



ترجمہ و شرح ابن عقیل

مؤلف: قاضی القضاة بہاء الدین عبد اللہ ابن عقیل

منتخب صحیح ضمیمہ
ترجمہ و شرح
مصابیح حنیفہ

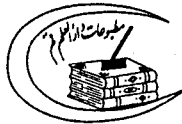
ترجمہ: سید علی حسینی

ترجمہ
شرح ابن عقیل

﴿جلد سوم﴾

تألیف
سید علی حسینی

مؤسسہ انتشارات دارالعلم / قم



مؤسسه انتشارات دارالعلم

ترجمه شرح ابن عقیل جلد ۳

مؤلف: قاضی القضاة بهاء الدین عبدالله بن عقیل

مترجم: سید علی حسینی

ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم

تیراژ / ۲۰۰۰ جلد

قیمت / ۸۰۰۰ تومان

نوبت چاپ / سوم ۱۳۹۰

قطع و صفحه / وزیری ۵۰۴ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷
تلفن / ۹ - ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران
طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱۶ تلفن: ۶۶۹۷۳۸۰۹ - ۶۶۹۵۵۴۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵۴ فکس ۷۷۴۳۴۴۳
حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

شابک ۱-۲۹-۷۶۶۹-۹۶۴-۹۷۸ دوره ۳-۲۸-۷۶۶۹-۹۶۴-۹۷۸

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ مَقَدِّمَةٌ ﴾

الحمد لله الذي شرح صدورنا للإيمان ونور قلوبنا بنور الاتقان وهدانا الى صوب الحق والرشاد وما كنا لنهتدى لولا أن هدانا الله والصلاة والسلام على من أرسله لتزكية العباد وعلى أصحابه المرضيين الذين أذعنوا برسالته وصدقوه في كل ما جاء به وفي اكمال الدين ثم استمروا على ذلك حتى أتاهم اليقين واللّعن على من آذاه وأنكر وصاياه في أهله وفيمن آثره وارفضاه بأمر من رب العالمين الذي هو ميزان الأعمال وميعار الرّدّ والقبول.

اهل تحقيق وپيشروان علم و ادب می دانند که ترجمه يك متن و كتاب تخصصی که از اندیشه ادیبی بلیغ و نکته سنج یا عالمی دقیق النظر به رشتۀ تحرير درآمده است چندان کاری آسان نبوده و علاوه بر لزوم آگاهی لازم چه اندازه زحمت و دقت می طلبد، و گاه ممتنع می نماید که روح معانی دقیق يك مبحث علمی را از افق عالی آن به قالب زبان دیگر درآورد و همین امر بعضی را بر آن داشته که اصلاً ترجمه این گونه متون را جایز نشمرند.

با ارزش ترین و مهمترین نکته‌ای که لازم است يك مترجم به میزان قابل توجهی از آن برخوردار باشد آن است که نخست خود متن مورد نظر را به طور کامل و به شیوه‌ای صحیح فهم نماید ضمن آنکه به اصطلاحات و تعبیرات آن علم شناخت و آگاهی لازم را داشته باشد تا بدین وسیله بتواند مسائل و مباحث مورد بحث و مقاصد مؤلف را با سبکی نوین و اسلوبی دلنشین در عباراتی مفهوم و فصیح ترجمه کند به گونه‌ای که خواننده آن ترجمه و

پژوهنده آن دانش را ذوق مطالعه افزایش داد و او را در استقصای مباحث مورد بحث شوق فراوان دهد.

ترجمه و توضیح کتاب حاضر «شرح ابن عقیل» نیز همین شرایط و آمادگی‌ها را ایجاب می‌کرده و از اینرو مترجم با توجه به شخصیت والای مؤلف الفیّه و نیز شارح این کتاب، وارد این میدان شده و تا آنجا که توان داشته در مسیر گشودن مسائل مورد بحث در عباراتی فصیح سعی بلیغ نموده و در این راستا از هیچ کوششی دریغ ننموده است. شایان توجه است اصولاً افق فکری و فرهنگی، تحوّل و تکامل یافته و امروزه حتی مترجم نوحاسته و ضعیف نیز، هیچ متنی را تحت اللفظی و واژه به واژه ترجمه نمی‌کند. حال آنکه در گذشته دور، هر مترجمی حتی شهسواران میدان فارسی نویسی و سخنوران هم هر متنی را واژه به واژه ترجمه می‌کردند.

لازم به تذکر است در باب ترجمه و توضیح کتاب حاضر ممکن است جای سوّالی در آن باقی مانده باشد و غفلت یا خطایی در فهم یا تفهیم مطلبی دیده شود که البته صاحب نظران مترجم را با اشارات خویش محروم نخواهند نمود.

قم / سید علی حسینی

زمستان ۱۳۷۵

حُرُوفُ الْجَرِّ

هَآكَ حُرُوفَ الْجَرِّ، وَهِيَ: مِنْ، إِلَى،

حَتَّى، خَلَا، حَآشَا، عَدَا، فِي، عَن، عَلَى

مُدَّ، مُنَدُّ، رَبِّ، اللَّامُ، كَيْ، وَآوُ، وَتَا

وَالْكَافُ، وَالْبَاءُ، وَلَعَلَّ، وَمَتَّى

هذه الحروف العشرون كلها مختصة بالأسماء، وهي تعمل فيها الجرّ، وتقدّم

الكلام على «خَلَا، وَحَآشَا، وَعَدَا» في الاستثناء، وَقَلَّ مَنْ ذَكَرَ «كَيْ، وَلَعَلَّ، وَمَتَّى»

في حروف الجر.

فأما «كَيْ» فتكون حرف جرّ في موضعين:

أحدهما: إِذَا دَخَلَتْ عَلَى «مَا» الاستفهامية، نَعْو: «كَيْمَةً؟ أَي: لِمَه؟ ذ» «مَا»

استفهامية مجرورة بـ«كَيْ»، وَحُذِفَتْ أَلْفُهَا لِدُخُولِ حَرْفِ الْجَرِّ عَلَيْهَا، وَجِي

بالهاء للسكت.

الثاني: قَوْلِكَ: «جِئْتُ كَيْ أَكْرِمَ زَيْدًا» ذ» «أَكْرِمَ»: فَعْلٌ مُضَارِعٌ مَنْصُوبٌ بـ«أَنْ»

بعد «كَيْ»، وَ«أَنْ» وَالفعلُ مُقَدَّرَانِ بِمَصْدَرٍ مُجْرُورٍ بـ«كَيْ» وَالتقدير: جِئْتُ [كَيْ

إِكْرَامِ زَيْدٍ، أَي] لِإِكْرَامِ زَيْدٍ.

﴿حُرُوفُ جَارِهِ وَمَسَائِلُ مَرْبُوطَةٍ بِهِ أَنْ﴾

هَآكَ (١) حُرُوفَ الْجَرِّ، وَهِيَ: مِنْ، إِلَى،

حَتَّى، خَلَا، حَآشَا، عَدَا، فِي، عَن، عَلَى

١- لفظ «ها» اسم فعل و بمعنای «حُدَّ» و «كاف» حرف خطاب و «حروف الجرّ»

مفعولٌ به است.

مُنْذُ، مُنْذُ، رُبُّ، اللَّامُ، كَيْ، وَاوُ، وَتَا
وَالْكَافُ، وَالْبَاءُ، وَلَعَلَّ، وَمَتَّى

یعنی: حروف جاژه‌ای که اینک عنوان می‌شود، آنها را مورد توجه و دقت قرار ده و آن حروف عبارتند از:

«مِنَ - إِلَى - حَتَّى - خَلَا - حَاشَا - عَدَا - فِي - عَنِ - عَلَى - مُنْذُ - مُنْذُ - رَبُّ - لَامَ - كَيْ - وَاوُ - تَاءَ - كَافَ - بَاءَ - لَعَلَّ - مَتَّى».

همان طوری که می‌دانید بطور کلی اسم در دو مورد مجرور می‌شود:

۱ - هرگاه بعد از حروف جاژه قرار گیرد.

۲ - هرگاه مضاف الیه واقع شود.

﴿عَلت نامگذاری﴾

در مورد عِلت نامگذاری حروف جاژه بدین نام گفته‌اند:

این حروف معنای فعل را به اسم می‌کشاند و برخی عنوان ساخته‌اند: چون در پاره‌ای از فعلها قدرت رسیدن به مفعول به بسیار کم است، این حروف به افعال کمک می‌کنند تا به مفعول به برسند. و جمعی گفته‌اند: آنگونه که عامل جزم و نصب آخر فعل را مجزوم و منصوب می‌سازد، این حروف نیز از آن جهت که آخر اسم را مجرور می‌کند، جاژه نامیده شدند.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

هذه الحروف العشرون كلها مختصة بالأسماء، و

این حروف بیست لفظند که به اسم اختصاص داشته و آن را مجرور می‌نمایند. سه لفظ «خَلَا - حَاشَا - عَدَا» در باب استثنا مورد بحث

و بررسی قرار گرفته است.

بسیاری از ادبا، سه لفظ «کئی - لعلّ - متی» را در باب حروف جاژه عنوان نموده‌اند و تنها برخی «همچون مصنف» این سه لفظ را در مبحث حروف جاژه عنوان ساخته‌اند.

به هر حال لفظ «کی» تنها در دو مورد، حرف جرّ شمرده می‌شود:

۱- هرگاه بر «ما»ی استفهامیه وارد شود، همچون: «کَیْمَه تَضْرِبُ زَیْدًا؟» که

به معنای «لِمَه تَضْرِبُ زَیْدًا؟ - برای چه زید را می‌زنی؟» است.^(۱)

در این مثال لفظ «ما» استفهامیه و محلاً مجرور به «کی»، و الف به منظور ورود حرف جر بر آن حذف گردیده و هاء سکت به آخر آن اتصال یافته است.

۲- هرگاه بعد از «کئی»، آن ناصبه در تقدیر باشد، مانند: «جئتُ کئی اُکْرِمَ زَیْدًا

- به منظور گرامی داشتن زید، آمدم».

در این مثال «اُکْرِم» فعل مضارع، منصوب به «اُن» ناصبه است و اُن

مصدریه به همراه فعل مضارع، مؤوّل به مصدر و به توسط «کئی» مجرور

گردیده است: «جئتُ کئی اِکْرَامِ زَیْدٍ» و چون «کئی» بیانگر تعلیل است، از اینرو

۱- این لفظ «کی» اسم صریح و معرب را مجرور نمی‌کند بلکه تنها در سه مورد

کاربرد دارد:

الف - مای مصدریّه و صلّه‌اش، مانند: «جئتُ کَیْمًا تَقَوْمٌ».

ب - اُن مصدریّه با صلّه‌اش، نظیر: «جئتک کی اُن تَقَوْمٌ».

ج - مای استفهامیّه و این مورد به هنگام پرسش از علّت امری آورده می‌شود،

مانند اینکه شخصی می‌گوید: «قد لازمتُ البیتُ اُسبوعاً» دیگری در مقام پرسش از

علّت این کار، می‌گوید: «کَیْمَه» یعنی: «لِمَه» و «لِمَاذَا».

می توان لام تعلیلیته را در مکان و محل آن آورد: «جئت لِإِكرامِ زیدٍ». و همانند: «أحسن السَّكوتِ کی تحسن الفهم» که در اصل بدین صورت «أحسن السَّكوتِ کی أن تحسن الفهم» بوده که آن مصدریه به همراه صلهاش در محلّ جر به توسط «کی» است.

وَأما «لَعَلَّ» فَالَجُرُّ بِهَا لُغَةً عَقِيلٌ، وَمِنْهُ قَوْلُهُ:

* لَعَلَّ أَبِي الْمَغَوَّارِ مِنْكَ قَرِيبٌ *

وقوله:

لَعَلَّ اللهُ فَضَّلَكُمْ عَلَيْنَا

بِشَيْءٍ أَنْ أُمَّكُمْ شَرِيماً

ف«أبی المغوار» و الاسم الکریم: مبتدآن، و«قرب» و«فَضَّلَكُمْ» حَبْرَانِ، و«لَعَلَّ» حرفُ جَرِّ زَائِدٌ دخل على المبتدأ، فهو كالباء في «بِحَسْبِكَ دِزَهَمٌ». وقد رُوِيَ على لغة هؤلاء في لامها الأخيرة الكسر والفتح، ورُوِيَ أيضاً حذف اللام الأولى، فتقول: «عَلَّ» بفتح اللام وكسرها. برخی از ادبا، لفظ «لعلّ» را بدین حروف «جازه» افزودند و تنها قبیلۀ عَقِيلٌ آن را جازه دانسته‌اند.

و شعر ذیل از همین مورد است:

فَقُلْتُ: اذْعُ أُخْرَى وَارْفَعِ الصَّوْتِ جَهْرَةً

لَعَلَّ أَبِي الْمَغَوَّارِ مِنْكَ قَرِيبٌ

یعنی: پس گفتم: دیگر بار او را بخوان و صدای خویش را بالا ببر، امید است ابی المغوار به تو نزدیک باشد. و همانند سخن شاعر:

لَعَلَّ اللهُ فَصَلَّكُمْ عَلَيْنَا

بِشَيْءٍ أَنْ أُمَّكُمْ شَرِيْمٌ

یعنی: امید است خداوند شما را بر ما به چیزی فضیلت دهد، همانا مادر شما، مفضاة^(۱) است.

لفظ «أَبِي المَغْوَارِ» در شعر اوّل و لفظ «الله» در شعر دوّم که بعد از لعلّ قرار گرفته‌اند، مبتدا بوده، و «قَرِيبٌ» و «فَصَلَّكُمْ» خبرند و «لَعَلَّ» حرف جرّ زائد است که بر مبتدا وارد شده و صرفاً جنبه تأکیدی دارد یعنی مضمون جمله را تأکید می‌بخشد، نظیر حرف باء در «بِحَسْبِكَ دَرَهْمٌ» که حرف جرّ زائد شمرده می‌شود و «حَسْبٌ» محلاً مرفوع است.

آنگاه می‌فرمایند:

وَقَدْ رَوَى عَلَى لُغَةِ هُوَ لَاءِ فِي لَامِهَا الْأَخِيْرَةَ.....

بنا به لغت طایفه عقیل، گاه لام در «لَعَلَّ» به فتح و نیز به کسر «لَعَلَّ» عنوان شده و گاه به حذف لام اوّل «عَلَّ» نیز آورده شده است.

وَأَمَّا «مَتَى» فَالْجَرُّ بِهَا لُغَةٌ هُذَيْلِيٌّ، وَمِنْ كَلَامِهِمْ: «أَخْرَجَهَا مَتَى كَمَه»، يَرِيدُونَ «مِنْ كَمَه» وَمِنْ قَوْلِهِ:

شَرِيْمٌ بِمَاءِ الْبَحْرِ ثُمَّ تَرَفَّعَتْ

مَتَى لَجَجَ خَضِرٌ، لَهْنٌ نَيْجٌ

۱- «شَرَمَ الشَّيْءَ شَرْمًا» یعنی: آن را شکافت.

«شَرْمَاءٌ وَ شَرُومٌ وَ شَرِيْمٌ» به معنای مفضاة است. یعنی: زنی که هر دو سوراخش

یکی شده.

وسیاتی الکلام علی بقیة العشرین عند کلام المصنف علیها.
 ولم یعدّ المصنفُ فی هذا الكتاب «لولا» من حروف الجر، وذكّرَهَا فی غیره.
 ومذهبُ سیبویه أنها من حروف الجر، لكن لا تجرُّ إلا المضمرة؛ فتقول: «لَوْلَايَ،
 وَلَوْلَاكَ، وَلَوْلَاهُ» فالياء، والكاف، والهاء - عند سیبویه - مجروراتٌ بـ «لَوْلَا».
 وزعم الأَخْفَشُ أنها فی موضع رفع بالابتداء، ووُضِعَ ضميرُ الجر موضع ضمير
 الرفع؛ فلم تعمل «لولا» فیها شيئاً، كما لا تعمل فی الظاهر، **نحو:** «لَوْلَا
 زَيْدٌ لَا تَيْتَنَكَ».

وزعم المبرد أن هذا التركيب - أعنى «لَوْلَاكَ» ونحوه - لم يردّ من لسان العرب،
 وهو محجوجٌ بثبوت ذلك عنهم، كقوله:

أَطْمَعُ فِينَا مَنْ أَرَأَقَ دِمَاءَنَا
 وَلَوْلَاكَ لَمْ يَعْرِضْ لِأَحْسَابِنَا حَسَنٌ
 وقوله:

وَكَمْ مَوْطِنٍ لَوْلَايَ طِحَتْ كَمَا هَوَى
 بِأَجْرَامِهِ مِنْ قُنَّةِ النَّيْقِ مُنْهَوَى
 اما در مورد این لفظ «متی» باید گفت: تنها بنا به لغت هذیل، اسم بعد از
 این لفظ به صورت مجرور عنوان می شود همانند کلام هذیل که گفته اند:
 «أَخْرَجَهَا مَتَى كَمَّه - آن را از آستین خود بیرون کشید» که از «متی» لفظ
 «مِن» را قصد می کنند؛ «أَخْرَجَهَا مِنْ كَمَّه».

و شعر ذیل نیز از همین مورد شمرده می شود:

شَرِبْنَ بِمَاءِ الْبَحْرِ ثُمَّ تَرَفَعَتْ
 مَتَى لَجَجِ خُضْرٍ لَهْنٌ نَيْيَجُ

یعنی: ابرها از آب دریا آشامیدند آنگاه از میانه آبهای نیلگون برخواسته و به بالا رفتند در حالی که دارای سرعت و غرّش بودند.

در این شعر، لفظ «متی» بعنوان جاژه مورد استفاده قرار گرفته و از اینرو «لجج» را مجرور ساخته است.

بزودی بحث دیگر حروف جاژه مورد بررسی قرار خواهد گرفت. لفظ «لَوْلَا» را جناب مصنّف در این کتاب از حروف جاژه محسوب ننموده‌اند اما در غیر این کتاب، «لولا» را از حروف جاژه شمرده‌اند.

جناب سیبویه بر این اندیشه‌اند که لفظ مزبور از حروف جاژه بوده با این تفاوت که تنها بر ضمیر وارد می‌شود، همچون: «لَوْلَايَ، لَوْلَاكَ، لَوْلَاةً».

از دیدگاه جناب سیبویه «ياء، و کاف، و هاء» به توسط لفظ «لولا» مجرورند. جناب أخفش بر این باورند که اساساً این گونه ضمیر بنا بر ابتدائیت مرفوعست با این تفاوت که ضمیر مجروری از ضمیر مرفوعی نیابت نموده و در مکان آنها قرار گرفته و خود «لولا» در چیزی عمل ننموده همانگونه که در اسم ظاهر، عمل نمی‌کند مانند: «لَوْلَا زَبَدٌ لِأَتَيْتُكَ».

جناب مبرّد در این خصوص گفته‌اند: اینگونه از ترکیب «لولاك، لولای، لولاه» اساساً در زبان عربی کاربردی نداشته و استعمال نشده است.

ناگفته نماند سخن جناب مبرّد در این خصوص، مورد قبول قرار نگرفته، چه آنکه در زبان عرب چنین ترکیبی مورد استفاده قرار گرفته و شعر ذیل بهترین دلیل برای اثبات این مدّعاست:

أَتَطْمَعُ فِينَا مَنْ أَرَأَقَ دِمَاءَنَا

وَلَوْلَاكَ لَمْ يَعْرِضْ لِأَحْسَابِنَا حَسَنٌ

یعنی: آیا به ما امید می‌بخشی، آنکه خونهایمان را ریخته، و اگر تو در جمع ما نبودی، خوبی‌های ما و بزرگی ما، ظاهر نمی‌شد. در این شعر، «لولا» بر ضمیر «کاف» وارد شده و وقوع چنین موردی گفتار جناب مبرّد را رد می‌کند چه آنکه ایشان عنوان ساختند: «لولا» به ضمائر مجروری «مثل: کاف، هاء، یاء» اتصال نمی‌یابد. و همانند سخن شاعر:

وَ كَمْ مَوْطِنٍ لَوْلَايَ طِخَتْ كَمَا هَوَى

بِأَجْرَامِهِ مِنْ قُنَّةِ النَّيْقِ مُنْهَوَى

یعنی: چه بسیار در میدان‌های جنگ حضورم نجات بخش تو بود که اگر در آن صحنه‌ها نبودم، به یقین جان می‌باختی همچون جسمی که از بالاترین نقطه کوه به زمین پرتاب گردد.

در این شعر، لفظ «لَوْلَا» به ضمیر «ی» اتصال یافته و اصل چنین ضمیری آن است که در محلّ جر و نصب قرار گیرد.

بِالظَّاهِرِ اخْصُصْ: مُنْذُ، مُذْ، وَحَتَّى

وَ الْكَافَ، وَالْوَاوَ، وَرُبَّ، وَالتَّاءَ

وَ اخْصُصْ بِمُذْ وَ مُنْذُ وَ قَتَاً، وَ رِبُّ

مُنْكَرًا، وَ التَّاءُ لِلَّهِ، وَ رَبُّ

وَ مَا رَوَّأَ مِنْ نَخْوٍ «رُبُّهُ فَتَى»

نَزْرًا، كَذَا «كَهَا»، وَ نَخْوُهُ أَتَى

من حروف الجر ما لا یجرُّ إلا الظاهر، وهی هذه السبعة المذكورة فی البيت الأول؛ فلا تقول: «مُنْذُهُ، وَلَا مُذُّهُ» وكذا الباقي.

ولا تجر «مئذ ومئذ» من الأسماء الظاهرة إلا أسماء الزمان، فإن كان الزمان حاضراً كانت بمعنى «فی» **نحو:** «ما رأيتهُ مُئذُ يَوْمِنَا» أى: فى يومنا، وإن كان الزمان ماضياً كانت بمعنى «مِن» **نحو:** «ما رأيتهُ مئذِ يَوْمِ الجمعة» أى: من يوم الجمعة، وسيذكر المصنف هذا فى آخر الباب، وهذا معنى قوله: «واخضض بمئذ ومئذ وقتاً».

﴿حروفى كه به اسم ظاهر اختصاص دارند﴾

بِالظَّاهِرِ اخْضَضْ: مُئذُ، مُئذُ، وَحَتَّى
وَالْكَافَ، وَالْوَاوَ، وَرَبِّ، وَالتَّاءَ
وَاخْضَضْ بِمُئذٍ وَمُئذٍ وَقَتاً، وَبِرَبِّ
مُنْكَرًا، وَالتَّاءَ لِهَلِ، وَرَبِّ
وَمَا رَوَوْا مِنْ نَحْوِ «رُبُّهُ فَتَى»
نَزْرُ، كَذَا «كَهَا»، وَنَحْوُهُ أَتَى

یعنى: در میان حروف جازه، هفت حرف به اسم ظاهر اختصاص داشته به این بیان که بر ضمیر وارد نمى شوند که عبارتند از:
«مئذ - مئذ - حَتَّى - کاف - واو - رَبِّ - تاء».

«مئذ و مئذ» به وقت (زمان) اختصاص دارند و «رَبِّ» به اسم نکره اختصاص داشته اما «تاء» به دو لفظ «الله - رب» اختصاص می یابد.

آنچه که بمانند «رُبُّهُ فَتَى» روایت نموده اند، اندک است و نیز ورود کاف بر ضمیر «مثل: کها» و مانند آن «کهو - کهن» در کلام عرب واقع شده، با این تفاوت که وقوع آن اندک است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:
برخی از حروف جاژه تنها به اسم ظاهر اختصاص یافته‌اند که در آغاز شعر
اول عنوان شده و از اینرو نمی‌توان گفت: «مُنْذَةٌ، مُنْذَةٌ».

دو لفظ «مذو مند» تنها به اسم زمان اختصاص یافته‌اند بدین بیان که اگر
مقصود از زمان، زمان حاضر باشد، به معنای «فی» خواهند بود، مانند: «مَا
رَأَيْتَهُ مُنْذَ يَوْمِنَا - او را در این روز ندیدم».

و هرگاه مقصود از زمان، زمان گذشته باشد، در این صورت «مذ و مند» به
معنای «مِنْ» خواهند بود، مانند: «مَا رَأَيْتَهُ مُنْذَ يَوْمِ الْجُمُعَةِ - در روز جمعه
او را ندیدم».

بزودی جناب مصنف در آخر این باب در مورد مذ و مند، مطالبی را بیان
خواهند فرمود.

کلام جناب مصنف «واخصص بمذ و مند وقتاً» به همین معنا اشاره دارد.
یعنی: «مذ و مند» به اسم زمان، اختصاص دارند.
و اما «حتی» فسیاتی الکلام علی مجرورها عند ذکر المصنف له، وقد شدَّ
جَرُّهَا لِلضَّمِيرِ، کقولہ:

فَلَا وَاللَّهِ لَا يُؤَلِّفِي أَنْاسَ

فَتَّى حَتَّاكَ يَا ابْنَ أَبِي زِيَادٍ

ولا يُقَاسُ عَلَى ذَلِكَ، خِلافًا لِبَعْضِهِمْ، وَلِغَةِ هُذَيْلٍ إِبْدَالُ حَائِهَا عَيْنًا، وَقَرَأَ ابْنُ
مَسْعُودٍ: ﴿فَتَرَبَّصُوا بِهِ عَتَّى حِينٍ﴾.

و اما الواو فمختصة بالقسم، وكذلك التاء، ولا يجوز ذكر فعل القسم معهما؛
فلا تقول: «أقسِمُ والله» ولا «أقسِمُ تالله».

ولا تجر التاء إلا لفظ «الله»: فتقول: «تالله لأفعلن» وقد سُمِعَ جَرُّهَا لـ «رَبِّ» مضافاً إلى «الكعبة»، [قالوا]: «تربّ الكعبة» [وهذا معنى قوله: «والتاء لله وَرَبِّ» وُسْمِعَ أيضاً «تالرحمن»، وذكر الخفاف في شرح الكتاب أنهم قالوا «تَحْيَاتِكَ» وهذا غريبٌ.

«حَتَّى» یکی از حروف جاژه است و بزودی در مورد مجرور آن بحث خواهد شد.

ناگفته نماند گاه حَتَّى بر ضمیر وارد می شود که البته چنین موردی بر خلاف قیاس شمرده می شود، همانند سخن شاعر:

فَلَا وَاللَّهِ لَا يُؤَلِّفِي أَنْسَاسٌ

فَتَى حَتَّاكَ يَا ابْنَ أَبِي زِيَادٍ

یعنی: بخدا سوگند یاد می کنم که یافت نمی شوند مردان جوانمرد و دارای سخاوت و بخشش مگر تو ای پسر ابی زیاد. (۱)

در بیت فوق، «حَتَّى» بر ضمیر «کاف» وارد شده که البته چنین موردی از دیدگاه جمهور ادبا قیاسی نیست اما برخی این مورد را قیاسی محسوب نموده اند.

ناگفته نماند طایفه هذیل، حرف حاء در حَتَّى را به عین «عَتَّى» تبدیل می نمایند و جناب ابن مسعود آیه شریفه «إِنْ هُوَ إِلَّا رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا

۱- شعر مزبور بدین گونه «فلا والله لا يَنْبَقِي ...» نیز آمده، یعنی: بخدا سوگند که مردم پیوسته بحالت جوانی باقی نخواهند بود ای پسر ابی زیاد تو نیز بدین حالت باقی نخواهی ماند.

حَتَّى حِينَ ﴿۱۱﴾ را بر اساس همین شیوه «لغت هدیل» قرائت نموده‌اند.

یعنی بدین صورت «فَتَرَبَّصُوا عَتَّى حِينَ» عنوان ساخته‌اند.

سپس می‌فرمایند:

وأما الواو فمختصة بالقسم، وكذلك التاء، ولا

اما دو حرف «واو-تاء» به قسم اختصاص داشته و عنوان ساختن فعل قسم در مورد آن دو جایز نیست و از اینرو نمی‌توان گفت: «أَقْسِمُ وَاللَّهِ» - «أَقْسِمُ تَاللَّهِ».

حرف «تاء» تنها بر لفظ جلاله «الله» وارد شده و آن را مجرور می‌سازد، همانند: «تَاللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ».

البته گاه حرف «تاء» لفظ «رَبِّ» را که به کلمه «الكعبة» اضافه شده، مجرور می‌سازد مانند:

«تَرَبَّ الكَعْبَةِ».

و مقصود جناب مصنف در عبارت «والتَّاءُ لله و رَبِّ» بیان همین معنی است. و گاه این حرف «تاء» بر لفظ «الرَّحْمَن» وارد شده و آن را مجرور می‌نماید، مانند: «تَالرَّحْمَن».

جناب حَقَّاف^(۲) در شرح کتاب عنوان ساخته‌اند که عرب زبان حرف تاء را

۱- یعنی: این شخص که دعوی نبوت دارد جز مردی دیوانه به شمار نیست پس تا مدتی با او مدارا کنید.

(مؤمنون: ۲۵)

۲- ابو بکر بن یحیی بن عبدالله حذامی مالقی از شاگردان شلوپین می‌باشد.

بر لفظ «حیات» وارد نموده و آن را به توسط «تاء» مجرور می نمایند: «تَحْيَاتِكَ»
و چنین استعمالی از نظر شارح، نامأنوس و بیگانه است.

ولا تجر «رُبَّ» إلا نكرة، **نحو:** «رُبَّ رَجُلٍ: عالم لقیث» و هذا معنی قوله:
«وَبُرِّبَّ مَنْكراً» ای: واخْصُصْ بِرَبِّ النِّكَرَةِ، وقد شذَّ جرها ضمير الغيبة، كقوله:

وَإِهْ رَأْبْتُ وَشِيكاً صَدَعٌ أَغْظَمِهِ
وَرُبُّهُ عَطِباً أَنْقَذْتُ مِنْ عَطْبِهِ
كما شذَّ جَرُّ الكافِ له، كقوله:

خَلَّى الذَّنَابَاتِ شَمَالاً كَثَبًا
وَأُمُّ أَوْ عَالٍ كَهَا أَوْ أَقْرَبًا
وقوله:

وَلَا تَرَى بَعْلًا وَلَا خَالًا
كَهَا وَلَا كَهُنَّ إِلَّا خَاظِلًا

و هذا معنی قوله: «وما رَوَّوا - البيت» ای: والذی رَوِيَ مِنْ جَرِّ «رُبَّ» المضمَّر
نحو: «رَبِّه فتي» قليل، وكذلك جر الكاف المضمَّر نحو «كها».

«رُبَّ» به نكرة اختصاص دارد، مانند: «رُبَّ رَجُلٍ عَالِمٍ لَقِيْتُ» - به طور اندک به



از تألیفات اوست:

- ۱ - شرح ایضاح.
- ۲ - شرح الكتاب سبویه.
- ۳ - شرح لمع ابن جتنی.

مشار الیه به سال ۶۵۷ دیده از این جهان فروبست.

مرد دانشمند و عالم برخوردارم».

در این مثال «رُبَّ» بر اسم نکره «رجل» وارد شده و آن را مجرور نموده است.

و جناب مصنف در عبارت «و بر ب منگراً» به همین معنی اشاره نموده‌اند. یعنی: «رُبَّ» را به نکره اختصاص دهید.

گاه «رُبَّ» بر ضمیر غایب وارد می‌شود که چنین موردی تنها در حالت ضرورت مورد استفاده قرار خواهد گرفت و شعر ذیل از همین مورد «شاذ» شمرده می‌شود:

وَإِهْ رَأْبْتُ وَشِيكاً صَدَعٌ أَغْظُمِهِ

وَرُبُّهُ عَطْباً أَنْقَذْتُ مِنْ عَطْبِهِ

یعنی: چه بسا شخص ضعیف و ناتوانی که استخوانش زیر بار ناملايمات زندگی آسیب دیده و شکسته شده بود، با سرعت و شتاب ترمیم نمودم و چه بسا شخص مشرف به هلاکت را از بدبختی و گرفتاری نجات بخشیدم.

در این شعر، لفظ «رُبَّ» بر ضمیر غائب «ه» وارد شده که چنین موردی برخلاف قاعده و قیاس است همانگونه که ورود کاف جازه بر ضمیر، از همین مورد «شاذ» شمرده می‌شود، مانند سخن شاعر:

حَلَّى الدَّنَابَاتِ شَمَالاً كَثَبًا

وَأُمُّ أَوْ عَالٍ كَهَا أَوْ أَقْرَبًا

یعنی: آن خر وحشی متوجه وجود صیاد شد و از اینرو از نوشیدن آب صرف نظر کرد و به سرعت خود را از آن مکان «ذنابات» که نزدیک ناحیه شمالی بود، دور ساخت و در جوار ام اوعال «کوه بلندی» پناه گرفت.

در این شعر، حرف جاژه، «کاف» بر ضمیر غائب «ها» وارد شده که چنین موردی تنها در حالت ضرورت واقع می‌شود.

وَلَا تَرَىٰ بَعْمَلًا وَلَا حَالًا

كَهُ وَلَا كَهْنًا إِلَّا حَاطِلًا

یعنی: و نمی‌بینی شوهری را و نه زنی را مثل آن «خر وحشی» و مثل آن «ماده خر وحشی» مگر کسی که مانع از تزویج باشد.

در این شعر، لفظ «کاف جاژه» بر ضمیر «که - کهن» وارد شده و چنین موردی برخلاف قیاس شمرده می‌شود.

بَعْضٌ وَبَيِّنٌ وَابْتِدَىٰ فِي الْأُمْكِنَةِ

بِمِنْ، وَقَدْ تَأْتِي لِبَدءِ الْأَزْمَنِ

وَزَيْدٌ فِي نَفِيٍّ وَشِبْهِهِ فَجَزْرٌ

نِكْرَةٌ، كـ «مَالِبَاغٍ مِنْ مَفْرُءٍ»

تجیء «مِنْ» للتبعيض، ولبیان الجنس، ولابتداء الغاية: فی غیر الزمان کثیراً، و فی الزمان قلیلاً، وزائدة.

فمثالها للتبعيض قولك: «أخذت من الدراهم» ومنه قوله تعالى: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ﴾.

ومثالها لبیان الجنس قوله تعالى: ﴿فَاجْتَبُوا الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْتَانِ﴾.

ومثالها لابتداء الغاية فی المكان قوله تعالى: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾.

ومثالها لابتداء الغاية فی الزمان قوله تعالى: ﴿لَمَسْجِدٍ أُسَسَّ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾ وقول الشاعر:

تُخَيَّرَنَ مِنْ أَرْزَمَانِ يَوْمِ حَلِيمَةَ

إِلَى الْيَوْمِ، قَدْ جُرِّبَنَ كُلُّ التَّجَارِبِ

ومثال الزائدة: «مَا جَاءَنِي مِنْ أَحَدٍ» ولا تزداد - عند جمهور البصريين -

إلا بشرطين:

أحدهما: أن يكون المجرورُ بها نكرةً.

الثاني: أن يسبقها نفي أو شبهه، والمراد بشبهه النَّفْيُ: النهي، **نحو:** «لا تضرب

مِنْ أَحَدٍ»، والاستفهام، **نحو:** «هَلْ جَاءَكَ مِنْ أَحَدٍ»؟

ولا تزداد في الإيجاب، ولا يؤتى بها جارة لمعرفة؛ فلا تقول: «جاءني من زيد»

خلافًا للأخفش، وجعلَ منه قوله تعالى: ﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾.

وأجاز الكوفيون زيادتها في الإيجاب بشرط تنكير مجرورها، ومنه عندهم:

«قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ» أي قد كان مطرًا.

﴿معاني حروف جازة﴾

بَعْضٌ وَبَيِّنٌ وَابْتَدَى فِي الْأَمِكِنَةِ

بِمِنْ، وَقَدْ تَأْتِي لِابْتَدَى الْأَرْزَمَانَةَ

وَزَيْدٌ فِي نَفْيٍ وَشِبْهِهِ فَجَزَّ

نَكْرَةً: كـ «مَالِ الْبَاغِ مِنْ مَفْرُءٍ»

يعنى: لازم است لفظ «مِنْ» را در معانی ذیل مورد استفاده قرار دهید:

۱- تبعیض.

۲- بیان جنس.

۳- ابتدای مکان و گاه برای ابتدای زمان نیز آورده می شود.

و در پاره‌ای از مواقع زائده «تأکید کننده معنی» واقع می‌شود و آن در صورتیست که مجرور به مین نکره بوده و حرف جازه «مِنْ» بعد از نفی و یا شبه نفی «نهی و استفهام» قرار گیرد، همچون: «مَا لِيَاغٍ مِنْ مَفَرٍّ - شخص ظالم هیچ راه فراری (گریزگاهی) ندارد».

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرماید:
 أساساً لفظ «مِنْ» بر چند معنی دلالت دارد.

۱- تبعیض.

۲- بیان جنس.

۳- ابتدای مقصد با این تفاوت که این معنی در غیر زمان «مکان» بیشتر بوده و در زمان، کمتر است.

۴- زائده «تأکید کننده معنی».

تبعیض بمانند: «أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ - بعضی از درهم‌ها را گرفتم».

ناگفته نماند طریق بازشناسی این معنی «بعض» از دیگر معانی، صحت وقوع لفظ «بعض» در مکان حرف جازه «من» است؛ «أَخَذْتُ بَعْضَ الدَّرَاهِمِ».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ﴾^(۱) «و از مردم (منافق) کسانی است که گویند ما ایمان آوردیم به خدا و روز بازپسین، نیستند ایشان ایمان آورندگان».

در آیه شریفه لفظ «مِنْ» در ﴿وَمِنَ النَّاسِ...﴾ بیانگر معنای تبعیض است. بیان جنس همانند: ﴿... فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا

قَوْلَ الزُّورِ ﴿۱﴾ «و از پلیدی حقیقی یعنی بتها اجتناب کنید و نیز از گفتار باطل (مانند دروغ و شهادت باطل و سخنان لغو) دوری کنید».

در آیه شریفه لفظ «مِنْ» در «مِنَ الْأَوْثَانِ» بیانگر تبیین جنس است. ابتدای مقصد در مکان همانند: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ...﴾ ﴿۲﴾ «پاک و منزّه است خدائی که (در مبارک) شبی بنده خود (محمد) را از مسجد حرام (مکه معظمه) به مسجد اقصائی که پیرامونش را (به قدوم خاصان خود) مبارک ساخت، سیر داد».

در آیه شریفه، «مِنْ» در ﴿مِنَ الْمَسْجِدِ...﴾ بیانگر ابتدای مکان است. و گاه «مِنْ» برای ابتدای زمان آورده می شود، مانند: ﴿لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ...﴾ ﴿۳﴾ «(ای رسول!) در مسجد آنها قدم مگذار که همان مسجد (قبا) که بنیانش از اوّل بر پایه تقوای محکم بنا گردید بر اینکه در آن اقامه نماز کنی، سزاوارتر است».

لفظ «مِنْ» در ﴿مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ﴾ بر ابتدای زمان دلالت دارد. و همانند سخن شاعر:

تُخَيَّرْنَ مِنْ أَرْمَانِ يَوْمِ حَلِيمَةَ

إِلَى الْيَوْمِ، قَدْ جُرِّبْنَ كُلَّ التَّجَارِبِ

یعنی: آن شمشیرها از آغاز و ابتدای روز جنگ حلیمه تا کنون برگزیده

۱- حج: ۳۰.

۲- اسراء: ۱.

۳- توبه: ۱۰۸.

شده و در همه آزمون‌ها موفق بوده‌اند.

در این شعر، لفظ «مِنْ» در «مَنْ أزمان یوم حلیمه» بر ابتدای زمان دلالت دارد.

همانگونه که عنوان شد، گاه لفظ «مِنْ» زائده واقع می‌شود، مانند: «مَا جَاءَنِي مِنْ أَحَدٍ - به طور قطع کسی نزد من نیامده است».

در این مثال لفظ «مِنْ» زائده «تأکید کننده معنی» قرار گرفته و در اصل بدین صورت «ما جاءني أحد» بوده است.

از دیدگاه جمهور ادبای بصره این لفظ با دارا بودن دو شرط زائده واقع می‌شود:

۱ - نخست اینکه مجرور آن «مِنْ»، نکره باشد.

۲ - قبل از آن «مِنْ»، نفی و یا شبه نفی عنوان شود.

مقصود از شبه نفی، نهی و استفهام است.

نهی، همچون: «لَا تَضْرِبْ مِنْ أَحَدٍ».

استفهام: بمانند: «هَلْ جَاءَتْ مِنْ أَحَدٍ؟».

سپس می‌فرمایند:

ولا تزداد في الإيجاب، ولا يؤتى بها جارة.....

لفظ مزبور «مِنْ» در کلام مثبت به عنوان زائده مطرح نخواهد شود و

همچنین مجرور آن، معرفه واقع نمی‌شود و از اینرو نمی‌توان گفت: «جَاءَنِي مِنْ

زَيْدٍ» چه آنکه مجرور «زید» معرفه است اما جناب آخفش زائده قرار گرفتن آن

«مِنْ» را در کلام مثبت، صحیح دانسته و آیه ﴿يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُجِرْكُمْ مِنْ

عَذَابِ أَلِيمٍ ﴿۱۱﴾ را از همین مورد شمرده و گفته‌اند: لفظ «مِنْ» در ﴿مِنْ ذُنُوبِكُمْ﴾ در کلام موجب زائده «تأکید کننده معنی» قرار گرفته است.

ناگفته نماند ادبای کوفه، زائد قرار گرفتن لفظ «مِنْ» را در کلام مثبت تجویز نموده‌اند مشروط به اینکه مجرور، نکره باشد، مانند: «قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ» که «مِنْ» زائده قرار گرفته و در اصل بدین صورت «قد كان مطر» بوده است.

لِيَلْتَبِتْهَا: حَتَّى، وَلَا مٌ، وَإِلَى،

وَمِنْ وَبَاءٌ يُفْهِمَانِ بَدَلًا

يَدُلُّ عَلَى انْتِهَاءِ الْغَايَةِ «إِلَى، وَحَتَّى، وَاللَّامُ»؛ وَالْأَصْلُ مِنْ هَذِهِ الثَّلَاثَةِ «إِلَى»
 لِذَلِكَ تَجْرَ الْآخِرَ وَغَيْرُهُ، نَعْو: «سَبَرْتُ الْبَارِحَةَ إِلَى آخِرِ اللَّيْلِ، أَوْ إِلَى نِصْفِهِ»
 وَلَا تَجْر «حَتَّى» إِلَّا مَا كَانَ آخِرًا أَوْ مُتَّصِلًا بِالْآخِرِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿سَلَامٌ هِيَ حَتَّى
 مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾ وَلَا تَجْرُ غَيْرَهُمَا، فَلَا تَقُولُ: «سَبَرْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى نِصْفِ اللَّيْلِ».
 وَاسْتِعْمَالُ اللَّامِ لِلانْتِهَاءِ قَلِيلٌ، وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِأَنْفُسِهَا يُكْفَلُ﴾.

لِيَلْتَبِتْهَا: حَتَّى، وَلَا مٌ، وَإِلَى،

وَمِنْ وَبَاءٌ يُفْهِمَانِ بَدَلًا

وَيَسْتَعْمَلُ «مِنْ» وَ«الْبَاءُ»، بِمَعْنَى «بَدَل»، فَمِنْ اسْتِعْمَالِ «مِنْ» بِمَعْنَى «بَدَل»
 قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ: ﴿أَرْضِيئُمُ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ﴾، [أَي: بَدَلِ الْآخِرَةِ] وَقَوْلُهُ
 تَعَالَى: ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُقُونَ﴾ أَي: بِدَلِكُمْ،

۱- یعنی تا خدا از گناهان شما در گذرد و شما را از عذاب دردناک (قیامت)

نگه دارد.

وقولُ الشاعر:

جَارِيَةٌ لَمْ تَأْكُلِ الْمُرَقَّةَا
وَلَمْ تَذُقْ مِنَ الْبُقُولِ الْفُسْتَقَا

أى: بَدَلَ البُقُولِ، ومن استعمال الباء بمعنى «بذل» ما ورد في الحديث: «مَا يَسْرَتْنِي بِهَا حَمْرُ النَّعَمِ» أى: بَدَلَهَا، وقولُ الشاعر:

فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا إِذَا رَكِبُوا
شَنُّوا الْإِغَارَةَ فُرْسَانًا وَرُكْبَانًا

﴿معانی برخی از حروف جارّه﴾

یعنی: سه حرف: «حتی، لام، إلی» بر انتهای و دو حرف «مِنْ و بَاء» بر معنای «بذل» دلالت دارند.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرماید:

سه حرف «إلی - حتی - لام» بر انتهای مقصود دلالت دارند با این تفاوت که در میان حروف یاد شده، این معنی «انتهای الغایة» در مورد «إلی» اصل محسوب می شود و به همین جهت اسم بعد از خود را مجرور می نماید چه آن لفظ بیانگر معنای آخر بوده و چه نشانگر این معنی نباشد، مانند: «سِرْتُ الْبَارِحَةَ إِلَى آخِرِ اللَّيْلِ - شب پیشین تا پایانش در حرکت بودم» یا «سِرْتُ الْبَارِحَةَ إِلَى نَصْفِ اللَّيْلِ».

اما لفظ «حتی» در صورتی اسم را مجرور می کند که آن لفظ بیانگر معنای

آخر و یا متصل به آخر باشد، همانند: ﴿سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ﴾ (۱) «این شب رحمت و سلامت و تهنیت است تا طلوع صبحگاه».

در آیه شریفه، مدخول حَتَّىٰ، متصل به آخر است.

و همانند: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّىٰ رَأْسِهَا - تمام ماهی را خوردم».

در این مثال مدخول حَتَّىٰ، بیانگر آخرین جزء از ماقبل خود است.

بنابراین اگر حَتَّىٰ دارای دو خصوصیت مزبور «آخرین جزء، یا متصل به

آخرین جزء» نباشد، لفظ بعد را مجرور نخواهد نمود و لذا نمی توان گفت:

«سَرْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّىٰ نَصْفِ اللَّيْلِ».

ناگفته نماند کاربرد لام جازه برای انتهاء اندک است و آیه شریفه: ﴿وَسَخَّرَ

الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلًّا يَجْرِى لِأَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ (۲) «و خورشید و ماه را مسخر اراده خود

ساخت که هر کدام در وقت خاص (و مدار معین) بگردش آیند».

در آیه شریفه لام بیانگر معنای انتهایست.

سپس می فرمایند:

ويستعمل «مِنْ» و «الْبَاءُ»، بمعنى «بَدَل»، فَمِنْ

دو حرف «مِنْ و بَاء» بر معنای «بدل» دلالت دارند به این بیان که می توان آن

دو را حذف نموده و لفظ «بدل» را جایگزین ساخت، همانند: ﴿أَرْضِيئُمُ بِالْحَيَاةِ

الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾ (۳) «آیا به زندگی دنیا

۱- قدر: ۵.

۲- رعد: ۲.

۳- توبه: ۳۸.

عوض حیات ابدی آخرت راضی شدید در صورتی که متاع دنیا در برابر عالم آخرت ناچیز و اندک است.»

در آیه شریفه، لفظ «مِنْ» در ﴿... مِنَ الْآخِرَةِ﴾ به معنای بدل «أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا بِدَلِ الْآخِرَةِ» است.

و همانند سخن شاعر:

جَارِيَةٌ لَمْ تَأْكُلِ الْمُرَقَّاتَا

وَلَمْ تَذُقْ مِنَ الْبُقُولِ الْفُسْتَقَاتَا

یعنی: آن دختر از نان نرم و نازک نخورده و بدل از سبزیهای تازه از پسته استفاده ننموده است.

مقصود شاعر آن است که جز سبزی چیز دیگری تناول نکرده است.

در این شعر، «مِنْ» در «مِنَ الْبُقُولِ» بیانگر معنای بدل است.

همانگونه که عنوان شد، «باء» نیز همچون «مِنْ» گاه به معنای «بدل» است،

مانند: «مَا يَسْرُنِي بِهَا حَمْرُ النَّعْمِ» که بباء در «بِهَا» بمعنای «بدل» است؛ «ما

يسرني بدلها حمر النعم».

و همانند سخن شاعر:

فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا إِذَا رَكَبُوا

شَانُوا الْأَغَارَةَ فُرْسَانًا وَرُكَبَانًا

یعنی: ای کاش به جای این جماعت، افرادی داشتم که هرگاه سوار بر اسب و شتر می شدند جمع دشمن را متفرق می نمودند.

در بیت فوق، بباء در «بِهِمْ» به معنای بدل «فَلَيْتَ لِي بِهِمْ قَوْمًا...» است.

وَاللَّامُ لِلْمَلِكِ وَشِبْهِهِ، وَفِي
تَعْدِيَةٍ - أَيْضاً - وَتَغْلِيلٍ قُفِي
وَزَيْدٍ، وَالظُّرْفِيَّةَ اسْتَبْنُ بِبَا
وَ «فِي» وَقَدْ يُبَيِّنَانِ السَّبَبَا

تقدم أن اللام تكون للانتهاء، وذكر هنا أنها تكون للملك، **نحو:** ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ و«الملك لزيد»، ولشبه الملك، **نحو:** «الجل للفرس، والباب للدار»، وللتعدية، **نحو:** «وهبت لزيد مالا» ومنه قوله تعالى: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾، وللتغليل، **نحو:** «جئتكم لإكرامكم»، وقوله:

وَإِنِّي لَتَعْرُونِي لِذِكْرِكِ هِزَّةٌ
كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَلَهُ الْقَطْرُ
وزائدة: قياساً، **نحو:** «لزيد ضربت» ومنه قوله تعالى: ﴿إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ﴾ وسماعاً، **نحو:** «ضربت لزيد».

﴿معانی برخی دیگر از حروف جازه﴾

وَاللَّامُ لِلْمَلِكِ وَشِبْهِهِ، وَفِي
تَعْدِيَةٍ - أَيْضاً - وَتَغْلِيلٍ قُفِي
وَزَيْدٍ، وَالظُّرْفِيَّةَ اسْتَبْنُ بِبَا
وَ «فِي» وَقَدْ يُبَيِّنَانِ السَّبَبَا

یعنی: یکی از حروف جازه، «لام» است که در معانی ذیل مورد استفاده

قرار می‌گیرد:

۱- ملکیت.

۲- شبه ملکیت «اختصاص».

۳- تعدیه.

۴- تعلیل.

۵- زائده «تأکید کننده معنی».

دو حرف «باء - فی» برای ظرفیت عنوان می شوند و گاه بیانگر معنای

سببیت هستند. (۱)

جناب شارح در این رابطه می فرماید:

پیش از این عنوان شد که لام برای انتها آورده می شود و جناب مصنف در این شعر بیان نموده اند که گاه حرف مزبور «لام جازه» بیانگر معنای ملکیت است، همچون: ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾^(۲) «آنچه در آسمانها و زمین وجود دارد، همه از آن خداست».

و همانند: «الْمَالُ لِرَيْدٍ - مال از آن زید است».

و در پاره ای از موارد بیانگر شبه ملکیت «اختصاص» است، همچون «الْجَلُّ

لِلْفَرَسِ، وَالْبَابُ لِلدَّارِ - زین به اسب (چهار پا) و در به خانه اختصاص دارد».

و زمانی برای تعدیه آورده می شود، مانند: «وَهَبْتُ لِرَيْدٍ مَالًا».

۱- معنای تحت اللفظی شعر بالا چنین است:

لام برای ملك و شبه ملك، و در تعدیه و نیز در تعلیل پیروی شده است. و گاه بیانگر تأکید «زائده» است و ظرفیت را به توسط «باء» و «فی» ظاهر کن و گاه این دو حرف، معنای سببیت را بیان می کنند.

و همانند: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ...﴾ (۱) «خدایا از لطف خاص خود فرزندی صالح و جانشینی شایسته به من عطا فرما که او وارث من و همهٔ آل یعقوب باشد».

در پاره‌ای از موارد بیانگر تعلیل «علت» است، همانند: «جِئْتِكَ لِإِكْرَامِكَ - به علت گرامی و بزرگ داشتن تو، نزدت آمدم».

و همانند سخن شاعر:

وَإِنِّي لَتَعْرُونِي لِذِكْرِكَ هِرَّةً
كَمَا انْتَفَضَ الْعُصْفُورُ بَلَلَهُ الْقَطْرُ

یعنی: به جهت یاد آوردن تو لرزشی تمام وجودم را فرامی‌گیرد مثل لرزیدن و حرکت نمودن گنجشک در حالی که باران او را خیس نموده باشد.

در شعر بالا، لام در «لذکرک» بیانگر تعلیل است.

در پاره‌ای از مواقع لام به صورت زائده «بیانگر تأکید» عنوان می‌شود و دارای دو حالت «قیاسی - سماعی» است.

قیاسی در صورتیست که لام صرفاً جنبهٔ تأکیدی داشته و به معمول فعل اتصال می‌یابد با این تفاوت که معمول، مقرون به لام تأکید و بر فعل مقدم می‌گردد، همچون: «لَزِيدٍ صَرَبْتُ» و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿... يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ﴾ (۲) «ای بزرگان ملک مرا به تعبیر آن اگر علم خواب می‌دانید، آگاه گردانید».

۱- مریم: ۵ و ۶.

۲- یوسف: ۴۳.

آیه شریفه در اصل بدین صورت «إِنْ كُنْتُمْ تَعْبُرُونَ الرَّؤْيَا» بوده، آنگاه مفعول به «الرؤیا» بر فعل مقدم گشته، و تقدیم مفعول به موجب گردیده تا فعل از عمل خویش ضعیف گردد و در نتیجه به منظور تقویت نمودن عامل، لام تقویت به معمول اتّصال یافته تا بدین طریق این کاستی جبران شود. و همانند: ﴿... إِنَّ رَبَّكَ فَعَالٌ لِمَا يُرِيدُ﴾^(۱) «که البته خدا به قدرت و حکمت خویش هرچه خواهد انجام می‌هد».

در آیه شریفه، لفظ «فَعَالٌ» شبه فعل و از این نظر ضعیف است که با عنوان شدن لام تقویت بر معمول «ما» این ضعف، جبران می‌شود. و گاه ورود لام بر معمول، سماعی است همانند: «صَرَبْتُ لِرَبِّدٍ».

توضیح: لام تقویت بیانگر معنایی بین لام تعدیه و زائده است بدین بیان که نه تعدیه محض است زیرا بر معمول فعل متعدّی وارد می‌شود و نه زائده محض است زیرا حذفش پسندیده نیست.

وَأشار بقوله: «وَالظرفية استَبْنِ - إلى آخره» إلى معنى الباء و«فى»؛ فذكر أنهما اشتركا فى إفادة الظرفية، والسببية؛ فمثال الباء للظرفية قوله تعالى: ﴿وَإِنَّكُمْ لَتَمُرُّونَ عَلَيْهِمْ مُصْبِحِينَ وَبِاللَّيْلِ﴾ أى: وفى الليل، ومثالها للسببية قوله تعالى: ﴿فَبِظُلْمٍ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ، وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا﴾، ومثال «فى» للظرفية قولك «زَيْدٌ فى الْمَسْجِدِ» وهو الكثير فيها، ومثالها للسببية قوله صلى الله عليه وسلم: «دَخَلَتْ امْرَأَةٌ النَّارَ فى هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا، فَلَا هِىَ أَطْعَمَتْهَا، وَلَا هِىَ تَرَكَتْهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَاشِ الْأَرْضِ».

جناب مصنف در عبارت «وَالظَّرْفِيَّةُ اسْتَبْنُ بِبَا وَفِي وَ...» به بیان این معنی پرداخته‌اند که دو حرف «باء - فی» در بیان معنای ظرفیت و سببیت مشترکند، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَإِنَّكُمْ تَتَرَوْنَ عَلَيْهِمْ مُصْحِحِينَ وَبِاللَّيْلِ أَفْلاً تَعْقُلُونَ﴾^(۱) «و شما مردم اینک بر دیار ویران قوم لوط می‌گذرید در صبح و شام باز عقل خود را بکار نمی‌بندید».

در آیه شریفه، باء در ﴿بِاللَّيْلِ﴾ بیانگر ظرفیت حقیقی زمانی است؛ ﴿وَفِي اللَّيْلِ...﴾. و همانند: ﴿فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَن سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا﴾^(۲) «پس به جهت ظلم و ستمی که یهود (دربارهٔ پیغمبران و عیسی در حق نفس خود) کردند در این راستا که بسیاری را از راه خدا منع نمودند و نعمتهای پاکیزهٔ خود را که بر آنان حلال بود، حرام کردیم».

لفظ «باء» در ﴿فَبِظُلْمٍ...﴾ بیانگر معنای سببیت است.

و مثل: «رَزِيْدٌ فِي الْمَسْجِدِ - زید در مسجد است» که «فی» بیانگر معنای ظرفیت حقیقی است.

ظرفیت مجازی، همچون: ﴿لَقَدْ كَانَ فِي يُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آيَاتٌ لِلِّسَّائِلِينَ﴾^(۳) «همانا در حکایت یوسف و برادرانش برای دانش طلبان و اهل تحقیق عبرت و حکمت بسیار مندرج است».

لفظ «فی» در ﴿... فِي يُوسُفَ﴾ بیانگر معنای ظرفیت مجازیست.

۱- صافات: ۱۳۷ و ۱۳۸.

۲- نساء: ۱۶۰.

۳- یوسف: ۷.

ناگفته نماند لفظ «فی» در بیشتر مواقع بیانگر معنای ظرفیت است و در پاره‌ای از موارد به معنای سببیت است، همانند فرمایش رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «دَخَلَتْ امْرَأَةٌ النَّارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتْهَا؛ فَلَا أَطْعَمْتُهَا، وَلَا هِيَ تَرَكَتْهَا تَأْكُلُ مِنْ خَشَائِشِ الْأَرْضِ - یعنی آن زن به سبب گربه‌ای که حبس نموده بود، وارد در آتش شد، نه به آن حیوان غذا داد و نه او را آزاد ساخت بلکه آن گربه از حشرات تغذیه می‌نمود».

لفظ «فی» در «فی هِرَّةٍ» بیانگر معنای سببیت است.

بِالْبَاءِ اسْتَعْنُ، وَعَدُّ، عَوْضٌ، الْأَصِقُ

وَمِثْلَ «مَعَ» وَ«مِنْ» وَ«عَنْ» بِهَا أَنْطِقِي

تقدم أن الباء تكون للظرفية والسببية، وذكر هنا أنها تكون للاستعانة، **نحو:** «كتبت بالقلم، وقطعت بالسكين» وللتعدية، **نحو:** «ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ» ومنه قوله تعالى: ﴿ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ﴾ وللتعويض، **نحو:** «اشتريت الفرس بألف درهم» ومنه قوله تعالى: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ﴾ وللإصاق، **نحو:** «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ» وبمعنى «مع» **نحو:** «بعتك الثوبَ بِطِرَازِهِ» أي: مع طرازه، وبمعنى «من» كقوله:

* شَرِبْنَا بِمَاءِ الْبَحْرِ *

أي: من ماء البحر، وبمعنى «عن» **نحو:** ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ﴾ أي: عن عذاب، وتكون الباء - أيضاً - للمصاحبة، **نحو:** ﴿فَسَبَّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾ [أي: مصاحباً حَمْدَ رَبِّكَ].

﴿معانی باء جازه﴾

بِأَلْبَا اسْتَعِينُ، وَعَدَّ، عَوَّضَ، أَلْصِقَ

وَمِثْلَ «مَعٍ» وَ«مِنْ» وَ«عَنْ» بِهَا أَنْطِقُ

یعنی: از «باء» در معانی ذیل، استفاده کن:

۱- استعانت.

۲- تعدیه فعل لازم.

۳- تعویض.

۴- الصاق.

و گاه این لفظ به معنای «مَعٍ» و «مِنْ» و «عَنْ» آورده می شود.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می فرمایند: پیش از این جناب مصنف عنوان فرمودند که «باء» بر ظرفیت و سببیت دلالت دارد و اینک عنوان می فرمایند که این لفظ گاه برای استعانت آورده می شود، همانند: «كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ، وَقَطَعْتُ بِالسَّكِّينِ - به کمک قلم نوشتم و به توسط کارد، قطع کردم».

و در پاره‌ای از موارد لفظ مزبور برای تعدیه نمودن فعل مورد استفاده قرار می گیرد، مانند: «ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ - زید را فرستادم».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿... ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾^(۱) «خدا روشنی آنها را برد و ایشان را در تاریکی‌ها وا گذاشت که (حقیقت را) نمی بینند».

در آیه شریفه، باء در ﴿بنورهم﴾ بر تعدیه دلالت دارد. (۱)
 و گاه بیانگر معنای «تعویض» است، مثل: «اشتریت الفرس بألف درهم -
 اسب را به هزار درهم خریداری کردم».
 وهمانند: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ
 الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَّرُونَ﴾ (۲) «اینان همان کسانی که زندگانی (زودگذر) دنیا را
 خریده و ملک ابدی آخرت را فروختند پس در آخرت عذاب آنها هیچ تخفیف
 نیابد و هیچکس آنان را یاری نخواهد کرد».

لفظ «باء» در ﴿بالآخرة﴾ بر تعویض دلالت دارد.
 لازم به تذکر است که تعویض با بدل فرق دارد، چه آنکه باء عوض بر امر
 خارج از تصرف وارد می شود، مانند: «اشتریت الكتاب بدرهم» که درهم از
 تصرف خریدار خارج گردیده اما باء بدل بر امری که حاصل است، وارد
 می شود، مانند: «فلیت لی بهم قوماً...».

در پاره‌ای از موارد لفظ «باء» بیانگر الصاق «چسباندن» است؛ (۳) مانند:
 «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ - گذشتم بر زید».

و در پاره‌ای از مواقع لفظ مزبور به معنای «مَعَ» است، همانند: «بِعْتِكَ الثَّوْبَ
 بِطِرَازِهِ - جامه را باگلدوزی و نقش و نگارش به تو فروختم».
 در این مثال، «باء» در «بطرازه» بیانگر معنای «مَعَ» است.

۱- ناگفته نماند، «باء» در تعدیه جایگزین همزه است و از اینرو جمع بین آن دو
 صحیح نخواهد بود و لذا نمی توان گفت: «أذهب الله بنورهم».

۲- بقره: ۸۶.

۳- «لَصِقَ بِالشَّيْءِ لُصُوقاً» و «الْتَصَقَ» یعنی: بر چسبید.

وگاه به معنی «مِنْ» مورد استفاده قرار می‌گیرد، همانند سخن شاعر:

شَرِبْنَ بِمَاءِ الْبَحْرِ ثُمَّ تَرَفَّعَتْ
مَتَى لَجَجِ خُضْرٍ لَهْنٍ نَسِيحُ

در این شعر، لفظ «بَاء» در «بماء البحر» به معنای «مِنْ» است؛ «شربن من ماء البحر» یعنی: آن ابرها بعضی از آب دریا را آشامیدند.

وگاه به معنای «عَنْ» آورده می‌شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی:
﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾^(۱) «سائلی از عذاب قیامت که وقوعش حتمی است از رسول پرسید که آن عذاب چه مردمی راست؟».

«بَاء» به معنای «عَنْ» آمده؛ زیرا «سئل» به «عَنْ» متعدی می‌شود.

و این لفظ بر معنای مصاحبت نیز دلالت دارد، همانند: ﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ...﴾^(۲) «پس با حمد پروردگارت به تسبیح او پرداز».

عَلَى لِيْلَاِسْتِعْلَا، وَمَعْنَى «فِي» وَ «عَنْ»

بِعَنْ تَجَاوُزًا عَنِّي مَن قَدْ فَطِنُ

وَقَدْ تَجِي مَوْضِعَ «بَعْدٍ» وَ «عَلَى»

كَمَا «عَلَى» مَوْضِعَ «عَنْ» قَدْ جُعِلَا

تستعمل «عَلَى» للاستعلاء كثيراً، **نحو:** «زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ» و بمعنی «فِي» نحو قوله تعالی: ﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا﴾^(۱) «فِي حِينِ غَفْلَةٍ، و تستعمل «عَنْ» للمجازة كثيراً، **نحو:** «رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ» و بمعنی

۱- معارج: ۱.

۲- نصر: ۳.

«بعد» نحو قوله تعالى: ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبِقٍ﴾ أی: بعد طبق، وبمعنی «علی»
نحو قوله:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا أُفْضِلُكَ فِي حَسَبٍ

عَنِّي، وَلَا أَنْتَ دِيَّانِي فَتَخْزُونِي

أی: لا افضلتك في حسب علي، كما استعملت «علی» بمعنى «عن» في قوله:

إِذَا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ

لَعَمْرُ اللَّهِ أَغْجَبَنِي رِضَاهَا

أی: إذا رضيت عني.

﴿معانی برخی از حروف جازه﴾

عَلَى لِإِلِاسْتِعْلَاءِ، وَمَعْنَى «فِي» وَ«عَنْ»

بِعَنْ تَجَاوُزًا عَنِّي مَنْ قَدْ فَطِنُ

وَقَدْ تَجَى مَوْضِعَ «بَعْدٍ» وَ«عَلَى»

كَمَا «عَلَى» مَوْضِعَ «عَنْ» قَدْ جُعِلَا

یعنی: «علی» برای استعلاء «اعم از اینکه حسی و یا مجازی باشد» آورده

می شود و در پاره‌ای از موارد به معنی «فی» و «عن» است.

و لفظ «عن» برای مجاوزت «حقیقی و یا مجازی» آورده می شود. (۱)

و گاه «عن» در معنای «بعد» و «علی» مورد استفاده قرار می گیرد همانگونه

که گاه «علی» به معنای «عن» آورده می شود.

۱- معنای تحت اللفظی عبارت «بعن تجاوزاً عني من قد فطن» این چنین است:

«کسی که زیرک است به توسط لفظ «عن» معنای مجاوزت را قصد نموده است.»

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می فرماید: «عَلَى» یکی از حروف جازه و در موارد فراوان به معنی استعلاء آورده می شود، مانند: «زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ - زید بالای بام است».

و گاه به معنی «فی» است، همانند: ﴿وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا...﴾^(۱) «و موسی (روزی) بی خبر از اهل مصر به شهر آمد».

«عَلَى» در ﴿عَلَى حِينٍ...﴾ به معنی «فی» آمده است؛ ﴿فِي حِينٍ...﴾. «عَنْ» یکی از حروف جازه و در بسیاری از موارد به معنی «مجاوزت» است، همچون: «رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ - نیزه را از کمان پرتاب نمودم».

و گاه به معنی «بعد» است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ﴾^(۲) «سوگند به این امور که شما احوال گوناگون خواهید یافت». و گاه به معنی «عَلَى» است، همانند سخن شاعر:

لَا هِ ابْنُ عَمِّكَ لَا أَفْضَلْتَ فِي حَسَبٍ

عَنِّي، وَلَا أَنْتَ دَيَّانِي فَتَخْزُونِي

یعنی: جزای پسر عمّ تو برای خداست، تو از نظر حسب بر من برتری نداری و همچنین مالک امور من نیستی تا تدبیر کارهایم به دست تو باشد. لفظ «عَنْ» در موضع «علی» قرار گرفته؛ «... فی حسب علی».

و در پاره‌ای از مواقع «علی» به معنی «عَنْ» مورد استفاده قرار می‌گیرد، همانند سخن شاعر:

۱- قصص: ۱۵.

۲- انشاق: ۱۹.

إِذَا رَضِيَتْ عَلَيَّ بَنُو قُشَيْرٍ
لَعَمْرُ اللَّهِ أَغْجَبَنِي رِضَاهَا

یعنی: به خدا سوگند آن هنگام که قبیله و پسران قشیر از من خرسند شوند، این خوشنودی مرا به شگفت و تعجب وامی دارد.

در این شعر، «علی» به معنای «عن» آمده است؛ «إِذَا رَضِيَتْ عَنِّي بَنُو قُشَيْرٍ...» چه آنکه «رضی» به «عن» متعدی می‌گردد، مانند: «رضی الله عنهم و رضوا عنه».

شَبَّهَ بِكَافٍ، وَبِهَا التَّغْلِيلُ قَدْ

يُعْنَى، وَزَائِدًا لِتَوْكِيدٍ وَرَدَ

تأتی الکاف للتشبيه كثيراً، كقولك: «زيدٌ كالأسد»، وقد تأتي للتعليل، كقوله تعالى: ﴿وَأَذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ﴾ أي: لهدايته إياكم، وتأتي زائدة للتوكيد، وجعل منه قوله تعالى: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ أي ليس مثله شيء، ومما زيدت فيه قول رؤبة:

* لَوَاحِقُ الْأَقْرَابِ فِيهَا كَالْمَقَقِ *

أى: فيها المَقَقُ، أى: الطُّولُ، وما حكاه الفراء أنه قيل لبعض العرب: كيف تصنعون الأَقِطَ؟ فقال: كَهَيِّنٍ، أى: هَيِّنًا.

﴿معانی کاف جازہ﴾

شَبَّهَ بِكَافٍ، وَبِهَا التَّغْلِيلُ قَدْ

يُعْنَى، وَزَائِدًا لِتَوْكِيدٍ وَرَدَ

یعنی: تشبیه کن به کاف و به توسط آن «کاف» گاه تعلیل اراده می‌شود و

زمانی به منظور تأکید عنوان می‌شود.

جناب شارح می‌فرماید: کاف جاژه در موارد فراوانی بیانگر تشبیه است همچون: «زَيْدٌ كَالْأَسَدِ - زید بمانند شیر است».

و گاه بیانگر معنای تعلیل است، همانند قول خداوند سبحان: ﴿وَأَذْكُرُهُ كَمَا هَدَيْكُمْ وَإِنْ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الضَّالِّينَ﴾^(۱) «و به یاد او باشید که خدا شما را پس از آنکه به گمراهی کفر بودید به راه هدایت آورد».

کاف در ﴿کما هدیکم...﴾ حرف تعلیل و لفظ «ما» مصدریه است؛ «واذکروه لهدایتہ ایاکم».

و گاه جنبه تأکیدی دارد، همچون: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^(۲) «آن خدای یکتا را هیچ مثل و مانندی نیست و او شنوا و بیناست».

کاف در ﴿کمئله﴾ بیانگر معنای تأکید است. یعنی: واقعاً خدای یکتا را هیچ مثل و مانندی نیست.

و همانند: «لَوَاحِقُ الْأَقْرَابِ فِيهَا كَالْمَقْقِ» - آن حیوان از شدت لاغری و ضعف و میان تهی شدن به بلندی و درازی متمایل شده است».^(۳)

۱- بقره: ۱۹۸.

۲- شوری: ۱۱.

۳- «لواحق» جمع «لاحقه» و «لحوق» به معنی «میان باریک شدن» است؛ «لَحِقَ الْفَرَسُ لُحُوقاً» - میان باریک گردید».

«اقراب» جمع «قُزْب و قُرْب» به معنای تهیگاه یا از زیر تهیگاه تا جای نرم شکم، و «مقق» به معنای درازی - دراز، «فَرَسٌ أَمَقُّ» یعنی: اسب نیک و دراز.

در این مثال، کاف در «کالمقق» زائده «بیانگر تأکید» است.

و آنچه که جناب فراء از عرب زبان حکایت نموده، از همین مورد شمرده می‌شود: «كَيْفَ تَصْنَعُونَ الْأَقِطَ؟ - چگونه و با چه اسلوبی كَشَك را می‌سازید؟» که در جواب می‌گویید: «كَهَيْتِنِ - خیلی ساده و آسان».

در این مثال کاف در «كهيتن»، زائده «تأکید کننده معنی» است؛ «هيتنا».

وَاسْتُعْمِلَ اسْمًا، وَكَذَا «عَنْ» وَ«عَلَى»

مِنْ أَجْلِ ذَا عَلَيْهِمَا مِنْ دَخَلًا

اسْتُعْمِلَ الْكَافُ اسْمًا قَلِيلًا، كَقَوْلِهِ:

أَتَنْتَهُونَ وَلَنْ يَنْهَى ذَوِي شَطَطٍ

كَالطَّعْنِ يَذْهَبُ فِيهِ الرِّثُ وَالْفُتْلُ

فالكاف: اسم مرفوع على الفاعلية، والعامل فيه «ينهى»، **والتقدير:** وَلَنْ يَنْهَى ذَوِي شَطَطٍ مِثْلَ الطَّعْنِ، واستعملت «على، وعن» اسمين عند دخول «مِنْ»

عليهما، وتكون «على» بمعنى «فوق» و«عن» بمعنى «جانب»، ومنه قوله:

عَدَتْ مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا تَمَّ ظَمُّوْهَا

تَصِلُ، وَعَنْ قَيْضِ بَرِّزَاءَ مَجْهَلُ

أى: عَدَتْ مِنْ فَوْقِهِ، وَقَوْلُهُ:

وَلَقَدْ أَرَانِي لِالرَّمَّاحِ دَرِيئَةً

مِنْ عَنِّ يَمِينِي تَارَةً وَأَمَامِي

أى: مِنْ جَانِبِ يَمِينِي.

﴿گاه برخی از این حروف به صورت اسم عنوان می‌شوند﴾

وَاسْتُعْمِلَ اسْمَاءً، وَكَذَا «عَنْ» وَ«عَلَى»

مِنْ أَجْلِ ذَا عَلَيْهِمَا مِنْ دَخَلًا

یعنی: در پاره‌ای از مواقع، کاف به صورت اسم مورد استفاده قرار می‌گیرد و دو لفظ «عَنْ و عَلَى» نیز گاه به صورت اسم استعمال می‌شوند و به همین منظور حرف «مِنْ» بر آن دو وارد می‌شود.

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرماید: گاه «کاف» اسم واقع می‌شود،

همانند سخن شاعر:

أَتَنْتَهُونَ وَلَنْ يَنْهَى ذَوِي شَطَطٍ

كَالطَّعْنِ يَذْهَبُ فِيهِ الرِّيثُ وَالْقُتْلُ

یعنی: آیا ترك می‌کنید و باز می‌ایستید از ظلم کردن و حال آنکه هرگز چیزی باز نمی‌دارد صاحبان ظلم را از ظلم کردن مثل زخم نیزه که در آن روغن زیت وارد شود و فتیله‌هایی که در زخم می‌گذارند، یعنی: زخم نیزه بازدارنده تراست صاحبان ظلم را از ظلم کردن از سایر اذیتها و زخمهای دیگر نسبت به ایشان.

لفظ کاف در «کالطعن» به معنای مثل و فاعل برای «لن ینهی» شمرده

می‌شود؛ «ولن ینهی ذوی شطط مثل الطعن».

سپس می‌فرماید:

وَاسْتَعْمِلْتَ «عَلَى، وَعَنْ» اسْمِينَ عِنْدَ دَخُولِ «مِنْ».....

دو لفظ «علی - عن» گاه به صورت اسم مورد استفاده قرار می‌گیرند و آن صورتی است که حرف «مِن» بر آن دو وارد شود که در این حالت لفظ «عَلَى» به معنی «فوق» و «عَنْ» به معنای «جانب» است، همانند سخن شاعر:

غَدَتْ مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا تَمَّ ظِمُّوْهَا

تَصَلُّ، وَعَنْ قَيْضٍ بِرِزَاءِ مَجْهَلٍ

یعنی: آن پرنده تا صبح در لانه بر بالای جوجه خود نشسته بعد از آنکه زمان آشامیدن و وارد شدن او بر آب است در حالی که اندرون او از شدت تشنگی صدا کند و صبح نموده از بالای تخمی که همه جوجه‌هایش بیرون نیامده در بیابان مهلکی که کسی بدان راه نیابد.

در این شعر، لفظ «علی» در «من علیه» به معنای «فوق» آمده؛ «غدت من فوقه» و بمانند شعر ذیل:

وَلَقَدْ أَرَانِي لِالرَّمَّاحِ دَرِيئَةً

مِنْ عَنِ يَمِينِي تَارَةً وَأَمَامِي

یعنی: ناگهان خود را در محاصره دشمن دیدم به گونه‌ای که تیرها همچون حلقه‌ای که برای آزمودن و نشانه‌گیری استفاده می‌کنند مرا احاطه نموده و گاه از طرف راست و زمانی از طرف چپ من عبور می‌کرد.

در این شعر، لفظ «عَنْ» به معنای «فوق» آمده: «من جانب یمینی».

و«مُدُّ، وَمُنْدُّ» اسْمَانِ حَيْثُ رَفَعَا

أَوْ أَوْلِيَا الْفِعْلِ: كَ«جِئْتُ مُدُّ دَعَا»

وَإِنْ يَجْرًا فِي مُضِيٍّ فَكَمِنْ

هُمَا، وَفِي الْحُضُورِ مَعْنَى «فِي» اسْتَبْنُ

تُسْتَعْمَلُ «مذ، ومنذ» اسمین إذا وقع بعدهما الاسمُ مرفوعاً، أو وقع بعدهما فعلٌ، فمثال الأول: «ما رأيتَه مذ يَوْمَ الجمعة» أو «مُذْ شَهْرُنَا» ذ «مذ»: [اسمٌ] مبتدأ خبره ما بعده، وكذلك «مُنْذٌ»، وجَوَزَ بعضهم أن يكونا خبرین لما بعدهما، ومثال الثاني: «جئتُ مذ دَعَا» ذ «مُذٌ»: اسمٌ منصوب المحل على الظرفية، والعامل فيه «جئتُ».

وإن وقع ما بعدهما مجروراً فهما حرفاً جر: بمعنى «مِنْ» إن كان المجرور ماضياً، **نحو:** «ما رأيتَه مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ» أى: من يوم الجمعة، وبمعنى «فِي» إن كان حاضراً، **نحو:** «مَا رَأَيْتَهُ مُذْ يَوْمِنَا» أى: فى يومنا.

﴿بَحْثِي پیرامون (مُذْ وَ مُنْذُ)﴾

و«مُذْ، وَ مُنْذُ» اسْمَانِ حَيْثُ رَفَعَا

أَوْ أَوْلِيَا الْفِعْلِ: كَ«جِئْتُ مُذْ دَعَا»

وَإِنْ يَجْرًا فِي مُضِيٍّ فَكَمِنْ

هُمَا، وَفِي الْحُضُورِ مَعْنَى «فِي» اسْتَبْنُ

یعنی: دو لفظ «مذ و منذ» اسم محسوب می شوند، هرگاه رفع دهند و یا هرگاه بعد از آن دو، جمله فعلیه قرار گیرد، همچون: «جئتُ مُذْ دَعَا - آن هنگام که فراخواند، آمدم».

و اگر دو لفظ مزبور اسم بعد از خود را مجرور نمایند، حرف جازه محسوب

می‌شوند، با این تفاوت که در ماضی به معنی ابتدا «مِنْ» و در زمان حاضر به معنی ظرفیت «فِی» است.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

دو لفظ «مذ و منذ» به صورت اسم خواهند بود هرگاه بعد از آن دو اسم مرفوع و یا فعل واقع شود.

قسم اوّل: «بعد از آن دو، اسم قرار گیرد» مانند: «مَا رَأَيْتَهُ مُذْ يَوْمَ الْجُمُعَةِ» - «مَا رَأَيْتَهُ مُذْ شَهْرِنَا».

در این مثال، لفظ «مُذْ» مبتدا و «يَوْمَ الْجُمُعَةِ - شَهْرِنَا» خبر شمرده می‌شود.

ناگفته نماند برخی از ادبا در این مورد گفته‌اند: می‌توان دو لفظ «مذ و منذ» را در این حالت خبر مقدّم و مابعد را مبتدای مؤخر محسوب نمود. (۱)

قسم دوّم: «بعد از دو لفظ مزبور، فعل قرار گیرد» همانند: «جِئْتُ مُذْ دَعَا».

در این مثال، لفظ «مُذْ» محلاً منصوب بنا به ظرفیت بوده و عامل آن، «جِئْتُ» است.

سپس می‌فرمایند:

وإن وقع ما بعدهما مجروراً فهما

هرگاه مابعد «مذ و منذ»، به صورت مجرور عنوان شوند، در این صورت دو لفظ یاد شده، حرف جازه و به معنی «مِنْ» خواهند بود اگر مجرور، از نظر زمان

۱- و برخی دیگر قائلند که: آن دو ظرفند و مابعد فاعل برای «کان» تامّه شمرده می‌شود، مانند: «ما رأیته مذ یومان» به تقدیر: «ما رأیته مذ کان یومان».

بر گذشته دلالت کند، مانند: «مَا رَأَيْتَهُ مُذْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ».

یعنی: او را از آغاز روز جمعه ندیدم.

در این مثال، «مذ» به معنای «مِنْ» آمده؛ «ما رأیته من یوم الجمعة».

و به معنی «فی» خواهد بود، در صورتی که مجرور آن از نظر زمان بیانگر حال باشد، همانند: «مَا رَأَيْتَهُ مُذْ يَوْمَنَا».

در این روز «زمان حاضر» او را ندیدم که به معنی «فی» آمده؛ «ما رأیته فی یومنا».

وَبَعْدَ «مِنْ وَعَنْ وَبَاءٍ» زِيدَ «مَا»

فَلَمْ يَعْقُ عَنْ عَمَلٍ قَدْ عَلِمَا

تزاد «ما» بعد «مِنْ، وَعَنْ» و الباء؛ فلا تكفها عن العمل، كقوله تعالى: ﴿مَّا

خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا﴾ وقوله تعالى: ﴿عَمَّا قَلِيلٍ لِيُصِحَّ نَادِمِينَ﴾ وقوله تعالى: ﴿فَمَا رَحْمَةٌ مِنْ اللَّهِ لَئِنَّتَ لَهُمْ﴾.

﴿اتصال یافتن لفظ «مَا» به برخی از این حروف﴾

وَبَعْدَ «مِنْ وَعَنْ وَبَاءٍ» زِيدَ «مَا»

فَلَمْ يَعْقُ عَنْ عَمَلٍ قَدْ عَلِمَا

یعنی: گاه لفظ «ما» بعد از حروف «مِنْ - عَنْ - بَاء» به عنوان زائده «تأکید

کننده معنی» عنوان می شود که در این حالت عمل حروف یاد شده از بین نخواهد رفت.

جناب شارح در این مورد می فرماید:

در پاره‌ای از مواقع لفظ «ما» بعد از «مِنْ، عَنْ» و باء به عنوان زائده، مطرح

می‌شود و باز دارنده عمل حروف یاد شده نخواهد بود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأَذَلُّوا نَارًا فَلَمْ يَجِدُوا لَهُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْصَارًا﴾^(۱) «و آن قوم از کثرت کفر و گناه عاقبت در دریا غرق شدند و به آتش دوزخ در افتادند و جز خدا بر خود هیچ یار و یابوری نیافتند».

«مِمَّا» در «مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ» در اصل «مِنْ مَا» بوده و مای زائده بعد از «مِنْ» قرار گرفته و «خطیئات» به توسط «مِنْ» مجرور گردیده است.

و همانند: ﴿قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لِيُصِحَّ نَادِمِينَ﴾^(۲) «خدا فرمود اندک زمانی نگذرد که وقت هلاک قوم فرا رسد و قوم سخت پشیمان خواهند شد».

«عَمَّا» در اصل «عَنْ مَا» بوده و مای زائده بعد از «عَنْ» قرار گرفته و «قلیل» به توسط «عَنْ» مجرور گردیده است.

و مانند: ﴿فَبِأَرْحَمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَهُمْ﴾^(۳) «ای پیامبر! مرحمت خدا تو را با خلق مهربان و خوشخوی گردانید».

در آیه شریفه، بعد از بای جاژه، لفظ «مَا» به عنوان تأکید کننده معنی قرار گرفته و ﴿رَحْمَةٍ﴾ به توسط بای جاژه، مجرور شده است.

وَزَيْدٌ بَعْدَ «رُبِّ، وَالْكَافِ» فَكَفٌ

وَقَدْ يَلِيهِمَا وَجَرٌّ لَمْ يُكْفِ

تزاد «ما» بعد «الكاف، و رَبِّ» فتكفهما عن العمل، كقوله:

۱- نوح: ۲۵.

۲- مؤمنون: ۴۰.

۳- آل عمران: ۱۵۹.

فَإِنَّ الْحُمْرَ مِنْ شَرِّ الْمَطَايَا
كَمَا الْحَبِطَاتُ شَرُّ بَنِي تَمِيمٍ

وقوله:

رُبَّمَا الْجَامِلُ الْمُؤَبَّلُ فِيهِمْ
وَعَنَّا جِيحُ بَيْنَهُنَّ الْمِهَارُ

وقد تزايد بعدهما ولا تكفهما عن العمل، وهو قليل، كقوله:

مَا أَوْيَّ يَا رُبُّتَمَا غَارَةَ
شَعْوَاءَ، كَاللَّذَعَةِ بِالْمَيْسِ

وقوله:

وَنَنْصُرُ مَوْلَانَا وَنَعْلَمُ أَنَّهُ
كَمَا النَّاسِ مَجْرُومٌ عَلَيْهِ وَجَارِمٌ

﴿وقوع مای زائده بعد از رُبَّ وکاف﴾

وَزَيْدٌ بَعْدَ «رُبِّ، وَالْكَافِ» فَكَفَّ

وَقَدْ يَلِيهِمَا وَجَرُّ لَمْ يُكْفَ

یعنی: مای زائده بعد از رُبَّ و کاف نیز عنوان می شود و عمل این دو حرف به توسط مای زائده از بین رفته و بر جمله اسمیه و فعلیه وارد می شود و گاه لفظ «ما» بعد از رُبَّ و کاف عنوان می شود با این تفاوت که عمل آن دو «مجرور نمودن مابعد» همچنان باقی خواهد ماند.

جناب شارح در مورد توضیح این شعر می فرمایند:

مای زائده بعد از «رُبِّ» و کاف قرار می گیرد که در این صورت دو حرف مزبور

را از عملشان باز می‌دارد، همانند سخن شاعر:

فَإِنَّ الْحُمْرَ مِنْ شَرِّ الْمَطَايَا

كَمَا الْحَبِطَاتُ شَرُّ بَنِي تَمِيمٍ

یعنی: همانا خرها از بدترین چهارپایان شمرده می‌شوند همانگونه که

حبطات «بنی حارث بن عمرو بن تمیم» از بدترین افراد بنی تمیم است.

در این شعر، مای زائده بعد از کاف «کما الحبطات» واقع شده و کاف را از

عملش، باز داشته است.

و همانند سخن شاعر:

رُبَّمَا الْجَامِلُ الْمُؤَبَّلُ فِيهِمْ

وَعَنْ نَاجِجٍ بَيْنَهُنَّ الْمِهَازُ

یعنی: چه بسا گروهی از شتران با شبان آنها در جمع ایشان بود که برای

پرداختن مالیات مهیّا شده بودند و اسبهای اصیلی که به همراه بچه اسبان در

آن جمع بودند.

در این شعر، لفظ «ما» در «رُبَمَا» به رُبّ اتصال یافته و «رُبّ» از عمل خود

باز مانده است.

ناگفته نماند گاه لفظ «ما» بعد از «رُبّ» قرار می‌گیرد با این تفاوت که این دو

حرف «رُبّ - کاف» را از عملشان باز نمی‌دارد، همانند سخن شاعر:

مَاوِيَّ يَأَا رُبَّتَمَا عَارَةَ

شَعْوَاءَ، كَاللَّذَعَةِ بِالْمَيْسِمِ

یعنی: ای ماویّه آگاه باش چه بسا غارت پراکنده‌ای که از نظر سوزش بمانند

آهن داغ و گذاخته است.

در این شعر، مای زائده بر «رَبَّة» وارد شده ولی با این وجود «رَبَّة» از عمل باز نمانده و توانسته «غارة» را مجرور نماید.

و همانند قول شاعر:

وَنَنْصُرُ مَوْلَانَا وَنَعْلَمُ أَنَّهُ

كَمَا النَّاسِ مَجْرُومٌ عَلَيْهِ وَجَارِمٌ

یعنی: بزرگ خود را یاری می‌کنیم در حالی که می‌دانیم او نیز همچون دیگران گناه مورد ظلم و ستم قرار می‌گیرد و گناه خود بر دیگران ستم روا می‌دارد.

در این شعر با توجه به اتصال یافتن کاف به «ما» عمل کاف از بین نرفته است.

وَحُذِفَتْ «رُبَّ» فَجَرَّتْ بَعْدَ «بَلِّ»

وَالْفَاءُ، وَبَعْدَ الْوَاوِ شَاعَ ذَا الْعَمَلِ

لا يجوز حذف حرف الجر وإبقاء عمله، إلا في «رُبَّ» بعد الواو، وفيما سنذكره، وقد وَرَدَ حَذْفُهَا بعد الفاء، و«بَلِّ» قليلاً؛ فمثاله بعد الواو قوله:

* وَقَاتِمِ الْأَعْمَاقِ خَاوِي الْمُخْتَرَقِنِ *

ومثاله بعد الفاء قوله:

فَمِثْلِكَ حُبْلَى قَدْ طَرَقَتْ وَمُرْضِعِ

فَأَلْهَيْتُهَا عَنِ ذِي تَمَائِمِ مُحْوِلِ

ومثاله بعد «بَلِّ» قوله:

بَلِّ بَلْدِ مِلْدِ الْمِلْدِ الْفِجَاجِ قَتْمِ

لَا يُشْتَرَى كَتَانُهُ وَجَهْرُمُهُ

والشائع من ذلك حَذْفُهَا بعد الواو، وقد شَذَّ الْجَرْ بِـ«رُبَّ» محذوفَةً من غير أن يتقدمها شيء، كقوله:

رَسْمٍ دَارٍ وَقَفْتُ فِي طَلِيلِهِ
كَدْتُ أَقْصَى الْحَيَاةِ مِنْ جَلِيلِهِ

﴿حذفِ رُبِّ﴾

وَحَذِفَتْ «رُبَّ» فَجَرَّتْ بَعْدَ «بَلِّ»

وَالْفَاءُ، وَبَعْدَ الْوَاوِ شَاعَ ذَا الْعَمَلِ

یعنی: گاه «رُبَّ» بعد از «بل - فاء - واو» حذف می‌شود و در حالی که مقدر است اسم بعد از خود را مجرور می‌نماید با این تفاوت که چنین حذفی در کلام بسیار است به گونه‌ای که برخی از ادبا پنداشته‌اند عمل جرّ در این صورت از «رُبَّ» نبوده بلکه از خود واو است.

جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

حذف حرف جارّه، و باقی گذاشتن عمل آن جایز نیست جز در «رُبَّ» که بعد از واو و یا آنچه که بزودی عنوان می‌شود، قرار گیرد.

و گاه «رُبَّ» بعد از «فاء» و «بَلِّ» حذف می‌شود.

حذف رُبِّ بعد از واو، همانند شعر ذیل:

وَقَاتِمِ الْأَعْمَاقِ خَاوِي الْمُخْتَرَقِنِ

مُشْتَبِهِ الْأَعْلَامِ لِمَاعِ الْخَفَقِنِ

معنی این شعر در آغاز بحث «شرح کلام» بیان شد و شاهد در مورد حذف

«رُبَّ» بعد از واو عاطفه است؛ «وربّ قاتم...».

حذف رت بعد از فاء، بمانند سخن شاعر:

فَمِثْلِكَ حُبْلَى قَدْ طَرَقَتْ وَمُرْضِعُ

فَأَلْهَيْتَهَا عَنْ ذِي تَمَائِمٍ مُخَوِّلِ

یعنی: چه بسا مثل تو زن آبستنی را به تحقیق در شب آمدم و زن شیر دهنده را پس مشغول ساختم آن زن را از طفل صاحب تعویذها که یکساله بود.

در این شعر، «رت» بعد از «فاء» حذف شده؛ «فرت مثلك...».

حذف رت بعد از بل عاطفه، همانند شعر ذیل:

بَلْ بَلَدٍ مِلْءُ الْفِجَاجِ قَتْمُهُ

لَا يُشْتَرَى كَتَانُهُ وَجَهْرُمُهُ

یعنی: بسا شهری که پر بودن گودی‌ها غبار آن است و کتان و جهرم (نام دو قسم از لباس است) آن خریده نمی‌شود.

لفظ «رت» بعد از بل عاطفه، حذف شده است؛ «بل رت بلد...».

ناگفته نماند حذف «رت» بعد از «واو» از دیگر موارد بیشتر است.

وگاه «رت» محذوفه اسم بعد از خود را مجرور می‌نماید در حالی که حرفی از حروف یاد شده «بل - واو - فاء» قبل از آن عنوان نشده است، مانند سخن شاعر:

رَسْمِ دَارٍ وَقَفْتُ فِي طَلَلِهِ

كَذْتُ أَقْضَى الْحَيَاةِ مِنْ جَلَلِهِ

یعنی: چه بسا در آثار و علائم خانه‌هایی که به کلی ویران و نابود شده بود، مدتی توقف و درنگ کردم و نزدیک بود که از شدت ناراحتی، جان بازم.

در این شعر، لفظ «رسم» به توسط ربّ، مجرور گردیده با توجه به اینکه حرفی از حروف مزبور «بل - واو - فاء» قبل از آنکه قرار نگرفته است.

وَقَدْ يُجْرُ بِسِوَى رَبِّ، لَدَى

حَذْفٍ، وَبَعْضُهُ يُرَى مُطَرِّدًا

الجرُّ بغير «رَبِّ» محذوفاً علی قسمین: مُطَرِّدٌ، و غیر مطرد.

فغیر المطرد، کقول رؤبة لمن قال له «كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟»: «خَيْرٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ»

التقدير: علی خیر، وقول الشاعر:

إِذَا قِيلَ: أَيُّ النَّاسِ شَرُّ قَبِيلَةٍ؟

أَشَارَتْ كُتَيْبٍ بِالْأَكُفِّ الْأَصَابِعُ

أى: أشارت إلى كُتَيْبٍ، وقوله:

وَكَرِيمَةٍ مِنْ آلِ قَيْسِ أَلْفُتُهُ

حَتَّى تَبْدَخَ فَارَتَقَى الْأَعْلَامَ

أى: فارتقى إلى الأعلام.

﴿أيا حذف غير ربّ قیاسی است؟﴾

وَقَدْ يُجْرُ بِسِوَى رَبِّ، لَدَى

حَذْفٍ، وَبَعْضُهُ يُرَى مُطَرِّدًا

یعنی: گاه اسم به غیر از «رَبِّ» مجرور می گردد در حالی که محذوف است با

این تفاوت که چنین حذفی از دیدگاه برخی، قیاسی شمرده می شود.

جناب شارح در توضیح این قسمت می فرماید: گاه اسم به توسط حرف

جازه محذوف «غیر از رَبِّ» مجرور می گردد و چنین حذفی بر دو قسم

«قیاسی و سماعی» است.

سماعی مانند قول رؤبة بن عجاج که برخی از وی سؤال می‌کنند: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟ شب را چگونه به صبح رساندی؟» در پاسخ گفت: «خَيْرٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ - حمد خدای را که به نیکی آن را سپری کردم».

در این مورد حرف جازه «علی» حذف گردیده و اسم «خیر» به توسط آن مجرور گردیده است: «أصْبَحْتُ عَلِيَّ خَيْرٍ».

و شعر ذیل از مصادیق همین قسم «سماعی» شمرده می‌شود:

إِذَا قِيلَ: أَيُّ النَّاسِ شَرُّ قَبِيلَةٍ؟
أَشَارَتْ كَلْبٍ بِالْأَكْفِ الْأَصَابِعُ

یعنی: هرگاه گفته شود، کدام طایفه از مردم بدترین قبیله‌اند؟ انگشتان با کفهای دست به قبیله کلب اشاره می‌کنند.

در این شعر، حرف جازه «إلی» حذف شده و مجرور «کلب» به حالت خود باقی مانده است: «أشارت إلی کلب».

و همانند سخن شاعر:

وَ كَرِيمَةٍ مِنْ آلِ قَيْسِ أَلْفُتُهُ
حَتَّى تَبَدَّخَ فَاذْتَقَى الْأَعْلَامَ

یعنی: چه بسا با مرد کریمی از آل قیس انس و الفت گرفتم تا اینکه او گردنکشی و تکبر نمود و به کوهها صعود کرد.

در این شعر، حرف جازه «إلی» حذف شده است؛ «فارتقى إلى الأعلام».

والمطردُ كقولك: «بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ هَذَا؟» فدرهم: مجرور بِمِنْ محذوفَةٌ

عند سيبويه والخليل، وبالإضافة عند الزجاج؛ فعلى مذهب سيبويه والخليل يكون

الجار قد حُذِفَ وأُبقِيَ عمله، وهذا مُطَرِّدٌ عندهما في مميز «كَمْ» الاستفهامية إذا دخل عليها حرفُ الجرّ.

همانگونه که عنوان شد، حذف حرف جاژه «غیر از ربّ» بر دو قسم «سماعی - قیاسی» است، قسم اوّل مورد بررسی قرار گرفته و اینک سخن در پیرامون قسم دوّم «قیاسی» است.

این قسم بمانند سخن شماست که می‌گوئید: «بِكَمْ دِرْهَمٍ اشْتَرَيْتَ هَذَا؟» که لفظ «درهم» از نظر سیبویه و خلیل، مجرور به حرف مقدر «مِنْ» است اما از دیدگاه جناب زجاج، این لفظ «درهم» به اضافه، مجرور گردیده است.

بهر حال بنابه رأی سیبویه و خلیل، حرف جاژه، «مِنْ» حذف شده و عمل آن «مجرور نمودن اسم» باقی مانده و چنین حذفی بنابه اندیشه این دو تن در مورد ممیّز کم استفهامیه هرگاه به حرف جرّ مجرور گردد، قیاسی شمرده می‌شود.

الإِضَافَةُ

نُونًا تَلِي الْأَعْرَابَ أَوْ تَنْوِينًا
 مِمَّا تُضِيفُ اخْذِفْ كَطُورِ سِينَا
 وَالثَّانِي اجْرُزْ، وَأَنْوِ «مِنْ» أَوْ «فِي» إِذَا
 لَمْ يَصْلُحِ إِلَّا ذَاكَ، وَاللَّامَ خُذَا
 لِمَا سِوَى ذِيْنِكَ، وَاخْصُصْ أَوْلَا
 أَوْ أَعْطِهِ التَّعْرِيفَ بِالَّذِي تَلَا

إذا أريدَ إضافةُ اسمٍ إلى آخرٍ حُذِفَ ما في المضاف: من نونٍ تلي الإعرابَ -وهي نونُ التثنية، أو نونُ الجمع، وكذا ما ألحق بهما- أو تنوين، وجُزَّ المضافُ إليه؛ فتقول: «هَذَا غُلَامًا زَيْدٌ، وَهَؤُلَاءِ بَنُوهُ، وَهَذَا صَاحِبُهُ».

واختلف في الجار للمضاف إليه؛ فقيل: هو مجرور بحرفٍ مقدرٍ -وهو اللام، أو «مِنْ»، أو «فِي»- وقيل: هو مجرور بالمضاف [وهو الصحيح من هذه الأقوال].

﴿إِضَافُهُ^(١) وَاحْكَامُ مَرْبُوطٍ بِهِ أَنْ﴾

نُونًا تَلِي الْأَعْرَابَ أَوْ تَنْوِينًا
 مِمَّا تُضِيفُ اخْذِفْ كَطُورِ سِينَا
 وَالثَّانِي اجْرُزْ، وَأَنْوِ «مِنْ» أَوْ «فِي» إِذَا
 لَمْ يَصْلُحِ إِلَّا ذَاكَ، وَاللَّامَ خُذَا

١- إضافة در لغت به معنای اسناد است «اضفتُ المالَ إلى زيدٍ» یعنی: «اسندته إليه» و در اصطلاح عبارت از نسبت دادن اسمی به اسم دیگر است، مانند: «غُلَامُ زَيْدٍ» و «سَارِقُ الْبَيْتِ».

لِمَا سَوَىٰ ذَيْنِكَ، وَأَخْصَصُ أَوْلَا

أَوْ أَعْطِيهِ التَّعْرِيفَ بِالَّذِي تَلَا

یعنی: نونی که بعد از حروف اعراب «الف و یاء در تثنیه، واو و یاء در جمع» واقع می‌شود و نیز تنوین را از مضاف، حذف کن مانند: «طُورِ سِينَا».

اسم دوّم «مضاف الیه» را به صورت مجرور عنوان کن و حرف «مِنْ» یا «فِي» در تقدیر گرفته می‌شود، هرگاه تقدیر حرفی دیگر غیر از «مِنْ» یا «فِي» مناسب نباشد. و یا اینکه «لام» در تقدیر گرفته می‌شود، «و آن در صورتی است که مضاف الیه از جنس مضاف نبوده و نیز مضاف الیه ظرف برای مضاف نباشد».

اسم اوّل «مضاف» از دوّم «مضاف الیه» کسب تخصیص می‌کند در صورتی که مضاف الیه، نکره باشد «مانند: غلامٌ رجلٌ» و کسب تعریف می‌نماید هرگاه مضاف الیه، معرفه باشد، مثل: «غلامٌ زیدٌ».

هرگاه بخواهند اسمی را به اسم دیگری اضافه کنند، در این صورت نونی که بعد از حرف ^(۱) اعراب قرار می‌گیرد «نون تثنیه و جمع و یا آنچه ملحق به این دو است» حذف می‌نمایند و نیز تنوین را از مضاف حذف نموده و مضاف الیه را به صورت مجرور عنوان می‌سازند، مانند: «هَذَا غُلَامًا زَيْدٍ - هَؤُلَاءِ بَنُوهُ - هَذَا صَاحِبَةٌ».

۱- حرف اعراب عبارت است از الف و یاء، در تثنیه و واو و یاء، در جمع.

نونی که بعد از حرف اعراب قرار می‌گیرد، بر چهار قسم است:

۱- جمع مذکر سالم، همچون: «مسلمون».

۲- شبه جمع، بمانند: «عشرون».

۳- تثنیه، بسان: «زیدان».

۴- شبه تثنیه، همانند: «اثنان».

﴿عامل در مضاف الیه چیست؟﴾

در مورد عامل مضاف الیه اختلاف نظر وجود دارد به این بیان که برخی گفته‌اند: مضاف الیه، به توسط حرف مقدر «لام» یا «مِن» و یا «فی»، مجرور گردیده است.

و بعضی عنوان ساخته‌اند: مضاف الیه به توسط مضاف، مجرور گردیده و این اندیشه از نظر جناب شارح، صحیح شمرده می‌شود. (۱)

ثم الإضافة تكون بمعنى اللام عند جميع النحويين، وزعم بعضهم أنها تكون أيضاً بمعنى «مِن» أو «فِي»، وهو اختيار المصنف، وإلى هذا أشار بقوله: «وَأَنوِ مِنْ أَوْ فِى إِلَى آخِرِهِ».

وضابط ذلك أنه إن لم يصلح إلا تقدير «مِن» أو «فِي» فالإضافة بمعنى ما تَعَيَّنَ تقديرُهُ، وإلا فالإضافة بمعنى اللام.

فيتعين تقدير «مِن» إن كان المضاف إليه جنساً للمضاف، **نحو:** «هَذَا ثَوْبٌ خَزٌّ، وَخَاتَمٌ حَدِيدٌ» والتقدير: هذا ثوبٌ من خز، وخاتمٌ من حديد.

ويتعين تقدير «فِي» إن كان المضاف إليه ظرفاً واقعاً فيه المضاف، **نحو:** «أَعْجَبَنِي صَرَبُ الْيَوْمِ زَيْدًا» أى: ضربُ زيدٍ فى اليوم، ومنه قوله تعالى: ﴿لِلَّذِينَ يُؤُولُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرْبُصٌ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ وقوله تعالى: ﴿بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾.

فإن لم يتعين تقدير «مِن» أو «فِي» فالإضافة بمعنى اللام، **نحو:** «هَذَا غِلامٌ زَيْدٍ، وَهَذِهِ يَدٌ عَمْرٍو» أى: غلامٌ لزيد، وَيَدٌ لعمرٍو.

۱- برخی همچون جناب اخفش بر این باورند که مجرور شدن مضاف الیه، به اضافه «نسبت بین مضاف و مضاف الیه» است.

﴿انواع اضافه﴾

اضافه بر دو قسم «لفظی - معنوی» است:

الف - اضافه معنوی عبارت از نسبت اسمی به اسم دیگر بنا بر تقدیر حرف جرّ است، مانند: «غلامٌ زیدٌ» به تقدیر: «غلامٌ لزیدٌ».

ب - اضافه لفظی آن است که صفت به معمول خود اضافه شود، مثل: «سارقُ البیتِ».

اضافه معنوی به تقدیر یکی از حروف جاژه «مِن - فی - لام» است همچنانکه جناب شارح در این مورد می فرمایند:

ثم الإضافة تكون بمعنى اللام عند.....
اضافه از دیدگاه همه ادبا به تقدیر و به معنی لام^(۱) است و برخی پنداشته اند که اضافه به تقدیر «مِن» یا «فی» نیز می باشد و جناب مصتّف همین اندیشه «که اضافه به تقدیر یکی از حروف «مِن - فی - لام» است» را اختیار نموده و در عبارت «وانو من أو فی...» به این نکته اشاره نموده اند.

﴿معیار تقدیر﴾

به طور کلی قانون تقدیر گرفتن یکی از حروف یاد شده «من - فی - لام» بدین صورت است که گاه معنی کلام جز به تقدیر گرفتن «مِن» یا «فی» صلاحیت ندارد که در این حالت بر اساس معنی کلام یکی از دو حرف «مِن» یا «فی» در تقدیر خواهد بود و در غیر آن لفظ «لام» در نیت گرفته می شود.

۱- اضافه به تقدیر لام، از دو مورد دیگر بیشتر است و از اینرو بعضی بر این قسم «تقدیر لام» اکتفا نموده اند.

و اساساً لفظ «مِنْ» در صورتی مقدّر خواهد بود که مضاف الیه جنس برای مضاف شمرده شود، مانند: «هَذَا ثَوْبٌ خَزٍ - این لباس از جنس خز (۱) است». در این مثال مضاف الیه جنس برای مضاف است و از اینرو «مِنْ» در تقدیر گرفته می شود؛ «هَذَا ثَوْبٌ مِنْ خَزٍ».

و همانند: «هَذَا خَاتَمٌ حَدِيدٍ - این انگشتری از جنس فلز است» که در این مثال نیز مضاف الیه «حدید» جنس برای مضاف «خاتم» بوده و از اینرو «مِنْ» در تقدیر است: «هَذَا خَاتَمٌ مِنْ حَدِيدٍ».

و گاه حرف «فِي» در تقدیر است و آن در صورتی است که مضاف الیه، ظرف برای مضاف باشد، همچون: «أَعْجَبَنِي ضَرْبُ الْيَوْمِ زَيْدًا».

در این مثال مضاف الیه «اليوم» ظرف برای مضاف «ضرب» قرار گرفته و از اینرو مضاف الیه به تقدیر «فِي» است؛ «أَعْجَبَنِي ضَرْبٌ زَيْدٍ فِي الْيَوْمِ». و همانند: ﴿لِلَّذِينَ يُؤَلُّونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرْبُصٌ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ...﴾ (۲) «آنانکه با زنان خود ایلاء کنند (سوگند خورند بر ترك مباشرت با آنها) بایستی چهار ماه انتظار کشند».

در آیه شریفه، مضاف الیه ﴿أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ ظرف برای مضاف ﴿تَرْبِصٌ﴾ واقع شده و از اینرو لفظ «فِي» در تقدیر است.

و همانند: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ اسْتُضِعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا بَلْ مَكْرُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ (۳)

۱- خز (به فتح خاء و تشدید زا) به معنی حریر، پارچه ابریشمی است.

۲- بقره: ۲۲۶.

۳- سبأ: ۳۳.

«آنانکه ضعیف و تابع رؤسای متکبر بودند به آنان جواب دهند بلکه مکر و فریب شبانه‌روزی ما را بر آن داشت که به خدای یکتا کافر شویم».

در آیه شریفه، مضاف الیه ﴿اللَّیْل﴾ ظرف برای مضاف ﴿مکر﴾ واقع شده، از اینرو به تقدیر «فی» است: «بل مکرّ فی اللَّیْلِ والنَّهَار».

و اگر نتوان لفظ «مِنْ» یا «فی» در تقدیر گرفت، اضافه به تقدیر «لام» خواهد بود، مانند «هَذَا غَلامٌ زَیْدٌ» - «هَذِهِ یَدٌ عَمْرٍو» به تقدیر: «هَذَا غَلامٌ لَزَیْدٍ» - «هذه یَدٌ لِعَمْرٍو».

و أشار بقوله: «واخصص أولاً - إلى آخره» إلى أن الإضافة على قسمین: مَحْضَة، و غیر مَحْضَة.

فالمحضة هي: غیر إضافة الوصف المُشابه للفعل المضارع إلى معموله.

و غیر المحضه هي: إضافة الوصف المذكور، كما سنذكر بعد، وهذه لا تفيد الاسم [الأوّل] تخصيصاً ولا تعريفاً، على ما سنبين.

والمحضة: ليست كذلك، وتفيد الاسم الأوّل: تخصيصاً إن كان المضاف إليه نكرةً، **نحو:** «هذا غلامٌ امرأةً»، وتعريفاً إن كان المضاف إليه معرفة، **نحو:** «هذا غلامٌ زید».

جناب مصنف در عبارت «واخصص أولاً أو اعطه التعريف...» به این نکته اشاره نموده‌اند که اضافه بر دو قسم «محضه - غیر محضه» است.

اضافه محضه، اضافه غیر وصف «مقصود از وصف مشابه مضارع آن است که وصف به معنای حال و استقبال باشد مانند صفت مشبّهه و اسم فاعل» به معمول خود است، مانند: «غلام زید».

اضافه غیر محضه عبارت از اضافه وصف مذکور «وصفی که به معنای حال و

يا استقبال باشد» به معمول خود است و چنانکه بزودی عنوان خواهد شود این قسم از اضافه، نه مفید بخش تخصیص مضاف و نه بیانگر تعریف مضاف است اما اضافه محضه بدین گونه نبوده چه آنکه بیانگر تخصیص مضاف است هرگاه مضاف الیه نکره باشد، مانند: «هذا غلامٌ امرأةٍ» و مفید بخش تعریف مضاف است، هرگاه مضاف الیه، معرفه باشد، مثل: «هذا غلامٌ زیدٍ».

وَإِنْ يُشَابِهَ الْمُضَافُ «يَفْعَلُ»

وَصُفَاً، فَعَنْ تَنْكِيرِهِ لَا يُعْزَلُ

كَرَبِّ رَاجِيْنَا عَظِيمِ الْأَمَلِ

مُرْوَعِ الْقَلْبِ قَلِيلِ الْحَيْلِ

وَذِي الْأَضَافَةِ اسْمُهَا لَفْظِيَّةٌ

وَتِلْكَ مَحْضَةٌ وَمَعْنَوِيَّةٌ

هذا هو القسم الثاني من قِسْمَي الإضافة، وهو غير المحضة؛ وَضَبَطَهَا المصنف بما إذا كان المضاف وَصُفَاً يشبه «يَفْعَلُ» - أي: الفِعْلَ المضارع - وهو: كل اسم فاعل أو مفعول، بمعنى الحال أو الاستقبال، أو صفة مشبهة [ولا تكون إلا بمعنى الحال].

فمثالُ اسمِ الفاعل: «هذا ضاربٌ زیدٍ، الآن أو غداً، وهذا راجيْنَا».

ومثالُ اسمِ المفعول: «هذا مَضْرُوبُ الْأَبِ، وهذا مُرْوَعُ الْقَلْبِ».

ومثالُ الصفة المشبهة: «هذا حَسَنُ الْوَجْهِ، وَقَلِيلُ الْحَيْلِ، وَعَظِيمُ الْأَمَلِ».

فإن كان المضاف غيرَ وصفٍ، أو وصفاً غيرَ عاملٍ؛ فالإضافة محضة:

كالمصدر، نَعُو: «عجبتُ من ضَرْبِ زَيْدٍ» واسمُ الفاعلِ بمعنى الماضي، نَعُو:

«هذا ضاربٌ زیدٍ أُمسٍ».

وأشار بقوله: «فَعَن تَنْكِيْرِهِ لَا يُعْزَلُ» إلى أن هذا القسم من الإضافة - أعنى غير المحضة - لا يفيد تخصيصاً ولا تعريفاً؛ ولذلك تدخل «رُبَّ» عليه، وإن كان مضافاً لمعرفة، **نحو:** «[رُبَّ] رَاجِيْنَا» وتوصف به النكرة، نحو قوله تعالى: ﴿هَذَا هَدْيًا بَالِغَ الْكَعْبَةِ﴾ وإنما يفيد التخفيف؛ وفائدته ترجع إلى اللفظ؛ فلذلك سميت الإضافة فيه لفظية.

﴿إضافة لفظي ومعنوي﴾

وَإِنْ يُشَابِهِ الْمُضَافُ «يَفْعَلُ»

وَصَفَاءً، فَعَنْ تَنْكِيْرِهِ لَا يُعْزَلُ

كَرُبِّ رَاجِيْنَا عَظِيْمِ الْأَمَلِ

مُرْوَعِ الْقَلْبِ قَلِيْلِ الْحِيْلِ

وَذِي الْإِضَافَةِ اسْمُهَا لَفْظِيَّةٌ

وَتِلْكَ مَحْضَةٌ وَمَعْنَوِيَّةٌ

يعنى: هرگاه وصف به فعل مضارع شباهت داشته باشد بدین بیان که به معنای حال و یا استقبال باشد «مانند صفت مشبّهه و اسم فاعل و مفعول» در این صورت مضاف «وصف» پیوسته به حالت نکره باقی خواهد ماند و از اینرو لفظ «رُبَّ» بر آن وارد می شود «چه آنکه ربّ به نکره اختصاص دارد»، مانند: «رُبَّ رَاجِيْنَا عَظِيْمِ الْأَمَلِ مُرْوَعِ الْقَلْبِ قَلِيْلِ الْحِيْلِ - چه بسا امید دارنده ما که بزرگ آرزو و ترسانده دل و کم حيله هاست».

إضافة ياد شده «إضافة وصف به معمول خود» إضافة لفظي نامیده می شود و آن اضافه «إضافة ای که مضاف از مضاف اليه کسب تعريف و یا تخصيص

می‌نماید»، اضافه معنوی و یا اضافه محض خوانده می‌شود، زیرا بیانگر امری معنوی «کسب تعریف و تخصیص» است.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرمایند:

هذا هو القسم الثاني من قسمي الإضافة، وهو

این قسم دوم از دو قسم اضافه، یعنی غیر محضه است و جناب مصنف در مورد این قسم از اضافه فرمودند: مضاف، وصفی است که به فعل مضارع شباهت دارد و آن عبارت از هر اسم فاعل یا مفعول‌یست که به معنای حال و یا استقبال باشد و یا صفت مشبّهه «که به معنای حال است» می‌باشد.

اسم فاعل همچون: «هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٍ الْآنَ أَوْ غَدًا وَ هَذَا رَاجِيْنَا».

در این مثال، مضاف «ضارب - راجی»، اسم فاعل و به معنای حال و یا استقبال است.

اسم مفعول، بمانند: «هذا مضروبُ الأب، و هذا مروّع القلب».

صفت مشبّهه، همچون: «هَذَا حَسَنُ الْوَجْهِ، و قَلِيلُ الْحَيْلِ، و عَظِيمُ الْأَمَلِ».

در دو صورت ذیل اضافه، محضه نامیده می‌شود:

۱ - هرگاه مضاف، غیر وصف «همچون مصدر» باشد؛ «عَجِبْتُ مِنْ

ضَرْبِ زَيْدٍ».

۲ - هرگاه مضاف، وصف غیر عامل «مانند اسم فاعلی که بر زمان گذشته

دلالت کند» باشد؛ «هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٍ أَمْسٍ».

جناب مصنف در عبارت «فَعْنُ تَنْكِيْرَه لَا يَعْزَلُ» به این نکته اشاره نموده‌اند

که این قسم از اضافه «غیر محضه» نه بیانگر تخصیص و نه مفید بخش تعریف است و بر این اساس لفظ «رَبِّ» که ویژه نکره است بر آن وارد می‌شود، گرچه

خود وصف به معرفه اضافه شود، مانند: «رَبِّ رَاجِيْنَا».

و نیز صفت برای «نکره» واقع می‌شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنْكُمْ مُتَعَمَّداً فَجَزَاءٌ مِثْلَ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعْمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنْكُمْ هَدْياً بَالِغَ الْكَعْبَةِ﴾^(۱) «ای اهل ایمان در حال احرام، صید را نکشید و هر کس آن را بطور عمدی کشت مثل آن صید را که به مثلیت و همانندی آن باید دو مؤمن عادل حکم کند به عنوان هدی به کعبه رساند...».

در آیه شریفه، لفظ «بالغ» صفت برای نکره «هدیاً» واقع شده است.^(۲) فائده این قسم از اضافه به لفظ باز می‌گردد بدین بیان که تنوین و یا نون تشبیه و جمع، از مضاف به هنگام اضافه، حذف می‌گردد و از اینرو چنین اضافه‌ای «اضافه وصف به معمول خود» اضافه لفظی خوانده می‌شود. و أما القسم الأول فيفيد تخصيصاً أو تعريفاً، كما تقدم؛ فلذلك سميت الإضافة فيه معنوية، وسميت مَحْضَةً أيضاً، لأنها خالصة من نية الانفصال، بخلاف غير

۱- مائده: ۹۵.

۲- و همچنین این قسم از اضافه، حال قرار می‌گیرد، مانند: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُبِينٍ ثَانِي عِطْفِهِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾، «و برخی از مردم از روی جهل و گمراهی و بی هیچ کتاب و حجّت روشن در کار خود جدل می‌کنند و با تکبر و نخوت از حق اعراض کرده تا خلق را از راه خدا گمراه گردانند».

در آیه شریفه، واژه «ثانی» که اسم فاعل و مضاف به معرفه است، حال از فاعل یجادل قرار گرفته و اگر «ثانی» معرفه بود، حال قرار نمی‌گرفت و از اینرو نصب لفظ مزبور بنابر حالیت، دلیل بر تنکیر آن است.

المحضة؛ فإنها على تقدير الانفصال، تقول: «هذا ضاربٌ زيدٍ الآن» على تقدير: «هذا ضاربٌ زيداً» ومعناها مُتَّحِدٌ، وإنما أضيف طلباً للخفة.

اما قسم اول «اضافه‌ای که مضاف در آن کسب تعریف و یا تخصیص می‌نماید»، اضافه معنوی و همچنین اضافه محض نامیده می‌شود؛ زیرا این قسم از اضافه، خالص از نیت انفصال بوده اما اضافه لفظی، در تقدیر منفصل است.

به عبارت دیگر: اضافه لفظی در تقدیر، منفصل است و اگر چه در مثل «هذا ضاربٌ زيدٍ الآن»، لفظ «ضارب» به «زيد» اضافه شده اما می‌توان دو لفظ مزبور را به حالت منفصل عنوان ساخت «هذا ضاربٌ زيداً» و در این حالت «انفصال» نیز معنای کلام تغییر نخواهد کرد و اضافه مزبور «وصف به معمول» صرفاً برای تخفیف در لفظ، تحقق می‌یابد.

در اضافه معنوی «هذا غلامٌ زيدٍ»، اگر به لفظ «غلام» تنوین وارد شود، معنای جمله تغییر خواهد یافت «هذا غلامٌ زيدٌ»، زیرا «زيد» بدل، و یا عطف بیان برای «غلام» شمرده می‌شود و بر همین پایه و اساس است که اضافه لفظی را در تقدیر، منفصل می‌دانند، اما اضافه معنوی دارای چنین خصوصیتی نیست.

وَوَصَّلُ «أَلُ» بِذَا الْمُضَافِ مُغْتَفَرٌ

إِنْ وُصِّلَتْ بِالثَّانِي: كَ«الْجَعْدِ الشَّعْرُ»

أَوْ بِالَّذِي لَهُ أُضِيفَ الثَّانِي

: كَ«زَيْدُ الضَّارِبِ رَأْسِ الْجَانِي»

لا يجوز دخول الألف واللام على المضاف الذي إضافته مَحْضَةٌ، فلا تقول: «هذا الغلام رَجُلٍ» لأن الإضافة مُنَافِيَةٌ للألف واللام، فلا يجمع بينهما. وأما ما كانت [إضافته] غيرَ مَحْضَةٍ - وهو المراد بقوله «بذا المضاف» - أى بهذا المضاف الذى تَقَدَّمَ الكلامُ فيه قبل هذا البيت - فكان القياسُ أيضاً يقتضى أن لا تدخل الألف واللام على المضاف؛ لما تقدم من أنهما متعاقدان، ولكن لما كانت الإضافة فيه على نية الانفصال اغْتَفِرَ ذلك، بشرط أن تدخل الألف واللام على المضاف إليه، كـ «الْجَعْدُ الشَّعْرُ، وَالضَّارِبُ الرَّجُلُ»، أو على ما أُضِيفَ إليه المضاف إليه، كـ «زَيْدٌ الضَّارِبُ رَأْسِ الْجَانِي».

فإن لم تدخل الألف واللام على المضاف إليه، ولا على ما أُضِيفَ إليه [المضاف إليه] امتنعت المسألة؛ فلا تقول: «هذا الضَّارِبُ رَجُلٍ» [ولا «هذا الضَّارِبُ زَيْدٍ»] ولا «هذا الضَّارِبُ رَأْسِ جَانٍ».

﴿ورود الف ولام بر مضاف﴾

وَوَضِلُّ «أَلُّ» بِذَا الْمُضَافِ مُغْتَفَرٌ

إِنْ وُصِلَتْ بِالثَّانِي: كـ «الْجَعْدُ الشَّعْرُ»

أَوْ بِالَّذِي لَهُ أُضِيفَ الثَّانِي

: كـ «زَيْدٌ الضَّارِبُ رَأْسِ الْجَانِي»

يعنى: ورود الف و لام در اضافه معنوی صحیح نبوده، از اینرو نمی توان گفت: «المنزل الأمير» بلکه نخست باید مضاف را از الف و لام، تجرید نموده و آنگاه بگوئیم: «منزل الأمير» اما در اضافه لفظی ورود الف و لام بر مضاف خالی از اشکال است هرگاه مضاف الیه نیز به همراه الف و لام آورده شود، مانند:

«الْجَعْدُ الشَّعْرُ - پیچیده مو» و یا مضاف به سوی محلی بال باشد، مانند: «زَيْدٌ الضَّارِبُ رَأْسِ الْجَانِي».

جناب شارح در مورد توضیح گفتار مصتّف می فرماید: ورود الف و لام بر مضاف در اضافه معنوی صحیح نیست و بر این اساس نمی توان گفت: «هَذَا الْغُلَامُ رَجُلٍ»؛ زیرا مفید بخش تخفیف و تعریف و تخصیص نیست و در واقع اضافه با الف و لام در يك کلمه جمع نخواهد شد.

در اضافه لفظی نیز قاعده ایجاب می کند که الف و لام بر مضاف وارد نشود، چه آنکه اضافه با الف و لام در يك کلمه جمع نمی شود اما چون چنین اضافه ای در تقدیر، منفصل است از اینرو ورود الف و لام بر مضاف جایز خواهد بود در صورتیکه مضاف الیه نیز مقرون به الف و لام باشد، همانند: «الْجَعْدُ الشَّعْرُ» - «الضَّارِبُ الرَّجُلِ».

«جعد» صفت مشبّهه به معنای «پیچیده مو» و «شعر» به معنی «موی» است، یعنی: «موی مجعد».

رشید و طواط در این مورد گوید:

در خد توای آفت دین زایش دینست

در جعد توای راحت جان کاهش جانست

و همچنین ورود «أل» بر مضاف جایز است در صورتی که مضاف الیه وصف به اسم معرّف به «أل» اضافه شود، همانند: «زَيْدٌ الضَّارِبُ رَأْسِ الْجَانِي».

در این مثال، کلمه «الضَّارِبُ» وصف مضاف و «رأس» که مضاف الیه شمرده می شود، بدون الف و لام آمده اما به اسم معرّف به «أل الجانی»

اضافه شده است. (۱)

سپس می فرمایند:

فإن لم تدخل الألف واللام على المضاف إليه، و.....
 بنابراین اگر مضاف الیه و همچنین مضاف الیه بدون الف و لام
 باشد، ورود الف و لام بر وصف «مضاف» صحیح نیست و بر همین پایه و اساس
 نمی توان گفت: «هذا الضَّارِبُ رجلٍ» - «هذا الضَّارِبُ زیدٍ» - «هذا الضَّارِبُ
 رأسِ جانٍ».

هذا إذا كان المضاف غير مثنى، ولا مجموع جمع سلامة لمذكر، ويدخل في هذا
 المفردُ كما مُثِّلَ، وجمعُ التَّكْسِيرِ، **نحو:** «الضَّوَارِبُ - أو الضَّرَابِ الرَّجُلِ، أو غلامِ
 الرجلِ» [و جمع السلامة لمؤنث، **نحو:** «الضَّارِبَاتُ الرَّجُلِ، أو غلامِ الرَّجُلِ»].
 فإن كان المضاف مثنى أو مجموعاً جمع سلامة لمذكر كَفِيَّ وجودها في
 المضاف، ولم يُشْتَرَطْ وجودها في المضاف إليه، وهو المراد بقوله:

۱- و یا اینکه وصف به ضمیری اضافه شود که آن ضمیر به اسم مقرون به
 «أل» بازمی گردد، همانند: «مررتُ بالضَّارِبِ الرَّجُلِ والشَّاتِيهِ».
 در این مثال «الشَّاتِمِ» که مقرون به «أل» است به ضمیری اضافه شده که آن
 ضمیر به اسم مقرون به أل «الرَّجُلِ» بازمی گردد.
 ناگفته نماند این قسم را جناب مصتَف در تسهیل بیان ساخته اما جناب مبرِّد
 این قسم را جایز نمی دانند.
 جناب فراء اضافه وصفی که مقرون به «أل» باشد، بر تمامی معارف تجویز
 نموده اند؛ مانند: «الضَّارِبِكِ» و «الضَّارِبِ زیدٍ» اما عنوان ساختن «الضَّارِبِ رجلٍ»
 صحیح نیست؛ چه آنکه وصف «الضَّارِبِ» به نکره اضافه شده است.

وَكُونُهَا فِي الْوَصْفِ كَافٍ: إِنْ وَقَعَ

مُثْنًى، أَوْ جَمْعًا سَبِيلَهُ اتَّبَعَ

أى: وُجُودُ الْأَلْفِ وَاللَّامِ فِي الْوَصْفِ الْمُضَافِ إِذَا كَانَ مِثْنًى، أَوْ جَمْعًا اتَّبَعَ سَبِيلَ الْمِثْنَى - أَى: عَلَى حَدِّ الْمِثْنَى، وَهُوَ جَمْعٌ لِمَذْكَرِ السَّالِمِ - يُغْنِي عَنْ وُجُودِهَا فِي الْمُضَافِ إِلَيْهِ؛ فَتَقُولُ: «هَذَا نِ الضَّارِبَا زَيْدٍ، وَهَؤُلَاءِ الضَّارِبُونَ زَيْدٍ» وَتَحذفُ النونَ لِلإِضَافَةِ.

﴿حکم مضاف هرگاه تشبیه و یا جمع باشد﴾

همانگونه که بیان شد هرگاه مضاف الیه و نیز مضاف الیه مضاف الیه بدون الف و لام باشد، ورود الف و لام بر وصف مضاف، صحیح نیست. این حکم در صورتی جریان دارد که مضاف، تشبیه و جمع مذکر سالم نباشد اما مفرد و جمع مکسر و نیز جمع مؤنث سالم، داخل در حکم یاد شده می‌باشند، مانند:

«الضَّوَارِبُ الرَّجُلِ» یا «الضَّرَابُ الرَّجُلِ» - «الضَّوَارِبُ غِلَامِ الرَّجُلِ» - «الضَّارِبَاتُ الرَّجُلِ» - «الضَّارِبَاتُ غِلَامِ الرَّجُلِ».

حال اگر مضاف «وصف»، تشبیه و یا جمع مذکر سالم باشد، وجود الف و لام در مضاف، کافی خواهد بود و لازم نیست مضاف الیه به همراه الف و لام آورده شود، مانند: «جَائِنِ الضَّارِبَا زَيْدٍ - رَأَيْتُ الضَّارِبِينَ رَجُلٍ» - «مَرَرْتُ بِالضَّارِبِي زَيْدٍ - مَرَرْتُ بِالْمَكْرَمِي رَجُلٍ».

و جناب مصنف در عبارت «وَكُونُهَا فِي الْوَصْفِ كَافٍ: إِنْ وَقَعَ مِثْنًى، أَوْ جَمْعًا

سَبِيلَهُ اتَّبَعُ» به همین معنی اشاره نموده‌اند:

یعنی: وجود الف و لام در وصفِ مضاف هرگاه تشبیه و یا جمع (جمعی که طریق تشبیه را پیموده باشد یعنی جمع مذکر سالم) باشد، ما را از عنوان نمودن الف و لام در مضافِ الیه، بی‌نیاز می‌سازد، همانند: «هَذَا الضَّارِبُ زَيْدٍ - هُوَ الضَّارِبُ زَيْدٍ».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، وجود الف و لام در وصفِ مضاف «الضَّارِبُ - الضَّارِبُ» کافی بوده و لازم نیست مضافِ الیه به الف و لام اقتران یابد. ناگفته نماند نون در «الضَّارِبُ - الضَّارِبُ» به منظور تخفیف حذف گردیده، چه آنکه اضافهٔ لفظی، مفید بخش تخفیف است.

وَلَا يُضَافُ اسْمٌ لِمَا بِهِ اتَّحَدُ

مَعْنَى، وَأَوَّلُ مُوْهِمًا إِذَا وَرَدَ

المضاف يتخصَّصُ بالمضاف إليه، أو يتعرَّفُ به؛ فلا بد من كونه غَيْرَهُ؛ إذ لا يتخصَّصُ الشيء أو يتعرف بنفسه، ولا يضاف اسم لما به اتَّحَدَ في المعنى: كالمترادفين وكالموصوف وصفته؛ فلا يقال: «قَمَحٌ بَرٌّ» ولا «رَجُلٌ قَائِمٌ» وما ورد مُوْهِمًا لذلك مُؤَوَّلٌ، كقولهم: «سَعِيدٌ كُرْزٍ» فظاهرُ هذا أنه من إضافة الشيء إلى نفسه؛ لأن المراد بسعيد وكرز [فيه] واحد؛ فيؤوَّلُ الأول بالمسمى، والثاني بالاسم؛ فكانه قال: جَاءَنِي مُسَمَّى كُرْزٍ، أي: مسمى هذا الاسم، وعلى ذلك يُؤَوَّلُ ما أشبه هذا من إضافة المُتْرَادِفَيْنِ، كـ «يَوْمِ الْخَمِيْسِ». وأما ما ظاهرُهُ إضافة الموصوف إلى صفته، فمؤوَّلٌ على حَذْفِ المضافِ إليه الموصوفِ بتلك الصفة، كقولهم: «حَبَّةُ الْحَمَقَاءِ، وَصَلَاةُ الْأَوْلَى»، والأصل: حَبَّةُ الْبُقْلَةِ الْحَمَقَاءِ، وَصَلَاةُ السَّاعَةِ الْأَوْلَى؛ فالحمقاء: صفة للبقلة، لا للحبة، والأولى صفة للساعة، لا للصلاة.

ثم حذف المضاف إليه - وهو البقلة، والساعة - وأقيمت صفته مُقَامَه، فصار «حبة الحمقاء، وصلاة الأولى» فلم يُضَفِ الموصوف إلى صفته، بل إلى صفة غيره.

﴿تغایر بین مضاف و مضاف الیه﴾

وَلَا يُضَافُ اسْمٌ لِمَا بِهِ اتَّخَذَ

مَعْنَى، وَأَوَّلُ مُوْهِمًا إِذَا وَرَدَ

یعنی: اضافه نمودن دو اسم متحد در معنی «همچون دو اسم مترادف و صفت و موصوف» جایز نخواهد بود «زیرا هر یک از آن دو (مضاف و مضاف الیه - صفت و موصوف) عین دیگریست و چیزی جز به غیر خود منسوب نمی شود» و اگر چنین اضافه‌ای در کلام عرب واقع شود، تأویل آن لازم است.

جناب شارح در مورد توضیح و تفسیر شعر بالا می فرمایند:

مضاف بوسیله مضاف الیه، کسب تعریف یا تخصیص می نماید و کسب تعریف و تخصیص در صورتی است که مضاف الیه غیر مضاف باشد همانگونه که در «غلام زید»، زید غیر از غلام است و اگر مضاف الیه عین مضاف باشد، مستلزم تعریف و تخصیص چیزی بنفسه بوده و چنین چیزی محال است. بنابراین اضافه شدن اسم بلفظی که معنای اسم با آن لفظ متحد است، جایز نیست، مثل اضافه شدن اسم به مرادف خود «لَيْثٌ أَسَدٍ» و نیز اضافه موصوف به صفت «رَجُلٌ فَاضِلٌ» و همچنین اضافه صفت به موصوف «فَاضِلٌ رَجُلٌ» جایز نیست.

جناب شارح می فرمایند:

فلا يقال: «قَمَحٌ بُرٌّ» ولا «رَجُلٌ قَائِمٌ» وما

عنوان ساختن «قَمَحٌ بَرٌّ» و نیز «رَجُلٌ قَائِمٌ» صحیح نیست، زیرا در مثال اوّل دو لفظ «قمح، برّ» مترادف و به معنای «گندم» است و از اینرو اضافه «قمح» به «برّ» جایز نیست و در مثال دوّم «رَجُلٌ قَائِمٌ»، موصوف «رجل» به صفت «قائم» اضافه شده و چنین اضافه‌ای نیز جایز نیست.

حال این سؤال مطرح است: اگر اضافه شدن دو اسم مترادف و متحد در معنی جایز نیست، پس چگونه چنین موردی در کلام عرب مورد استفاده قرار می‌گیرد؟

در پاسخ پرسش فوق، باید گفت: هرگاه چیزی مُوهِم همین معنی «اضافه نمودن دو اسم متحد در معنی» باشد، باید به نحوی از انحاء آن را تأویل نمود، مانند: «هَذَا سَعِيدٌ كُرْزٌ - این سعید پست و فرومایه است». (۱)

در این مثال از نظر ظاهر دو اسم مترادف به یکدیگر اضافه شده، اما باید آن را به گونه‌ای توجیه و تأویل نمود تا خلاف قاعده رخ ندهد.

بدین بیان که سعید نام شخص و «کرز» لقب اوست بنابراین هر دو لفظ در خارج یکی است و اگر «سعید» به «کرز» اضافه شود از قبیل اضافه شیء بنفسه است و روی همین جهت آن را تأویل برده و می‌گویند: «هَذَا مُسَمَّى كُرْزٍ» یعنی منظور از سعید، فردیست که بدین نام خوانده شده، بنابراین از اوّل به «مسمّی» و از دوّم به «اسم»، تعبیر می‌شود و در نتیجه بین مضاف و مضاف الیه تغایر حاصل می‌شود.

و بر همین اساس هر موردی را که از قبیل اضافه دو اسم مترادف و متحد

۱- «كُرْزٌ» به معنی پست و لئیم، و اصل آن به معنی خرجین چوپان است.

در معنی باشد، بدین شکل توجیه می نمایند، همانند: «يَوْمُ الْخَمِيْسِ» - «يوم الجمعة» - «علم الحساب» - «علم الهندسة».

و گاه از نظر ظاهر ملاحظه می شود که موصوف به صفت خود اضافه شده، در چنین موردی نیز باید آن را تأویل و توجیه نمود بدین بیان که مضاف الیه محذوف در واقع موصوف برای چنین صفتی قرار گرفته است، مانند: «حَبَّةُ الْحَمَقَاءِ، وَ صَلَاةُ الْأَوْلَى» که در اصل بدین صورت «حَبَّةُ الْبَقْلَةِ الْحَمَقَاءِ - دَانَةٌ سَبْزَى خَرْفَه» - «صَلَاةُ السَّاعَةِ الْأَوْلَى - نماز ساعت اوّل» بوده است.

بنابراین لفظ «الحمقاء» صفت برای موصوف محذوف «البقلة» و همچنین لفظ «الأولى» صفت برای موصوف محذوف «الساعة» شمرده می شود با این تفاوت که مضاف الیه «البقلة، الساعة» حذف گردیده و صفت «الحمقاء - الأولى» جایگزین موصوف شده و در واقع موصوف به صفت خود اضافه نشده بلکه موصوف به صفت غیر خود اضافه شده است.

وَرُبَّـمَّا أَكْسَبَ ثَانٍ أَوْ لَا

تَأْنِيثًا إِنْ كَانَ لِحَذْفٍ مُوَهَّلًا

قد یکتسب المضافُ المُذَكَّرُ من المؤنث المضاف إليه التأنيث، بشرط أن يكون المضاف صالحاً للحذف وإقامة المضاف إليه مقامه، وَيُفْهَمُ منه ذلك المعنى، نعو: «قَطِعتُ بَعْضَ أَصَابِعِهِ» فصَحَّ تَأْنِيثُ «بعض» لإضافته إلى أَصَابِعِ وهو مؤنث؛ لصحة الاستغناء بأصابع عنه؛ فتقول: «قَطِعتُ أَصَابِعَهُ» ومنه قوله:

مَشِينٍ كَمَا اهْتَرَّتْ رِمَاحٌ تَسْفَهَتْ

أَعَالِيهَا مَرُّ الرِّيحِ النَّوَاسِمِ

فَأَنَّتِ الْمَرَّ لإضافته إلى الرياح، وجاز ذلك لصحة الاستغناء عن المرِّ بالرياح،

نحو: «تَسَفَّهَتِ الرِّيَاحُ».

وربما كان المضاف مؤنثاً فَأَكْتَسَبَ التذكيرَ من المذكر المضاف إليه، بالشرط الذي تقدم، كقوله تعالى: ﴿إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ ف«رحمة»: مؤنث، واكتسبت التذكير بإضافتها إلى «الله» تعالى.

فإن لم يصلح المضاف للحذف والاستغناء بالمضاف إليه عنه لم يَجُزِ التأنيث؛ فلا تقول: «خَرَجَتْ غُلامٌ هِنْدِيٌّ» إذ لا يقال «خرجت هند» ويفهم منه خروج الغلام.

﴿كسب تذكير و تأنيث﴾

وَرُبُّمَا أَكْسَبَ ثَمَانٍ أَوْ لَا

تَأْنِيثًا أَنْ كَانَ لِحَدْفِ مُوهَلَا

یعنی: گاه مضاف الیه، مضاف را کسب تأنیت می دهد «مضاف از مضاف الیه کسب تأنیت می کند» و آن در صورتی است که مضاف برای حذف اهلیت داشته باشد «یعنی: اگر مضاف حذف گردد و مضاف الیه از آن نیابت کند، معنای کلام دستخوش تغییر نشود».

جناب شارح در مورد توضیح و تشریح کلام مصنف می فرمایند:

گاه مضافِ مذکر از مضافِ الیه مؤنث، کسب تأنیت می نماید؛ به شرط اینکه مضاف بتواند حذف گردد و مضاف الیه جایگزین مضاف گشته بدون اینکه معنای کلام دستخوش تغییر گردد، بسان: «قَطِعتُ بَعْضُ أَصَابِعِهِ - بعضی از انگشتانش قطع شده است».

در این مثال، مضافِ مذکر «بعض» از مضافِ الیه مؤنث «أصابع» کسب تأنیت

نموده، چه آنکه می‌توان مضاف «بعض» را حذف نمود و مضاف الیه «أصابع» را جایگزین آن «مضاف» ساخت: «قَطِعَتْ أَصَابِعُهُ».

و شعر ذیل از مصادیق همین مورد است:

مَسْنِينَ كَمَا اهْتَرَّتْ رِمَاحُ تَسْفَهَتْ

أَعَالِيهَا مَرُّ الرِّيَّاحِ النَّوَاسِمِ

یعنی: آن جماعت زنان راه می‌رفتند و حرکت می‌کردند آنسان که نسیم آرام و لطیف شاخه‌های کوچک را به اهتزاز و حرکت درمی‌آورد.

در این شعر، فعل «تسفهت» با علامت تأنیث آورده شده با توجه به اینکه فاعل «مر» به صورت مذکر عنوان شده و تأنیث فعل به این اعتبار است که مضاف مذکر «مر» از مضاف الیه مؤنث «الرِّیَّاح»، کسب تأنیث نموده و اگر مضاف «مر» حذف گردد، مضاف الیه می‌تواند از آن «مضاف» نیابت کند: «... تسفهت الرِّیَّاح».

سپس می‌فرمایند:

وربما كان المضاف مؤنثاً فأكتسب التذكير من

و گاه مضاف مؤنث از مضاف الیه مذکر، کسب تذکیر می‌نماید به شرط اینکه پس از حذف مضاف، مضاف الیه بتواند جایگزین مضاف شده و معنای کلام تغییر نکند، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿... إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾^(۱) «البتة رحمت او به نیکوکاران نزدیک است».

در آیه شریفه، مضاف مؤنث «رحمة» از مضاف الیه مذکر «الله»، کسب تذکیر

نمود و از اینرو خبر این «قریب» به صورت مذکر عنوان شده؛ زیرا با حذف مضاف «رحمة»، مضاف الیه می‌تواند از مضاف نیابت کند: ﴿إِنَّ رَحْمَةَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ﴾.

بنابراین شرط کسب نمودن تأنیث و تذکیر، اهلیت داشتن مضاف برای حذف است و اگر مضاف برای حذف صلاحیت نداشته باشد بدین بیان که اگر حذف شود، معنای کلام دستخوش تغییر گردد، کسب تذکیر و تأنیث صحیح نخواهد بود، مانند: «خَرَجَتْ غَلامٌ هِنْدٍ». در این مثال مضاف مذکر «غلام» نمی‌تواند از مضاف الیه مؤنث «هند» کسب تأنیث نماید؛ زیرا با حذف مضاف «غلام»، مضاف الیه نمی‌تواند از مضاف نیابت نموده و کلام مستغنی از مضاف باشد؛ چه آنکه مقصود گوینده آن است که غلام هند، خارج شده و این معنی با عنوان ساختن «خرجت هند»، تحقق نخواهد یافت و از اینرو لازم است فعل را به صورت مذکر «خَرَجَ غَلامٌ هِنْدٍ» عنوان نماییم. (۱)

وَبَعْضُ الْأَسْمَاءِ يُضَافُ أَبَدًا

وَبَعْضُ ذَا قَدْ يَأْتِ لَفْظًا مُفْرَدًا

من الأسماء ما يلزم الإضافة، وهو قسمان:

أحدهما: ما يلزم الإضافة لفظاً ومعنى؛ فلا يستعمل مفرداً - أي: بلا إضافة - وهو المراد بِشَطْرِ الْبَيْتِ، وذلك نحو: «عِنْدَ، وَلَدِي، وَسَوَى، وَقِصَارِي الشَّيْءِ،

۱- و بسان: «قامت امرئة زيد» که در این مورد نیز اگر مضاف «امرئة» حذف شود، معنای کلام صحیح نخواهد بود، زیرا مقصود گوینده آن است که زن زید برخواسته نه زید، از اینرو لازم است، فعل «قامت» به علامت تأنیث همراه گردد.

وَحَمَادَاةٌ: بِمَعْنَى غَايَتِهِ».

والثانی: ما یلزم الإضافةَ مَعْنَى دُونَ لَفْظٍ، [نحو: كُلُّ، وَبَعْضٍ، وَأَيٌّ]؛ فَيَجُوزُ أَنْ يَسْتَعْمَلَ مُفْرَدًا - أَي: بِإِضَافَةٍ - وَهُوَ الْمُرَادُ بِقَوْلِهِ: «وَبَعْضٌ ذَا» أَي: وَبَعْضُ مَا لَزِمَ الإضافةَ [مَعْنَى] قَدْ يَسْتَعْمَلُ مُفْرَدًا لَفْظًا، وَسَيَأْتِي كُلُّ مِنَ التَّسْمِينِ.

﴿برخی از اسمها پیوسته اضافه می شوند﴾

وَبَعْضُ الْأَسْمَاءِ يُضَافُ أَبَدًا

وَبَعْضُ ذَا قَدْ يَأْتِي لَفْظًا مُفْرَدًا

یعنی: برخی از اسمها پیوسته اضافه می شوند و بعضی از این «اسمهای دائم الاضافه» گاه تنها از نظر لفظ به صورت مفرد عنوان می شوند، اما از نظر معنی ملازم اضافه اند مانند لفظ «بعض» و «کل» و «أی».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرمایند:

من الأسماء ما يلزم الإضافة، وهو

پاره‌ای از اسمها به گونه‌ای هستند که پیوسته اضافه می شوند و

بر دو قسمند:

۱ - از نظر لفظ و معنی اضافه می شوند و هیچگاه به صورت مفرد «بدون

اضافه» مورد استفاده قرار نمی گیرند و مقصود از مصراع اول شعر «وبعض

الاسماء يضاف أبدأ» همین معنی است و آن اسمها عبارتند از:

«عند - لدی - سیوی» و «قصارى و حمادى» که به معنای غایت و

نهایت است.

۲ - آنکه تنها از نظر معنی ملازم اضافه اند، ولی در لفظ اضافه نمی شوند،

مانند: «كُلٌّ - بَعْضٌ - أَيْ».

مثالها به ترتیب عبارتند از:

﴿وَإِنْ كُلًّا لَّمَّا لِيُؤْفِقِينَهُمْ رَبِّكَ أَغْيَاهُمْ...﴾ (۱) «و تو آسوده خاطر باش) محققاً

خدای تو همهٔ خلق را به جزای نیک و بد اعمالشان می‌رساند».

لفظ «کل» در ﴿وَإِنْ كُلًّا...﴾ لفظاً از اضافه قطع گردیده اما در تقدیر «وإن

كلهم...» اضافه شده است.

﴿أَنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ...﴾ (۲) «ای رسول ما) بنگر تا ما چگونه

(در دنیا) بعضی مردم را بر بعضی دیگر فضیلت و برتری بخشیدیم».

لفظ «بعض» در «علی بعض» در تقدیر «... علی بعضهم» اضافه شده است.

﴿أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى...﴾ (۳) «به هر اسمی که خدا را بخوانید

همهٔ اسمهای نیکو مخصوص اوست (زیرا اوصاف جمال و جلال حضرتش

بی شمار است)».

لفظ «أی» از اضافهٔ لفظی، قطع گردیده اما در تقدیر «أی اسم» اضافه

شده است.

فیجوز أن يستعمل مفرداً - أی:

بنابراین الفاظی همچون «کُلٌّ، بعض، أی» جایز است به صورت مفرد «بدون

اضافه» مورد استفاده قرار گیرند و مقصود از «وبعض ذا قد یأت» همین معنی

۱- هود: ۱۱۱.

۲- اسراء: ۲۱.

۳- اسراء: ۱۱۰.

است، یعنی: برخی از اسمهایی که دائم الاضافه‌اند، گاه تنها از نظر معنی ملازم اضافه‌اند ولی در لفظ اضافه نمی‌شوند.

بزودی هر يك از دو قسم یاد شده «ما یلزم الاضافة لفظاً و معنی - ما یلزم

الاضافة معنی دون لفظ» مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

وَبَعْضُ مَا يُضَافُ حَثْمًا اُمْتَنَعَ

إِیْلَاؤُهُ اِسْمًا ظَاهِرًا حَیْثُ وَقَعَ

كَوَحْدِهِ، لَبَنِي، وَدَوَالِي، سَعْدِي،

وَشَدُّ إِیْلَاءِ «يَدِي» لِلبَنِي

من اللازم للإضافة لفظاً ما لا يُضَافُ إلا إلى المضمَر، وهو المراد هنا، **نحو:**

«وَحْدَكَ» أی: منفرداً، و«لَبَنِيَّ» أی: إقَامَةً على إجابتك بعد إقامة، و«دَوَالِيكَ»

أی: إدالة بعد إدالة، و«سَعْدِيكَ» أی: إسعاداً بعد إسعاد، وشَدُّ إضافة «لَبَنِي» إلى

ضمير الغيبة، ومنه قوله:

إِنَّكَ لَو دَعَوْتَنِي وَدُونِي

رَوْرَاءَ ذَاتِ مُتَرَعٍ بِبِيُونِ

* لَقُلْتُ لَبَنِي لِمَنْ يَدْعُونِي *

وَشَدُّ إِضَافَةُ «لَبَنِي» إِلَى الظاهر، أنشد سيبويه:

دَعَوْتُ لِمَا نَابِنِي مِسْوراً

فَلَبَنِي، فَلَبَنِي يَدِي مِسْورِ

كذا ذكر المصنف، وَيُفْهَمُ من كلام سيبويه أن ذلك غير شاذ في

«لَبَنِي»، و«سَعْدِي».

﴿برخی از اسمهای دائم الاضافه به اسم ظاهر اضافه نمی‌شوند﴾

وَبَعْضُ مَا يُضَافُ حَثْمًا امْتَنَعَ

إِيْلَاؤُهُ اسْمًا ظَاهِرًا حَيْثُ وَقَعَ

كَوَحْدَ، لَبْنِي، وَدَوَالِي، سَعْدِي،

وَشَدَّ إِيْلَاءُ «يَدِي» لِلبَنِي

یعنی: برخی از اسمهای دائم الاضافه، ممتنع است که به اسم ظاهر اضافه

شوند بلکه پیوسته به ضمیر اضافه می‌شوند، همچون: «وحد - لبّنی - دوالی -

سعدی» و اضافه شدن لفظ «لبّنی» به اسم ظاهر، شاذ و برخلاف قیاس

شمرده می‌شود.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می‌فرماید:

من اللازم للإضافة لفظاً ما لا

پاره‌ای از اسمهای لازم الاضافه لفظی، تنها به ضمیر اضافه می‌شوند،

مانند: «وَحْدَ» که به ضمیر «وَحْدَكَ» اضافه می‌شود و مانند: «لَبْنِي» که آن نیز به

ضمیر «لَبْنِيكَ» اضافه می‌شود، یعنی: اقامت می‌کنم بر طاعت و اجابت تو

اقامتی بعد از اقامتی.

و همچون: «دَوَالِي» که به ضمیر «دَوَالِيكَ» اضافه می‌شود، یعنی: دور بزند

دولت بر تو نوبتی بعد از نوبت «مرتبه به مرتبه، نوبت به نوبت» و بمانند:

«سَعْدِي» که به ضمیر «سَعْدِيكَ» اضافه می‌شود، یعنی: یاری می‌کنم یاری

نمودنی بعد از یاری نمودنی.

ناگفته نماند که اضافه شدن لفظ «لَبْنِي» به ضمیر غائب، شاذ و خلاف قاعده

بوده و شعر ذیل از همین مورد «خلاف قاعده» شمرده می‌شود.

إِنَّكَ لَو دَعَوْتَنِي وَدُونِي
 زَوْرَاءُ ذَاتِ مُشْتَرَعٍ بَيُونِ
 * لَقُلْتُ لَبَيْهِ لِمَنْ يَدْعُونِي *

یعنی: هرگاه مرا به سوی خود فراخوانی در حالیکه چاهی عمیق در پیش رویم باشد، بطور قطع جواب آنکه مرا طلب نموده، اجابت خواهم کرد. در شعر بالا، لفظ «لَبَّيْ» به ضمیر غایب اضافه شده است.

و همچنین اضافه شدن لفظ «لَبَّيْ» به اسم ظاهر، شاذ و برخلاف قیاس بوده و شعر ذیل از مصادیق همین قسم شمرده می‌شود:

دَعَوْتُ لِمَا نَابِنِي مِسُوراً
 فَلَبَّيْ، فَلَبَّيْ يَدَي مِسُورِ

یعنی: به منظور مشکلات و حوادثی که برای من رخ داده بود، مسور را فراخواندم، پس او دعوت مرا اجابت نموده و از اینرو به جهت خدمت در پیش رویش ایستادم.

در این شعر، لفظ «لَبَّيْ» به اسم ظاهر «يَدَي» اضافه شده است.

جناب مصتّف عنوان ساختند که اضافه شدن «لَبَّيْ» به اسم ظاهر، برخلاف قیاس شمرده می‌شود اما از کلام جناب سیبویه این چنین استفاده می‌شود که اضافه «لَبَّيْ» و «سَعْدَي» به اسم ظاهر، بر طبق قیاس و قاعده است.

و مذهب سیبویه آن «لَبَّيْكَ» و ما ذکر بعده مُثَنَّى، و أنه منصوب على المصدرية بفعلٍ محذوفٍ، و أن تشبته المقصودُ بها التّكثيرُ؛ فهو على هذا مُلْحَقٌ بالمتنّى، كقوله تعالى: ﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ﴾ آی، كَرَاتٍ، ذ ﴿كَرَّتَيْنِ﴾: لیس المراد به مرتین فقط؛ لقوله تعالى: ﴿يُنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ﴾ آی: مزدجرأً وهو

كَلِيلٌ، ولا ينقلب البصر مزدجراً كليلاً من كرتين فقط؛ فتعين أن يكون المرادُ بـ «كَرَّتَيْنِ» التَّكثِيرَ، لا اثنتين فقط، وكذلك «لَبَّيْكَ» معناه إقامة بعد إقامة كما تقدم؛ فليس المراد الاثنتين فقط، وكذا باقى أخواته، على ما تقدم فى تفسيرها.

ومذهب يونس أنه ليس بمثنى، وأن أصله لَبَّيْ، وأنه مقصور، قَلِبَتْ أَلْفُهُ ياء مع المضمر، كما قلبت أَلْفُ «لَدَى، وَعَلَى» مع الضمير، فى «لَدَيْهِ»، و«عَلَيْهِ».

وَرَدَّ عَلَيْهِ سَبِيوِيهَ بِأَنه لَوْ كَانَ الْأَمْرُ كَمَا ذَكَرَ لَمْ تَنْقَلِبْ أَلْفُهُ مَعَ الظَّاهِرِ ياء، كما لا تنقلب أَلْفُ «لَدَى» و«عَلَى»؛ فكما تقول: «عَلَى زَيْدٍ» و«لَدَى زَيْدٍ» كذلك كان ينبغي أن يقال: «لَبَّيْ زَيْدٍ» لكنهم لما أضافوه إلى الظاهر قلبوا الألف ياء؛ فقالوا:

﴿فَلَبَّيْ يَدَى مَسُورٍ﴾

فدل ذلك على أنه مُثْنَى، وليس بمقصورٍ كما زعم يونس.

انديشه جناب سبويه آن است كه واژه «لَبَّيْكَ» و ديگر الفاظى كه بعد از آن عنوان مى شود، يعنى: «دَوَالَى - سَعْدَى - حَنَانَى» به ظاهر تشبيه بوده و به توسط عامل مقدر از لفظ و يا معنى آن بنا بر مفعول مطلق بودن «مصدریت» منصوبند اما در معنى تشبيه نبوده بلكه بيانگر تكثير و تكرير است و بر اين اساس الفاظ ياد شده ملحق به تشبيه اند، همچون قول خداوند تبارك و تعالى: ﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنْقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ﴾ (۱) «باز دوباره به چشم بصيرت دقت كن تا ديده خرد زبون و خسته (نقص نيافته) به سوى تو بازگردد (و به حسن نظم الهى بينا شود)».

مقصود از «كَرَّتَيْنِ» تشبيه «دو مرتبه» نبوده چه آنكه به دنبالش فرمودند:

﴿يَنْقَلِبُ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ﴾ یعنی: برمی‌گردد دیده‌ات به سوی تو در حالیکه دور است از رسیدن به مقصد و خوار و سرشکسته است، و بدیهی است که دیده با دو مرتبه نگاه کردن و جستجو نمودن، وامانده و خسته نخواهد شد و از اینرو معلوم می‌شود که منظور از «کَرَّتَيْنِ»، بیان تکثیر و تکریر است و همچنین منظور از «لَبَّيْكَ» تشبیه «اجابت می‌کنم تو را اجابت بعد از اجابت» نبوده بلکه بیانگر تکثیر و تکریر است، یعنی: همواره و پیوسته دعوت تو را اجابت می‌کنم و به همین ترتیب دیگر الفاظ «دَوَّالِيكَ، سَعْدِيكَ، حَنَانِيكَ» نیز بیانگر تکریر و مفید بخش تکثیرند.

جناب یونس برآنند که اینگونه از الفاظ، مفرد است، مثلاً «لَبَّيْ» در اصل بدین صورت «لَبَّيْ» و اسم مقصور بوده، آنگاه به واسطه اضافه شدن به ضمیر «ياء»، الف به یاء تبدیل گشته همانگونه که الف در «لَدَيَّ وَ عَلَيَّ» در صورت ورود بر ضمیر «لَدَيْهِ - عَلَيْهِ» بر یاء قلب گردیده و از اینرو یاء در «لَبَّيْ» بدل از الف است.

جناب سیبویه این اندیشه را مردود و بی اساس دانسته و در این رابطه گفته‌اند: اگر «لَبَّيْ» در اصل مفرد بوده و همچون «لَدَيَّ وَ عَلَيَّ» الف به یاء تبدیل گشته، باید قلب الف به یاء، تنها در صورت اتصال به ضمیر باشد چنانچه الف در «لَدَيَّ وَ عَلَيَّ» در صورت اتصال به ضمیر، به یاء تبدیل می‌گردد در حالیکه الف «لَبَّيْ» را در صورت اتصال و اضافه به اسم ظاهر به یاء تبدیل می‌نمایند «فَلَبَّيْ يَدَيَّ مَسُورٌ» بنابراین مشخص می‌شود که واژه «لَبَّيْ»

تشبيه بوده و آنگونه که جناب یونس پنداشته اسم مقصور نیست.

وَأَلزَمُوا إِضَافَةً إِلَى الْجَمَلِ

«حَيْثُ» و «إِذُ» وَإِنْ يُنَوَّنُ يُحْتَمَلُ

إِفْرَادُ إِذُ، وَمَا كَإِذٍ مَعْنَى كَإِذٍ

أَضِفَ جَوَازاً نَحْوُ «حِينَ جَاءُ نَبِيٌّ»

من اللزوم للإضافة: ما لا يُضَافُ إلا إلى الجملة، وهو: «حيث، واذ، واذًا». فأما

«حيث» فتضاف إلى الجملة الاسمية، نحو: «اجلس حيث زيد جالس». وإلى

الجملة الفعلية، نحو: «اجلس حيث جلس زيد» أو «حيث يجلس زيد» وشد

إضافتها إلى مفرد كقوله:

أَمَا تَرَى حَيْثُ سُهَيْلٍ طَالَعًا

[نَجْمًا يُضِيءُ كَالشُّهَابِ لَامِعًا]

وَأما «إذُ» فتضاف أيضاً إلى الجملة الاسمية، نحو: «جئتكَ إذ زيد قائم»، وإلى

الجملة الفعلية، نحو: «جئتكَ إذ قام زيد»، ويجوز حذف الجملة المضاف إليها،

ويؤتى بالتنوين عوضاً عنها، كقوله تعالى: ﴿وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ﴾ وهذا معنى

قوله: «وَإِنْ يُنَوَّنُ يَحْتَمَلُ إِفْرَادُ إِذُ» أى: وإن ينون «إذُ» يحتمل أفرادها، أى: عدم

إضافتها لفظاً؛ لوقوع التنوين عوضاً عن الجملة المضاف إليها.

وَأما «إِذَا» فلا تضاف إلا إلى جملة فعلية، نحو: «آتيك إذا قام زيد»، ولا يجوز

إضافتها إلى جملة اسمية؛ فلا تقول: «آتيك إذا زيد قائم» خلافاً لقوم،

وسيدكرها المصنف.

﴿اضافه شدن دو لفظ «حَيْثُ وَاذُ» به جمله﴾

وَأَلْزَمُوا إِضَافَةً إِلَى الْجُمْلِ

«حَيْثُ» و «إِذُ» وَإِنْ يُنَوَّنُ يُحْتَمَلُ

إِفْرَادُ إِذٍ، وَمَا كَا إِذُ مَعْنَى كَا إِذُ

أَضِفَ جَوَازاً نَحْوُ «حِينَ جَاءَ نَبِيٌّ»

یعنی: ادبا اضافه شدن دو لفظ «حیث و اذ» را به سوی جمله‌ها، لازم دانسته‌اند و در یک صورت قطع نمودن «إِذُ» از اضافه لفظی، جایز است و آن زمانی است که به همراه تنوین آورده شود.

هر اسمی که به إِذُ شباهت دارد «هر اسم زمان مبهم ماضی»، اضافه شدن چنین اسمی به جمله، جایز است، همانند: «حِينَ جَاءَ نَبِيٌّ - آن هنگام که به خاک افکنده شد، آمد».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

من اللازم للإضافة: ما لا يُضَافُ إِلا

برخی از اسمهای لازم الاضافه تنها به جمله اضافه می‌شوند، مانند:

«حَيْثُ - إِذُ - إِذَا».

اما لفظ «حَيْثُ» به جمله اسمیه و نیز جمله فعلیه اضافه می‌شود.

جمله اسمیه، بمانند: «إِجْلِسَ حَيْثُ زَيْدٌ جَالِسٌ».

جمله فعلیه، همچون: «إِجْلِسَ حَيْثُ جَلَسَ زَيْدٌ - اجلس حيث يجلس زيد».

اضافه شدن «حیث» به مفرد «غیر جمله»، خلاف قیاس شمرده می‌شود

همانند سخن شاعر:

أَمَا تَرَى حَيْثُ سُهَيْلٍ طَالِعًا

[نَجْمًا يُضِيءُ كَالشَّهَابِ لَامِعًا]

یعنی: آیا ستارهٔ سهیل را نمی‌بینی در حالی که طلوع نموده و همچون شعلهٔ آتش برافروخته، فروزان است.

در این شعر، لفظ «حَيْثُ» به مفرد «سهیل» اضافه شده است.

وَأَمَّا «إِذُ» فتضاف أيضاً إلى

لفظ «إِذُ» نیز همچون حیث به جملهٔ اسمیّه و فعلیّه اضافه می‌شود.

اضافهٔ «إِذُ» به جملهٔ اسمیّه، بمانند: «جِئْتُكَ إِذْ زَبَدٌ قَائِمٌ».

اضافهٔ «إِذُ» به جملهٔ فعلیّه، مثل: «جِئْتُكَ إِذْ قَامَ زَيْدٌ».

ناگفته نماند حذف جمله‌ای که اذ به آن اضافه می‌شود، جایز است و در

این حالت تنوین عوض از جملهٔ محذوفه خواهد بود، همانند: «فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ

الْحُلُومَ وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ»^(۱) «پس چگونه خواهد بود هنگامی که جانشان به

گلو رسد و شما وقت مرگ بر بالین آن مرده حاضرید و می‌نگرید».

و مقصود جناب مصنف از عبارت «وَأَنْ يَنْوِنَ يَحْتَمِلُ إِفْرَادًا إِذُ» تنوین إِذُ در

«حِينِيذٍ» عوض از جمله «مضاف الیه» بیان همین نکته است، یعنی: هرگاه

لفظ «إِذُ» با تنوین آورده شود، مفرد آوردن آن «اضافه نشدن إِذُ از نظر لفظی»،

جایز بوده، زیرا تنوین عوض از جملهٔ محذوف «مضاف الیه» است.

یکی از اسمهای لازم الاضافه، کلمهٔ «إِذَا» و آن ظرف برای زمان آینده، و

لازم است مضاف الیه آن تنها جملهٔ فعلیّه باشد.

یعنی: «اذا» تنها به جمله فعلیه اضافه می‌شود، مانند: «آتیکَ إِذَا قَامَ زَيْدٌ - هرگاه زید بایستند نزدت خواهیم آمد».

و اضافه شدن لفظ مزبور به جمله اسمیه جایز نخواهد بود و از اینرو صحیح نیست عنوان کنید: «آتیکَ إِذَا زَيْدٌ قَائِمٌ» اما جمعی از ادبا (اخفش و ادبای کوفه) وقوع این قسم (اضافه شدن إِذَا به جمله اسمیه) را تجویز نموده‌اند که بزودی جناب مصنف این بحث را عنوان خواهند ساخت.

و أشار بقوله: «وَمَا كَاذٌ مَعْنَى كَاذٌ» إِلَى أَنَّ مَا كَانَ مِثْلَ «إِذٌ» - فِي كَوْنِهِ ظَرْفًا مَاضِيًّا غَيْرَ مَحْدُودٍ - يَجُوزُ إِضَافَتُهُ إِلَى مَا تُضَافُ إِلَيْهِ «إِذٌ» مِنْ [الجملة، وهى] الجمل الاسمية والفعلية، وذلك **نحو:** «حين، ووقت، وزمان، ويوم»؛ فتقول: «جِئْتُكَ حِينَ جَاءَ زَيْدٌ، وَوَقْتُ جَاءَ عَمْرُو، وَزَمَانٌ قَدِيمٌ بَكْرٌ، وَيَوْمٌ خَرَجَ خَالِدٌ» وكذلك تقول: «جِئْتُكَ حِينَ زَيْدٌ قَائِمٌ»، وكذلك الباقي.

وإنما قال المصنف: «أَضِفْ جَوَازًا» ليعلم أن هذا النوع - أى ما كان مثل «إِذٌ» فى المعنى - يضاف إلى ما يضاف إليه «إِذٌ» - وهو الجملة - جوازاً، لا وجوباً. فإن كان الظرف غير ماض، أو محدوداً، لم يُجْرَ مُجْرَى «إِذٌ» بل يُعَامَلُ غَيْرُ الماضى - وهو المستقبل - معاملة «إِذَا» فلا يضاف إلى الجملة الاسمية، بل إلى الفعلية؛ فتقول: «أَجِئْتُكَ حِينَ يَجِئُ زَيْدٌ» ولا يضاف المحدود إلى جملة، وذلك **نحو:** «شَهْرٌ، وَحَوْلٌ» بل لا يضاف إلا إلى مفرد، **نحو:** «شَهْرٌ كَذَا، وَحَوْلٌ كَذَا».

همانگونه که عنوان شد لفظ «إِذٌ» به جمله فعلیه و اسمیه اضافه می‌گردد و از اینرو آنچه که به آن شباهت دارد نیز به جمله اسمیه و فعلیه اضافه

می‌شود. و مثل اذ، هر اسم زمان مبهم ماضی است^(۱) و بر این اساس جناب شارح می‌فرماید:

وأشار بقوله: «وَمَا كَاذُ مَعْنَى كَاذٍ».....

جناب مصنف در عبارت «وما کاذ معنی کاذ» به این نکته اشاره نموده‌اند که: هر اسمی که مانند اذ باشد «یعنی: هر اسم زمان مبهم ماضی»، اضافه شدن آن به جمله «اسمیّه و فعلیه» جایز است، همچون الفاظ «حین - وقت - زمان - یوم» و از اینرو می‌گویند: «جِئْتِكَ حِينَ جَاءَ زَيْدٌ - جِئْتِكَ وَقْتُ جَاءَ عَمْرُوٌ - جِئْتِكَ زَمَانٌ قَدِمَ بَكْرٌ - جِئْتِكَ يَوْمَ خَرَجَ خَالِدٌ» که در مثالهای یاد شده لفظ «حین» و «وقت» و «زمان» و «یوم» به جمله فعلیه اضافه شده‌اند.

جمله اسمیه، بسان: «جِئْتِكَ حِينَ زَيْدٌ قَائِمٌ».

ناگفته نماند اضافه شدن الفاظی همچون «حین - وقت - زمان - یوم» به جمله، جایز است و بر همین اساس جناب مصنف فرمودند: «اضف جوازاً». یعنی: جایز است مشبه اذ را به جمله اضافه کنید و با عنوان ساختن این عبارت خواستند ما را آگاه سازند که مشبه اذ به طور جواز به جمله اضافه می‌شود نه به گونه لزوم.

حال اگر ظرف، غیر ماضی، یا محدود باشد، در این صورت بسان اذ با آن

۱- در مورد مشبه اذ چند شرط وجود دارد:

۱ - اسم باشد.

۲ - اسم زمان باشد.

۳ - مبهم «غیر معین» باشد.

۴ - به معنای ماضی باشد نه حال یا استقبال.

عمل نخواهد شد بلکه ظرف غیر ماضی «مستقبل» به شیوهٔ اذا مورد استفاده قرار می‌گیرد به این بیان که به جملهٔ فعلیه اضافه می‌شود نه اسمیه، مانند: «جِئْتُكَ حِينَ يَجِيءُ زَيْدٌ».

در این مثال لفظ «حین» به جملهٔ فعلیه «یجیء زید» اضافه شده است. و در صورتی که ظرف محدود باشد «همچون: شهر و حول» تنها به مفرد اضافه خواهد شد، مانند: «جِئْتُكَ شَهْرَ كَذَا وَحَوْلَ كَذَا».

وَابْنٍ أَوْ أَعْرَبٍ مَا كَادَ قَدْ أُجْرِيَا
وَأَخْتَرُ بِنَا مَتَلُو فِعْلٍ بُنِيَا
وَقَبْلَ فِعْلٍ مُعْرَبٍ أَوْ مُبْتَدَأٍ
أَعْرَبٍ، وَمَنْ بَنَى فَلَنْ يُفْنَدَا

تَقَدَّمَ أَنْ الْأَسْمَاءَ الْمُضَافَةَ إِلَى الْجُمْلَةِ عَلَى قَسْمَيْنِ: أَحَدُهُمَا: مَا يُضَافُ إِلَى الْجُمْلَةِ لَزُومًا، وَالثَّانِي: مَا يُضَافُ إِلَيْهَا جَوَازًا.

وَأَشَارَ فِي هَذَيْنِ الْبَيْتَيْنِ إِلَى أَنَّ مَا يُضَافُ إِلَى الْجُمْلَةِ جَوَازًا يَجُوزُ فِيهِ الْإِعْرَابُ وَالْبِنَاءُ، سِوَاءٍ أَضِيفَ إِلَى جُمْلَةٍ فَعْلِيَّةٍ صُدِّرَتْ بِمَاضٍ، أَوْ جُمْلَةٍ فَعْلِيَّةٍ صُدِّرَتْ بِمَضَارِعٍ، أَوْ جُمْلَةٍ اِسْمِيَّةٍ، نَحْوُ: «هَذَا يَوْمٌ جَاءَ زَيْدٌ، وَيَوْمٌ يَقُومُ عَمْرُو، أَوْ يَوْمٌ بَكَرٌ قَائِمٌ». وَهَذَا مَذْهَبُ الْكُوفِيِّينَ، وَتَبِعَهُمُ الْفَارِسِيُّ وَالْمَصْنَعُ، لَكِنِ الْمَخْتَارُ فِيمَا أَضِيفَ إِلَى جُمْلَةٍ فَعْلِيَّةٍ صُدِّرَتْ بِمَاضٍ الْبِنَاءُ، وَقَدْ رَوَى بِالْبِنَاءِ وَالْإِعْرَابِ قَوْلَهُ:

* عَلَى حِينٍ عَاتَبْتُ الْمَشِيبَ عَلَى الصَّبَا*

بفتح نون «حین» علی البناء، وکسرهما علی الإعراب.

وما وَقَعَ قَبْلَ فِعْلٍ مُعْرَبٍ، أَوْ قَبْلَ مُبْتَدَأٍ؛ فَالْمَخْتَارُ فِيهِ الْإِعْرَابُ، وَيَجُوزُ الْبِنَاءُ، وَهَذَا مَعْنَى قَوْلِهِ: «وَمَنْ بَنَى فَلَنْ يُفْنَدَا» أَيْ: فَلَنْ يُعْلَطَ، وَقَدْ قَرِئَ فِي السَّبْعَةِ:

﴿ هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ ﴾ بالرفع على الإعراب، وبالفتح على البناء، هذا ما اختاره المصنف.

ومذهبُ البصريين أنه لا يجوز فيما أُضِيفَ إلى جملة فعلية صُدِّرَتْ بمضارع، أو إلى جملة اسمية، إلا الإعرابُ، ولا يجوز البناء إلا فيما أُضِيفَ إلى جملة فعلية صُدِّرَتْ بماضٍ.

هذا حكم ما يضاف إلى الجملة جوازاً، وأما ما يضاف إليها وجوباً فَلَازِمٌ للبناء؛ لشبهه بالحرف في الافتقار إلى الجملة، كحَيْثُ، وإِذْ، وإِذَا.

﴿جریان داشتن دو وجه در مورد مشبه اذ﴾

وَابْنِ أَوْ اَعْرَبِ مَا كَاذُ قَدْ اُجْرِيَا
وَاخْتَرْنَا مَثَلُو فِعْلٍ بُنِيَا
وَقَبْلَ فِعْلٍ مُعْرَبٍ أَوْ مُبْتَدَا
أَعْرَبِ، وَمَنْ بَنَى فَلَنْ يُفْنَدَا

یعنی: در مورد اسمی که از نظر معنی همچون اذ باشد، می توان آن را مبنی بر فتح نمود همانگونه که می توان آن را معرب ساخت لکن بنای مشبه اذ بر اعراب ترجیح دارد هرگاه قبل از فعل مبنی قرار گیرد. و چنانچه قبل از فعل معرب و یا قبل از مبتدا قرار گیرد، بنا به رأی ادبای بصره، اعراب چنین اسمی لازم است و هر کس مشبه اذ را که قبل از فعل معرب و مبتدا قرار گرفته، مبنی نماید، اشتباه ننموده است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرماید:

تَقَدَّمَ أَنْ الْأَسْمَاءَ الْمُضَافَةَ إِلَى الْجُمْلَةِ

پیش از این بیان شد که بطور کلی اسمهای مضاف به جمله بر دو قسمند:
الف - برخی از آنها بطور لزوم به جمله اضافه می‌شوند.

ب - پاره‌ای از آنها به گونه‌ی جواز به جمله اضافه می‌شوند.

اما در این دو بیت جناب مصنف به این نکته اشاره نموده‌اند که آن قسم از اسماء که به طور جواز به جمله اضافه می‌شوند، دو وجه «اعراب و بناء» در مورد آنها جایز است، خواه به جمله فعلیه «جمله‌ای که مصدر به ماضی و یا مصدر به مضارع باشد» اضافه شوند، و چه به جمله اضافه گردند.

اضافه به جمله فعلیه مصدر به ماضی، همچون: «هَذَا يَوْمٌ جَاءَ زَيْدٌ».

در این مثال لفظ یوم «مشبه از» از جمله ظروفی است که اضافه آن به جمله، از باب جواز بوده و از اینرو در مورد لفظ «یوم» دو وجه «اعراب و بناء» جایز است.

اضافه به جمله فعلیه مصدر به مضارع، بسان: «هَذَا يَوْمٌ يَقُومُ عَمْرُوٌ» که در مورد لفظ یوم دو وجه، یعنی بنای بر فتح و اعراب «ضمّه» جایز است.

اضافه به جمله اسمیه همچون: «هَذَا يَوْمٌ بَكَرٌ قَائِمٌ» که در این مثال نیز دو

وجه یعنی بنای بر فتح و اعراب «ضمّه» در مورد لفظ «یوم» جریان دارد.

ناگفته نماند که جواز جریان دو وجه یاد شده بنابر اندیشه ادبای کوفه

است که ابوعلی فارسی و نیز مصنف از این رأی متابعت نموده‌اند، لکن در صورتی که مشبه از به جمله فعلیه مصدر به ماضی اضافه گردد، بنای آن

اختیار شده است. و در بیت ذیل در مورد مشبه از «یعنی لفظ حین» دو وجه

«اعراب و بناء» روایت شده است:

عَلَى حِينَ عَاتَبْتُ عَلَى الصَّبَا

فَقُلْتُ: أَلَمَّا أَصْحُ وَالشَّيْبُ وَازِعٌ؟

یعنی: آن هنگام که پیری و ناتوانی را به منظور میل به نادانی ملامت و سرزنش کردم و گفتم: آیا از مستی غفلت هوشیار نمی‌شوم در حالی که سفیدی موی و پیری بازدارندهٔ شخص از ارتکاب کارهای قبیح و ناشایست است.

در این شعر لفظ «حین» به جملهٔ فعلیّهٔ مصدر به ماضی «عاتبت» اضافه شده و از اینرو دو وجه «اعراب و بناء» در مورد لفظ «حین» روایت شده به این بیان که فتح نون «حین» از باب بنای بر فتح، و کسر آن «حین» بنا به اعراب است.

وما وَقَعَ قَبْلَ فِعْلٍ مُّعْرَبٍ، أَوْ قَبْلَ مُبْتَدَأٍ؛ فَاَلْمَخْتَارُ.....

اسمی که به اذْ شباهت دارد، هرگاه قبل از فعل معرب «یعنی: فعل مضارعی که مجرد از نون جمع مؤنث و نون تأکید باشد» و یا قبل از مبتدا قرار گیرد، اعراب آن اختیار شده اما بنای چنین اسمی نیز جایز است. و مقصود جناب مصتّف از عبارت «ومن بنی فلن یفندا» نیز بیان همین معنی است. یعنی: آنکه در این مورد بنای چنین اسمی را برگزینند، اشتباهی را مرتکب نشده است و بر همین پایه و اساس لفظ «یوم» در آیهٔ شریفه: ﴿قَالَ اللَّهُ هَذَا يَوْمٌ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ...﴾^(۱) که قبل از فعل معرب «ینفع» واقع شده، به دو وجه

۱- یعنی: خداوند فرمودند: که این روز (روز قیامت) روزیست که صادقان از راستی خود بهره‌مند می‌شوند.
مأنده: ۱۱۹.

«اعراب و بناء» قرائت شده با این تفاوت که جناب مصنف بنای بر فتح «یوم» را اختیار نموده‌اند.

اما از نظر ادبای بصره، هرگاه مشبه اذ به جمله فعلیه مصدر به مضارع و یا به جمله اسمیه اضافه شود، اعراب چنین اسمی، لازم است و از اینرو بنای آن بر فتح جایز نخواهد بود مگر آنکه به جمله فعلیه مصدر به ماضی، اضافه شود. حکم مزبور «جریان یافتن دو وجه» در مورد اسمهایی است که اضافه شدن آنها به جمله، به طور جواز «جایز الاضافه» باشد اما آن قسم از اسماء که به طور لزوم «مانند: حَيْثُ - اِذْ - اِذَا» اضافه می‌شوند، تنها يك وجه «بناء» در مورد آنان جریان دارد، زیرا این گونه اسمها به جهت نیاز به جمله، شباهت افتقاری به حروف پیدا نموده و در نتیجه مبنی‌اند.

وَأَلْمَزْمُوا «إِذَا» إِضَافَةً إِلَى

جُمْلِ الْأَفْعَالِ، كَ«هُنَّ إِذَا اَعْتَلَى»

أشار فی هذا البيت إلى ما تقدّم ذكره، من أن «إِذَا» تلزم الإضافة إلى الجملة الفعلية، ولا تُضَافُ إلى الجملة الاسمية، خلافاً للأخفش والكوفيين، فلا تقول: «أَجِيئُكَ إِذَا زَيْدٌ قَائِمٌ» وأما «أَجِيئُكَ إِذَا زَيْدٌ قَامَ» ف«زَيْدٌ» مرفوع بفعل محذوف، وليس مرفوعاً على الابتداء، هذا مذهب سيبويه.

وخالفه الأخفش، فجوز كونه مبتدأ خبره الفعل الذي بعده.

وزعم السيرافی أنه لا خلاف بين سيبويه والأخفش في جواز وقوع المبتدأ بعد إذا، وإنما الخلاف بينهما في خبره؛ فسيبويه يوجب أن يكون فعلاً، والأخفش يجوز أن يكون اسماً؛ فيجوز في «أَجِيئُكَ إِذَا زَيْدٌ قَامَ» جعل «زَيْدٌ» مبتدأ عند سيبويه والأخفش، ويجوز «أَجِيئُكَ إِذَا زَيْدٌ قَائِمٌ» عند الأخفش فقط.

﴿ لزوم اضافه شدن اذا به جمله فعلیه ﴾

وَأَلْزَمُوا «إِذَا» إِضَافَةً إِلَى

جُمْلَةِ الْأَفْعَالِ، كَ«هُنَّ إِذَا اغْتَلَى»

یعنی: ادبا اضافه شدن اذا را به جمله‌های فعلیه لازم دانسته‌اند، همچون:

«هُنَّ إِذَا اغْتَلَى - تواضع و فروتنی کن هرگاه او بزرگی و تکبر نماید».

جناب شارح در توضیح شعر بالا می‌فرماید:

أشار في هذا البيت إلى ما تقدّم ذكره، من أن

جناب مصنف در این شعر، به نکته‌ای اشاره نموده که پیش از این عنوان شده بود به این معنی که لفظ «اذا» از الفاظی است که پیوسته لازم است به جمله فعلیه اضافه شود و به جمله اسمیه اضافه نخواهد شد اما از نظر جناب اخفش و ادبای کوفه، اضافه شدن این لفظ به جمله اسمیه بدون اشکال است و بنا به رأی ادبای بصره صحیح نیست اذا را به جمله اسمیه اضافه نموده و بگویند: «أَجِيئَكَ إِذَا زَيْدٌ قَائِمٌ» اما اضافه نمودن اذا به جمله فعلیه «أَجِيئَكَ إِذَا زَيْدٌ قَامَ» جایز است، چه آنکه لفظ «زید» به توسط فعل محذوف «قام» مرفوع گردیده و رفع آن بنابر ابتدائیت نیست و این اندیشه جناب سیبویه است. اما جناب اخفش با این شیوه ترکیبی مخالفت نموده و گفته‌اند: جایز است لفظ «زید» در مثال یاد شده، مبتدا شمرده شود و فعلی که بعد از آن واقع شده «یعنی: قام» خبر به حساب آید.

و جناب سیرافی چنین پنداشته‌اند که اساساً بین اندیشه سیبویه و اخفش اختلافی در مورد وقوع مبتدا بعد از اذا وجود ندارد بلکه اختلاف بین آن دو صرفاً در مورد خبر است به این بیان که سیبویه عنوان ساختن فعل را

بعد از مبتدا، لازم می‌دانند در حالی که جناب اخفش وقوع اسم را تجویز می‌نمایند و بر این پایه و اساس در مثال: «أَجِيْتُكَ إِذَا زَيْدٌ قَامَ» می‌توان لفظ «زید» را بنا به رأی سیبویه و اخفش، مبتدا محسوب نمود اما در مثل «أَجِيْتُكَ إِذَا زَيْدٌ قَائِمٌ» تنها از نظر جناب اخفش عنوان ساختن آن جایز است، زیرا بعد از مبتدا «زید» فعل قرار نگرفته بلکه اسم «قائم» عنوان شده است.

لِمُفْهِمِ اثْنَيْنِ مُعَرَّفٍ - بِلا

تَفَرُّقٍ - أُضِيفَ «كِلْتَا»، وَ «كِلَا»

من الأسماء المألزمة للإضافة لفظاً ومعنى: «كِلْتَا» و «كِلَا»، ولا يُضَافَانِ إِلَّا إِلَى معرفة، مثني لفظاً [ومعنى]، **نحو:** «جَاءَنِي كِلَا الرَّجُلَيْنِ، وَكِلْتَا الْمَرْأَتَيْنِ» أو معنًى دون لفظ، **نحو:** «جَاءَنِي كِلَاهُمَا، وَكِلْتَاهُمَا» ومنه قوله:

إِنَّ لِـلْخَيْرِ وَلِـلشَّرِّ مَدًى

وَ كِلَا ذَلِكَ وَجْهٌ وَقَبْلُ

وهذا هو المراد بقوله: «لمفهم اثنين معرف»، واحترز بقوله «بلا تفرق» من مُعَرَّفٍ أَفْهَمَ الْاِثْنَيْنِ بِتَفَرُّقٍ، فإنه لا يضاف إليه «كلا وكتلتا» فلا تقول: «كلا زيد وعمرو جاء»، وقد جاء شاذاً، كقوله:

كِلا أَخِي وَخَلِيلِي وَاجِدِي عَضْداً

فِي النَّائِبَاتِ وَالْمَامِ الْمُؤَمَّاتِ

﴿لازم الاضافه بودن دو لفظ «كلا وكتلتا»﴾

لِمُفْهِمِ اثْنَيْنِ مُعَرَّفٍ - بِلا

تَفَرُّقٍ - أُضِيفَ «كِلْتَا»، وَ «كِلَا»

یعنی: دو لفظ «کلا و کلتا» با وجود سه شرط از اسماء لازم الاضافه اند:
الف - بیانگر دو چیز باشند. یعنی: از نظر لفظ و معنی، و یا تنها از نظر
معنی بر تشبیه دلالت کند.

ب - مضاف الیه کلا و کلتا معرفه باشد، خواه مضاف الیه ضمیر و یا اسم
ظاهر باشد.

ج - بیان نمودن دو چیز به يك لفظ بوده نه اینکه به سبب عطف به دو
لفظ باشد.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرماید:

من الأسماء المألَامة للإضافة لفظاً و.....

دو لفظ «کلا و کلتا» از اسماء لازم الاضافه و تنها به معرفه اضافه می شوند (۱)
و مضاف الیه آن دو یا از نظر لفظ و معنی تشبیه است، همچون: «جَاءَنِي كِلَا
الرَّجُلَيْنِ - جَاءَتْنِي كِلْتَا الْمَرْأَتَيْنِ» و یا اینکه تنها از نظر معنی بر تشبیه دلالت
دارد، مانند: «جَاءَنِي كِلَاهُمَا - جَاءَتْنِي كِلْتَاهُمَا».

و شعر ذیل از همین مورد «مضاف الیه تنها از نظر معنی بر تشبیه دلالت
دارد» محسوب می شود:

إِنَّ لِـلْخَيْرِ وَلِـلشَّرِّ مَدَى

وَ كِلَا ذَلِكَ وَجْهٌ وَقَبْلُ

یعنی: به طور قطع برای هر خوبی و بدی زمان و نهایی است و برای هر

۱ - ناگفته نماند ادبای کوفه اضافه آن دو را به نکره‌ای که مقید به وصف باشد،
تجویز نموده‌اند «کلا رجلین عندک محسنان».

يك از آن دو جهتی است که انسانها بدان توجه می کنند همانگونه که به جهت قبله روی می آورند.

در شعر بالا، لفظ «ذلك» مفرد است و از نظر لفظی بر تشبیه دلالت ندارد اما مشار الیه آن «خیر و شر» بیانگر تشبیه است و در نتیجه از نظر معنی بر دو چیز دلالت دارد. و مقصود جناب مصنف از عبارت «لمفهم اثنین معرف» نیز اشاره به همین معنی است. یعنی: کلا و کلتا به لفظی که بیانگر تشبیه و معرفه باشد، اضافه می شود. و با عنوان ساختن قید «بلا تفرق» یعنی: بیان نمودن دو چیز به يك لفظ بوده نه اینکه به توسط عطف باشد، از لفظ معرفه‌ای که به سبب عطف بیانگر تشبیه باشد، احتراز نموده‌اند؛ زیرا «کلا و کلتا» به تشبیه مفرق «مانند: کلا زید و عمرو جاء» اضافه نمی شود و اگر بدین سبک مورد استفاده قرار گیرد، برخلاف قاعده بوده و در نتیجه از مصادیق ضرورت و خلاف قیاس شمرده می شود و شعر ذیل از همین مورد است:

كِلَا أُخِي وَ خَلِيلِي وَ اجِدِي عَضْدًا

فِي النَّائِبَاتِ وَالْمَمَامِ الْمُؤَلِّمَاتِ

یعنی: هر دو دوستم مرا یار و مددکار خویش به هنگام بروز حوادث و سختیهای روزگار می دانند.

در این شعر، لفظ «کلا» به تشبیه مفرق «اخی و خلیلی» اضافه شده که این مورد برخلاف قاعده و قیاس است.

وَلَا تُضِيفُ لِـمُفْرَدٍ مُعْرَفٍ

«أَيًّا»، وَإِنْ كَرَّرْتَهَا فَأَضِيفُ

أَوْ تَنُو الْأَجْزَاءَ، وَأَخْصَصْنَا بِالْمَعْرِفَةِ
مَوْصُولَةً أَيْ، وَبِالْعَكْسِ الصِّفَةِ
وَإِنْ تَكُنْ شَرْطاً أَوْ اسْتِفْهَامًا
فَمُطْلَقًا كَمَلَّ بِهَا الْكَلَامَا

من الأسماء الملازمة للإضافة معني «أى» ولا تضاف إلى مفرد معرفة، إلا إذا تكررت، ومنه قوله:

أَلَا تَسْأَلُونَ النَّاسَ أَيُّي وَأَيُّكُمْ
عَدَاةَ التَّقِينَا كَانَ خَيْرًا وَأَكْرَمًا
أَوْ قَصَدْتَ الْأَجْزَاءَ، كَقَوْلِكَ: «أَيُّ زَيْدٍ أَحْسَنُ؟» أَيُّ: أَيُّ أَجْزَاءِ زَيْدٍ أَحْسَنُ،
ولذلك يجب بالأجزاء، فيقال: عَيْنُهُ، أَوْ أَنْفُهُ، وهذا إنما يكون فيها إذا قصد بها الاستفهام.

وأى تكون: استفهامية، وشرطية، وصفة، وموصولة.
فأما الموصولة فذكر المصنف أنها لا تضاف إلا إلى معرفة؛ فتقول: «يعجبني أيهم قائم»، وذكر غيره أنها تضاف - أيضاً - إلى نكرة، ولكنه قليل، **نحو:** «يعجبني أى رجلين قاما».

وأما الصفة فالمراد بها ما كان صفةً لنكرة، أو حالاً من معرفة، ولا تضاف إلا إلى نكرة، **نحو:** «مررت برجل أى رجل، ومررت بزويد أى فتى» ومنه قوله:

فَأَوْمَأْتُ إِيمَاءً خَفِيًّا لِحَبْتِ
فَلِلَّهِ عَيْنَا حَبْتِ أَيَّمَا فَتَى

وأما الشرطية والاستفهامية: فيضافان إلى المعرفة وإلى النكرة مطلقاً، أى سواء كانا مُثْنَيْنِ، أو مجموعين، أو مفردين - إلا المفرد المعرفة؛ فإنهما لا يضافان

إليه، إلا الاستفهامية؛ فإنها تضاف إليه كما تقدم ذكره.

واعلم أن «أياً» إن كانت صفة أو حالاً، فهي ملازمة للإضافة لفظاً ومعنى،
نحو: «مررت برجلٍ أَيْ رجلٍ، وبزيدٍ أَيْ فَتَى»، وإن كانت استفهامية أو شرطية أو
 موصولة، فهي ملازمة للإضافة معنى لا لفظاً، **نحو:** «أَيْ رجلٍ عندك؟ وأَيْ
 عندك؟ وأَيْ رجلٍ تَضْرِبُ أضرب، وأَيْاً تَضْرِبُ أضرب، وَيُعْجِبُنِي أيهم عندك، وأَيْ
 عندك» **ونحو:** «أَيْ الرَّجُلَيْنِ تَضْرِبُ أضرب، وأَيْ رَجُلَيْنِ تَضْرِبُ أضرب، وأَيْ
 الرَّجَالَ تَضْرِبُ أضرب، وَأَيْ رِجَالٍ تَضْرِبُ أضرب، وأَيْ الرَّجُلَيْنِ عِنْدَكَ؟ وأَيْ
 الرجال عندك؟ وأَيْ رجل، وأَيْ رجلين، وَأَيْ رجال؟».

﴿لازم الاضافه بودن «أى»﴾

وَلَا تُضِيفُ لِمُفْرَدٍ مُعْرَفٍ

«أياً»، وَإِنْ كَانَتْ رَزَتْهَا فَأَضِيفِ

أَوْ تَنْوِ الْأَجْزَاءَ، وَاخْصُصْ بِالْمَعْرِفَةِ

مَوْصُولَةً أَيْ، وَبِالْعَكْسِ الصِّفَةَ

وَإِنْ تَكُنْ شَرْطاً أَوْ اسْتِفْهَاماً

فَمُطْلَقاً كَمَلُّ بِهَا الْكَلَامَا

یعنی: «أى» را به مفرد معرفه اضافه نکن، اما اگر آن را تکرار نمودی و یا با
 آن یکی از اجزاء چیزی را در نیت گرفتی، در این صورت آن را به معرفه
 اضافه کن.

و «أى» موصوله را ویژه اسم معرفه و «أى» وصفیه را برعکس آن بدان، و
 چنانچه «أى» شرطیه و یا استفهامیه باشد، در این حالت کلام را با آن به طور

مطلق «خواه مضاف إليه معرفه و چه نکره باشد» تکمیل کن.

جناب شارح در توضیح این قسمت از بحث می فرمایند:

من الأسماء الملازمة للإضافة

یکی از اسمهایی که در معنا لازم الإضافة است، لفظ «أَيّ» می باشد و این

واژه به معرفه اضافه نمی شود، مگر در دو صورت:

۱- این که لفظ «أَيّ» تکرار یابد، همانند قول شاعر:

أَلَا تَسْأَلُونَ النَّاسَ أَيُّي وَ أَيُّكُمْ

غَدَاةَ التَّقِينَا كَانَ خَيْرًا وَأَكْرَمًا

یعنی: آیا برای روشن شدن حقیقت از مردم نمی پرسید کدامین يك از من

و شما در بامداد و پگاهی که با هم برخورد کردیم، برتر و بخشنده تر بود؟

در این شعر، لفظ «أَيّ» تکرار یافته و از اینرو به معرفه «أَيُّي وَ أَيُّكُمْ» اضافه

شده است.

۲- اینکه اجزاء چیزی در نیت باشد، همچون: «أَيُّ زَيْدٍ أَحْسَنُ؟» به تقدیر:

«أَيُّ أَجْزَاءِ زَيْدٍ أَحْسَنُ؟» و بر این اساس است که در مورد پاسخ چنین پرسشی

مثلاً گفته می شود: «عَيْنُهُ أَوْ أَنْفُهُ».

البته کاربرد مزبور تنها در صورتی است که از «أَيّ» استفهام قصد شود.

﴿تقسیم أَيْ﴾

«أَيّ» چهارگونه است:

۱- استفهامیه.

۲- شرطیه.

۳- وصفیه.

۴- موصوله.

از دیدگاه جناب مصنف، «أَيُّ» موصوله تنها به معرفه اضافه می‌شود، مانند: «يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ قَائِمٌ». اما اندیشه دیگر ادبا آن است که «أَيُّ» موصوله به نکره نیز اضافه می‌شود، با این تفاوت که کاربرد مزبور، اندک است، مانند: «يُعْجِبُنِي أَيُّ رَجُلَيْنِ قَامَا».

اما «أَيُّ» وصفیه از دو حال بیرون نیست:

الف: یا صفت برای اسم نکره واقع می‌شود، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَيُّ رَجُلٍ». ب: و یا حال برای اسم معرفه قرار می‌گیرد، همچون: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ أَيُّ فَتَى». و در هر دو صورت این قسم از «أَيُّ» تنها به اسم نکره اضافه می‌شود، همانند قول شاعر:

فَأَوْمَأْتُ إِيمَاءً خَفِيًّا لِحَبْتَرٍ
فَلِلَّهِ عَيْنًا حَبْتَرٍ أَيُّمَا فَتَى

یعنی: به سوی حبترا اشاره پنهانی کردم، چه چشمان تیزبینی دارد که

توانست اشاره پنهان مرا متوجه شود، و چه جوانمردی است!

در این شعر، «أَيُّ» وصفیه به اسم نکره «فتی» اضافه شده است.

«أَيُّ» شرطیه و استفهامیه، به اسم معرفه و نیز نکره اضافه می‌شوند، خواه

مضاف الیه آنها تشبیه و چه جمع و یا مفرد باشد، با این تفاوت که تنها «أَيُّ»

استفهامیه به مفرد معرفه اضافه می‌شود، اما «أَيُّ» شرطیه به مفرد معرفه

اضافه نمی‌شود.

شایان توجه است که «أَيُّ» در صورتی که صفت و یا حال واقع شود، در لفظ

و معنى ملازم اضافه است، مانند: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَيْ رَجُلٍ، وَبَزَيْدٍ أَيْ فَتَى». و چنانچه استفهامیه، یا شرطیه، و یا موصوله باشد، در معنا لازم الاضافه است نه در لفظ، مانند: «أَيْ رَجُلٍ عِنْدَكَ؟» - «أَيْ عِنْدَكَ؟» - «أَيْ رَجُلٍ تَضْرِبُ أَضْرِبُ» - «أَيًّا تَضْرِبُ أَضْرِبُ» - «يُعْجِبُنِي أَيُّهُمْ عِنْدَكَ» - «يُعْجِبُنِي أَيْ عِنْدَكَ» - «أَيْ الرَّجُلَيْنِ تَضْرِبُ أَضْرِبُ» - «أَيْ رَجُلَيْنِ تَضْرِبُ أَضْرِبُ» - «أَيْ رَجَالٍ تَضْرِبُ أَضْرِبُ» - «أَيْ الرَّجَالِ تَضْرِبُ أَضْرِبُ» - «أَيْ رَجَالٍ تَضْرِبُ أَضْرِبُ» - «أَيْ الرَّجُلَيْنِ، وَأَيْ الرَّجَالِ، وَأَيْ رَجُلٍ، وَأَيْ رَجُلَيْنِ، وَأَيْ رَجَالٍ عِنْدَكَ؟».

وَأَلْزَمُوا إِضَافَةً «لَدُنْ» فَجَزَّ
وَنَصَبُ «عُدْوَةٍ» بِهَا عَنْهُمْ نَدَرَ
وَمَعَ مَعَ فِيهَا قَلِيلٌ، وَنُقِلَ
فَتُحُّ وَكَسْرُ لِسْكَوْنٍ يَتَّصِلُ
من الأسماء الملازمة للإضافة «لَدُنْ، وَمَعَ».

فأما «لَدُنْ» فلا بداء غاية زمانٍ أو مكانٍ، وهى مَبْنِيَّةٌ عند أكثر العرب؛ لشبهها بالحرف فى لزوم استعمالٍ واحدٍ - وهو الظرفية، وابتداء الغاية - وعدم جواز الإخبار بها، ولا تخرج عن الظرفية إلا بجرها بمن، وهو الكثير فيها، ولذلك لم ترد فى القرآن إلا بمن، كقوله تعالى: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾، وقوله تعالى: ﴿لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِنْ لَدُنْهُ﴾، وقَيْسٌ تُعْرِبُهَا، ومنه قراءة أبى بكر عن عاصم: ﴿لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِنْ لَدُنْهِ﴾ لكنه أسكن الدال، وَأَشْمَهَا الضم.

قال المصنف: ويحتمل أن يكون منه قوله:

تَنْتَهَضُ الرَّغْدَةُ فِي ظَهْرِى
مِنْ لَدُنِ الظُّهْرِ إِلَى العُصَيْرِ

﴿اضافه شدن برخی دیگر از اسمها﴾

ادبا، اضافه نمودن «لَدُنْ» و «مَعَ» را لازم دانسته‌اند. و واژه «لَدُنْ» مضاف الیه را مجرور می‌سازد. و نصب دادن «عُدْوَةَ» به وسیله «لَدُنْ» از عرب زبان کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ناگفته نماند واژه «مَعَ» در «مَعَ» اندک است و فتح و کسر «حرف عین در مع» به جهت حرف ساکنی که به آن اتصال می‌یابد، روایت شده است. (۱)

«لَدُنْ» ظرف و بیانگر معنای ابتدای غایت در زمان یا مکان است. این لفظ نزد بیشتر عرب‌زبانان مبنی است، چه آنکه به حرف شباهت دارد؛ زیرا پیوسته به یک حالت «ظرف» و به معنای ابتدای غایت مورد استفاده قرار می‌گیرد، و جایز نیست خبر واقع شود. این واژه در بسیاری از مواقع تنها با حرف جاژه «مِنْ» از ظرفیت خارج می‌گردد، و بر همین اساس در قرآن مجید لفظ مزبور همواره حرف «مِنْ» آمده است، همانند: ﴿وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا﴾ (۲) «او را در نزد خود دانشی آموختیم».

و همانند: ﴿قِيَمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِنْ لَدُنْهُ وَ...﴾ (۳) «تا با این کتاب بزرگ

۱- در صورت سکون عین «مَعَ» کسر و فتح آن جایز است؛ هرگاه به حرف ساکنی اتصال یابد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ﴾ «همانا خدا یار و یاور متقیان و پرهیزکاران عالم است».

در آیه شریفه فوق، لفظ «مَعَ» را می‌توان به کسر عین «مَعَ» و نیز به فتح «مَعَ» عنوان ساخت، با این تفاوت که کسر آن به جهت پیشگیری از التقای ساکنین و فتح آن به لحاظ خفیف بودن حرکت فتحه است.

۲- کهف: ۶۵.

۳- کهف: ۲.

خلق را از عذاب سخت خدا بترساند».

ناگفته نماند قبیله قیس لفظ مزبور را معرب دانسته و در قرائت ابوبکر از عاصم به صورت ﴿لینذر بأساً شدیداً من لدنِهِ﴾ آمده، با این تفاوت که وی دال را ساکن نموده و به اشمام قرائت نموده است.

جناب مصنف عنوان ساخته‌اند: احتمال دارد لفظ «لدن» در شعر زیر نیز به صورت معرب آمده باشد:

تَنْتَهِيضُ الرَّغْدَةِ فِي ظَهْرِي
مِنْ لَدُنِ الظُّهْرِ إِلَى العُصَيْرِ

یعنی: تبی در وجودم افتاد و لرزشی بر پشتم افکند که از نیمروز تا پسین همچنان ادامه داشت.

در این شعر نون «لدن» در «من لدن» می‌تواند دارای دو حالت باشد:

- ۱- بنا بر لغت قیس معرب و مجرور به کسره باشد.
- ۲- مبنی بر سکون و محلاً مجرور باشد که در این حالت کسره آن به منظور جلوگیری از التقای ساکنین است.

ویجرُّ ما ولی «لدن» بالإضافة، إلا «غدوة» فإنهم نصبوها بعد «لدن» کقوله:

وَمَا زَالَ مُهْرِي مَرْجَرَ الكَلْبِ مِنْهُمْ
لَدُنْ غُدْوَةٍ حَتَّى لِعُرُوبِ

وهی منصوبه علی التمییز، وهو اختیار المصنف، ولهذا قال: «وَنَصَبْتُ غُدْوَةَ بِهَا عَنْهُمْ نَدْرًا» وقيل: هی خبر لكان المحذوفة، **والتقدير:** لدن كانت الساعة غدوةً. ويجوز في «غدوة» الجر، وهو القياس، وَنَصَبُهَا نَادِرٌ فِي الْقِيَّاسِ؛ فَلَوْ عَطَفْتُ عَلَى «غدوة» المنصوبة بعد «لدن» جاز النصب عطفاً على اللفظ، والجرُّ مراعاةً

للأصل؛ فتقول: «لَدُنْ غَدْوَةٌ وَعَشِيَّةٌ، وَعَشِيَّةٌ» ذكر ذلك الأَخْفَشُ.

وحكى الكوفيون الرَّفْعَ فى «غَدْوَةٌ» بعد «لَدُنْ» وهو مرفوع بكان المحذوفة،
والتقدير: لَدُنْ كانت غَدْوَةٌ [و «كان» تامة].

اسم بعد از «لَدُنْ» به عنوان مضاف اليه مجرور می گردد و از این قاعده لفظ
 «غَدْوَةٌ» استثنا گردیده، چه آنکه برخی از عرب زبان واژه مزبور را پس از «لَدُنْ»
 به صورت منصوب آورده اند و شعر زیر از مصادیق همین قسم به
 شمار می آید:

وَمَا زَالَ مُهْرِي مَزَجَرَ الْكَلْبِ مِنْهُمْ
 لَدُنْ غَدْوَةٌ حَتَّى دَنَتْ لِغُرُوبِ

یعنی: همواره کره اسبم از آغاز تا پایان از آنان به دور است.

در این شعر لفظ «غَدْوَةٌ» که بعد از «لَدُنْ» آمده، بنا بر تمییز منصوب گردیده
 و بر همین اساس جناب مصتّف گفته اند: «نصب دادن واژه «غَدْوَةٌ» به وسیله
 «لَدُنْ» از عرب زبان کمتر کاربرد دارد».

شایان توجه است برخی از صاحب نظران بر این باورند که واژه «غَدْوَةٌ» خبر
 برای فعل محذوف «کان» محسوب می شود به تقدیر: «لَدُنْ كَانَتْ
 السَّاعَةُ غَدْوَةً».

جر و نصب «غَدْوَةٌ» به طور قیاس و به مقتضای قاعده جایز است، با این
 تفاوت که نصب آن کمتر کاربرد دارد.

جناب اخفش عنوان ساخته اند: هرگاه اسمی به «غَدْوَةٌ» عطف شود در
 حالی که خود لفظ «غَدْوَةٌ» منصوب است، در معطوف «اسمی که به غَدْوَةٌ
 عطف گردیده» دو وجه جایز است:

۱- نصب، بنا بر آنکه معطوف بر لفظ «غدوة» باشد.

۲- جر به اعتبار مراعات محلّ، مانند: «لَدُنْ غُدُوَّةٍ وَعَشِيَّةٍ، وَعَشِيَّةٍ».

ادبای کوفه رفع «غدوة» را بعد از «لَدُنْ» از عرب زبان نقل کرده‌اند که در این صورت رفع لفظ مزبور به توسط فعل تام «کان» تحقق می‌یابد به تقدیر: «لَدُنْ كَانْ غُدُوَّةٌ».

وَأَمَّا «مَعَ» فَاسْمٌ لِمَكَانِ الْإِصْطِحَابِ أَوْ وَقْتِهِ، نَحْوُ: «جَلَسَ زَيْدٌ مَعَ عَمْرٍو، وَجَاءَ زَيْدٌ مَعَ بَكْرٍ» وَالْمَشْهُورُ فِيهَا فَتْحُ الْعَيْنِ، وَهِيَ مُعْرَبَةٌ، وَفَتْحُهَا فَتْحَةُ إِعْرَابٍ، وَمِنَ الْعَرَبِ مَنْ يَسْكُنُهَا، وَمِنْهُ قَوْلُهُ:

فَرِيشِي مِّنْكُمْ وَهَوَايَ مَعَكُمْ

وَإِنْ كَانَتْ زِيَارَتُكُمْ لِمَا

وزعم سیبویه آن تسکینها ضروری، و نیست كذلك، بل هو لغة ربيعة، وهي عندهم مبنية على السكون، وزعم بعضهم أن الساكنة العين حرف، وأدعى النحّاس الإجماع على ذلك، وهو فاسد؛ فإن سيبويه زعم أن ساكنة العين اسم.

هذا حكمها إن وليها متحرك - أعنى أنها تفتح، وهو المشهور، وتسكن، وهي لغة ربيعة - فإن وليها ساكن، فالذي ينصبها على الظرفية يُبْتِئُ فَتَحَهَا فيقول: «مَعَ ابْنِكَ» والذي يبنيتها على السكون يكسر لالتقاء الساكنين فيقول: «مَعَ ابْنِكَ».

واژه «مَعَ» اسم برای مکان و زمان مصاحبت است، همانند: «جَلَسَ زَيْدٌ مَعَ عَمْرٍو - زید به همراه عمرو نشست» - «جَاءَ زَيْدٌ مَعَ بَكْرٍ - زید به همراه بکر آمد». رأی مشهور در مورد کاربرد این واژه، فتح عین بوده و فتحه آن، فتحه اعراب محسوب می‌شود. البته برخی از عرب زبان لفظ مزبور را به سکون عین مطرح ساخته‌اند و بیت زیر از مصادیق کاربرد مزبور است:

فَرِيشِي مِّنْكُمْ وَهَوَايَ مَعَكُمْ
وَإِنْ كَانَتْ زِيَارَتُكُمْ لِمَا

یعنی: گرچه به فیض دیدارتان کمتر نایل می‌شوم اما روزی من از سوی شما و میل و آرزوی من با شماست.

در این شعر لفظ «مَع» در «مَعَكُمْ» به سکون عین آمده است.

شایان توجه است که ساکن نمودن عین «مَع» از دیدگاه جناب سیبویه ویژه ضرورت شعری است و در حالت اختیار آورده نمی‌شود. البته این اندیشه از نظر جناب شارح، مردود شناخته شده، چه آنکه لفظ مزبور بنا بر لغت ربیعیه بوده و از دیدگاه این عده «طایفه ربیعیه» مبنی بر سکون است.

برخی از صاحب نظران چنین پنداشته‌اند که واژه «مَع» با سکون عین، حرف است و جناب نحاس برای تأیید این مطلب مدعی است که ادبا در این خصوص اتفاق نظر دارند. اما این پندار از دیدگاه جناب شارح بی‌اساس بوده، چه آنکه جناب سیبویه بر این باور است که «مَع» به سکون عین، اسم است. آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

هذا حكمها إن وليها متحرك - أعنى

حکم یاد شده در مورد مَع «که عین آن بنا بر رأی مشهور مفتوح و بنا بر کاربرد طایفه ربیعیه ساکن است» در صورتی است که بعد از آن حرف متحرکی قرار نگیرد، و چنانچه پس از آن حرف ساکنی واقع شود، از دو حالت بیرون نخواهد بود:

۱ - بنا بر ظرفیت منصوب است و در این حالت فتح آن همچنان باقی

خواهد ماند، همچون: «مَع ابْنِكَ».

۲- مبنی بر سکون است، با این تفاوت که عین آن به سبب پیشگیری از التقاء ساکنین مکسور می‌باشد، همانند: «مَعَ ابْنِكَ».

﴿بیان يك نکته ادبی﴾

همانگونه که عنوان گردید واژه «مع» از جمله الفاضی است که همواره اضافه می‌شود و قطع نمودن آن از اضافه صحیح نیست مگر در يك مورد و آن در صورتی است که واژه یاد شده، حال و به معنای «جمع» باشد، مانند سخن شاعر:

بَكَتْ عَيْنِي الْيُسْرَى فَلَمَّا زَجَرْتُهَا

عَنِ الْجَهْلِ بَعْدَ الْجِلْمِ أَسْلَبْنَا مَعًا

یعنی: چشم چپم اشکبار و گریان شد، پس چون او را از گریستن بعد از دلداری و شکیبایی بازداشتیم، هر دو چشم به گریستن آغاز نمودند.

در این شعر، لفظ «معاً» حال از ضمیر «اسلبنا» واقع شده و به معنای «جمعاً» است و از اینرو قطع آن از اضافه جایز است.

وَاضْمُمْ - بِنَاءٍ - غَيْرًا أَنْ عَدِمْتَ مَا

لَهُ أَضِيفَ، نَأْوِيًا مَا عُدِمَا

قَبْلُ كَغَيْرِ، بَعْدُ، حَسْبُ، أَوَّلُ

وَدُونُ، وَالْجِهَاتُ أَيُّضًا، وَعَلُ

وَأَعْرَبُوا نَضْبًا إِذَا مَا نُكِّرَا

«قَبْلًا» وَمَا مِنْ بَعْدِهِ قَدْ ذُكِرَا

هذه الأسماء المذكورة - وهي: غير، وقبل، وبعد، وحسب، وأول، ودون، والجهات الست - وهي: أمامك، وخلفك، وفوقك، وتحتك، ويمينك، وشمالك -

وَعَلٌّ، لها أربعة أحوالٍ: تُبنى في حالة منها، وتُعربُ في بقيتها.

فتعرب إذا أضيفت لفظاً، **نحو:** «أَصَبْتُ دِرْهَمًا لَا غَيْرَةَ، وَجِئْتُ مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ» أو

حُذِفَ المِضَافُ إِلَيْهِ وَنُويَ اللفظ، كقوله:

وَمِنْ قَبْلِ نَادَى كُلِّ مَوْلى قَرَابَةٍ

فَمَا عَطَفْتُ مَوْلى عَلَيْهِ العَوَاطِفُ

وتبقى في هذه الحالة كالمضاف لفظاً، فلا تُنَوَّنُ إلا إذا حُذِفَ ما تضاف إليه ولم

يُنَوِّ لفظُهُ ولا معناه، فتكون [حينئذٍ] نكرةً، ومنه قراءةٌ مَنْ قرأ: ﴿لِلَّهِ الأَمْرُ مِنْ قَبْلِ

وَمِنْ بَعْدٍ﴾ بجر «قبل، وبعد» وتوניהما؛ وكقوله:

فَسَاغَ لِي الشَّرَابُ وَكُنْتُ قَبْلًا

أَكَادُ أَغْصُ بِالمَاءِ الحَمِيمِ

هذه هي الأحوال الثلاثة التي تُعْرَبُ فيها.

واژه «غیر» را در صورتی که برای آن مضاف الیهی نیابی اما آن مضاف الیه

را در نیت بگیری، مضموم و مبنی گردان.

الفاظی همچون: «قَبْلُ، بَعْدُ، حَسْبُ، دُونَ، وَ جِهَتِهای ششگانه، وَ عَلٌّ» از

نظر حکم همانند «غیر» است.

واژه‌های یاد شده: «غَيْرُ، قَبْلُ، بَعْدُ، حَسْبُ، أَوَّلُ، دُونَ» و جهت‌های ششگانه:

«أَمَامَكَ، خَلْفَكَ، فَوْقَكَ، تَحْتَكَ، يَمِينَكَ، شِمَالَكَ» و «عَلٌّ» دارای چهار حالت اند

که تنها در يك حالت مبنی بوده و در سه حالت دیگر معربند.

﴿حالات اعراب﴾

الفاظ یاد شده در سه حالت زیر معربند:

۱ - هرگاه مضاف بوده و مضاف إليه آنها لفظاً آمده باشد، همانند: «أَصَبْتُ دِرْهَمًا لَا غَيْرَهُ - به درهمی رسیدم نه جز آن» - «جِئْتُ مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ - پیش از زید آمدم».

۲ - هرگاه مضاف إليه حذف گردیده و لفظ آن در نیت باشد، همانند
شعر زیر:

وَمِنْ قَبْلِ نَادَى كُلِّ مَوْلَى قَرَابَةً
فَمَا عَطَفْتُ مَوْلَى عَلَيْهِ الْعَوَاطِفُ

یعنی: قبل از آغاز جنگ و شروع کارزار هر عموزاده‌ای خویشان و نزدیکان خود را به منظور یاری فراخواند اما نزدیکان و خویشان مهربان به عموزاده خود التفات و توجه‌ای نکردند.

در این شعر واژه «قبل» در «مِنْ قَبْلِ» به صورت معرب و غیر منون آمده، زیرا مضاف إليه حذف شده و لفظ آن در نیت است: «وَمِنْ قَبْلِ ذَلِكَ».

۳ - هرگاه مضاف إليه حذف گردد و لفظ و معنای آن در نیت نباشد که در این حالت به صورت نکره و با تنوین آورده می‌شود، مانند آیه شریفه ﴿... اللَّهُ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَمِنْ بَعْدِ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ﴾^(۱) «همه امور عالم قبل از این و بعد از این به امر خداست و آن روز مؤمنان شاد می‌شوند» البته بنا بر قرائت کسی که لفظ «قبل و بعد» را به صورت منون قرائت نموده است، همانند سخن شاعر:

فَسَاغَ لِي الشَّرَابُ وَكُنْتُ قَبْلًا
أَكَادُ أَغْصُ بِالْمَاءِ الْحَمِيمِ

یعنی: تا آن هنگام که از آنان انتقام نگرفته و آتش خشم خویش را فرونشانده بودم، خوردن و آشامیدن برای من ناگوار بود، اما چون با آنان پیکار کردم و در این مبارزه آنان را منکوب ساختم، دیگر بار خوردن و آشامیدن برایم گوارا شد.

در این شعر واژه «قبلاً» به صورت معرب و منون آمده، زیرا مضاف إليه آن حذف گردیده و لفظ و معنای آن در نیت نیست.

أما الحالة [الرابعة] التي تُبْنَى فيها فهي إذا حُذِفَ ما تضاف إليه وَتَوَيَّ مَعْنَاهُ دون لفظه؛ فإنها تبني حينئذٍ على الضم، **نحو:** ﴿لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ﴾ وقوله:

* أَقْبُ مِنْ تَحْتِ عَرِيضٍ مِنْ عَلٍ *

وحكى أبو على الفارسي «أَبْدَأُ بِذَا مِنْ أَوَّلٍ» - بضم اللام وفتحها وكسرهما - فالضمُّ على البناء لنية المضاف إليه مَعْنَى، والفتحُ على الإعراب لعدم نية المضاف إليه، لفظاً ومعنى، وإِعْرَابُهَا إعرابٌ ما لا ينصرف للصفة ووزن الفعل، وَالْكَسْرُ على نية المضاف إليه لفظاً.

فقول المصنف «واضمم بناء - البيت» إشارة إلى الحالة الرابعة.

وقوله: «ناوباً ما عدما» مُرَادُهُ أَنَّكَ تَبْنِيهَا على الضم إذا حَذَفْتَ ما تضاف إليه وَتَوَيَّتَهُ معنى لا لفظاً.

وأشار بقوله: «وأعربوا نصباً» إلى الحالة الثالثة، وهي ما إذا حذف المضاف إليه ولم يُتَوَيَّ لفظه ولا معناه؛ فإنها تكون حينئذٍ نكرةً معربةً.

وقوله: «نصباً» معناه أنها تنصب إذا لم يدخل عليها جار، فإن دَخَلَ [عليها] جُرَّتْ، **نحو:** «مِن قَبْلٍ وَمِن بَعْدٍ».

ولم يتعرض المصنف للحالتين الباقيتين - أعنى الأولى، والثانية - لأن حكمهما ظاهرٌ معلومٌ من أول الباب - وهو: الإعراب، وسقوط التنوين - كما تقدم [في كل ما يفعل بكل مضاف مثلها].

﴿حالت بناء﴾

هرگاه مضاف إليه حذف گردیده و معنای آن در نیت باشد، مبنی بر ضم خواهد بود، مانند: ﴿لِلَّهِ الْأَمْثَرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ﴾^(۱) و همانند سخن ابو نجم عَجَلِي در وصف اسب:

* أَقْبٌ مِنْ تَحْتِ عَرِيضٍ مِنْ عَلٍ *

یعنی: آن اسب از زیر باریک و از بالا پهن است.^(۲)

بنابه اندیشه جمعی از ادبا لفظ «تحت» و «عل» در شعر بالا، مبنی بر ضم است، زیرا مضاف إليه در هر دو لفظاً حذف شده اما معنای آن در نیت است. اما این اندیشه صحیح نبوده، چه آنکه همه قافیه‌های این ارجوزه مجرور است. بنابراین لفظ «عل» مجرور به حرف جر «مِن» بوده و مضاف إليه آن

۱- روم: ۴.

۲- «أقْب» به معنای لاغر میان و باریک شکم.

«أقْب» خبر برای مبتدای محذوف، «مِن» حرف جر، «تحت» ظرف مبنی بر ضم، محلاً مجرور به «مِن»، جار و مجرور «مِن تحت» متعلق به «أقْب»، «عریض» خبر دوم، «مِن عل» متعلق به عریض.

حذف گردیده اما لفظ آن در نیت است. بنابراین شاهد تنها در مورد «من تحت» است.

آنگاه جناب شارح می فرمایند:

وحکی أبو علی الفارسی
 جناب أبوعلی فارسی لفظ «أول» را در عبارت «أَبْدَأُ بِذَا مِنْ أَوَّلٍ - ابتدا کن به این امر از آغاز آن» با سه حرکت مطرح ساخته اند:

- ۱ - مبنی بر ضم، زیرا در این حالت معنای مضاف إلیه در نیت می باشد.
- ۲ - مفتوح و معرب، چه آنکه لفظ و معنای مضاف إلیه در نیت نیست، با این تفاوت که در این حالت، جر آن به فتحه است، زیرا لفظ یاد شده به دلیل دارا بودن دو سبب از اسباب منع صرف «وصفیت - وزن فعل» غیر منصرف است.

۳ - مکسور، به لحاظ این که لفظ مضاف إلیه در نیت است.

جناب مصتّف در بیت نخست «واضمم بناء...» به حالت چهارم این الفاظ اشاره نموده اند و مقصود ایشان از «مضاف إلیه محذوف را در نیت داشته باشی» آن است که اگر مضاف إلیه را حذف کنی اما معنای آن را - نه لفظ آن را - در نیت بگیری، باید آنها را به صورت مبنی بر ضم عنوان کنی.

و جناب مصتّف با مطرح ساختن «وَأَعْرَبُوا نَصْباً إِذَا...» به حالت سوم این الفاظ اشاره نموده اند، و آن در صورتی است که مضاف إلیه حذف گردیده و لفظ و معنای آن در نیت نباشد، زیرا در این حالت نکره و معربند.

و لفظ «نصباً» در عبارت «وَأَعْرَبُوا نَصْباً...» بیانگر آن است که هرگاه حرف جاّزه بر این الفاظ وارد نشود، منصوبند، و چنانچه حرف جاّزه بر آنها وارد

گردد، مجرور می‌شوند، مانند: ﴿... مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ...﴾ (۱)

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

ولم يتعرض المصنف للحالتين الباقيتين - أعنى
مصنّف حکم حالت نخست و نیز حالت دوّم این الفاظ را بیان ننموده، و علت این امر، روشن و آشکار بودن حکم مزبور است، زیرا این الفاظ در حالت نخست و نیز حالت دوّم، معرب بوده و تنوین نمی‌گیرند، همانگونه که هر مضافی از چنین حکمی برخوردار می‌باشد.

وَمَا يَلِي الْمُضَافَ يَأْتِي خَلْفًا

عَنْهُ فِي الْأَعْرَابِ إِذَا مَا حُذِفَا

يُحَذَفُ الْمُضَافُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ تَدُلُّ عَلَيْهِ، وَيُقَامُ الْمُضَافُ إِلَيْهِ مُقَامَهُ، فَيَعْرَبُ بِأَعْرَابِهِ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ﴾ أَي: حُبَّ الْعِجْلِ، وَكَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ﴾ أَي: أَمْرُ رَبِّكَ، فَحَذَفَ الْمُضَافُ - وَهُوَ «حُبٌّ وَأَمْرٌ» - وَأَعْرَبَ الْمُضَافُ إِلَيْهِ - وَهُوَ «الْعِجْلَ، وَرَبُّكَ» - بِأَعْرَابِهِ.

﴿حذف مضاف﴾

اسمی «مضاف الیهی» که بعد از مضاف قرار می‌گیرد، اگر مضاف حذف شود، در اعراب جانشین مضاف می‌گردد.

گاه مضاف با توجه به قرینه‌ای که بر آن دلالت دارد، حذف می‌گردد، و مضاف الیه جانشین مضاف شده و اعراب آن «مضاف» را می‌پذیرد، مانند قول

خداوند تبارک و تعالی:

﴿... وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ...﴾^(۱) «دل‌های آنان به سبب کفرشان

به عشق گوساله آمیخته گردید».

و همانند آیه شریفه: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾^(۲) «و آن هنگام به امر

خدا فرشتگان صف در صف به عرصه محشر آیند».

در آیه اول، مضاف «حَبَّ» حذف گردیده و مضاف‌إلیه «العجل» جانشین

مضاف شده و اعراب آن را پذیرفته است.

در آیه دوم، مضاف «أمر» حذف گردیده و مضاف‌إلیه «رَبُّكَ» جانشین

مضاف گشته و اعراب آن را پذیرفته است.

وَرُبِّمَا جَرُّوا الَّذِي أَبْقَوْا كَمَا

قَدْ كَانَ قَبْلَ حَذْفِ مَا تَقَدَّمَ

لَكِنْ بِشَرْطِ أَنْ يَكُونَ مَا حُذِفَ

مُمَثِّلاً لِمَا عَلَيْهِ قَدْ عُطِفَ

قد يُحذَفُ المضافُ و يبقى المضافُ إليه مجروراً، كما كان عند ذكر المضاف،

لكن بشرط أن يكون المحذوف مُمَثِّلاً لما عليه قد عُطِفَ، كقول الشاعر:

أَكُلُّ أَمْرِيءٍ تَحْسَبِينَ أَمْرًا

وَنَارٍ تَوَقَّدُ بِاللَّيْلِ نَارًا

[و] **التقدير:** «وَكُلُّ نَارٍ» فحذف «كل» وبقى المضاف إليه مجروراً كما كان

عند ذكرها، والشرطُ موجودٌ، وهو: الْعَطْفُ عَلَى مُمَاتِلِ الْمَحذُوفِ وهو «كل» في قوله: «أَكُلُّ امْرِئٍ».

وقد يُحذف المضافُ ويبقى المضاف إليه على جرّه، والمحذوفُ ليس مماثلاً للملفوظ، بل مقابل له، كقوله تعالى: ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا، وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ﴾ في قراءة من جرَّ «الآخِرَةَ» **والتقدير:** «وَاللَّهُ يُرِيدُ بَاقِيَ الْآخِرَةِ» ومنهم من يقدره «وَاللَّهُ يُرِيدُ عَرَضَ الْآخِرَةِ» فيكون المحذوف على هذا مماثلاً للملفوظ [به] والأوَّلُ أوَّلَى، وكذا قدره ابن أبي الربيع في شرحه للايضاح.

﴿حذف مضاف و باقى نهادن مضاف إليه به حالت مجرور﴾

گاه آنچه «مضاف الیهی» را که باقى گذاشته‌اند - به همان حالت که قبل از حذف مضافِ مقدّم بر آن بود، مجرور می‌نمایند.

مشروط به اینکه آنچه «مضافی که» حذف گشته با آنچه «مضافی که» بدان عطف می‌گردد، مماثل و یکسان باشد.

جناب شارح در مورد توضیح و تبیین این قسمت می‌فرمایند:

قد يُحذفُ المضافُ ويبقى المضافُ إليه

گاه مضاف حذف می‌گردد و مضاف إليه به همان حالت که مضافش مذکور باشد، مجرور می‌گردد، به شرط آنکه مضاف محذوف با مضاف مذکوری که به آن عطف می‌شود، یکسان و مماثل باشد، مانند سخن شاعر:

أَكُلُّ امْرِئٍ تَحْسِينِ امْرَأً

وَنَارٍ تَوْقُدُ بِاللَّيْلِ نَارًا

یعنی: آیا هر صورت انسانی را گمان می‌کنی که انسان واقعی است و هر

آتشی که در دل شب برافروخته می‌شود چنین می‌پنداری که آتش حقیقی بوده و به منظور هدایت مهمان و گمشدگان افروخته شده است؟! در این شعر، مضاف «کُلَّ» حذف گشته و مضافِ الیه «نار» به حالت مجرور بر جای مانده و شرط مجرور شدن آن نیز موجود است، چه آنکه مضاف محذوف به مضاف مماثل خود یعنی لفظ «کُلَّ» در «أَكَلَّ امریءٌ» عطف گردیده است.

گاهی از اوقات مضاف حذف گشته و مضافِ الیه همچنان به حالت مجرور خود باقی می‌ماند، در حالی که مضاف محذوف با مضاف مذکور مماثل و یکسان نبوده، بلکه مقابل آن است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

﴿... تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^(۱) «ای اصحاب

رسول شما به طمع دنیا متاع ناچیز دنیا را می‌خواهید و خدا برای شما نعمت جاودانی آخرت را، و خدا مقتدر و کارش از روی حکمت است».

تقدیر آیه بنا به اندیشه کسانی که لفظ «الآخرة» را مجرور خوانده‌اند،

چنین است: «والله يريد باقی الآخرة».

جناب ابن ابی الربیع در شرح خود بر «الایضاح» آیه شریفه را این چنین

تقدیر گرفته‌اند: «والله يريد عرض الآخرة - و خداوند متاع آن جهان را می‌خواهد» که بنابر تقدیر یاد شده، مضاف محذوف با مضاف مذکور، مماثل و

یکسان است.

وَيُحْذَفُ الثَّانِي فَيَبْقَى الْأَوَّلُ
 كَحَالِهِ، إِذَا بِهِ يَتَّصِلُ
 بِشَرْطِ عَطْفٍ وَإِضَافَةٍ إِلَى
 مِثْلِ الَّذِي لَهُ أُضِفَتِ الْأَوَّلَا

يُحْذَفُ الْمُضَافُ إِلَيْهِ وَيَبْقَى الْمُضَافُ كَحَالِهِ لَوْ كَانَ مُضَافًا، فَيُحْذَفُ تَنْوِينُهُ. وَأَكْثَرُ مَا يَكُونُ ذَلِكَ إِذَا عُطِفَ عَلَى الْمُضَافِ اسْمٌ مُضَافٌ إِلَى مِثْلِ الْمَحْذُوفِ مِنَ الْأَسْمِ الْأَوَّلِ، كَقَوْلِهِمْ: «قَطَعَ اللَّهُ يَدَ وَرَجَلَ مَنْ قَالَهَا» **التقدير:** «قَطَعَ اللَّهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا، وَرَجَلَ مَنْ قَالَهَا» فحذف ما أضيف إليه «يد» وهو «مَنْ قَالَهَا» لدلالة ما أضيف إليه «رجل» عليه، ومثله قوله:

* سَقَى الْأَرْضِينَ الْعَيْثُ سَهْلًا وَحَزْنَهَا *

التقدير: «سَهَّلَهَا وَحَزْنَهَا» [فحذف ما أضيف إليه «سهل»؛ لدلالة ما أضيف

إليه «حزن» عليه.

﴿حذف مضاف إليه وباقي نهادهن مضاف إليه به حالت خود﴾

گاه مضاف إليه حذف می‌گردد و مضاف به همان حالت خود برجای مانده و تنوین حذف می‌شود.

این مورد بیشتر در جای تحقق می‌یابد که بر مضاف اسمی عطف شود و آن اسم نیز مضاف به مضاف الیهی مماثل و همسان با مضاف الیه محذوفی باشد که مضاف اول به آن اضافه شده است، همانند: «قَطَعَ اللَّهُ يَدَ وَرَجَلَ مَنْ قَالَهَا - خدای دست و پای کسی را که چنین گفته، قطع کند» به تقدیر: «قَطَعَ اللَّهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا، وَرَجَلَ مَنْ قَالَهَا».

در این مثال مضافِ إلیهِ «یَدَ» یعنی: «من قالها» به قرینه مضافِ إلیهِ «رجل» که مماثل و همسان آن است، حذف گردیده است.
و مانند:

﴿سَقَى الْأَرْضِیْنَ الْغَیْثُ سَهْلًا وَحَزْنَهَا﴾^(۱) *

یعنی: باران همه زمینهای هموار و ناهموار را فراگرفت.

در این شعر مضافِ إلیهِ حذف گردیده و مضاف «سَهْلًا» به حالت خود و بدون تنوین باقی مانده و دو شرط اساسی نیز در این عبارت موجود است:
۱ - عطف مضافِ دَوِّم به مضافِ اَوَّل.

۲ - مضافِ معطوف، به مضافِ الیهی همگون با مضافِ إلیهِ محذوف اضافه گردیده و مضافِ إلیهِ «سَهْلًا» به قرینه مضافِ الیه «حَزْنَ» حذف شده است، به تقدیر: «سَقَى الْغَیْثُ الْأَرْضِیْنَ سَهْلَهَا وَحَزْنَهَا».

هذا تقریرُ کلامِ المصنف، وقد یُفعلُ ذلك وإن لم یُعطفْ مضافٌ إلی مثل المحذوف من الأول، کقولہ:

وَمِنْ قَبْلِ نَادَى كُلِّ مَوْلى قَرَابَةً

فَمَا عَطَفَتْ مَوْلى عَلَيْهِ الْعَوَاطِفُ

فحذف ما أضيف إلیهِ «قبل» و أبقاه علی حاله لو كان مضافاً، ولم یُعطفْ علیه مضافٌ إلی مثل المحذوف، **والتقدیر:** «ومن قبل ذلك» ومثله قراءة مَنْ قَرَأَ

۱- «سَقَى» فعل ماضی، «الأرضین» مفعول به مقدم، «الغیث» فاعل سقی، «سهل» بدل از الأرضین، «وحزنها» واو حرف عطف، «حزن» معطوف به سهل، «ها» مضاف الیه که به الأرضین برمی گردد.

شذوذاً: ﴿فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ﴾ أى: فلا خوف شىء عليهم.

وهذا الذى ذكره المصنف - من أن الحذف من الأول، وأن الثانى هو المضاف إلى المذكور - هو مذهب المبرد.

ومذهب سيبويه أن الأصل «قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا وَرِجْلَ مَنْ قَالَهَا» فحذف ما أضيف إليه «رِجْلَ» فصار «قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا وَرِجْلَ» ثم أُقْحِمَ قوله «ورجل» بين المضاف - وهو «يَدَ» - والمضاف إليه - الذى هو «مَنْ قَالَهَا» - فصار «قَطَعَ اللهُ يَدَ وَرِجْلَ مَنْ قَالَهَا».

فعلى هذا يكون الحذف من الثانى، لا من الأول، وعلى مذهب المبرد بالعكس. قال بعضُ شُرَّاحِ الكتاب: وعند الفراء يكون الاسمان مُضَافَيْنِ إِلَى «مَنْ قَالَهَا» وَلَا حَذْفَ فِي الْكَلَامِ: لا من الأول، ولا من الثانى.

گاه مضاف إليه حذف می گردد، بدون اینکه به مضاف آن اسمی معطوف شود که آن اسم نیز مضاف به مضاف الیهى مماثل و همگون با مضاف الیه محذوف باشد، همانند شعر زیر:

وَمِنْ قَبْلِ نَادَى كُلِّ مَوْلَى قَرَابَةٌ

فَمَا عَطَفْتُ مَوْلَى عَلَيْهِ الْعَوَاطِفُ

در این شعر مضاف الیه «قبل» حذف گردیده - زیرا در اصل بدین صورت «ومن قبل ذلك» بوده است - و مضاف «قبل» به همان حالت مضافی خود و بدون تنوین باقی مانده، بی آنکه مضاف به مضاف الیهى همگون با مضاف الیه محذوف، به آن عطف شده باشد.

و مانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿... وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ...﴾^(۱) که بنابر قرائت برخی از قراء تقدیر آیه این چنین است: «فلا خوف شیء علیهم».^(۲)
 آنگاه جناب شارح می فرماید:

وهذا الذى ذكره المصنف - من أن الحذف
 این سخن جناب مصنف - حذف مضاف إلیه از مضاف نخست و ذکر آن برای مضاف دوّم - اندیشه جناب مبرّد است.

اما رأی جناب سیبویه این است که اصل، «قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا وَرَجَلَ مَنْ قَالَهَا» بوده است، آنگاه مضاف إلیه «رَجَلَ» حذف گردیده و بدین صورت «قَطَعَ اللهُ يَدَ مَنْ قَالَهَا وَرَجَلَ» در آمده است، سپس «رَجَلَ» بین مضاف «يَدَ» و مضاف إلیه «مَنْ قَالَهَا» قرار گرفته و بدین صورت «قَطَعَ اللهُ يَدَ وَرَجَلَ مَنْ قَالَهَا» در آمده است.

شایان توجه است که بنابر رأی سیبویه - به عکس اندیشه مبرّد - مضاف

۱- بقره: ۱۱۲.

۲- این نحوه از قرائت بنابه قرائت جناب ابن محیصن است که لفظ «خوف» را به ضم فاء و بدون تنوین آورده که در این حالت «لا» غیر عامل و یا شبیه به لیس است. و جناب یعقوب لفظ «خوف» را به فتح و بدون تنوین عنوان ساخته که در این صورت در مورد «لا» دو وجه جایز است:

۱- «لا» بیانگر نفی جنس و «خوف» مبنی بر فتح است. البته بنابر وجه یاد شده آیه شریفه شاهدی برای بحث مورد نظر ما نخواهد بود.

۲- «لا» بیانگر عمل إنّ، و «خوف» معرب و مفتوح است و مضاف إلیه آن در نیت می باشد، به تقدیر: «فلا خوف شیء علیهم» که در این حالت آیه شریفه می تواند شاهد مسأله مورد بحث ما قرار گیرد.

إليه مضاف دوّم حذف گردیده نه مضاف إليه مضاف اول.

بعضی از شارحان الكتاب گفته اند: از دیدگاه فراء در مثال یاد شده، هر دو اسم «يَدٌ وَرِجْلٌ» به «مَنْ قَالَهَا» اضافه گشته و در نتیجه چه در اضافه نخست و چه در اضافه دوّم، مضاف إليه حذف نشده است.

فَصْلٌ مُضَافٍ شَبِيهِ فِعْلٍ مَا نَصَبُ

مَفْعُولًا أَوْ ظَرْفًا أَجْزُ، وَلَمْ يُعَبَّ

فَصْلٌ يَمِينٍ، وَأَضْطِرَّارًا وَجِدًا

بِأَجْزَانِيٍّ، أَوْ بِنَعْتٍ، أَوْ نِدَا

أجاز المصنف أن يُفْصَلَ - في الاختيار - بين المضاف الذي هو شبه الفعل - والمرادُ به المصدرُ، واسمُ الفاعِلِ - والمضاف إليه، بما نَصَبَهُ المضافُ: من مفعولٍ به: أو ظرفٍ، أو شبهه.

فمثال ما فُصِّلَ فيه بينهما بمفعول المضاف قوله تعالى: ﴿وَكَذَلِكَ زَيْنٌ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلُوا أَوْلَادَهُمْ شُرَكَائِهِمْ﴾ في قراءة ابن عامر، بنصب «أولاد» وجر الشركاء.

ومثال ما فُصِّلَ فيه بين المضاف والمضاف إليه بظرفٍ نَصَبَهُ المضاف الذي هو مصدرٌ ما حَكِيَ عن بعض مَنْ يُوثَقُ بعريته: «تَزَكُّ يَوْمًا نَفْسِكَ وَهَوَاهَا، سَعَى لَهَا فِي رَدَاهَا».

ومثال ما فُصِّلَ فيه بين المضاف والمضاف إليه بمفعول المضاف الذي هو اسمُ فاعل قراءة بعض السلف ﴿فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفًا وَعَدَّهُ رُسُلِهِ﴾ بنصب «وعد» وجر «رُسُل».

ومثال الفصل بشبه الظرف قوله صلى الله عليه وسلم في حديث أبي الدرداء:

«هَلْ أَنْتُمْ تَارِكُوْلِي صَاحِبِي» و هذا معنی قوله «فَضَلَ مِضَافٌ - إِلَى آخِرِهِ».

﴿فاصله شدن بین مضاف و مضاف إليه﴾

در آغاز این قسمت از بحث سؤالی توجه ما را به خود جلب می کند که آیا فاصله و جدایی میان مضاف و مضاف إليه جایز است؟
جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید:
از دیدگاه جناب مصتّف - در حالت اختیار - فاصله آوردن میان مضاف شبهه فعل و مضاف إليه به وسیله معمول منصوب مضاف جایز است.
مقصود از مضاف شبهه فعل، مصدر و اسم فاعل است و مراد از معمول منصوب مضاف، مفعول به، ظرف، و مانند آن است. (۱)

فاصله شدن بین مضاف و مضاف إليه به وسیله مفعول به مضاف، همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

﴿وَكَذَلِكَ زَيْنٌ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتَلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاءَهُمْ لِيُرُدُّوهُمْ...﴾ (۲) «و

همچنین در نظر بسیاری از مشرکان عمل کشتن فرزندان را بت های ایشان

۱- واژه «فصل» در بیت «فصل مضاف شبهه فعل ما...» مفعول مقدّم برای فعل «أَجَزَ»، و «شِبْهِه فِعْلٍ» صفت برای مضاف است و مقصود از «شبهه فعل»، مصدر و اسم فاعل می باشد. و کلمه «ما» در «ما نصب» فاعل برای فصل، و مفعول فصل، کلمه «مضاف» است و «مفعولاً» و نیز «ظرفاً» تمیز محسوب می شود.

یعنی: به وجود آمدن فاصله میان مضاف «مضافی که شبهه فعل است» و مضاف إليه را جایز بدان در صورتی که مضاف آن اسم «اسمی که بین مضاف و مضاف إليه فاصله شده» را بنابر مفعولیت و یا ظرفیت، منصوب سازد.

نیکو جلوگر ساخته تا آنکه آنان را به این کار زشت هلاک سازد».

آیه شریفه بنابه قرائت ابن عامر شاهد خواهد بود، چه آنکه وی آیه را بدین صورت ﴿وَكَذَلِكَ زَيْنٌ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلُ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَائِهِمْ﴾ «و همچنین برای بسیاری از مشرکان آراسته شد کشتن انبازانشان فرزندانشان را» قرائت نموده که بنابراین قرائت، «أولادهم» مفعول برای مضاف «قتل» قرار گرفته و از اینرو «أولادهم» میان مضاف «قتل» و مضاف إليه «شركائهم» فاصله شده است. فاصله آوردن میان مضاف و مضاف إليه به وسیله ظرفی که مصدر مضاف آن را منصوب ساخته است، همانند: «تَزُكُّ يَوْمًا نَفْسِكَ وَهَوَاَهَا، سَعَى لَهَا فِي رَدَاَهَا - واگذاردن و رها ساختن نفست را - روزی - کوششی است در نابودی و هلاکت آن».

در این مثال، ظرف «یوماً» میان مضاف «ترك» و مضاف إليه «نفسك» فاصله شده است.

فاصله افتادن بین مضاف و مضاف إليه به وسیله مضافی که اسم فاعل است، همانند قول خداوند تبارك و تعالی:

﴿فَلَا تَحْسِبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفاً وَعْدِهِ رُسُلُهُ...﴾^(۱) «پس هرگز مپندار که خدا وعده رسولانش را خلاف کند».

بنابه قرائت برخی از قاریان متأخر، مضاف «مخلف» اسم فاعل و «رُسُلِهِ» مضاف إليه به شمار می آید و «وَعْدَهُ» مفعول دؤم برای «تحسبن» است که میان مضاف و مضاف إليه، فاصله شده است به تقدیر:

«فلا تحسبن الله مخلف رسليه وعدّه».

نمونه فاصله شدن میان مضاف و مضاف إليه به وسیله شبه ظرف «جار و مجرور» حدیثی است که ابودرداء از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده است: «هل أنتم تاركوا لى صاحبى؟ - آیا شما رهاکننده دوستم برای خودم هستید؟»

در این سخن «تارکو» مضاف به «صاحبی»، و «لى» که جار و مجرور است میان مضاف «تارکو» و مضاف إليه «صاحبی» فاصله شده است.

آنچه که در این قسمت مورد بحث و بررسی قرار گرفته، معنا و مفهوم بیت نخست «فصل مضاف ...» است.

وجاء الفصلُ أيضاً فى الاختيار بالقسم، حكى الكسائى: «هذا غلامٌ والله زيدٌ»
ولهذا قال المصنف: «ولم يعبَ فضلُ يمينٍ».

وَأشار بقوله: «واضطراباً وَجْداً» إلى أنه قد جاء الفصلُ بين المضاف والمضاف إليه فى الضرورة: بأجنبى من المضاف، وبنعت المضاف، وبالنداء.

فمثالُ الأجنبىِّ قوله:

كَمَا خُطَّ الْكِتَابُ بِكَفِّ يَوْمًا

يَهُودِيٌّ يُقَارِبُ أَوْ يُزِيلُ

فَفَصَلَ بـ«يَوْمًا» بين «كف» و«يهودى» وهو أجنبى من «كف»؛ لأنه معمول لـ«خَطَّ».

ومثالُ النعتِ قوله:

نَجَوْتُ وَقَدْ بَلَ الْمُرَادِيُّ سَيْفَهُ

مَنْ ابْنِ أَبِي شَيْخِ الْأَبَاطِحِ طَالِبِ

الأصل «من ابنِ أبى طالبِ شيخِ الأباطح» وقوله:

وَلَيْنٌ حَلْفَتْ عَلَى يَدَيْكَ لِأَخْلَفَن
 بِيَمِينٍ أَصْدَقَ مِنْ يَمِينِكَ مُقْسِمِ
 الأصلُ يَمِينٍ مُقْسِمِ أَصْدَقَ مِنْ يَمِينِكَ». و
 ومثالُ النداءِ قولُهُ:

وَفَاقَ كَعْبُ بُجَيْرٍ مُنْقِذُكَ مِنْ
 تَعْجِيلِ تَهْلُكَةِ وَالْخُلْدِ فِي سَقَرِ
 وقولُهُ:

كَأَنَّ بِرْذَوْنَ أَبَا عِصَامِ
 زَيْدٍ حِمَارٌ دُقَّ بِاللَّجَامِ
 الأصلُ «وَفَاقَ بُجَيْرٍ يَا كَعْبُ» و «كَأَنَّ بِرْذَوْنَ زَيْدٍ يَا أَبَا عِصَامِ».

﴿إيجاد فاصله میان مضاف و مضاف إليه به قسم﴾

جناب شارح در این قسمت از بحث می فرماید:

وجاء الفصلُ أيضاً في الاختيار.....
 فاصله افتادن مین مضاف و مضاف إليه به وسیله قسم - در حالت اختیار -
 جایز است، همانند این سخن جناب کسائی که از عرب زبان حکایت و نقل
 نموده اند: «هذا غلامٌ واللهِ زَيدٌ».

در این مثال قسم «والله» میان مضاف «غلام» و مضاف إليه «زيد» فاصله
 شده است.

و سخن جناب مصنف که گفته اند: «فاصله شدن سوگند بین مضاف و مضاف
 إليه ناپسند نیست» به همین معنا اشاره دارد.

جناب مصنف با ایراد عبارت «واضطراً و جدّاً» از روی ضرورت یافت شده است» به این نکته اشاره نموده اند که گاه میان مضاف و مضاف الیه - البته در حالت ضرورت - یکی از الفاظ زیر فاصله می شود:

۱ - لفظ اجنبی از مضاف «مقصود از اجنبی لفظی است که معمول برای مضاف نباشد».

۲ - نعت مضاف.

۳ - نداء.

لفظی اجنبی از مضاف، همچون سخن شاعر:

كَمَا خَطَّ الْكِتَابُ بِكَفٍّ يَوْمًا

يَهُودِيٌّ يُقَارِبُ أَوْ يُزِيلُ

یعنی: نشانه‌ها و آثار برجای مانده خانه معشوق چونان دست نوشته‌ای است که برخی از الفاظ آن نزدیک به یکدیگر و برخی دور و جدای از هم بوده و به دست یهودی نوشته شده باشد.

در این شعر کلمه «یوماً» ظرف منصوب و متعلق به «خَطَّ» است که بین مضاف «کف» و مضاف الیه «یهودی» فاصله شده است.

نعت مضاف، بسان شعر زیر:

نَجْوَتْ وَقَدْ بَلَ الْمُرَادِيُّ سَيْفَهُ

مَنْ ابْنِ أَبِي شَيْخِ الْأَبَاطِحِ طَالِبٍ (۱)

۱- شعر بالا، منسوب به معاویه بن ابی سفیان است.

یعنی: من از کشته شدن رهایی یافتم در حالی که ابن ملجم مرادی شمشیر خود را از خون پسر ابوطالب بزرگ مگه آغشته کرده بود.

در این شعر میان مضاف «أبی» و مضافِ إلیه «طالب» به وسیله نعت «شیخ الأباطح» فاصله شده و کلام در اصل بدین صورت «من ابنِ أبی طالبٍ شیخِ الأباطح» بوده است.

و همانند سخن شاعر:

وَلَيْنَ حَلَفْتُ عَلَى يَدَيْكَ لِأَحْلِفَنَّ

بِیَمِينٍ أَصْدَقَ مِنْ يَمِينِكَ مُقْسِمٍ

یعنی: اگر به جود و گشاده دستی و بخشندگی تو قسم یاد کنم، هر آینه با سوگند سوگند خورنده‌ای راست سوگندتر از سوگند تو، قسم یاد خواهم کرد. «علی یدیک» در اصل بدین صورت «عَلَى فِعْلِ يَدَيْكَ» بوده، به این معنی که مضاف «فعل» حذف گردیده است.

مقصود بخشندگی و گشاده دستی ممدوح شاعر است.

در این شعر بین مضاف «یمین» و مضافِ إلیه «مُقْسِم» نعت مضاف یعنی: «أصْدَقَ مِنْ يَمِينِكَ» فاصله شده و اصل کلام بدین صورت «بِیَمِينٍ أَصْدَقَ مِنْ يَمِينِكَ» بوده است.



«نجوت» فعل و فاعل، واو حالیه، «قد» حرف تحقیق، «بَلَّ» فعل ماضی، «المرادی» فاعل بَلَّ، «سَيْفَهُ» سیف: مفعولٌ به برای بَلَّ و مضاف، هُ: مضافِ إلیه، «من ابن» متعلق به بَلَّ، ابن: مضاف، «أبی» مضافِ إلیه و مضاف، «شیخ الأباطح» شیخ: نعت برای أبی، و مضاف، «الأباطح»: مضافِ إلیه، «طالب» مضافِ إلیه.

فاصله شدن ندا، همانند سخن بُجَیْر:

وَفَاقُ كَعْبُ بُجَيْرٍ مُنْقَدُّ لَكَ مِنْ

تَعْجِيلٍ تَهْلُكَةِ وَالْخُلْدِ فِي سَقَرٍ^(۱)

یعنی: ای کعب! موافقت و همراهی کردنت با برادرت در قبول و پذیرفتن اسلام تو را از کشته شدن در این جهان و از جاودانه ماندن در عذاب دوزخ رهایی بخشید.

در این شعر، میان مضاف «وفاق» و مضاف الیه «بُجَیْر» حرف ندا با منادی «کعب» فاصله شده و اصل کلام بدین صورت «وفاقُ بجیرِ یا کعبُ...» بوده است. و مانند سخن شاعر:

كَأَنَّ بِرِزْدُونَ أَبَا عِصَامٍ

زَيْدٍ حِمَاؤُ دُقِّ بِاللَّجَامِ

یعنی: ای ابو عصام گویی که اسب زید چونان خری است که دهنه‌ای به دهانش بسته باشند.

در این شعر میان مضاف «بِرِزْدُونَ»^(۲) و مضاف الیه «زید» حرف ندا با منادی

۱- «وفاق» مبتدا، «کعب» منادی به حذف حرف ندا، مبنی بر ضم محلاً منصوب، وفاق مضاف، «بجیر» مضاف الیه، «منقذ» خبر مبتدا، «لك» متعلق به منقذ، «من تعجیل» متعلق به منقذ، تعجیل مضاف، «تهلكة» مضاف الیه، «الخلد» معطوف به تعجیل، «فی سقر» متعلق به الخلد.

۲- «برزون» به اسبی که دارای نژاد عربی نباشد، اطلاق می‌شود.

«كَأَنَّ» حرف مشبّهه به فعل، «برزون» اسم كَأَنَّ، «أبا» منادی به حذف حرف ندا، منصوب به الف به نیابت از فتحه و مضاف، «عصام» مضاف الیه، برزون

«یا ابا عصام» فاصله شده است و اصل عبارت بدین صوت «کأنّ برذونَ زیدِ ابا عصام» بوده است.



مضاف، «زید» مضاف الیه، «حمار» خبر کأنّ، «دُقّ» فعل ماضی مجهول، نائب فاعل آن ضمیر مستتر «هو» که به حمار برمی‌گردد و این جمله در محلّ رفع، نعت حمار، «باللجام» متعلق به دُقّ.

المُضَافُ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ

أَخِرَ مَا أُضِيفَ لِنَا كُسِرَ، إِذَا
لَمْ يَكُ مُعْتَلًّا: كَرَامٍ، وَقَدَى
أَوْ يَكُ كَابْنَيْنِ وَزَيْدَيْنِ؛ فَذَى
جَمِيعَهَا أَلِيَا بَعْدُ فَتَحُّهَا اخْتِذَى
وَتُدْغَمُ أَلِيَا فِيهِ وَالْوَاوُ، وَإِنْ
مَا قَبْلَ وَاوٍ ضُمَّ فَاكْسِرُهُ يَهُنُ
وَأَلِفًا سَلَّمَ، وَفِي الْمَقْصُورِ - عَنُ
هُذَيْلٍ - انْقِلَابُهَا يَاءً حَسَنًا

يُكْسَرُ آخِرُ الْمُضَافِ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، إِنْ لَمْ يَكُنْ مَقْصُورًا، وَلَا مَنْقُوصًا،
وَلَا مَثْنِيًّا، وَلَا مَجْمُوعًا جَمَعَ سَلَامَةً لِمَذْكَرٍ، كَالْمَفْرُودِ وَجَمْعِي التَّكْسِيرِ الصَّحِيحِينَ،
وَجَمَعَ السَّلَامَةَ لِلْمُؤَنَّثِ، وَالْمَعْتَلَّ الْجَارِي مَجْرَى الصَّحِيحِ، نَحْوُ: «غَلَامِي،
وَعِلْمَانِي، وَفَتَاتِي، وَدَلُوبِي، وَظَبْيِي».

وَإِنْ كَانَ مُعْتَلًّا؛ فَمَا أَنْ يَكُونَ مَقْصُورًا أَوْ مَنْقُوصًا، فَإِنْ كَانَ مَنْقُوصًا أَدْغَمْتَ
يَاؤَهُ فِي يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ، وَفُتِحَتْ يَاءُ الْمُتَكَلِّمِ؛ فَتَقُولُ: «قَاصِيَّتِي» رَفْعًا وَنَصْبًا وَجَرًّا،
وَكَذَلِكَ تَفْعَلُ بِالْمَثْنِيِّ وَجَمَعَ الْمَذْكَرِ السَّالِمِ فِي حَالَةِ الْجَرِّ وَالنَّصْبِ؛ فَتَقُولُ: «رَأَيْتُ
غَلَامِيَّ وَزَيْدِيَّ» وَ«مَرَزْتُ بَغْلَامِيَّ وَزَيْدِيَّ» وَالْأَصْلُ: بَغْلَامَيْنِ لِي وَزَيْدَيْنِ لِي،
فَحَذَفْتَ النُّونَ وَاللَّامَ لِلإِضَافَةِ، ثُمَّ أَدْغَمْتَ الْيَاءَ فِي الْيَاءِ، وَفَتِحْتَ يَاءَ الْمُتَكَلِّمِ.

﴿حکم اسمی که به یاء متکلم اضافه شود﴾^(۱)

آخر اسم مضاف به یاء متکلم در صورتی که مقصور، منقوص، مثنی و جمع مذکر سالم نبوده، بلکه مفرد و جمع مکسر از اسمهای صحیح الآخر، جمع مؤنث سالم، و معتل شبه صحیح باشد، مکسور می‌گردد، مانند: «غلامی، غلمانی، فتیاتی، دلوی و ظبئی».

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وإن كان معتلاً؛ فإما أن يكون مقصوراً أو

هرگاه اسم مضاف^(۲) به یاء متکلم، معتل اللام باشد بر دو قسم است:

۱- اندیشه صحیح آن است که اسم مضاف به یاء متکلم معرب است اما ابن خشاب و جرجانی گفته‌اند: چنین اسمی مبنی است به دلیل اینکه به لفظ غیر متمکن «یاء متکلم» که مبنی است، اضافه می‌شود.

البته این رأی از سوی دیگر ادبا مردود شناخته شده و در ردّ چنین پنداری گفته‌اند: چنانچه اضافه شدن به مبنی، موجب بنا باشد، باید مثل «غلامك» و «غلامه» نیز مبنی باشد، در حالی که مضاف به آن دو «كاف و هاء» به اتفاق ادبا، معرب است و بر این اساس اسمی که به یاء متکلم نیز اضافه می‌شود، معرب است چنانچه تشبیه نیز اگر به یاء متکلم اضافه گردد، معرب خواهد بود.

برخی از ادبا در این خصوص اندیشه دیگری داشته و گفته‌اند: اساساً اسم مضاف به یاء متکلم نه معرب است و نه مبنی، اما مبنی نیست؛ زیرا هیچیک از اقسام شباهت در مورد آن صدق نمی‌کند، و معرب نیز نیست؛ زیرا معرب به اسمی اطلاق می‌شود که آخر آن به سبب ورود عوامل تغییر کند، در حالی که آخر چنین اسمی، تغییر نمی‌کند، پس معرب نیست.

۲- اسم مضاف بر چهار گونه است:

۱ - مقصور.

۲ - منقوص.

در صورتی که اسم مضاف به یاء متکلم منقوص باشد، یاء آن در یاء متکلم ادغام گردیده و یاء متکلم در حالت رفع و نصب و جر مضاف مفتوح می‌گردد، مانند: «قَاضِيٌّ».

حکم مزبور در مورد مثنی و جمع - البته در حالت جر و نصب - نیز اجرا می‌گردد، همچون: «رَأَيْتُ غُلَامِيَّ وَ زَيْدِيَّ» - «مَرَرْتُ بِغُلَامِيَّ وَ زَيْدِيَّ» که در اصل بدین صورت «بِغُلَامَيْنِ لِي وَ زَيْدَيْنِ لِي» بوده به این بیان که نون و لام به سبب اضافه شدن از آنها حذف شده، آنگاه یاء در یاء ادغام گشته و یاء متکلم مفتوح گردیده است. (۱)

وَأَمَّا جَمْعُ الْمَذْكَرِ السَّالِمِ - فِي حَالَةِ الرَّفْعِ - فَتَقُولُ فِيهِ أَيْضاً: «جَاءَ زَيْدِيٌّ»، كَمَا تَقُولُ فِي حَالَةِ النَّصْبِ وَالْجَرِّ، وَالْأَصْلُ: زَيْدُوِيٌّ، اجْتَمَعَتِ الْوَاوُ وَالْيَاءُ وَسَبَقَتْ إِحْدَاهُمَا بِالسَّكُونِ؛ فَقَلِبْتَ الْوَاوِ يَاءً، ثُمَّ قَلِبْتَ الضَّمَّةَ كَسْرَةً لِتَصِحَّ



۱ - صحیح، مانند: «غلام و کتاب».

۲ - جاری مجرای صحیح، مقصود اسمی است که آخر آن «واو» و یا «یاء» بوده و ماقبل آن ساکن باشد و آن را جاری مجرای صحیح نامیده‌اند، زیرا همچون اسم صحیح استعمال می‌شود، مانند: «طَبِيٌّ - دَلُوٌّ».

۳ - معتل، همانند: «رَامٌ - قَدِيٌّ».

۴ - جاری مجرای معتل «تثنیه و جمع مذکر سالم».

۱ - ناگفته نماند حرفی که به سبب اضافه حذف گشته، نون است، امّا لام به

منظور تخفیف حذف گردیده است.

الياء؛ فصار اللفظ: زَيْدِيٌّ.

وأما المثنى - في حالة الرفع - فَتَسْلَمُ أَلْفُهُ وَتُفْتَحُ يَاءُ الْمُتَكَلِّمِ بَعْدَهُ؛ فتقول: «زَيْدَايَ، وَغَلَامَايَ» عند جميع العرب.

وأما المقصور فالمشهور في لغة العرب جَعَلَهُ كَالْمَثْنَى الْمَرْفُوعِ؛ فتقول: «عَصَايَ، وَفَتَايَ».

وهَذَا يَلْتَقِبُ أَلْفُهُ يَاءً وَتُدْغَمُهَا فِي يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ وَتَفْتَحُ يَاءُ الْمُتَكَلِّمِ؛ فتقول: «عَصَايَ» ومنه قوله:

سَبَقُوا هَوِيَّ، وَأَعْنَقُوا لِهَوَاهُمْ

فَتُخْرِمُوا، وَلِكُلِّ جَنْبٍ مَصْرَعٌ؟

هرگاه اسم مضاف به ياء متکلم، جمع مذکر سالم باشد، ياء متکلم در حالت رفع مضاف نیز همچون حالت نصب و جرش مفتوح می‌گردد، مانند: «جَاءَ زَيْدِيٌّ» که در اصل بدین صورت «زَيْدَوِيٌّ» بوده، به این بیان که واو و ياء با هم اجتماع نموده و حرف اول ساکن بوده که واو به ياء قلب گردیده، آنگاه ضمه حرف ماقبل آن به مناسبت ياء، به کسر تبدیل یافته و به این صورت «زَيْدِيٌّ» درآمده است.

و چنانچه اسم مضاف به ياء متکلم مثنی باشد، به اتفاق همگان الف آن در حالت رفع به صورت خود باقی مانده و ياء متکلم پس از آن مفتوح می‌گردد، مانند: «زَيْدَايَ وَ غَلَامَايَ».

و در صورتی که اسم مضاف به ياء متکلم مقصور باشد، رأی مشهور در زبان عرب آن است که حکم مثنای مرفوع در مورد آن اجرا می‌شود، مانند: «عَصَايَ وَ فَتَايَ».

شایان توجه است که قبيله هُذَيْل در این خصوص به شیوه دیگری رفتار نموده به این بیان که الف اسم مقصور مضاف به یاء متکلم را به یاء قلب نموده و در یاء متکلم ادغام کرده و یاء متکلم را به صورت مفتوح عنوان می‌کنند، همانند سخن شاعر:

سَبُّوْا هَوَىٰ، وَأَعْنُقُوا لِهَوَاهُمْ
فَتُخْرِمُوا، وَلِكُلِّ جَنْبٍ مَّضْرَعٌ؟

یعنی: فرزندانم بر آرزویم برای آنان - که زنده ماندنشان بود - سبقت گرفته و به سوی آرزوی خویش شتافتند، برای هر پهلوئی ناگزیر فروافتاد نگاهی است.

شاهد در مورد «هَوَىٰ» است که در آن الف مقصور به یاء قلب شده، آنگاه در یاء متکلم ادغام گردیده و در اصل به این صورت «هَوَايَ» بوده است.

فالحاصل: أن يا المتكلم تُفْتَحُ مع المنقوص: ك«رَامِيَّ»، والمقصور: ك«عَصَايَ» والمثنى: ك«غَلَامَايَ» رَفَعًا، و«غَلَامَتِيَّ» نَصْبًا وَجَرًّا، وجمع المذكر السالم: ك«زَيْدِيَّ» رَفَعًا وَنَصْبًا وَجَرًّا.

و هذا معنى قوله: «فَذِي جَمِيعِهَا أَلْيَا بَعْدُ فَتَنْحَهَا اخْتِذِي».

و أشار بقوله: «و تدغم» إلى أن الواو في جمع المذكر السالم والياء في المنقوص وجمع المذكر السالم والمثنى، تدغم في ياء المتكلم.

و أشار بقوله: «وإن ما قبل واو ضم» إلى أن ما قبل واو الجمع: إن انضَمَّ عند وجود الواو يجب كسره عند قلبها ياء لتسلم الياء، فإن لم ينضم - بل انْفَتَحَ - بقي على فتحه، **نحو:** «مُضْطَفُون»؛ فتقول: «مُضْطَفِيَّ».

و أشار بقوله: «وألغاً سلم» إلى أن ما كان آخره ألغاً كالمثنى والمقصور،

لا تقلب ألفه ياءً، بل تسلم، **نحو:** «غَلَامَايَ» و«عَصَايَ».

وأشار بقوله: «وفى المقصور» إلى أن هُذَيلاً تقلب ألف المقصور خاصة؛ فتقول: «عَصَى».

وأما ما عدا هذه الأربعة فيجوز في الياء معه: الفتح، والتسكين، فتقول: «غَلَامِي، وَغَلَامِي».

خلاصه سخن اینکه: ياء متکلم در موارد زیر مفتوح می شود:

۱- با منقوص، همانند: «رَامِي».

۲- با مقصور، همچون: «عَصَاي».

۳- با مثنی در حالت رفع، بسان: «غَلَامِي»، و همچنین در حالت نصب و جر، مانند: «غَلَامِي».

۴- با جمع مذکر سالم در حالت رفع و نصب و جر، مانند: «زَيْدِي».

و مقصود جناب مصنف در عبارت «فذي جميعها اليا بعد فتحها احتذى - فتحه دادن ياء متکلم پس از همه اين الفاظ اختياري است» بيان همين معناست.

و جناب مصنف با ايراد عبارت «وتدغم» به اين نکته اشاره نموده اند که واو جمع مذکر سالم و ياء اسم منقوص و جمع مذکر سالم و مثنی، در ياء متکلم ادغام می شود.

و با ايراد عبارت «وان ما قبل واو ضمّ - و اگر قبل از واو ضمه باشد» به اين نکته اشاره نموده اند که اگر ما قبل واو جمع ضمه باشد، مکسور گردیدن به هنگام قلب واو به ياء امري لازم و غير قابل اجتناب است تا بدین وسيله حرکت ياد شده با حرف ياء متناسب و همگون گردد. و چنانچه ما قبل واو جمع، فتحه باشد در اين صورت همچنان بر جای خود باقی می ماند، مانند:

«مُضْطَفُونَ» که در صورت اضافه به یاء متکلم می‌گویید: «مُضْطَفَى».

و همچنین وی با عنوان نمودن «وَأَلْفًا سَلَّمَ - وَ الْفَ رَا سَالِمًا بَگِذَارًا» به این نکته اشاره نموده‌اند که هر اسمی همچون مثنی و مقصور که مختوم به الف باشد، الف آن به هنگام اضافه شدن به یاء متکلم به یاء قلب نمی‌شود، مانند: «غُلَامَايَ» و «عَصَايَ».

و با عنوان ساختن عبارت «وَفِي الْمَقْصُورِ عَن هَذِيلٍ ... وَ دَرِ الْمَقْصُورِ اَز طَایِفِهِ هَذِيلٌ قَلْبٌ شَدَن اَن (الف) بَه یَاء نِیکو اَسْت» به این نکته اشاره نموده‌اند که قبیله هذیل الف اسم مقصور مضاف به یاء متکلم را به یاء قلب می‌کنند، همانند: «عَصَايَ».

إِعْمَالُ الْمَصْدَرِ

بِفِعْلِهِ الْمَصْدَرُ أَلْحَقُ فِي الْعَمَلِ

:مُضَافاً، أَوْ مُجَرِّداً، أَوْ مَعَ أَلْ

إِنْ كَانَ فِعْلٌ مَعَ «أَنْ» أَوْ «مَا» يَحُلُّ

مَحَلَّهُ، وَلَا سِمَ مَصْدَرٍ عَمَلٌ

يعمل المصدرُ عملَ الفعلِ في موضعين:

أحدهما: أن يكون نائباً متابَ الفعل، **نحو:** «ضَرْباً زَيْداً» ذ «زيداً» منصوبٌ

بـ «ضرباً» لنيابته متابَ «اضرب» وفيه ضمير مستتر مرفوع به كما في «اضرب» وقد

تقدم ذلك في باب المصدر.

والموضع الثاني: أن يكون المصدر مُقَدِّراً بـ «أَنْ» والفعل، أو بـ «مَا»

والفعل، وهو المراد بهذا الفصل؛ فيقدرُ بـ «أَنْ» إذا أريد المضيُّ أو الاستقبال، **نحو:**

«عجبت من ضَرْبِكَ زَيْداً - أمس، أو غداً» **والتقدير:** من أن ضَرَبْتَ زَيْداً أَمْسِ، أو

من أن تَضْرِبَ زَيْداً غداً، ويقدر بـ «مَا» إذا أريد به الحال، **نحو:** «عجبت من

ضَرْبِكَ زَيْداً الْآنَ» **التقدير:** ممَّا تَضْرِبُ زَيْداً الْآنَ.

﴿عملکرد مصدر﴾

مصدر در دو مورد عمل فعل را انجام می‌دهد:

۱ - جانشین فعل باشد، مانند: «ضَرْباً زَيْداً».

در این مثال «زيداً» به لحاظ عامل بودن مصدر «ضرباً» که نائب مناب و

جانشین فعل امر «اضرب» است، مفعول و منصوب گردیده و مصدر در این

مورد دارای ضمیر مرفوع مستتري است که فاعل آن محسوب می‌گردد،

همانگونه که در فعل «إِضْرِبْ» ضمیر مستتر مرفوعی فاعل آن است. پیش از این «در باب مفعول مطلق» از این مصدر سخن به میان آمد.

۲ - مقدر از «أَنْ» و فعل، و یا «مَا» و فعل باشد. و مصدری که در این فصل مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، همین قسم می‌باشد.

مصدر در صورتی مقدر از «أَنْ» و فعل خواهد بود که از آن زمان گذشته و یا آینده اراده شود، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْدًا - أُمِسْ أَوْ غَدًا - از زدنت زید را دیروز یا فردا در شگفت شدم» به تقدیر: «مِنْ أَنْ ضَرَبْتَ زَيْدًا أُمِسْ، أَوْ مِنْ أَنْ تَضْرِبَ زَيْدًا غَدًا».

﴿طرح يك سؤال و پاسخ آن﴾

اگر از مصدر زمان حال اراده شود، به چه کیفیت خواهد بود؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید: هرگاه از مصدر زمان حال اراده شود، مقدر از «مَا» و فعل خواهد بود، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْدًا الْآنَ - از زدنت زید را اکنون، در شگفت شدم» به تقدیر: «مِمَّا تَضْرِبُ زَيْدًا الْآنَ».

و هذا المصدر المُقَدَّرُ يعمل في ثلاثة أحوال: مضافاً، **نحو:** «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْدًا» و مجرداً عن الإضافة و أُل - وهو المنون - **نحو:** «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدًا» و مُحَلَّى بالألف و اللام، **نحو:** «عَجِبْتُ مِنَ الضَّرْبِ زَيْدًا».

وإعمالُ المضافِ أَكْثَرُ مِنْ إعمالِ المنونِ، و إعمالُ المنونِ أَكْثَرُ مِنْ إعمالِ المحلَّى بـ «أُل»، و لهذا بدأ المصنف بذكر المضاف، ثم المجرد، ثم المحلَّى.

و من إعمالِ المنونِ قوله تعالى: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعَبَةٍ يَتِيمًا﴾ «فـ «يتيمًا»

منصوبٌ بـ«إطعام»، وقول الشاعر:

بِضَرْبِ بِالسُّيُوفِ رُؤُوسِ قَوْمٍ
أَزَلْنَا هَامَهُنَّ عَنِ الْمَقِيلِ

فـ«رُؤُوسِ» منصوبٌ بـ«ضَرْبِ».

ومن إعماله وهو مُحَلَّى بـ«أَل» قوله:

ضَعِيفُ النَّكَايَةِ أَعْدَاءُهُ
يَخَالُ الْفِرَارَ يُرَاخِي الْأَجَلَ

وقوله:

فَأِنَّكَ وَالتَّابِينَ عُرْوَةَ بَعْدَ مَا
دَعَاكَ وَأَيْدِينَا إِلَيْهِ شَوَارِعُ

وقوله:

لَقَدْ عَلِمْتَ أُولَى الْمُغْيِرَةِ أَنَّنِي
كَرَرْتُ فَلَمْ أَنْكُلْ عَنِ الضَّرْبِ مِسْمَعًا

فـ«أَعْدَاءُهُ»: منصوبٌ بـ«النَّكَايَةِ»، و«عُرْوَةَ» منصوبٌ بـ«التَّابِينَ» و«مِسْمَعًا»

منصوبٌ بـ«الضَّرْبِ».

این قسم از مصدر (مقدّر از «أن» و فعل، یا مقدّر از «ما» و فعل) در سه حالت

عمل می‌کند:

حالت نخست: مضاف باشد، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْدًا».

حالت دوّم: دارای تنوین و مجرد از «أَل» و اضافه باشد، مثل:

«عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدًا».

حالت سوم: دارای «أل» باشد، مانند: «عَجِبْتُ مِنَ الضَّرْبِ زَيْدًا».

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

وإعمالُ المضاف أكثرُ من إعمالِ المنونِ، و.....

عملکرد مصدر مضاف از عملکرد مصدر منون و عملکرد مصدر منون از عملکرد مصدر دارای «أل» بیشتر است و بر همین اساس جناب مصتف در شعر «مضافاً، أو مجرداً، أو مع أل» نخست مصدر مضاف، آنگاه مصدر دارای تنوین و پس از آن مصدر محلی به «أل» را عنوان ساختند.

عملکرد مصدر دارای تنوین، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ﴾^(۱) «یا طعام دادن در روز قحطی و گرسنگی است، یا به یتیم خویشاوند خود احسان کردن».

در آیه شریفه، مصدر «إطعام» مصدر منون است و فاعلش محذوف و «یتیماً» مفعول به آن است، به تقدیر: «إطعامه یتیماً».

و همانند سخن شاعر:

بِضَرْبِ بِالسُّيُوفِ رُؤُوسِ قَوْمٍ

أَزَلْنَا هَامَهُنَّ عَنِ الْمَقِيلِ^(۲)

۱- بلد: ۱۴.

۲- «بضرب» متعلق به «أزلنا»، «بالسُّيُوفِ» متعلق به ضَرْبٍ، یا به عامل محذوف، نعت برای ضرب، «رؤوس» مفعول به برای ضرب و مضاف، «قوم»

یعنی: سرهای آن قوم را از بستر آرامش خود دور گردانده و با شمشیر سرهای آنان را جدا کردیم.

در این شعر، مصدر منون «ضرب» در «رؤوس» عمل نموده و آن را بنابر مفعولیت منصوب ساخته است.

مصدر منون، همانند سخن شاعر:

ضَعِيفُ النَّكَايَةِ أَعْدَاءُهُ

يَخَالُ الْفِرَازَ يَرَاخِي الْأَجْلُ

یعنی: او از آسیب رساندن به دشمن ضعیف و ناتوان است و از پایداری در میدان جنگ سخت بیمناک است و گمان می‌کند گریختن از میدان پیکار و جنگ مرگ را از او دور می‌سازد.

در این شعر، مصدر «النکایة»^(۱) دارای «أل» است و از اینرو لفظ «اعداء» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

و همانند شعر زیر:

فَإِنَّكَ وَالتَّابِينَ عُرْوَةَ بَعْدَ مَا

دَعَاكَ وَأَيَّدِينَا إِلَيْهِ شَوَارِعُ



مضاف إليه.

«أزلنا» فعل و فاعل، «هامهن» هام: مفعول به برای ازلنا و مضاف، هن: مضاف إليه، «عن المقيبل» متعلق به ازلنا.

۱- «النکایة» مصدر است از «نکیتُ فی العُدُو» یعنی: به دشمن آسیب رساندم.

لَكَالرَّجُلِ الْحَادِي وَقَدْ تَلَعَ الضُّحَى

وَطَيْرُ الْمَنَايَا فَوَقَّهِنَّ أَوَاقِعُ

یعنی: این حالت مرثیه سرایی و نوحه گری و گریستن تو بر سر پیکر بی جان عروه و ستودن وی - پس از یاری خواستنش از تو آن هنگام که شمشیرهایمان به سوی او کشیده شده بود - بسان حالت کسی است که شترانش را در زمان بالا آمدن آفتاب سخت می تازاند در حالی که پرندگان مرگ بالای سر آنان به پرواز درآمده و بر آنها فرود می آیند.

در این شعر مصدر «التأيين» دارای «أل» است و از اینرو واژه «عروه» را به عنوان مفعول به منصوب نموده است.

لَقَدْ عَلِمْتُ أُولَى الْمُغَيَّرَةِ أَنَّنِي

كَرَرْتُ فَلَمْ أَنْكُلْ عَنِ الضَّرْبِ مِسْمَعًا (۱)

یعنی: آن گروهی که پیشاپیش صفوف مدافعان بر غارتگران حمله ور شدند، دانستند که من فردی شجاع و بی باکم، زیرا آنان را شکست داده و به تعقیب آنها پرداخته و به آنان رسیدم و از زدن

۱- «لقد» لام: جواب برای قسم محذوف است به تقدیر: «وَاللَّهِ لَقَدْ»، «قد» حرف تحقیق، «عَلِمْتُ» عَلِمَ: فعل ماضی، تاء: علامت تأنیث، «أولی» فاعل علمت و مضاف، «المغيرة» مضاف إليه، «أَنَّنِي» أَنْ: حرف مشبَّه بالفعل، نون: حرف وقایه، ی: اسم أَنْ، «كررت» فعل و فاعل، این جمله در محلّ رفع، خبر أَنْ، جمله متشکل از أَنْ و اسم و خبر، سَدّ مسدّ هر دو مفعول علم، «لم» حرف نفی و جزم، «أنكل» فعل مضارع مجزوم به لم، و ضمیر مستتر در آن فاعلش، «عن الضرب» جار و مجرور، متعلق به أنكل، «مسمعا» مفعول به برای مصدر «الضرب».

سرکرده آنان - مسمع - بازماندم.

در این شعر، مصدر «الضرب» دارای «أل» است و از اینرو عمل نموده و لفظ «مسمعا» را به عنوان مفعول به خود نصب داده است.

و أشار بقوله: «ولاسم مَصْدَرٍ عمل» إلى أن اسم المصدر قد يعمل عمَلِ الفعل، والمراد باسم المصدر: ما ساوى المَصْدَرَ في الدلالة [على معناه] وخالفه بِخُلُوهٍ - لفظاً وتقديراً - من بعض ما في فعله دون تعويض: كَعَطَاءٍ؛ فإنه مُساوٍ لِإِعْطَاءٍ مَعْنَى، ومخالفٌ له بخلوه من الهمزة الموجودة في فعله، وهو خالٍ منها لفظاً وتقديراً، ولم يُعَوِّض عنها شيءٌ.

واحترز بذلك مما خلا من بعض ما في فعله لفظاً ولم يخلُ منه تقديراً، فإنه لا يكون اسمَ مَصْدَرٍ، بل يكون مصدرًا، وذلك **نحو**: «قِتال» فإنه مصدرٌ «قَاتَل» وقد خلا من الألف التي قبل التاء في الفعل، لكن خلا منها لفظاً، ولم يخلُ [منها] تقديراً، ولذلك نُطِقَ بها في بعض المواضع، **نحو**: «قَاتَل قَيْتالاً، وضارَبَ ضَيْراباً» لكن انقلبت الألف ياء لكسر ما قبلها.

واحترز بقوله «دون تعويض» مما خلا من بعض ما في فعله لفظاً وتقديراً، ولكن عَوِّضَ عنه شيءٌ، فإنه لا يكون اسمَ مصدر، بل هو مصدرٌ، وذلك **نحو**: عِدَّةٍ، فإنه مصدر «وَعَدَ» وقد خلا من الواو التي في فعله لفظاً وتقديراً، ولكن عَوِّضَ عنها التاء.

وزعم ابن المصنف أن «عطاء» مصدرٌ، وأن همزته حذفت تخفيفاً، وهو خلاف

ما صرَّحَ به غيرُهُ من النحويين.

تعریف اسم مصدر (۱)

۱- فاعل که فعل را انجام می‌دهد اثری از او صادر می‌شود و بر مفعول واقع می‌شود، نظر به صدورش مصدر گویند و نظر به وقوع و قرارش بر مفعول، اسم مصدر نامند و در فعل لازم به اتصاف فاعل مصدر است و نظر به خود فعل که در فاعل ثابت است، اسم مصدر خوانده می‌شود. مثلاً «طَهَارَةٌ - پاك بودن» مصدر «طَهَّرَ - پاکیزگی» اسم مصدر است و همچنین «بَسَطَ - گستردن» مصدر و «بَسَطَةَ - گسترش» اسم مصدر است.

شایان ذکر است که صاحب نظران در مورد مدلول اسم مصدر اختلاف نظر دارند به این بیان که جمعی قائلند: اسم مصدر بر همان انجام حدثی دلالت دارد که مصدر نیز بر آن دلالت می‌کند. و بر این اساس معنای مصدر و اسم مصدر یکی است.

گروهی قائلند: اسم مصدر بر لفظ مصدری دلالت دارد که آن مصدر بر انجام حدثی دلالت می‌نماید. بنابراین اندیشه اسم مصدر به واسطه دلالتش بر لفظ مصدر بر انجام کاری دلالت دارد که در این صورت معنای مصدر و اسم مصدر مختلف خواهد بود.

باید توجه نمود که مصدر مشتمل بر حروف اصلی و زائد فعل خود است و این امر دارای دو حالت است:

۱ - آنکه مصدر با فعل خود در گرفتن حروف زائد برابر باشد، مانند: «تَغَاوَلَّ تَغَاوَلًّا» و «تَصَدَّقَ تَصَدُّقًا» که مصدر و نیز فعل به طور یکسان دارای دو حرف زائد می‌باشند.

۲ - آنکه مصدر در گرفتن حرف زائد، افزون بر فعل خود باشد، مانند: «أَكْرَمَ إِكْرَامًا» و «رَزَلَزَ رِزَالًا» که مصدر دارای دو حرف زائد اما فعل تنها يك حرف زائد دارد.

در مصدر نباید حرفی از حروف اصلی فعل حذف شود مگر آن هنگام که علت

اسم مصدر: اسمی است که در مورد دلالت بر معنای مصدر با مصدر برابر و مساوی است، اما به لحاظ خالی بودن اسم مصدر - در لفظ و تقدیر - نسبت به برخی از چیزهای موجود در فعل مصدر و نیاوردن عوض آنها در اسم مصدر، با مصدر مخالف است، مثلاً واژه «عطاء» که در معنا با «إعطاء» برابر است اما به لحاظ خالی بودنش - در لفظ و تقدیر - از همزه موجود در فعل إعطاء و نیاوردن عوضی از آن در اسم مصدر، با مصدر مخالف است.

در تعریف مزبور به سبب قید «در لفظ و در تقدیر» از اسمی احتراز و دوری شده که در لفظ نسبت به برخی از حروف موجود در فعل مصدر خالی است اما



صرفی چنین امری را ایجاب کند و چنین امری دارای دو حالت است:

۱ - حرفی عوض از حرف محذوف آورده شود که در این صورت حرف محذوف به منزله مذکور است، مانند: «أَقَامَ إِقَامَةً» و «وَعَدَ عِدَّةً».

۲ - حرفی بدون علت صرفی حذف گردد اما از نظر معنی در نیت باشد، همانند: «قَاتَلَ قِتَالًا» و «نَارَئْتُهُ نِرَالًا».

دو مصدر مزبور یعنی: «قِتَالًا وَنِرَالًا» در اصل بدین صورت «قِتَالًا وَنِرَالًا» بوده که حرف یاء در لفظ محذوف اما از نظر معنی در نیت می باشد.

اسمی که بر انجام کاری دلالت کند و نسبت به فعلش دارای حرف کمتری باشد و عوض آن حرف، حرف دیگری جایگزین نشود، و یا عوض آن، حرفی در نیت نباشد، اسم مصدر خوانده می شود، مانند:

«أَعْطَى عَطَاءً، تَوَضَّأَ وَضُوءًا، تَكَلَّمَ كَلَامًا، أَجَابَ جَابَةً، أَطَاعَ طَاعَةً، سَلَّمَ سَلَامًا وَتَطَهَّرَ طَهْرًا».

ناگفته نماند اسمی که از آن ذات اراده شود، نه مصدر است و نه اسم مصدر؛ گرچه در بردارنده همه حروف فعل باشد، مانند: كُحِلَ «سرمه» - دُهِنَ «روغن».

در تقدیر مجرد از آن نخواهد بود، چنین اسمی، اسم مصدر نبوده بلکه مصدر است، مثلاً کلمه «قِتال» مصدر فعل «قَاتَلَ» محسوب می‌گردد و چنین مصدری گرچه از نظر ظاهر مجرد از الف زائد قبل از تاء در لفظ فعل است اما در تقدیر مجرد از آن نیست، زیرا پاره‌ای از اوقات، الف در مصدر آورده می‌شود ولیکن به لحاظ کسره قبل از آن به یاء قلب می‌گردد، مانند: «قَاتَلَ قَيْتَالاً» و «ضَارَبَ ضَيْرَاباً».

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

واحترز بقوله «دون تعویض» مما خلا

و همچنین در تعریف یاد شده به سبب قید «نیایوردن عوض آنها در اسم مصدر» از اسمی احتراز شده که در لفظ نسبت به پاره‌ای از چیزهای موجود در فعل مصدر خالی است، اما در تقدیر مجرد از آن نبوده بلکه چیزی به عوض آنها آورده شده است، چنین اسمی اسم مصدر نبوده، بلکه مصدر است، مانند: «عِدَّة» که مصدر فعل «وَعَدَ» به شمار می‌آید و در لفظ و نیز در تقدیر از واوی که در فعلش وجود دارد، خالی است اما عوض از آن، حرف تاء به مصدر ملحق شده است.

جناب بدر الدین فرزند مصتف چنین پنداشته که واژه «عطاء» مصدر باب افعال است که همزه آن به منظور تخفیف حذف گردیده است. البته این پندار مخالف اندیشه صریح دیگر ادبا در این خصوص است.

ومن إعمال اسم المصدر قوله:

أَكْفُرًا بَعْدَ رَدِّ الْمَوْتِ عَنِّي

وَبَعْدَ عَطَائِكَ الْمِائَةِ الرَّتَاعَا

ف«المائة» منصوب ب«عطائك» ومنه حديث الموطأ: «مِنْ قِبَلَةِ الرَّجْلِ امْرَأَتَهُ
الْوُضُوءُ»، ف«امراته» منصوب ب«قبلة» وقوله:

إِذَا صَحَّ عَوْنُ الْخَالِقِ الْمَرْءِ لَمْ يَجِدْ
عَسِيرًا مِنَ الْأَمْالِ إِلَّا مُيسَّرًا

وقوله:

بِعِشْرَتِكَ الْكِرَامَ تُعَدُّ مِنْهُمْ
فَلَا تُرَيْنَ لِغَيْرِهِمْ أَلُوفًا

وإعمال اسم المصدّر قليل، ومَنْ ادَّعَى الإجماع على جواز إعماله فقد وهم؛
فإن الخلاف في ذلك مشهور، وقال الصيمري: إعماله شاذ، وأنشد:
* أكفرا - البيت.

وقال ضياء الدين بن العلي في البسيط: ولا يبعد أن ما قام مقام المصدر يعمل
عمله، ونقل عن بعضهم أنه قد أجاز ذلك قياساً.

عملکرد اسم مصدر همانند سخن شاعر:

أَكْفُرًا بَعْدَ رَدِّ الْمَوْتِ عَنِّي

وَبَعْدَ عَطَائِكَ الْمِائَةَ الرَّثَاغَا

يعنى: نيكيهايى كه نسبت به من انجام دادى، ناپيده نمى گيرم، آيا من
نسبت به تو ناسپاسى كنم با توجه به اينكه مرگ را از من دور ساختى و صد
شتر از بهترينها به من بخشيدى!؟

در اين شعر، اسم مصدر «عطاء» عمل نموده به اين بيان كه به فاعل خویش
اضافه شده و لفظ «المائة» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

و حدیث مُوطَّأً^(۱) نیز از مصادیق همین قسم «عملکرد اسم مصدر» به شمار می آید:

«مِنْ قُبْلَةِ الرَّجُلِ امْرَأَتُهُ الْوُضُوءُ - از بوسیدن مرد زنش را، وضوء لازم است».

در این سخن اسم مصدر «قبلة» عمل نموده به این بیان که به فاعل خود «الرجل» اضافه گردیده و لفظ «امراة» را به عنوان مفعول به منصوب نموده است.

و همانند سخن شاعر:

إِذَا صَحَّ عَوْنُ الْخَالِقِ الْمَرْءَ لَمْ يَجِدْ
عَسِيْرًا مِنَ الْأَمْالِ إِلَّا مُسِيْرًا

یعنی: هرگاه یاری و کمک خداوند به انسان تحقق یابد، در این صورت آدمی هیچ خواسته دشوار و آرزوی دست نیافتنی نخواهد یافت که خداوند آن را برای وی آماده و آسان نساخته باشد.

در این شعر، اسم مصدر «عون» عمل نموده و به فاعل خود اضافه شده و لفظ «المرء» را به عنوان مفعول به منصوب نموده است.

و همانند شعر زیر:

بِعِشْرَتِكَ الْكِرَامَ تُعَدُّ مِنْهُمْ
فَلَا تُرَيْنَ لِغَيْرِهِمُ الْوَفَا

یعنی: به وسیله معاشرت و انس با افرادی اصیل و جوانمرد از ایشان به

۱- «مُوطَّأً» نام کتابی است که امام مالک آن را نگاشته و در مورد وجه تسمیه آن گفته‌اند: جمعی از علمای جماعت نسبت به صحت آن اتفاق نظر دارند.

شمار می آیی. پس مبادا دوستدار و خواهان الفت مردمانی غیر از ایشان باشی.

در این شعر، اسم مصدر «عشرة» عمل نموده به این بیان که به فاعل خود اضافه شده و لفظ «الکرام» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

وإِعْمَالُ اسْمِ الْمَصْدَرِ قَلِيلٌ، وَمِنْ.....

عملکرد اسم مصدر، اندک است، و کسی که مدعی است عمل اسم مصدر در همه موارد و از نظر همه نحویان جایز است، در اشتباه می باشد؛ زیرا ادبا در این خصوص اتفاق نظر ندارند و اختلاف آنان در این مورد مشهور و آشکار است.

جناب صیمری گفته اند: عملکرد اسم مصدر شاذ و برخلاف قاعده است. وی شعر «أَكْفَرًا بَعْدَ...» را به عنوان شاهد ذکر نموده اند:

جناب ضیاء الدین بن العلیج در کتاب البسیط مطرح ساخته اند: بعید نیست لفظی که قائم مقام و جانشین مصدر است، همچون مصدر عمل آن را انجام دهد. و در مورد برخی از نحویان چنین نقل شده که عملکرد اسم مصدر را به طور قیاسی جایز شمرده اند.

وَبَعْدَ جَرِّهِ الَّذِي أُضِيفَ لَهُ

كَمَلٌ بِنَضْبٍ أَوْ بِرَفْعِ عَمَلِهِ

يُضَافُ الْمَصْدَرُ إِلَى الْفَاعِلِ فِي جَرِّهِ؛ ثُمَّ يَنْضَبُ الْمَفْعُولُ، نَعْو: «عَجِبْتُ مِنْ شَرْبِ زَيْدِ الْعَسَلِ» وَإِلَى الْمَفْعُولِ ثُمَّ يَرْفَعُ الْفَاعِلُ، نَعْو: «عَجِبْتُ مِنْ شَرْبِ الْعَسَلِ زَيْدًا»، وَمِنْهُ قَوْلُهُ:

تَنْفِي يَدَاهَا الْحَصَى فِي كُلِّ هَاجِرَةٍ

نَفَى الدَّرَاهِيمَ تَنْقَادُ الصَّيَارِيفِ

وليس هذا الثاني مخصوصاً بالضرورة، خلافاً لبعضهم، وَجُعِلَ منه قوله تعالى: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾، فأعرب «مَنْ» فاعلاً بحج وردُّ بأنه يصيرُ المعنى: والله على جميع الناس أن يحج البيت المستطیع، وليس كذلك؛ ف«مَنْ»: بدلٌ من «الناس»، **والتقدير:** والله على الناس مستطيعهم حجُّ البيت، وقيل: «مَنْ» مبتدأ، والخبر محذوف، **والتقدير:** من استطاع منهم فعليه ذلك.

ويُضَافُ الْمَصْدَرُ أيضاً إلى الظرف ثم يرفع الفاعل وينصب المفعول، **نحو:** «عَجِبْتُ مِنْ شَرْبِ الْيَوْمِ زَيْدَ عَمْرًا».

مصدر به فاعل اضافه می شود و در نتیجه آن را مجرور می سازد و مفعول به را منصوب می نماید، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ شَرْبِ زَيْدِ الْعَسَلِ - از نوشیدن زید عسل را در شگفت شدم».

و همچنین مصدر به مفعول به اضافه می شود و در نتیجه آن را مجرور می سازد و فاعل را مرفوع می نماید، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ شَرْبِ الْعَسَلِ زَيْدًا - از نوشیدن عسل به وسیله زید در شگفت شدم»، و همانند سخن شاعر:

تَنْفِي يَدَاهَا الْحَصَى فِي كُلِّ هَاجِرَةٍ

نَفَى الدَّرَاهِيمَ تَنْقَادُ الصَّيَارِيفِ (۱)

۱- «تنفی» فعل مضارع، «یداه» ید: فاعل، مرفوع به الف، زیرا مثنی است، و

یعنی: داستان این ماده شتر در نیمروز بسیار گرم سنگریزه‌ها را از روی زمین به کنار افکنده و چونان صرافی که درهم‌های ناسره را نقد کرده به کنار می‌اندازد.

در این شعر، مصدر «نفی» به مفعول خود «الدراهیم» اضافه شده و فاعل خود یعنی «تنقاد» را مرفوع ساخته است.

ناگفته نماند این حالت «اضافه شدن مصدر به مفعول» - برخلاف اندیشه برخی از نحویان - ویژه ضرورت شعری نیست. و آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، بنابه اندیشه برخی از صاحب نظران از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

﴿... وَ اللَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَ...﴾^(۱) «و مردم را حج

و زیارت آن خانه واجب است بر هر کسی که توانایی رسیدن بدانجا را یافت».

بنابه رأی برخی از ادبا، مصدر «حج» به مفعول به «البیت» اضافه شده و واژه «مَنْ» فاعل مصدر محسوب می‌گردد.

سپس جناب شارح می‌فرمایند:



مضاف، ها: مضاف إليه، «الحصى» مفعول به برای تنفی، «فی کلّ» متعلق به تنفی، کل: مضاف، «هاجرة» مضاف إليه.

«نفی» مفعول مطلق برای تنفی، و مضاف، «الدراهیم» مضاف إليه، از نوع اضافه مصدر به مفعول خود، «تنقاد» فاعل برای مصدر و مضاف، «الصیاریف» مضاف إليه، از نوع اضافه مصدر به فاعل خود.

فَأَعْرَبَ «مَنْ» فَأَعْلًا بِحَجِّ وَرُدِّ بِأَنَّهُ
 البته کسانی که آیه شریفه را با این تقدیر: «لله على جميع الناس أن يحجَّ البيتَ المستطیعَ - برای خدا بر همه مردم است که توانگر خانه را حج گزارد». معنی کرده‌اند، مردود شناخته شده است، بلکه اندیشه صحیح در این خصوص آن است که «مَنْ» بدل از «الناس» باشد، به تقدیر: «لله على مستطیعهم حجُّ البيت - برای خدا بر مردم - توانگرشان - حج گزاردن آن خانه است».

البته برخی از صاحب نظران واژه «مَنْ» را مبتدا برای خبر محذوف فرض نموده‌اند به تقدیر: «من استطاع منهم فعلیه ذلك - آنکه از مردم استطاعت دارد، پس حج گزاردن بر او واجب است».

گفتنی است که در پاره‌ای از اوقات مصدر از باب توسع به ظرف اضافه می‌شود که در این حالت، فاعل را مرفوع و مفعول به را منصوب می‌سازد، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ الْيَوْمِ زَيْدٌ عَمْرًا - از زدن امروز زید عمرو را در شگفت شدم».

وَجُرَّ مَا يَتَّبِعُ مَا جُرَّ، وَمَنْ

رَاعَى فِي الْإِتْبَاعِ الْمَحَلَّ فَحَسَنَ

إذا أضيف المصدرُ إلى الفاعل ففاعله يكون مجروراً لفظاً، مرفوعاً محلاً؛ فيجوز في تابعه - من الصفة، والعطف، وغيرهما - مراعاة اللفظ فيجر، ومراعاة المحل فيرفع؛ فتقول: «عَجِبْتُ مِنْ ضَرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ، والظَّرِيفُ». ومن إتباعه [على] المحلُّ قوله:

حَتَّى تَهَجَّرَ فِي الرِّوَّاحِ وَهَاجَهَا
طَلَبَ الْمُعَقَّبِ حَقَّهُ الْمَظْلُومُ

فرع «المظلوم» لكونه نعتاً لـ «لمعقب» على المحل.

وإذا أُضيف إلى المفعول، فهو مجرور لفظاً، منصوب محلاً؛ فيجوز - أيضاً - في تابعه مراعاة اللفظ والمحل، ومن مراعاة المحل قوله:

قَدْ كُنْتُ دَائِبْتُ بِهَا حَسَانًا
مَخَافَةَ الْإِفْلَاسِ وَاللَّيَّانَا

فـ «الليَّانَا»، معطوف على محل «الإفلاس».

﴿چگونگی اعراب تابع مصدر﴾

هرگاه مصدر به فاعل خود اضافه شود، در این صورت فاعل آن لفظاً مجرور بوده و محلاً مرفوع است. اما برای تابع مصدر - صفت و عطف و غیر آن دو - دو وجه جایز است:

۱ - بنابر مراعات لفظ متبوع، مجرور گردد، مانند: «عَجِبْتُ مِنْ شُرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ».

۲ - بنابر مراعات محل متبوع، مرفوع شود، مثل: «عَجِبْتُ مِنْ شُرْبِ زَيْدِ الظَّرِيفِ».

تابع مضاف الیهی که بنابر مراعات محل متبوع مرفوع گردیده است، همانند شعر زیر:

حَتَّى تَهَجَّرَ فِي الرِّوَّاحِ وَهَاجَهَا
طَلَبَ الْمُعَقَّبِ حَقَّهُ الْمَظْلُومُ

یعنی: این خر وحشی شامگاه خود را به منظور رفتن به سوی آب به گرمای سوزان نیمروزی پیش انداخت و ماده خر خود را نیز برانگیخت. طلب این خر وحشی به درخواست بستانکاری را ماند که بدهکارش در مورد بازپرداخت بدهی خود تعلل ورزیده و امروز و فردا کند.

در این شعر، مصدر «طلب» به فاعل خود «المعقب» اضافه شده، و لفظ «المظلوم» نعت برای فاعل محسوب می‌شود که به اعتبار مراعات محلّ متبوع به صورت مرفوع آورده شده است.

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

وإذا أضيف إلى المفعول، فهو.....

اگر مصدر به مفعول خود اضافه شود، در این صورت مفعول آن لفظاً مجرور بوده و محلاً منصوب است و برای تابع آن نیز دو وجه جایز است:

۱- بنابر مراعات لفظ متبوع، مجرور گردد.

۲- بنابر مراعات محلّ متبوع، منصوب شود.

تابع مضاف الیهی که از محلّ متبوع خود متابعت نموده است، مانند

این شعر:

قَدْ كُنْتُ دَايِنْتُ بِهَا حَسَانًا

مَخَافَةَ الْإِفْلَاسِ وَاللَّيَّانَا^(۱)

۱- «قد» حرف تحقیق، «كنت» فعل ماضی ناقص، «ت» اسم آن، «دایننت» فعل و فاعل، جمله مزبور در محلّ نصب، خبر کان، «بها» متعلق به دایننت، «حسانا» مفعول به برای دایننت، «مخافة» مفعول لأجله و مضاف، «الإفلاس» مضاف الیه، از

یعنی: من این کنیز را به جای وامی که از حسان می خواستم، گرفتم؛ زیرا بیم آن داشتم که ورشکست شود و در پرداخت دین تعلق ورزد.

در این شعر، مصدر «مخافة» به مفعول خود «الإفلاس» اضافه شده و لفظ «اللیانا» که به مضاف الیه مصدر «الإفلاس» عطف گردیده به اعتبار مراعات محلّ متبوع «الإفلاس» که مفعول مصدر است، به صورت منصوب آورده شده است.



نوع اضافه مصدر به مفعول خود، فاعل مصدر محذوف است، «اللیانا» معطوف بر محلّ «الإفلاس» و منصوب، زیرا «الإفلاس» مفعول به برای مصدر است.

إِعْمَالُ اسْمِ الْفَاعِلِ

كَفِعْلِهِ اسْمٌ فَاعِلٌ فِي الْعَمَلِ

إِنْ كَانَ عَنْ مُضِيهِ بِمَعْرِزِلِ

لا يخلو اسمُ الفاعِلِ من أن يكون مُعَرَّفًا بأل، أو مجرداً.

فإن كان مجرداً عَمِلَ عَمَلَ فِعْلِهِ، من الرفع والنصب، إن كان مستقبلاً أو حالاً،

نحو: «هذا ضاربٌ زَيْدًا - الآن، أو غَدًا» وإنما عمل لجريانه على الفعل الذي هو

بمعناه، وهو المضارع، ومعنى جَرِيَانِهِ عَلَيْهِ: أنه مُوَافِقٌ له في الحركات والسكنات؛

لموافقة «ضارب» لـ «يَضْرِبُ»؛ فهو مُشْبِهٌ للفعل الذي هو بمعناه لفظاً ومعنى.

وإن كان بمعنى الماضي لم يعمل؛ لعدم جريانه على الفعل الذي هو بمعناه؛ فهو

مُشْبِهٌ له معنى، لا لفظاً؛ فلا تقول: «هذا ضاربٌ زَيْدًا أَمْسِ»، بل يجب إضافته،

فتقول: «هذا ضاربٌ زَيْدٍ أَمْسِ»، وأجاز الكسائيُّ إعماله، وجعل منه قوله تعالى:

﴿وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾. ﴿ذِرَاعِيهِ﴾ منصوب بـ «باسط»، وهو ماضٍ،

وَخَرَجَهُ غَيْرَهُ عَلَى أَنَّهُ حِكَايَةٌ حَالٍ مَاضِيَةٍ.

﴿عملکرد اسم فاعل﴾ (۱)

اسم فاعل دارای دو حالت است:

۱ - معرّف به «أل».

۱- جناب مصنف در کتاب تسهیل در مورد تعریف اسم فاعل گفته‌اند:

صفتی است که بر انجام دهنده کاری یا حدثی دلالت دارد و با فعل مضارع خود

از نظر تعداد حروف ساکن و متحرك - در حالت تذکیر و تأنیث - یکسان و هم وزن

بوده و بیانگر معنای مضارع یا ماضی باشد.

۲- مجرد از «أل».

اسم فاعل در صورتی که مجرد از «أل» بوده و از نظر زمان بر آینده یا حال دلالت کند، در رفع و نصب دادن عمل فعل خود را انجام می‌دهد، مانند: «هذا ضاربٌ زَيْدًا أَلآنَ أَوْ غَدًا» - این زننده زید است اینک یا فردا».

چنین اسم فاعلی به سبب جاری شدنش بر فعل هم معنای خود - که همان مضارع است - عمل می‌کند.

مقصود از جاری شدن بر فعل هم معنای خود آن است که اسم فاعل با فعل هم معنای خود در تعداد حروف متحرك و ساکن هم وزن و یکسان باشد، (۱) مانند: «ضاربٌ» که با فعل مضارع «يَضْرِبُ» در شماره حروف متحرك و ساکن هم وزن است و با این فعل که هم معنای آن است در لفظ و معنی مشابهت دارد.

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

وأجاز الكسائيُّ إعماله، وجعل منه قوله

جناب کسائی عملکرد اسم فاعلی را که به معنای ماضی باشد، جایز دانسته و به آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، استدلال نموده‌اند:

﴿وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ﴾^(۲) «و سگ آنها دو دست بر درِ آن غار

گسترده داشت».

۱- مقصود وزن عروضی است و آن مطابقت داشتن دو کلمه در اصل حرکت و سکون است و از اینرو «ذاهب» با «یذهب» و «قائم» با «يقوم» و «قائل» با «يقول» از نظر وزن عروضی مطابق‌اند.

از دیدگاه جناب کسائی، اسم فاعل «باسط» با توجه به اینکه بر زمان ماضی دلالت دارد، عمل نموده و «ذراعیه» به عاملیت اسم فاعل، منصوب گردیده است. اما دیگر محققان اسم فاعل مزبور را به معنای ماضی ندانسته بلکه آن را حکایت حال ماضی محسوب نموده‌اند:

وَوَلِيَّ اسْتِفْهَامًا، اَوْ حَرْفَ نِدَاءٍ،

اَوْ نَفِيًّا، اَوْ جَا صِفَةً، اَوْ مُسْنَدًا

أشار بهذا [البیت] إلى أن اسم الفاعل لا يعمل إلا إذا اعتمد على شيء قبله، كأن يقع بعد الاستفهام، **نحو:** «أضارب زيداً عمراً»، أو حرف النداء، **نحو:** «يا طالِعاً جبلاً» أو النفي، **نحو:** «ما ضارب زيداً عمراً» أو يقع نعتاً، **نحو:** «مررت برجلٍ ضاربٍ زيداً» أو حالاً، **نحو:** «جاء زيد ركباً فرساً».

ویشمل هذین [النوعین] قوله: «أو جا صفة» وقوله: أو «مسنداً» معناه أنه يعمل إذا وقع خبراً، وهذا يشمل خبر المبتدأ، **نحو:** «زيدٌ ضاربٌ عمراً» وخبر ناسخه أو مفعوله، **نحو:** «كان زيد ضارباً عمراً، وإن زيداً ضاربٌ عمراً، وظننت زيداً ضارباً عمراً، وأعلمتُ زيداً عمراً ضارباً بكرةً».

جناب مصنف در این شعر «وولی استفهاماً او حرف ندا، او ... - اسم فاعل پس از ادات استفهام، یا حرف ندا، یا حرف نفی درآید، یا به حالت صفت و یا مسند بیاید» به این مسأله اشاره نموده‌اند که اسم فاعل در صورتی می‌تواند عمل کند که دارای شرایط و بایسته‌های زیر باشد:

۱- قبل از اسم فاعل، حرف استفهام درآید، مانند: «أضاربُ زيداً عمراً؟ - آیا

زيد زنده عمر و است؟»

۲- قبل از اسم فاعل حرف ندا قرار گیرد، بسان: «يا طالِعاً جبلاً».

۳- پیش از اسم فاعل، حرف نفی عنوان شود، نظیر: «ما ضاربٌ زیدٌ عمرًا».

۴- اسم فاعل، نعت واقع شود، همچون: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ زَيْدًا».

۵- اسم فاعل، حال باشد. همانند: «جاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا فَرَسًا».

جناب مصتّف عنوان ساختند: «أو جا صفة» و این کلام دو نوع اخیر «اسم

فاعل، نعت و یا حال باشد» را دربرمی گیرد.

مقصود جناب مصنف از عبارت «أو مسنداً» آن است که اسم فاعل، خبر

واقع شود و این عبارت موارد زیر را دربرمی گیرد:

۱- خبر برای مبتدأ، مانند: «زیدٌ ضاربٌ عمرًا».

۲- خبر نواسخ باشد، همچون: «كانَ زَيْدٌ ضَارِبًا عَمْرًا».

۳- مفعول نواسخ باشد، بسان: «ظَنَنْتُ زَيْدًا ضَارِبًا عَمْرًا» و «أَعْلَمْتُ زَيْدًا

عمرًا ضاربًا بكرًا».

وَقَدْ يَكُونُ نَعْتٌ مَحذُوفٌ عُرِفَ

فَيَسْتَحِقُّ الْعَمَلَ الَّذِي وُصِفَ

قد يعتمد اسمُ الفاعلِ على موصوفٍ مُقَدَّرٍ فيعملُ عَمَلَ فَعْلِهِ، كما لو اعتمد على

مذكور، ومنه قوله:

وَكَمْ مَالِيٍّ عَيْنِيهِ مِنْ شَيْءٍ غَيْرِهِ

إِذَا رَاحَ نَحْوَ الْجَمْرَةِ الْبَيْضِ كَالدَّمِي

ف«عَيْنِيهِ»: منصوبٌ ب«ماليء» و«ماليء»: صفةٌ لموصوفٍ محذوف، و تقدیره:

و کم شخص مالیء، و مثله قوله:

كَنَاطِحٍ صَخْرَةٍ يَوْمًا لِيُوهِنَهَا

فَلَمْ يَضِرْهَا وَأَوْهَى قَرْنُهُ الْوَعِلُ

التقدير: كَوَعِلِ نَاطِحِ صَخْرَةٍ.

گاه اسم فاعل بر موصوف مقدر، اعتماد و تکیه دارد، که در این صورت از نظر عملکرد همچون اسم فاعلی است که بر موصوف مذکور تکیه نموده باشد، همانند سخن شاعر:

وَ كَمْ مَالِيَّ عَيْنِيهِ مِنْ شَيْءٍ غَيْرِهِ
إِذَا رَاحَ نَحْوَ الْجَمْرَةِ الْبَيْضِ كَالدَّمِيِّ (۱)

یعنی: چه بسیار از مردم به چهره زنان پیرویی که در وجاهت و سپیدی تن به بت‌های عاج می‌ماند - آنگاه که به سوی جمره منی در حرکت‌اند - چشم می‌دوزند و لیکن از آن نگاه‌ها بهره‌ای نمی‌برند.

در این شعر، اسم فاعل «مالی» در «عینیه» عمل نموده و آن را به عنوان مفعول به منصوب ساخته، زیرا قبل از اسم فاعل، موصوفی در تقدیر است و در اصل این گونه «کم شخص مالی» بوده است.

و همانند شعر زیر:

كَنَاطِحِ صَخْرَةٍ يَوْمًا لِيُوهِنَهَا
فَلَمْ يَضِرْهَا وَأَوْهَى قَرْنَهُ الْوَعِلُ

یعنی: کسی که خویشتن را برای نیل به چیزی که به آن دست نمی‌یابد اذیت می‌کند به بز کوهی را مانند که شاخ خود را به صخره‌ای می‌کوبد تا آن

۱- «البييض» صفت برای موصوف محذوف است، یعنی زنان سپید اندام، «الدمي» - جمع دُمِيَّة - به معنای بت ساخته شده از عاج، زنان را در ملاحظت و وجاهت و سپیدی رنگ آمیخته به زردی به این قسم از بت تشبیه کرده‌اند.

راستست نماید و حال آنکه آسیبی به آن نمی‌رساند، بلکه تنها شاخ خود را می‌آزارد.

در این شعر، اسم فاعل «ناطح» عمل فعل را انجام داده و «صخرة» را به عنوان مفعول به نصب داده است و اسم فاعل صفت برای موصوف محذوف است، به تقدیر: «كَوَعَلَ نَاطِحٍ صَخْرَةً».

وَإِنْ يَكُنْ صَلَّةً أَلْ فَفِي الْمُضِيِّ

وَعَـيْرِهِ إِعْمَالُهُ قَدِ ارْتَضَى

إذا وقع اسمُ الفاعلِ صَلَّةً لِلألفِ واللامِ عَمِلَ: ماضياً، ومستقبلاً، وحالاً؛ لوقوعه حينئذٍ مَوْعِ الفِعْلِ، إذ حَقُّ الصلَّة أن تكون جملة؛ فتقول: «هَذَا الضَّارِبُ زَيْدًا الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَمْسٍ».

هذا هو المشهور من قول النحويين، وزعم جماعة من النحويين - منهم الرَّمَّانِيُّ - أنه إذا وقع صَلَّةً لِألْ لا يعمل إلا ماضياً، ولا يعمل مستقبلاً، ولا حالاً، وزعم بعضهم أنه لا يعمل مطلقاً، وأن المنصوب بعده منصوبٌ بإضمار فعل، والعَجَبُ أن هذين المذهبين ذكرهما المصنّف في التسهيل، وزعم ابْنُهُ بدرُ الدين في شرحه أن اسم الفاعل إذا وقع صلةً لِلألفِ واللامِ عَمِلَ: ماضياً، ومستقبلاً، وحالاً، باتفاقٍ، وقال بعد هذا أيضاً: ارتضى جميعُ النحويين إِعْمَالَهُ، يعني إذا كان صلةً لِألْ.

هرگاه اسم فاعل، صله برای «أل» باشد، در گذشته، آینده و حال عمل می‌کند، زیرا شأن صله آن است که جمله باشد و اسم فاعل نیز در چنین حالتی جانشین جمله فعلیه است، مانند: «هَذَا الضَّارِبُ زَيْدًا الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَمْسٍ».

سپس جناب شارح می فرمایند:

هذا هو المشهور من قول النحويين، وزعم
 آنچه گفتیم رأی مشهور نحویان در این خصوص است، اما به گمان برخی
 از نحویان - از جمله جناب رقمانی - هرگاه اسم فاعل صله برای «أل» قرار گیرد،
 تنها در صورتی که اسم فاعل بیانگر زمان ماضی باشد، عمل می کند و چنانچه
 مفید بخش زمان حال و یا نشانگر زمان آینده باشد، عمل نخواهد کرد.

برخی از صاحب نظران بر این باورند که: اسم فاعل هرگاه صله برای «أل»
 باشد، به طور کلی عمل نمی کند و اسم منصوبی که پس از آن قرار می گیرد به
 تقدیر فعلی مقدر منصوب است، مثلاً در «جائنی الضاربُ زیداً» این گونه
 تقدیر می گیریم: «جائنی الضاربُ يضربُ زيداً».

و جای بسی تعجب و شگفتی است که جناب مصنف این دو اندیشه را - با
 توجه به اینکه مقابل رأی مشهور نحویان است - در کتاب تسهیل
 عنوان نموده اند.

جناب بدر الدین فرزند مصنف در شرح خویش که بر الفیه نگاشته بر این
 پندارند که اسم فاعل هرگاه صله برای «أل» باشد، همواره برای گذشته، آینده
 و حال عمل می کند. وی به دنبال این کلام گفته اند: همه نحویان عمل چنین
 اسم فاعلی را پسندیده اند.

فَعَالٌ أَوْ مِفْعَالٌ أَوْ فَعُولٌ

- فِي كَثْرَةٍ - عَنْ فَاعِلٍ بَدِيلٌ

فَيَسْتَحِقُّ مَا لَهُ مِنْ عَمَلٍ

وَفِي فَعِيلٍ قَلٌّ ذَا وَفَعِيلٍ

يُصَاغُ للكثرة: فَعَالٌ، وَمِفْعَالٌ، وَفَعُولٌ، وَفَعِيلٌ، وَفَعِلٌ؛ فيعمل عَمَلَ الفِعْلِ عَلَى حَدِّ
اسم الفاعل، وإعمالُ الثلاثة الأولى أكثرُ من إعمالِ فَعِيلٍ وَفَعِلٍ، وإعمالُ فَعِيلٍ أَكْثَرُ
من إعمالِ فَعِلٍ.

فمن إعمالِ فَعَالٍ ما سمعه سيبويه من قول بعضهم: «أما العَسَلُ فَأَنَا شَرَّابٌ»،
وقول الشاعر:

أَخَا الْحَرْبِ لَبَّاساً إِلَيْهَا جِلَالُهَا

وَلَيْسَ بِوَلَاجِ الْخَوَالِفِ أَعْقَلَا

ف«العَسَلُ» منصوبٌ ب«شَرَّابٍ»، و«جِلَالُهَا» منصوبٌ ب«لَبَّاسٍ».

ومن إعمالِ مِفْعَالٍ قولُ بعض العرب: «إِنَّهُ لَمِنْحَارٌ بِوَائِكِهَا» ف«بَوَائِكِهَا»
منصوبٌ ب«مِنْحَارٍ».

ومن إعمالِ فَعُولٍ قولُ الشاعر:

عَشِيَّةَ سُعْدَى لَوْ تَرَاءَتْ لِرَاهِبٍ

بِدُومَةٍ تَجْرُ دُونَهُ وَحَجِيحُ

قَلَى دِينَهُ، وَاهْتَاَجَ لِلشُّوقِ؛ إِنَّهَا

عَلَى الشُّوقِ إِخْوَانُ الْعَزَاءِ هَيُوجُ

ف«إِخْوَانُ» منصوبٌ ب«هَيُوجٍ».

ومن إعمالِ فَعِيلٍ قولُ بعض العرب: «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعَاءَ مَنْ دَعَاهُ» ف«دَعَاءُ»
منصوبٌ ب«سَمِيعٍ».

ومن إعمالِ فَعِلٍ ما أنشده سيبويه:

حَذِرُ أُمُوراً لَا تَضِيرُ، وَأَمِنُ

مَا لَيْسَ مُنْجِيَهُ مِنَ الْأَقْدَارِ

وقوله:

أَتَانِي أَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضِي
جَحَاشُ الْكِرْمَلَيْنِ لَهَا فَيَدُ
ف(أموراً) منصوبٌ بـ«حَذِر»، و«عِرْضِي» منصوبٌ بـ«مَزِق».

﴿حکم اوزان مبالغه﴾

اوزان مبالغه عبارتند از:

«فَعَّالٌ، مِفْعَالٌ، فَعُولٌ، فَعِيلٌ و فَعِلٌ».

این اوزان در حدّ اسم فاعل عمل فعل را انجام می دهند با این تفاوت که عملکرد سه وزن نخست «فَعَّالٌ، مِفْعَالٌ و فَعُولٌ» از عملکرد «فَعِيلٌ و فَعِلٌ»، و عملکرد «فَعِيلٌ» از عملکرد «فَعِلٌ» بیشتر است.

عملکرد وزن «فَعَّالٌ» مانند: «أَمَّا الْعَسَلُ فَأَنَا شَرَّابٌ - أَمَا عَسَلٌ رَا مِنْ نَوْشَندهام». این جمله را جناب سیبویه از برخی از عرب زبانان شنیده است. در این مثال صیغه مبالغه «شَرَّابٌ» عمل نموده و لفظ «العسل» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است. و مانند سخن شاعر:

أَخَا الْحَرْبِ لَبَّاساً إِلَيْهَا جَلَالُهَا
وَلَيْسَ بِوَلَّاجِ الْخَوَالِفِ أَعْقَلَا^(۱)

یعنی: تو همواره مرا به صورت پیکارگر و جنگجویی می بینی که بسیار زره

۱- «جَلَالُهَا» جمع جُلٌّ به معنای لباس رزم، زره است. «الْخَوَالِفِ» جمع خَالِفَةٌ به معنای ستون خیمه است اما در اینجا مقصود از آن خود چادر و خیمه است، «أَعْقَلَا» مأخوذ از عَقَلَ به معنای به هم خوردن زانوها، پیچیدن پاها در هم از ترس.

بر تن می‌کنم تا پیاپی و برق آسا بر صف دشمن یورش برم، و آنگاه که نبرد آغاز گردد و آتش جنگ زبانه کشد من از ترس مبارزان و دلاوران خوباشتن را در خیمه‌ها پنهان نمی‌کنم.

در این شعر، صیغه مبالغه «لَبَّاسًا» عمل فعل خود را انجام داده و واژه «جَلَالُهَا» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

عملکرد «مِفْعَال» همانند: «إِنَّهُ لَمِنْخَارٌ بَوَائِكُهَا - او - به منظور پذیرایی از مهمان - بسیار سربرنده است شتران نیرومندش را».

در این سخن صیغه مبالغه «مِنْخَار» عمل فعل خود را انجام داده و واژه «بَوَائِكُ» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

عملکرد «فَعُول» مانند سخن شاعر:

عَشِيَّةٌ سَعْدِي لَوْ تَرَأَتْ لِرَاهِبٍ

بِدُومَةٍ تَجْرُ دُونَهُ وَحَجِيحٌ (۱)

قَلِي دِينُهُ، وَاهْتَاَجَ لِلسُّوقِ؛ إِنَّهَا

عَلَى السُّوقِ إِخْوَانُ الْعَرَاءِ هَيُوجُ

یعنی: اگر آن سعدی شامگاهان خود را بر ترسایی آشکار کند که در دومه الجندل باشد و بازرگانان و حج‌گزارانی نزد وی باشند، آن ترسا از کیش و آئین

۱- «تراءت» پدیدار و آشکار گردد، «راهب» ترسا، «دومه» دژ و قلعه‌ای بین مدینه و شام که «دومه الجندل» نیز نامیده می‌شود. «تجر» جمع تاجر، بسان شرب جمع شارب و صخب جمع صاحب، «حجیح» اسم جمع به معنای حج‌گزاران، «قلی» بیزار شد و متنفر گردید، «اهتاج» برانگیخته شد، «الشوق» آرزوی نفس برای دست یافتن به هدفی.

خود دست برداشته و از شیدایی به سوی او برانگیخته می‌شود. آری به طور یقین سعدی افراد شکیبیا و بردبار را بسیار زود در کمند عشق خود گرفتار ساخته و در شیفته شدن به خود برمی‌انگیزد.

در این شعر، صیغه مبالغه «هَيُّوج» عمل فعل خود را انجام داده و از اینرو «إخوان» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

عملکرد «فَعِيل» همانند سخن برخی از عرب زبانان که گفته‌اند: «إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ دَعَاءَ مَنْ دَعَاهُ».

در این سخن صیغه مبالغه «سَمِيع» عمل نموده و لفظ «دَعَاء» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

عملکرد «فَعِل» همانند شعری که جناب سیبویه آن را نقل نموده‌اند:

حَاذِرٌ أُمُوراً لَا تَضِيرُ، وَأَمِينٌ

مَا لَيْسَ مُنْجِيَهُ مِنَ الْأَقْدَارِ (۱)

یعنی: وی از کارهای بی زیان، بیمناک بوده و نسبت به اموری که او را از

۱- «حَاذِرٌ» خبر برای مبتدای محذوف، به تقدیر: «هو حذر» ضمیر مستتر در حذر، فاعل آن است. «أُمُوراً» مفعول به برای حذر، «لا» حرف نفی، «تَضِيرُ» فعل مضارع، فاعلش ضمیر «هی» که به أُمُوراً بازمی‌گردد. این جمله در محلّ نصب، صفت برای أُمُوراً.

«أَمِينٌ» معطوف به «حذر» ضمیر مستتر در آمِنٌ فاعل آن است، «ما» اسم موصول، مفعول به برای آمِنٌ، «لیس» فعل ناقص ماضی، ضمیر مستتر در لیس، اسم آن، «منجیه» مُنْجِي: خبر لیس و مضاف، هُ: مضاف إلیه از نوع اضافه اسم فاعل به مفعول خود، «من الأقدار» متعلق به منجی، جمله متشکل از «لیس» به همراه اسم و خبر آن محلی از اعراب ندارد، صله برای موصول «ما».

سرنوشت و تقدیر رهایی نمی بخشد، آسوده خاطر است.

در این شعر، صیغه مبالغه «حَدَّر» عمل فعل را انجام داده و «أَمْوَرًا» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

و همانند سخن شاعر:

أَتَانِي أَنَّهُمْ مَزِقُونَ عِرْضِي

جَحَاشُ الْكِرْمَلِينَ لَهَا قَدِيدٌ^(۱)

یعنی: با خبر گشتم این مردم در هتک حرمت و از بین بردن آبروی من زیاده روی کردند. آنان برای من چونان کره ماده خرانی هستند که با صداهای ویژه خود به آبشخور کرمل وارد می شوند.

در این شعر، «مزقون» که جمع صیغه مبالغه «مزق» است عمل فعل را انجام داده و لفظ «عرضی» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

وَمَا سِوَى الْمُفْرَدِ مِثْلُهُ جُعِلَ

فِي الْحُكْمِ وَالشُّرُوطِ حَيْثُمَا عَمِلُ

ما سوی المفرد هو المثنى والمجموع - نحو: الضَّارِبَيْنِ، وَالضَّارِبَتَيْنِ، وَالضَّارِبِينَ، وَالضَّارِبَاتِ، وَالضَّوَّارِبِ، وَالضَّارِبَاتِ - فحکمها حکم المفرد فی العمل وسائر ما تقدم ذكره من الشروط؛ فتقول: «هَذَانِ الضَّارِبَانِ زَيْدًا، وَهَؤُلَاءِ الْقَاتِلُونَ بَكْرًا»، وكذلك الباقي، ومنه قوله:

* أَوَالِفًا مَكَّةَ مِنْ وُرُقِ الْحِمَى *

۱- «جحاش» جمع جَحَش - کره ماده خر، «الکرمین» - تثنیه کِرْمِل بر وزن زبرج - آبی است در کوهی از دو کوه طی، «قَدِيد» صوت و آواز.

[أصله الحَمَامِ] وقوله:

ثُمَّ زَادُوا أَنَّهُمْ فِي قَوْمِهِمْ
عُفْرٌ ذَنْبُهُمْ غَيْرُ فُخْرٍ

غیر مفرد، یعنی مثنی و جمع از اسم فاعل و صیغه مبالغه از نظر حکم و شروط همانند مفرد است، چنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرماید:

ما سوى المفرد هو المثني والمجموع - **نحو:** الضَّارِبِينَ،

اسم فاعل و همچنین صیغه مبالغه‌ای که مفرد نباشد، مثنی و جمع است، مانند: «الضَّارِبِينَ، والضَّارِبَتَيْنِ، والضَّرَابِ، والضَّوَارِبِ، والضَّارِبَاتِ».

این الفاظ و نظائر آن در عملکرد و دیگر شروطی که پیش از این گفتیم، دارای همان حکم مفرد خود می‌باشند، مانند: «هَذَانِ الضَّارِبَانِ زَيْدًا» - «هَؤُلَاءِ الْقَاتِلُونَ بَكْرًا».

و همانند سخن شاعر:

* أَوِ الْفَأْ مَكَّةَ مِنْ وُرُقِ الْحِمَى * (۱)

یعنی: از کبوتران خاکستری رنگی که با شهر مکه انس و الفت گرفته‌اند. در این شعر، لفظ «أوالفأ» که اسم فاعل جمع مکسر است عمل نموده و از اینرو واژه «مکه» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

۱- «أوالف» - جمع آلیفة - اسم فاعل مؤنث، مأخوذ از «أَلِفٌ، يَأْلَفُ» انس و الفت گرفت. «وُرُقٌ» - جمع وُرْقَاء - مؤنث أُوْرُق به معنای کبوتر خاکستری رنگ. «الْحِمَى» در اصل بدین صورت «الحَمَام» بوده، لفظ مزبور گرچه منادی نیست اما شاعر به منظور ضرورت شعری میم آن را حذف کرد، آنگاه الف قبل از میم را به یاء و فتحه میم قبل از الف را به کسره تبدیل نمود.

و همانند سخن شاعر:

ثُمَّ زَادُوا أَنَّهُمْ فِي قَوْمِهِمْ
عُفُورٌ ذَنَّبَهُمْ غَيْرُ فُخْرٍ (۱)

یعنی: آنگاه آنان بر دیگران برتری دارند، چه آنکه لغزشها و گناهان قوم خویش را می‌بخشند، بی آنکه بر کسی فخر کنند.

در این شعر، واژه «عفور» جمع مکسر صیغه مبالغه «غفور» است و عمل فعل را انجام داده و لفظ «ذنبهم» را به عنوان مفعول به منصوب ساخته است.

وَأَنْصَبُ بِذِي الْأَعْمَالِ تِلْوًا، وَأَخْفِضِ،
وَهُوَ لِانْصَبِ مَا سِوَاهُ مُقْتَضِي

يجوز في اسمِ الفاعلِ العاملِ إِضَافَتُهُ إِلَى مَا يَلِيهِ مِنْ مَفْعُولٍ، وَنَصْبُهُ لَهُ؛ فَتَقُولُ: «هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٍ، وَضَارِبٌ زَيْدًا»: فَإِنْ كَانَ لَهُ مَفْعُولَانِ وَأَضَفْتَهُ إِلَى أَحَدِهِمَا وَجَبَ نَصْبُ الْآخَرِ، فَتَقُولُ: «هَذَا مُعْطِي زَيْدٍ دِرْهَمًا، وَمُعْطِي دِرْهَمٍ زَيْدًا».

اسم فاعل عامل هم می‌تواند به مفعول خود اضافه شود و هم می‌تواند آن را منصوب نماید، مانند: «هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٍ، وَضَارِبٌ زَيْدًا».

در صورتی که اسم فاعل عامل دارای دو مفعول باشد، به مفعول اول خود اضافه می‌شود و لیکن مفعول دوم لازم است به صورت منصوب عنوان شود، مانند: «هَذَا مُعْطِي زَيْدٍ دِرْهَمًا، وَمُعْطِي دِرْهَمٍ زَيْدًا».

۱- «عُفُورٌ» - جمع عُفُور - به معنای بخشنده، «فُخْرٌ» - جمع فُخُور - به معنای

وَاجْرُزُ أَوْ أَنْصِبَ تَابِعَ الَّذِي أَنْخَفَضُ

ك«مُبْتَغَى جَاهٍ وَمَالاً مَنْ نَهَضُ»

يجوز فی تابع معمول اسمِ الفاعلِ المجرور بالإضافة: الجرُّ، والنصبُ، **نحو:** «هَذَا ضَارِبٌ زَيْدٍ وَعَمْرٍو، وَعَمْرًا»؛ فالجرُّ مراعاةٌ للفظ، والنصبُ على إضمارِ فِعْلٍ - وهو الصحيح - **والتقدير:** «ويضرب عمرًا» أو مراعاةً لمحلِّ المخفوض، وهو المشهور، وقد رُوِيَ بالوجهين قوله:

الْوَاهِبُ الْمِائَةِ الْهَجَانِ وَعَبْدَهَا

عُودًا تُرْجَى بَيْنَهَا أَطْفَالَهَا

بنصب «عَبْدٍ» وجره، وقال الآخر:

هَلْ أَنْتَ بَاعَتْ دِينَارٍ لِحَاجَتِنَا

أَوْ عَبَدَ رَبًّا أَخَا عَوْنِ بْنِ مِخْرَاقٍ

بنصب «عَبَدَ» [عَطْفًا] على محل «دينار» أو على إضمارِ فعل، **التقدير:** «أو

تبعث عَبَدَ رَبًّا».

﴿حکم تابع مفعول اسمِ فاعل﴾

و تابع آن مفعولی را که مجرور شده، جر یا نصب بده، مانند: «مُبْتَغَى جَاهٍ وَمَالاً مَنْ نَهَضُ - آنکه برخیزد به دست آورنده جاه و مال است».

هرگاه مفعول اسمِ فاعلِ مجرور باشد، در مورد تابعِ مفعولِ اسمِ فاعلِ دو وجه جایز است:

۱ - جر تابع از باب مراعات نمودن لفظ متبوع.

۲ - نصب تابع به لحاظ مراعات کردن محلِّ متبوع، مانند: «هَذَا مُبْتَغَى جَاهٍ

وَمَالٍ وَمَالاً».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

يجوز في تابع معمول اسمِ الفاعلِ المجرور.....

هرگاه مفعول اسم فاعل مجرور باشد، در مورد تابع مفعول اسم فاعل دو

وجه «جر - نصب» جایز است، مانند: «هذا ضاربٌ زيدٌ وعمرو، و عمرًا».

در این مثال، لفظ «عمرو» به اعتبار مراعات لفظ «زيد» مجرور گردیده اما

در مورد نصب آن دو اندیشه وجود دارد:

۱ - بنابر رأی صحیح، نصب چنین اسمی به اعتبار فعل محذوف است به

تقدیر: «و يَضْرِبُ عَمْرًا».

۲ - بنابر عقیده مشهور نصب «عمرًا» به اعتبار محلّ متبوع «زيد» است. و

در مورد تابع مفعول در شعر زیر هر دو وجه «جر - نصب» روایت شده است:

الْوَاهِبُ الْمِائَةِ الْهَجَانِ وَعَبْدَهَا

عُوذًا تُرَجِّي بَيْنَهَا أَطْفَالَهَا (۱)

۱ - «الواهب» بخشنده، «الهجان» شتر سفید که نزد عرب از ارزش ویژه‌ای

برخوردار است، «عوذاً» - جمع عائد - به ماده شتری اطلاق می‌شود که تازه زائیده

و بچه‌اش چند روزه نیرومند و قوی شده باشد. این گونه شتر را «عائد - پناه»

نامیده‌اند، زیرا بچه‌اش نزد وی پناه می‌گیرد.

«الواهب» دارای دو حالت است:

۱ - نعت مجرور برای لفظ «قیس» که در بیت قبل از بیت شاهد آمده است.

۲ - خبر برای مبتدای محذوف، به تقدیر: «هو الواهب». در «الواهب» ضمیر

«هو» مستتر است که به «قیس» برمی‌گردد و فاعل آن محسوب می‌شود، الواهب

مضاف، «المائة» مضاف إليه از نوع اضافه اسم فاعل به مفعول خود.



یعنی: او «قیس» صد شتر سفید نیرومند تازه زائیده را که بچه‌هایشان را در میان خود پیش می‌رانند به همراه ساربانانشان می‌بخشد.

در این شعر، واژه «عبد» به دو وجه «جر- نصب» روایت شده است. این کلمه به متابعت از لفظ مضاف‌إلیه اسم فاعل، مجرور گردیده، و به پیروی از محلّ مضاف‌إلیه اسم فاعل و یا به توسط فعل مقدر، منصوب می‌باشد.

و مانند شعر زیر:

هَلْ أَنْتَ بَاعَتْ دِينَارٍ لِحَاجَتِنَا
أَوْ عَبْدٍ رَبِّ أَخَا عَوْنِ بْنِ مِخْرَاقٍ (۱)



«الهبجان» بنابه اندیشه نحویان کوفه که تعریف اسم عدد و تعریف معدود را یکی می‌دانند مضاف‌إلیه برای «المائة» به شمار می‌آید، و یا به متابعت از لفظ المائة، نعت آن محسوب می‌گردد.

«عبدها» این لفظ «عبد» به دو وجه «جر- نصب» روایت شده، جر به اعتبار آن است که بر لفظ المائة عطف شده، و نصب به اعتبار آن است که بر محلّ المائة عطف گردیده و یا به توسط عاملی مقدر، منصوب گردیده که این عامل مقدر می‌تواند فعل و یا وصف منون باشد.

«عوذاً» نعت برای المائة به پیروی از محلّ المائة. «تزجّی» فعل و ضمیر مستتر در آن یعنی «هی» فاعل محسوب می‌گردد که به «المائة» باز می‌گردد. «بَيْنَهَا» بین: ظرف مضاف، متعلق به تزجّی، ها: مضاف‌إلیه. «أَطْفَالَهَا» اطفال: مفعول به برای تزجّی و مضاف، ها: مضاف‌إلیه.

۱- «هل» حرف استفهام، «أنت» مبتدا، «باعث» خبر و مضاف، «دینار» مضاف‌إلیه از نوع اضافه اسم فاعل به مفعول خود، «لِحاجتنا» جار و مجرور، متعلق به



یعنی: آیا تو به منظور برآورده شدن نیاز ما، دینار «نام مردی» یا عبد رب - برادر عَوْنِ پسر مِخْرَاقِ - را خواهی فرستاد؟

در این شعر، لفظ «عبد» اگر به لفظ مضافِ اِلَیْهِ اسمِ فاعِلِ «دینار» عطف شده باشد، مجرور است و چنانچه بر محلّ مضافِ اِلَیْهِ

اسمِ فاعِلِ عطف گردد، منصوب می‌باشد.

وَ كُلُّ مَا قُرِّرَ لِاسْمِ فَاعِلٍ

يُعْطَى اسْمَ مَفْعُولٍ بِلا تَفَاضُلٍ

فَهُوَ كَفِعْلِ صِيغِ لِمَفْعُولٍ فِي

مَعْنَاهُ كَ«الْمُعْطَى كَفَافاً يَكْتَفَى»

جميعُ ما تَقَدَّمَ فِي اسْمِ الْفَاعِلِ - من أنه إن كان مجرداً عمل إن كان بمعنى الحال أو الاستقبال، بشرط الاعتماد، وإن كان بالألف واللام عمل مطلقاً - يَنْبُتُ لاسْمِ الْمَفْعُولِ؛ فتقول: «أَمْضَرُوبُ الرَّبِّدَانِ - الْآنَ، أَوْ غَدًا»، أو «جَاءَ الْمَضْرُوبُ أَبُوهُمَا - الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَمْسٍ».

و حکمه فی المعنی والعمل حُكْمُ الْفِعْلِ الْمَبْنِيِّ لِلْمَفْعُولِ؛ فیرفع المفعول كما



باعث، حاجة: مضاف، نا: مضاف اِلَیْهِ.

نصب لفظ «عبد» به دو اعتبار است:

۱ - به اعتبار متابعت از محلّ دینار.

۲ - به لحاظ اینکه معمول برای عامل مقدّر «فعل - صفت منون» است به تقدیر:

«تَبَعْتُ عَبْدَ رَبِّ» یا «بَاعِثْتُ عَبْدَ رَبِّ». «عبد» مضاف و «رب» مضاف اِلَیْهِ، «أخا»

صفت یا عطف بیان برای عبد و مضاف، «عَوْن» مضاف اِلَیْهِ، «ابن» صفت یا عطف

بیان برای عبد و مضاف، «مخراق» مضاف اِلَیْهِ.

یرفعه فِعْلُهُ، فکما تقول: «ضَرِبَ الزَّيْدَانِ» تقول: «أَمْضَرُوبَ الزَّيْدَانِ»؟ وإن كان له مفعولان رَفَعَ أَحَدَهُمَا وَنَصَبَ الْآخَرَ، **نحو:** «الْمُعْطَى كَفَافاً يَكْتَفِي» فالمفعول [الأول] ضمير مستتر عائد على الألف واللام، وهو مرفوع لقيامه مقامَ الفاعل، و«كَفَافاً»: المفعول الثاني.

﴿حکم اسم مفعول﴾

هر حکمی که برای اسم فاعل تقریر شد، بدون هیچ کاستی و افزایشی به اسم مفعول نیز داده می شود.

بنابراین اسم مفعول در معنای خود همانند فعل مجهول است، مانند:

«الْمُعْطَى كَفَافاً يَكْتَفِي - آنکه به وی روزی داده به آن روزی اکتفا می کند».

جناب شارح در مورد توضیح این قسمت از بحث می فرمایند:

جميع ما تَقَدَّمَ في اسم الفاعل - من أنه إن كان

پیش از این عنوان ساختیم اسم فاعل هرگاه مجرد از «أل» بوده و بیانگر معنای حال یا آینده باشد، به شرط اینکه قبل از آن استفهام، نفی، و مانند آن قرار گیرد، عمل فعل را انجام می دهد. و چنانچه اسم فاعل دارای «أل» باشد، به طور مطلق و بدون هیچ شرطی عمل می کند.

آنچه در ارتباط با عمل اسم فاعل بیان گردید، برای اسم مفعول نیز ثابت است، مانند: «أَمْضَرُوبَ الزَّيْدَانِ الْآنَ أَوْ غَدًا؟» - «جاء المَضْرُوبُ أَبُوهُمَا الْآنَ، أَوْ غَدًا، أَوْ أَمْسٍ».

حکم اسم مفعول در معنی و عمل همانند حکم فعل مجهول است، بنابراین اسم مفعول همانند فعل مجهول، مفعول را به عنوان نائب فاعل

مرفوع می سازد، و همانگونه که گفته می شود: «ضَرِبَ الزَّيْدَانِ» می توان گفت: «أَمْضَرُوبَ الزَّيْدَانِ؟».

اسم مفعول در صورتی که دارای دو مفعول باشد، یکی از آن دو مرفوع و دیگری منصوب می گردد، مانند: «الْمُعْطَى كَفَافاً يَكْتَفِي».

در این مثال مفعول اوّل اسم مفعول ضمیر مستتری است که به «أَل» موصوله در «المعطى» برمی گردد، و ضمیر مزبور به لحاظ اینکه نائب فاعل واقع شده، محلاً مرفوع است و مفعول دوّم آن واژه «كفافاً» می باشد.

وَقَدْ يُضَافُ ذَا إِلَى اسْمٍ مُرْتَفِعٍ

مَعْنَى، كَ «مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ الْوَرَعِ»

يجوز في اسم المفعول أن يُضَافَ إِلَى ما كان مرفوعاً به؛ فتقولُ في قولك «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ عَبْدُهُ»: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ الْعَبْدِ» فتضيف اسم المفعولِ إِلَى ما كان مرفوعاً به، ومثلهُ «الْوَرَعُ مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ»، والأصل: «الْوَرَعُ مَحْمُودٌ مَقَاصِدُهُ» ولا يجوز ذلك في اسم الفاعل؛ فلا تقول: «مَرَزَتْ بِرَجَلٍ ضَارِبِ الْأَبِ زَيْدًا» تريد: «ضَارِبِ أَبَوَهُ زَيْدًا».

﴿بیان يك ویزگی﴾

گاه اسم مفعول به اسمی که در معنا مرفوع است، اضافه می شود، مانند: «مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ الْوَرَعِ - اهداف و مقاصد شخص پارسا پسندیده است».

جناب شارح در ارتباط با این سخن می فرماید:

يجوز في اسم المفعول أن يُضَافَ إِلَى

جایز است اسم مفعول به مرفوع خود اضافه شود، مانند:

«زَيْدٌ مَضْرُوبٌ الْعَبْدِ».

در این مثال اسم مفعول «مضروب» به اسم مرفوع خود «العبد» اضافه شده است. و مانند: «الْوَرَعُ مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ» که در اصل بدین صورت «الْوَرَعُ مَحْمُودٌ مَقَاصِدُهُ»^(۱) بوده است.

ناگفته نماند این گونه اضافه در مورد اسم فاعل جایز نیست و بر این اساس به جای «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ أَبْوَهُ زَيْدًا» نمی توان گفت: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ الْأَبَ زَيْدًا».^(۲)

۱- این امر با رعایت دو شرط تحقق می یابد:

۱ - نخست اینکه اسناد اسم مفعول را از اسم مرفوع به ضمیر مستتری که به موصوف باز می گردد، نقل دهیم

۲ - اسم مرفوع را بنابر تشبیه به مفعول منصوب سازیم، مانند: «الْوَرَعُ مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ» که در اصل بدین صورت «الْوَرَعُ مَحْمُودٌ مَقَاصِدُهُ» بوده است، به این بیان که «محمود» اسم مفعول و «مقاصد» نائب فاعل آن است، نخست اسناد را از «مقاصد» گرفته و برای ضمیر مستتر در «محمود» قرار داده و ضمیر مجروری در «مقاصد» را حذف نموده و «أل» را جایگزین نمودیم و اسم مزبور را بنابر تشبیه به مفعول منصوب ساختیم: «الْوَرَعُ مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ»، آنگاه «محمود» را به «المقاصد» اضافه نموده، این گونه «الْوَرَعُ مَحْمُودُ الْمَقَاصِدِ» شد.

۲- اسم فاعل دارای سه حالت است:

۱ - فعل آن لازم باشد، مانند: ضامِرٌ «لاغر» - طَاهِرٌ «پاکیزه».

۲ - فعل آن متعدی به يك مفعول باشد، همچون: رَاحِمٌ «بخشنده» -

ضَارِبٌ «زننده».

۳ - فعل آن متعدی به دو مفعول باشد، نظیر: الْمُعْطَى «بخشنده»



السَّائِلُ «پرسشگر».

هرگاه اسم فاعل از فعل لازم باشد، به اتفاق نحوین اضافه شدن چنین اسم فاعلی به معمول مرفوع خود جایز است، زیرا در این حالت صفت مشبّهه است و بر ثبوت و استمرار دلالت دارد، مانند: «ضامِرُ البطن» و «طاهِرُ النفس».

و چنانچه اسم فاعل از فعل متعدی به دو مفعول باشد، به اتفاق نحوین اضافه نمودن آن به معمول مرفوع خود جایز نیست.

و در صورتی که اسم فاعل از فعل متعدی به يك مفعول باشد، اندیشه نحویان یکسان نبوده بلکه در این خصوص سه رأی وجود دارد:

۱ - جمهور نحویان بر این باورند که اضافه شدن چنین اسم فاعلی به معمول مرفوع خود صحیح نیست.

۲ - در صورتی که فاعل با مفعول اشتباه نشود، جایز است.

۳ - اضافه شدن این گونه اسم فاعل به معمول مرفوع خود تنها در صورتی جایز است که مفعولش حذف شده باشد.

أَنْبِيَاءُ الْمَصَادِرِ

فَعْلٌ قِيَاسٌ مَصْدَرِ الْمُعْدَى

مِنْ ذِي ثَلَاثَةٍ، كَ «رَدَّ رَدًّا»

الفعلُ الثلاثي [المتعدى] يجيء مَصْدَرُهُ عَلَى «فَعْلٍ» قِيَاساً مُطْرِدًا، نَصَّ عَلَى ذَلِكَ سِيبَوِيه فِي مَوَاضِعٍ؛ فَتَقُولُ: رَدَّ رَدًّا، وَضَرَبَ ضَرْبًا، وَفَهِمَ فَهْمًا، وَزَعَمَ بَعْضُهُمْ أَنَّهُ لَا يَنْقَاسُ، وَهُوَ غَيْرُ سَدِيدٍ.

﴿اوزان مصادر﴾

وزن قياسي مصدر متعدى از فعل ثلاثی مجرد «فَعْلٌ» است، مانند: «رَدَّ رَدًّا» - برگردانید برگردانیدنی».

مصدر فعل ثلاثی مجرد به طور قیاسی پیوسته بر وزن «فَعْلٌ» می آید و جناب سبویه در مواضعی چند به کلیت این قاعده تصریح نموده اند، مانند: «رَدَّ رَدًّا» - «ضَرَبَ ضَرْبًا» - «فَهِمَ فَهْمًا».

ناگفته نماند برخی از نحویان این قاعده را قیاسی ندانسته که البته اندیشه آنان از دیدگاه جمهور نحویان محکم و استوار نیست.

وَفَعْلٌ اللَّازِمُ بِبَابِهِ فَعْلٌ

كَفَرِحَ، وَكَجَوَى، وَكَشَلَّ

أى: يجيء مصدر فعل اللازم على فعلٍ قياسيًّا، كَفَرِحَ فَرِحًا، وَجَوَى جَوَى، وَشَلَّتْ يَدُهُ شَلًّا.

و مصدر فعل لازم از باب فَعْلٍ، «فَعْلٌ» است، مانند: «فَرِحَ - شاد شدن» و «جَوَى - اندوهگین شدن» و «شَلَّ - خشک شدن دست».

مصدر از فعل لازمی که بر وزن «فَعِلَ» باشد، به طور قیاسی بر وزن «فَعَلَ» می‌آید، خواه صحیح باشد، مانند: «فَرِحَ فَرِحًا» خواه معتل اللام باشد، مانند: «جَوِيَ جَوًى» و یا مضاعف باشد، مانند: «شَلَّتْ يَدُهُ شَلًّا - خشك شد دست او خشك شدنی»^(۱).

وَفَعَلَ اللَّازِمُ مِثْلَ قَعَدَا

لَهُ فُعُولٌ بِطَرَادٍ، كَغَدَا

مَا لَمْ يَكُنْ مُسْتَوْجِبًا: فِعَالًا،

أَوْ فَعْلَانًا - فَادِرٍ - أَوْ فَعَالًا

فَأَوَّلُ لِيَذَى امْتِنَاعٍ كَأَبَى،

وَالثَّانِي لِإِلْذَى اقْتِضَى تَقْلُبًا

لِلدَّاءِ فُعَالٌ أَوْ لِيَصَوْتٍ، وَشَمِلُ

سَيْرًا وَصَوْتًا الْفَعِيلُ كَصَهْلُ

یأتی مصدر فَعَلَ اللّازِمِ علی فُعُولِ قیاساً؛ فتقول: «قَعَدَ قَعُودًا، وَغَدَا غُدُوءًا، وَبَكَرَ بَكُورًا».

و أشار بقوله: «ما لم يكن مستوجباً فِعَالًا - إلى آخره» إلى أنه إنما يأتى مصدره على فُعُول، إذا لم يستحق أن يكون مصدره على: فِعَال، أو فَعْلَان، أو فُعَالٍ.

۱- مگر اینکه «فَعِلَ» لازم بر حرفه و شغل و پیشه و ولایت دلالت کند که در این صورت مصدر فَعِلَ، «فِعَالَةٌ» خواهد بود، مانند: «وَلِيٌّ» که مصدر آن «وَلَايَةٌ» و «وَكَيْلٌ» که مصدر آن «وِكَالَةٌ» است.

فالذی استحق أن یکون مصدره علی فِعَالٍ هو: کُلُّ فِعْلٍ دَلَّ عَلٰی امْتِنَاعٍ،
 «کَ» أَبٰی إِبَاءً، وَنَفَرَ نِفَارًا، وَشَرَدَ شِرَادًا»، و [هذا] هو المراد بقوله «فَأَوَّلُ
 لذی امتناع».

والذی استحق أن یکون مصدره علی فَعَلَانَ هو: کُلُّ فِعْلٍ دَلَّ عَلٰی تَقَلُّبٍ؛ نَعْو: «طَافَ طَوْفَانًا، وَجَالَ جَوْلَانًا، وَنَزَا نَزْوَانًا»، وهذا معنی قوله: «والشان للذی
 اقتضى تقلباً».

والذی استحق أن یکون مصدره علی فُعَالٍ هو: کُلُّ فِعْلٍ دَلَّ عَلٰی دَاءٍ، أَوْ
 صوت؛ فمثال الأول: سَعَلَ سُعَالًا، وَزُكِمَ زُكَامًا، وَمَشَى بَطْنُهُ مَشَاءً.
 ومثال الثانی: نَعَبَ الغَرَابُ نُعَابًا، وَنَعَقَ الرَّاعِي نُعَاقًا، وَأَزَّتِ القِدْرُ أَرَاظًا، وهذا
 هو المراد بقوله: «لِلدَّاءِ فُعَالٌ أَوْ لَصَوْتٍ».

وأشار بقوله: «وشمل سیراً وصوتاً الفِعِيلُ» إلى أن فِعِيلاً یأتی مصدرًا لما دَلَّ
 علی سِیرٍ، ولما دل علی صَوْتٍ؛ فمثال الأول: ذَمَلَ ذَمِيلًا، وَرَحَلَ رَحِيلاً، ومثال
 الثانی: نَعَبَ نَعِيًّا، وَنَعَقَ نَعِيْقًا [وَأَزَّتِ القِدْرُ أَرِيْظًا، وَصَهَلَتِ الخَيْلُ صَهِيْلًا].

﴿مصدر فعل لازمی که بر وزن فَعَلٌ باشد﴾

مصدر وزن «فَعَلٌ» که لازم باشد - مانند: «قَعَدَ - نشست» - «غَدَا - در بامداد
 رفت» - به طور قیاسی «فُعُول» است.

این مصدر «فُعُول» تازمانی است که مصدر وزن «فَعَلٌ» سزاوار وزن «فِعَالٍ، یا
 فَعَلَانَ، و یا فُعَالٍ» نباشد.

بنابراین وزن نخست در «فِعَالٍ» مصدر برای فعلی است که دارای معنای
 امتناع باشد، مانند: «أَبٰی - امتناع نمود» و وزن دَوَمَ «فَعَلَانَ» مصدر برای فعلی

است که مفید بخش معنای تقلب و هیجان باشد.

و وزن سوم «فَعَالٌ» مصدر برای افعالی است که بیانگر معنای درد و یا مفید بخش معنای آواز باشد. و وزن «فَعِيلٌ» نیز مصدر برای افعالی است که نشانگر معنای سیر و یا مفید بخش معنای آواز باشد، همچون: «صَهْلٌ - اسب شیهه کشید».

جناب شارح در مورد تفصیل این قسمت از بحث می فرمایند:

يَأْتِي مَصْدَرُ فَعَلٍ اللَّازِمِ عَلَى فُعُولٍ

مصدر فعل لازمی که بر وزن «فَعَلٌ» باشد، به طور قیاسی بر وزن «فُعُولٌ» می آید، خواه صحیح باشد، مانند: «قَعَدَ قُعُوداً» - «بَكَرَ بُكُوراً» - بامداد کرد بامداد کردنی، و خواه معتل باشد، همچون: «غَدَا غَدُوءاً».

جناب مصنّف در بیت دوّم «ما لم يكن مستوجِباً فعلاً...» به این نکته اشاره نموده اند: مصدر فعل لازمی که بر وزن «فَعَلٌ» است تا زمانی بر وزن «فُعُولٌ» می آید که صلاحیت نداشته باشد بر وزن «فِعَالٌ» یا «فَعْلَانٌ» و یا «فَعَالٌ» بیاید. مصدر هر فعلی که بیانگر معنای امتناع باشد، بر وزن «فِعَالٌ» می آید، مانند: «أَبَى إِبَاءً - امتناع کرد امتناع کردنی» - «نَفَرَ نِفَاراً - کوچ کرد کوچ کردنی» - «شَرَدَ شِرَاداً - رمید رمیدنی».

مقصود جناب مصنّف از ایراد «فَأُولَ لَذِي امْتِنَاعٍ - پس وزن نخست «فِعَالٌ» برای فعلی است که دارای معنای امتناع باشد» بیان همین نکته است.

مصدر هر فعلی که دال بر تقلب و هیجان و اضطراب باشد، شایسته است که بر وزن «فَعْلَانٌ» آورده شود، مانند: «طَافَ طَوْفَاناً - چرخید چرخیدنی» - «جَالَ جَوْلَاناً - دور زد دور زدنی» - «نَزَا نَزْوَاناً - برجست برجستنی».

و مقصود جناب مصتّف در عبارت «والثان للذی اقتضی تقلباً» - و دومی «فَعَلَان» مصدر برای فعلی است که مفید بخش معنای تقلب و هیجان باشد» برشمردن همین ویژگی است.

مصدر هر فعلی که بنوعی بیانگر معنای درد و یا آواز باشد، شایسته است بر وزن «فَعَال» آورده شود.

مصدری که بیانگر معنای درد است، مانند: «سَعَلَ سَعَالاً» - سرفه کرد سرفه کردنی» - «زَكِمَ زُكَاماً» - زکام شد زکام شدنی» - «مَشَى بِطَنَّهُ مُشَاءً» - شکم روش یافت شکم روشی».

مصدری که نشانگر معنای آواز باشد، همچون: «نَعَبَ الْغُرَابُ نَعَاباً» - کلاغ قار قار کرد قار قار کردنی» - «نَعَقَ الرَّاعِي نَعَاقاً» - چوپان بانگ زد بانگ زدنی» - «أَزَّتِ الْقِدْرُ أَزَازاً» - دیگ جوشید جوشیدنی».

مقصود جناب مصتّف از عنوان ساختن عبارت «لِلدَّاءِ فَعَالٌ أَوْ لَصُوتٌ» - وزن «فَعَال» بیانگر معنای درد و یا نشانگر معنای آواز است» برشمردن همین خصوصیت است.

و همچنین جناب مصتّف با ایراد «وشمل سیراً و صوتاً الفعیل» - وزن «فَعِيل» نیز بیانگر معنای سیر و آواز است» به این نکته اشاره نموده‌اند: مصدر هر فعلی که دال بر سیر و یا آواز باشد، بر وزن «فَعِيل» می‌آید.

مصدر فعلی که بر سیر و حرکت دلالت دارد، مانند: «دَمَلَ دَمِيلاً» - شتر نرم راه رفت نرم راه رفتنی» - «رَحَلَ رَحِيلاً» - کوچ کرد کوچ کردنی».

مصدری که بیانگر معنای آواز باشد، همچون: «نَعَبَ نَعِيْباً، وَ نَعَقَ نَعِيْقاً» - کلاغ قار قار کرد قار قار کردنی» - «أَزَّتِ الْقِدْرُ أَزِيْرًا» - دیگر جوشید جوشیدنی» -

صَهَلَتِ الْخَيْلُ صَهِيلاً - اسبانِ شیهه کشیدند شیهه کشیدنی.»

فُعُولَةٌ فَعَالَةٌ لِفُعَلًا

كَسَّهَلَ الْأَمْرُ، وَزَيْدٌ جَزُلًا

إذا كان الفعل على فُعَلٍ - [ولا يكون إلا لازماً] - يكون مصدره على فُعُولَةٍ، أو على فَعَالَةٍ، فمثال الأول: سَهَّلَ سَهْوَةً، وَصَعَبَ صُعُوبَةً، وَعَذَبَ عَذُوبَةً، ومثال الثاني: جَزَلَ جَزَالَةً، وَفَصَحَ فَصَاحَةً، وَضَخَمَ ضَخَامَةً.

﴿مصدر فعل لازمی که بر وزن «فُعَلٌ» باشد﴾

مصدر «فُعَلٌ» دارای دو وزن است:

۱ - «فُعُولَةٌ»، مانند: «سَهَّلَ الْأَمْرَ - کار آسان شد» که مصدر آن «سَهْوَةٌ»

است.

۲ - «فَعَالَةٌ»، همچون: «زَيْدٌ جَزُلٌ - زید بزرگ شد» که مصدر آن

«جَزَالَةٌ» است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا، می فرماید:

إذا كان الفعل على فُعَلٍ - [ولا يكون إلا.....]

فعل لازمی که بر وزن «فُعَلٌ» باشد، مصدر آن بر وزن «فُعُولَةٌ» و

فَعَالَةٌ می آید.

مصدر بر وزن «فُعُولَةٌ»، همچون: «سَهَّلَ سَهْوَةً - آسان شد آسان شدنی» -

«صَعَبَ صُعُوبَةً - سخت شد سخت شدنی» - «عَذَبَ عَذُوبَةً - گوارا شد

گوارا شدنی».

مصدر بر وزن «فَعَالَةٌ»، مانند: «جَزَلَ جَزَالَةً - بزرگ شد بزرگ شدنی» - «فَصَحَ

فَصَاحَةً - زبان آور شد زبان آور شدنی» - «ضَخْمٌ ضَخَامَةٌ - ستمبر شد ستمبر شدنی».

وَمَا أَتَى مُخَالِفًا لِمَا مَضَى

فَبَابُهُ النَّقْلُ، كَسُخِطٍ وَرَضَى

یعنی آن ما سبق ذِکْرُهُ فی هذا الباب هو القیاسُ الثابتُ فی مصدر الفعل الثلاثی، و ما ورد علی خلاف ذلك فلیس بمقیس، بل یُقْتَصَرُ فیهِ علی السماع، **نحو:** سَخِطَ سُخِطًا، وَرَضَى رِضًا، وَذَهَبَ ذَهَابًا، وَشَكَرَ شُكْرًا، وَعَظَمَ عَظْمَةً.

﴿مصدر غیر قیاسی﴾

مصدری که از نظر وزن همگون با مصدرهای گذشته نباشد، باب آن از عرب زبان نقل شده است، مانند: «سُخِطَ - خشمناک شدن» - «رَضَى - خوشنود شدن».

هرگاه مصدر ثلاثی از نظر وزن مخالف با مصدرهای یاد شده باشد، قیاسی نبوده بلکه سماعی به شمار می آید، مانند: «شُكِّرَ وَ شُكْرَانٌ» که هر دو مصدر «شُكِّرَ» است و چون فعل مزبور متعدی است، از نظر قیاس باید مصدرش بدین صورت «شُكِّرَ» عنوان گردد.

و مانند: «ذَهَابٌ» که مصدر فعل لازم «ذَهَبَ»، و «سُخِطٌ» مصدر «سَخِطًا» و «رَضَى» مصدر «رَضَى» و مصدر هر دو از نظر قیاس باید بر وزن «فَعَلَ» عنوان شود.

و مانند: «بَلَّغَ - نور و روشنایی» مصدر «بَلَّغَ» که از نظر قیاس باید بدین صورت «بَلَّغَ» باشد.

و مثل: «بَهَجَة» که مصدرش «بَهَج» است، زیرا «بَهَج» فعل لازم است.
و «شَبَع» مصدر «شَبِع» است و از نظر قیاس مصدر آن باید بدین وزن
«فَعَلَ» باشد و همچنین «حُسْن» مصدر «حَسَن» است و از نظر قیاس باید
مصدر آن بر وزن «حَسَوْتَة» و «حَسَانَة» باشد.

جناب شارح در این ارتباط می فرماید:

یعنی آن ما سبق ذِکْرُهُ فی هذا الباب هو
مصدرهایی که در این باب در ارتباط با فعلهای ثلاثی مجرد بیان گردید،
قیاسی و ثابت است،^(۱) و بر این اساس دیگر مصادری که از نظر وزن برخلاف

۱- برای مصادر ثلاثی مجرد ضوابطی وجود دارد که نوعاً بر جزئیات قابل
انطباق است اما کلی نیست و مهمترین آنها عبارتند از:

۱ - هرگاه مصدر بر حرفه دلالت کند، بر وزن «فِعَالَة» می آید، مانند: «زِرَاعَة» -
«تِجَارَة» - «حِیَاکَة - خیاطی کردن».

۲ - هرگاه مصدر بر حرکت و اضطراب دلالت کند، بر وزن «فَعْلَان» می آید،
مانند: «جَوْلَان» - «غَلِیَان» - «خَفَقَان».

۳ - اگر مصدر بر صوت دلالت کند، بر وزن «فُعَال» یا «فَعِیل» می آید، مانند:
«نُعَاب - بانگ و صدای زاغ» - «صُرَاخ - فریاد کشیدن» - «طَنین - صدا کردن» - «صَهیل
- شیهه کشیدن اسب».

۴ - هرگاه مصدر بر رنگ دلالت کند بر وزن «فُعَلَة» می آید، مانند: «حُمَرَة -
سرخ شدن» - «زُرْقَة - رنگ آسمانی».

۵ - هرگاه مصدر برگریختن و خودداری کردن دلالت کند، بر وزن «فُعَال»
می آید، مانند: «إِبَاء - امتناع ورزیدن - خودداری کردن» - «نِفَار - دوری کردن» -
«جِمَاح - سرکشی کردن».

اوزان مصدرهای یاد شده باشد، غیر قیاسی «سماعی» است، مانند: «سَخِطَ سَخِطًا» - «رَضِيَ رِضًا» - «ذَهَبَ ذَهَابًا» - «شَكَرَ شُكْرًا» - «عَظَمَ عَظْمَةً».

وَعَفِيْرُ ذِي ثَلَاثَةِ مَقِيْسُ
 مَصْدَرِهِ كَقُدْسِ التَّقْدِيْسِ
 وَرَزْكَهُ تَزْكَيَّةٌ وَأَجْمَلًا
 إِجْمَالٌ مَن تَجْمَلًا تَجْمَلًا
 وَاسْتَعْذِ اسْتِعَاذَةً، ثُمَّ أَقِمْ
 إِقَامَةً، وَغَالِبًا ذَا التَّلَاوِزِ
 وَمَا يَلِي الْأَخِرُ مُدًّا وَافْتِحَا
 مَعَ كَسْرِ تِلْوِ الثَّانِ مِمَّا افْتِتِحَا



۶ - هرگاه مصدر بر درد دلالت کند، بر وزن «فَعَالٌ» می آید، مانند: «رُكَّامٌ - سرماخوردگی» - «دُوَارٌ - سرگیجه».

۷ - اگر مصدر بر حرکت دلالت کند، بر وزن «فَعِيلٌ» می آید، مانند: «رَحِيلٌ - کوچ کردن» - «ذَمِيْلٌ - رفتار نرم - ملایم رفتن» - «رَسِيْمٌ - سریع رفتن».

۸ - مصدر وزن «فَعَلٌ» بر «فُعُولَةٌ» یا «فَعَالَةٌ» یا «فَعَلٌ» است، مانند: «سُهُوْلَةٌ - آسانی» - «فَصَاحَةٌ - گشاده زبانی» - «كِرْمٌ - بخشیدن».

۹ - مصدر وزن «فَعِلٌ» بر وزن «فَعَلٌ» می آید، مانند: «فَرَحٌ - شادی» - «عَطَشٌ - تشنگی» - «وَجَعٌ - درد».

۱۰ - مصدر وزن «فَعَلٌ» لازم، بر وزن «فُعُولٌ» می آید، مانند: «قُعُودٌ - نشستن» - «جُلُوسٌ - نشستن».

۱۱ - مصدرهای اوزان «فَعَلٌ و فَعِيلٌ» متعدی، بر وزن «فَعَلٌ» است، مانند: «كَسَبٌ - به دست آوردن» - «فَهْمٌ - درك کردن» - «حَمْدٌ - ستایش کردن».

بِهَمْزٍ وَضَلٍ: كَاصْطَفَى، وَضُمَّ مَا
يَزْبَعُ فِي أَمْثَالٍ قَدْ تَلَمَّنَا

ذَكَرَ فِي هَذِهِ الْأَبْيَاتِ مَصَادِرَ غَيْرِ الثَّلَاثِي، وَهِيَ مَقِيسَةٌ كُلُّهَا.

فَمَا كَانَ عَلَى وَزْنِ فَعَّلَ، فَمَا أَنْ يَكُونَ صَاحِباً أَوْ مَعْتَبِراً، فَإِنْ كَانَ صَاحِباً
فَمَصْدَرُهُ عَلَى تَفْعِيلٍ، **نحو:** «قَدَّسَ تَقْدِيساً»، وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى
تَكْلِيماً﴾ وَيَأْتِي أَيْضاً عَلَى [وِزْنِ] فِعَالٍ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَاباً﴾
وَيَأْتِي عَلَى فِعَالٍ بِتَخْفِيفِ الْعَيْنِ، وَقَدْ قُرِئَ ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَاباً﴾ بِتَخْفِيفِ
الذَّالِ، وَإِنْ كَانَ مَعْتَبِراً فَمَصْدَرُهُ كَذَلِكَ، لَكِنْ تَحْذِفُ يَاءَ التَّفْعِيلِ، وَيَعْوِضُ عَنْهَا
التَّاءُ؛ فَيَصِيرُ مَصْدَرُهُ عَلَى تَفْعَلَةٍ، **نحو:** «زَكَّى تَزْكِيَةً» وَنَدَرَ مَجِيئُهُ عَلَى تَفْعِيلٍ،
كَقَوْلِهِ:

بَاتَتْ تُنْزِي دَلْوَهَا تَنْزِيّاً

كَمَا تُنْزِي شَهْلَةً صَبِيّاً

وَإِنْ كَانَ مَهْمُوزاً - وَلَمْ يَذْكُرْهُ الْمَصْنُفُ هُنَا - فَمَصْدَرُهُ عَلَى تَفْعِيلٍ، وَعَلَى تَفْعَلَةٍ،
نحو: خَطَأً تَخْطِئاً وَتَخْطِئَةً، وَجَزْأً تَجْزِيئاً وَتَجْزِئَةً، وَنَبَأً تَنْبِئاً وَتَنْبِئَةً.

وَإِنْ كَانَ عَلَى «أَفْعَلٍ» فَمَقِيسُ مَصْدَرِهِ عَلَى إِفْعَالٍ، **نحو:** أَكْرَمَ إِكْرَاماً، وَأَجْمَلَ
إِجْمَالاً، وَأَعْطَى إِعْطَاءً.

﴿مصدر فعل غير ثلاثي﴾

مصدر فعل غير ثلاثي، قياسي است، مانند: «قَدَّسَ التَّقْدِيسُ» (١) - «زَكَّى

١- «تقدیس» پاک و منزہ کردن - به پاکی و پاکیزگی منسوب کردن، به

تَرْكِيَّةٌ - آن را پاکیزه کن پاکیزه کردنی - «أَجْمِلِ إِجْمَالَ مَنْ تَجَمَّلًا تَجَمَّلًا - آراسته کن آراسته کردن کسی که برای زیبا شدن آرایش کرده است» - «اِسْتَعِدَّ اِسْتِعَادَةً - پناه ببر پناه بردنی» - «أَقِمِ اِقَامَةً - اقامت کن اقامت کردنی».

غالباً این تاء مصدری در مورد دو مصدر اخیر، لازم است. افعالی که به همزه وصل آغاز می شود - مانند: اِصْطَفَى - حرف ماقبل آخر را همراه با کسره دادن حرف سوم، مد و فتحه بده، و در مثل «تَلَمَّمْ - فراهم آورد» حرفی را که در مرتبه چهارم قرار گرفته، مضموم کن.

جناب شارح در ارتباط توضیح ابیات بالا، می فرمایند:

ذَكَرَ فِي هَذِهِ الْآيَاتِ مَصَادِرَ غَيْرِ

جناب مصتف در این ابیات، مصدرهای غیر ثلاثی را که همه قیاسی به شمار می آید، عنوان ساخته اند.

مصدر فعلی که بر وزن «فَعَّلَ» باشد، دارای دو حالت است:

۱ - صحیح که مصدر آن در وزنهای زیر کاربرد دارد:

الف: «تَفَعَّلَ»، مانند: «قَدَّسَ تَقْدِيساً - پاک ساخت پاک ساختنی».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾^(۱) «خدا با موسی سخن گفت سخن گفتنی».

ب: «فَعَّالٌ»، همانند آیه شریفه: ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا﴾^(۲) «و آیات ما را از

فرط نادانی تکذیب کردند تکذیب کردنی».

۱- نساء: ۱۶۴.

۲- نبأ: ۲۸.

ج: «فِعَال» که برخی از قاریان آیه یاد شده را این گونه ﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا﴾ نیز قرائت کرده‌اند.

۲- معتل: که مصدر آن بر وزن «تَفْعِلَةٌ» می‌آید به این بیان که حرف یاء از «تَفْعِيل» حذف می‌گردد و به جای آن حرف تاء در آخر به آن افزوده می‌شود، مانند: «رَکَّی تَزْکِیَّةً». (۱)

ناگفته نماند مصدر یاد شده «تَزْکِیَّة» به ندرت بر وزن «تَفْعیل» می‌آید و شعر ذیل از مصادیق همین قسم «اندک» به شمار می‌آید:

بَاَتَتْ تُنْزِي دَلْوَهَا تَنْزِيًا

كَمَا تُنْزِي شَهْلَةً صَبِيًا

یعنی: (شاعر زنی رنجور و ناتوان را که دلوش را از چاه بالا می‌کشد توصیف نموده و گفته:) آن زن دلو را با جنبشی ضعیف می‌جنباند همچون زن

۱- مصدر فعل مضاعف العین بر وزن «تَفْعَلَةٌ» از نظر کاربرد بر سه گونه است:
 ۱- واجب، و آن در صورتی است که فعل معتل اللام باشد، همچون: «رَکَّی تَزْکِیَّةً» - «وَفَى تَوْفِيَّةً» - «أَدَى تَأْدِيَّةً».

۲- در بیشتر موارد بر وزن مزبور می‌آید، و آن در صورتی است که فعل، مهموز اللام باشد، مثل: «خَطَّأَتْهُ تَخْطِئَةً» - «هَنَأَتْهُ تَهْنِئَةً» - «جَزَأَتْهُ تَجْزِئَةً».

۳- در موارد اندکی بر وزن مزبور آورده می‌شود، و آن در دو حالت زیر است:
 الف: فعل، صحیح الآخر باشد، مانند: «قَدَّمَ تَقْدِمَةً» - «جَرَّبَهُ تَجْرِبَةً».
 ب: فعل، مضاعف باشد، مانند: «حَلَلْتَهُ تَحِلَّةً» - آن را حلال کردم حلال کردنی».

و آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود (سوره تحریم، آیه ۲)، از مصادیق همین حالت است: ﴿قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ﴾ «خدا حلال کردن سوگندهایتان را با پرداخت کفاره، واجب فرمود».

سالخورده و ناتوانی که کودکی را در آغوش گرفته و می‌جنباند.

در این شعر، واژه «تَنْزِيًّا» که مصدر فعل مضاعف العين و معتل اللام «نَزَى» است بر وزن «تَفْعِيل» آمده که البته در چنین وزنی به ندرت آورده می‌شود، زیرا این گونه مصدر بر اساس قاعده و طبق قیاس باید بر وزن «تَفْعِلَةٌ» ساخته شود، مانند: «تَزْكِيَةٌ - تَنْزِيَةٌ - تَرْضِيَةٌ - تَوْفِيَةٌ - تَأْدِيَةٌ - تَوَلِيَةٌ - تَخْلِيَةٌ - تَحْلِيَةٌ». آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

وإن كان مهموزاً - ولم يذكره المصنف
مصدر فعلی که بر وزن «فَعَّلَ» و مهموز باشد - گرچه جناب مصنف آن را در ابیات خود ذکر نفرموده - بر وزن «تَفْعِيل» و «تَفْعِلَةٌ» می‌آید، همچون: «خَطَّأً تَخْطِئاً و تَخْطِئَةً - خطا کار شمرد خطا کار شمردنی» - «جَزَأً تَجْزِئاً و تَجْزِئَةً - جدا کرد آن را جدا کردنی» - «نَبَأً تَنْبِئاً و تَنْبِئَةً - آگاهی داد آگاهی دادنی».
مصدر فعلی که بر وزن «أَفْعَلَ» باشد، بر وزن «إِفْعَال» می‌آید، همچون: «أَكْرَمَ إِكْرَاماً - گرامی داشت گرامی داشتنی» - «أَجْمَلَ إِجْمَالاً - نیکو ساخت نیکو ساختنی» - «أَعْطَى إِعْطَاءً - بخشید بخشیدنی».

هذا إذا لم يكن معتلّ العين؛ فإن كان مُعْتَلّ العين نُقِلَتْ حركة عينه إلى فاء الكلمة وحذفت، وِعَوُضٌ عنها تاءُ التانيث غالباً، **نحو:** أقام إقامَةً، والأصل: إقواماً، فنقلت حركة الواو إلى القاف، وحذفت، وِعَوُضٌ عنها تاءُ التانيث، فصار إقامة.

و هذا هو المراد بقوله: «ثم أقم إقامة»، وقوله: «و غالباً ذا التالزم» إشارة إلى ما ذكرناه من أن التاء تُعَوِّضُ غالباً، وقد جاء حذفها، كقوله تعالى: ﴿وَإِقَامَ الصَّلَاةِ﴾.

وإن كان على وزن تَفَعَّلَ، فقياسُ مَصْدَرِهِ تَفَعَّلٌ - بضم العين - نَعْو: تَجَمَّلَ تَجَمُّلاً، وَتَعَلَّمَ تَعَلُّماً، وَتَكَرَّمَ تَكَرُّماً.

وإن كان في أوله همزةٌ وصلٍ كَسِرَ ثَالِثُهُ، وَزَيْدٌ أَلْفٌ قَبْلَ آخِرِهِ، سِوَاءَ كَانَ عَلَى وَزْنِ أَنْفَعَلَ، أَوْ افْتَعَلَ، أَوْ اسْتَفَعَلَ، نَعْو: انْطَلَقَ انْطِلَاقاً، وَاصْطَفَى اصْطِفَاءً، وَاسْتَخْرَجَ اسْتِخْرَاجاً، وَهَذَا مَعْنَى قَوْلِهِ «وَمَا يَلِي الْآخِرَ مَدَّ وَافْتِحَا».

فإن كان استفعالٌ معتلٌّ العينِ نُقِلَتْ حَرَكَةُ عَيْنِهِ إِلَى فَاءِ الْكَلِمَةِ، وَحُذِفَتْ، وَعُوِّضَ عَنْهَا تَاءٌ التَّانِيثِ لَزُومًا، نَعْو: اسْتَعَاذَ اسْتِعَاذَةً، وَالْأَصْلُ اسْتِعْوَاذًا، فَنُقِلَتْ حَرَكَةُ الْوَاوِ إِلَى الْعَيْنِ - وَهِيَ فَاءُ الْكَلِمَةِ - [وَحُذِفَتْ] وَعُوِّضَ عَنْهَا التَّاءُ، فَصَارَ اسْتِعَاذَةً، وَهَذَا مَعْنَى قَوْلِهِ «وَاسْتَعَاذَ اسْتِعَاذَةً».

وَمَعْنَى قَوْلِهِ: «وَضَمَّ مَا يَزْبَعُ فِي أَمْثَالِ قَدْ تَلَمَّلَمَا» أَنَّهُ إِنْ كَانَ الْفِعْلُ عَلَى وَزْنِ «تَفَعَّلَ» يَكُونُ مَصْدَرُهُ عَلَى تَفَعَّلٌ - بضم رابعه - نَعْو: «تَلَمَّلَمَ تَلَمُّلاً، وَتَدَخَّرَجَ تَدَخُّرُجاً».

همانگونه که گفتیم: مصدر فعلی که بر وزن «أَفْعَلَّ» باشد، بر وزن «إِفْعَالٌ» می آید.

جناب شارح می فرماید:

هذا إذا لم يكن معتلَّ العين؛ فإن كان
وزن فعل یاد شده در صورتی جریان دارد که مصدر معتل العين نباشد، زیرا در مصدر معتل العینی که بر وزن «أَفْعَلَّ» باشد، حرکت عین الفعل به فاء الفعل انتقال یافته، آنگاه عین الفعل حذف می شود، مانند: «أَقَامَ إِقَامَةً».
مصدر «إِقَامَةً» در اصل به این شکل «إِقْوَاماً» بوده، به این بیان که حرکت واو به قاف منتقل گشته و واو حذف گردیده، آنگاه به جای حرف محذوف «واو»

تاء تأنیث به آخر کلمه افزوده شد و به این صورت «إقامة» درآمد. و مقصود جناب مصنف از «ثم أقم إقامة» بیان همین معناست.

جناب مصنف با عنوان ساختن عبارت «و غالباً ذا التا لزم - نوعاً آوردن این تاء مصدری در آخر دو مصدر اخیر، لازم است» به این نکته اشاره نموده اند که: غالباً تاء مصدری به جای واو محذوف آورده می شود، و گاه این تاء حذف می گردد، همانند: آیه شریفه: ﴿وَإِقَامَ الصَّلَاةِ﴾^(۱) «و برپاداشتن نماز».

مصدر فعلی که بر وزن «تَفَعَّلَ» باشد، بر وزن «تَفَعَّلَ» می آید، مانند: «تَجَمَّلَ تَجْمَلًا - خود را آراست آراستنی» - «تَعَلَّمَ تَعَلَّمًا - آموخت آموختنی» - «تَكَرَّمَ تَكَرُّمًا - گرامی شد، گرامی شدنی».

هرگاه فعلی بر وزن «انْفَعَلَ، اِنْفَعَلَّ، اِسْتَفَعَلَ» باشد، به این بیان که با همزه وصل آغاز گردد، حرف سوم مصدر آن مکسور گشته و قبل از حرف آخر، الف افزوده می شود، مانند: «انْطَلَقَ انْطِلَاقًا» روانه شد روانه شدنی» - «اضْطَفَى اضْطِفَاءً - برگزید برگزیدنی» - «اسْتَخْرَجَ اسْتِخْرَاجًا - بیرون آورد بیرون آوردنی».

مقصود جناب مصنف از عنوان نمودن «و ما يلي الآخر مدّ وافتحا - حرف ماقبل آخر را مد و فتحه بده» بیان همین معنی است.

در مورد مصدر فعل معتل العینی که بر وزن «اِسْتَفَعَلَ» باشد، حرکت عین الفعل به فاء الفعل انتقال یافته و عین الفعل حذف می گردد، آنگاه به جای حرف محذوف، تاء تأنیث به طور لزوم به آخر لفظ افزوده می شود، مانند:

«اِسْتَعَاذَ اِسْتِعَاذَةً» - پناه برد پناه بردنی».

«اِسْتِعَاذَةُ» در اصل بدین صورت «اِسْتِعْوَاذًا» بوده، به این بیان که حرکت واو به حرف عین «فاء الفعل کلمه» انتقال یافته - سپس عین الفعل حذف گردید - آنگاه به جای حرف محذوف، تاء تأنیث به آخر کلمه افزوده شده و به این شکل «اِسْتِعَاذَةُ» درآمد، و مقصود مصنف از ذکر مثال «اِسْتِعَاذَ اِسْتِعَاذَةً» بیان همین معناست.

و مقصود وی از عنوان ساختن عبارت «و ضَمَّ مَا يَرْبَعُ فِي ...» - و حرفی را که در مرتبه چهارم قرار گرفته، مضموم کن» بیان این مطلب است که: مصدر فعلی که بر وزن «تَفَعَّلَ» است، بر وزن «تَفَعَّلَ» آورده می شود، مانند: «تَلَمَّعَ تَلَمُّعًا» - فراهم آورد فراهم آوردنی» - «تَدَخَّرَجَ تَدَخُّرَجًا» - غلتید غلتیدنی».

فِعْلَالٌ أَوْ فَعْلَلَةٌ - لِفَعْلَلًا.

وَاجْعَلْ مَقِيْسًا ثَانِيًا لَا أَوْلَا

یاتی مَصْدَرُ فَعْلَلٍ عَلَى فِعْلَالٍ: كَدَخَّرَجَ دِخْرَاجًا، وَسَرْهَفَ سَرْهَافًا، وَعَلَى فَعْلَلَةٍ - وَهُوَ الْمَقِيْسُ فِيهِ - نَحْوُ: «دَخَّرَجَ دِخْرَجَةً، وَبِهَرَجَ بَهْرَجَةً، وَسَرْهَفَ سَرْهَفَةً».

دو وزن «فِعْلَالٌ» و «فَعْلَلَةٌ» مصدر برای فعلی است که بر وزن «فَعْلَلٌ» باشد، و وزن «فَعْلَلَةٌ» را قیاسی قرار بده نه وزن «فِعْلَالٌ» را.

﴿مصدرِ فَعْلَلٍ﴾

مصدر فَعْلَلٍ بر دو وزن می آید:

۱ - «فِعْلَالٌ»، مانند: «دَخَّرَجَ دِخْرَاجًا» - غلتانید غلتانیدنی» -

«سَرْهَفَ (۱) سِرْهَافاً».

۲- «فَعْلَلَةٌ» این وزن، مصدر قیاسی است، مانند: «دَخَرَجَ دَخْرَجَةً» - «بَهْرَجَ بَهْرَجَةً» (۲) - «سَرْهَفَ سَرْهَفَةً».

لِفَاعِلٍ: الْفِعَالُ، وَالْمُفَاعَلَةُ،

وَعَبْرَةُ مَا مَرَّ السَّمْعُ عَادِلَةً

کُلُّ فِعْلٍ عَلَى وَزْنِ فَاعِلٍ فَمَصْدَرُهُ الْفِعَالُ وَالْمُفَاعَلَةُ، **نحو:** «ضَارَبَ ضِرَاباً وَمَضَارِبَةً، وَقَاتَلَ قِتَالاً وَمُقَاتَلَةً، وَخَاصَمَ خِصَاماً وَمُخَاصَمَةً».

وَأشار بقوله: «وَعَبْرَةُ مَا مَرَّ - إلخ» إلى أن ما ورد من مَصَادِرٍ غير الثلاثي على خلاف ما مَرَّ يُحْفَظُ وَلَا يُقَاسُ عَلَيْهِ، ومعنى قوله «عَادِلَةً» كان السَّمْعُ له عَدِيلاً، فلا يُقَدَّمُ عليه إلا بثبت، كقولهم - في مصدر فَعَلَ المَعْتَل - تفعيلاً، **نحو:**

* بَاتَتْ تُنَزِّي دَلْوَهَا تَنْزِيّاً *

والقياسُ تَنْزِيَّةٌ، وقولهم في مصدر حَوَقَلَ حِيقَالاً، وقياسه حَوَقَلَةٌ - **نحو:** «دَخَرَجَ دَخْرَجَةً» - ومن ورود «حِيقَالٌ» قوله:

يَا قَوْمَ قَدْ حَوَقَلْتُ أَوْ دَنَوْتُ

وَشَرُّ حِيقَالِ الرَّجَالِ الْمَوْتُ

وقولهم - في مصدر تَفَعَّلَ - تَفَعَّلَاً، **نحو:** تَمَلَّقَ تِمْلَاقاً، والقياسُ تَفَعَّلَ تَفَعَّلَاً، **نحو:** تَمَلَّقَ تَمَلَّقاً.

۱- «سَرْهَفَ الْعِدَاءَ» یعنی: غذا را نیکو ساخت. «سَرْهَفَ الصَّيِّ - كودك را نیکو

پرورش داد».

۲- «بَهْرَجَ دَمَهُ بَهْرَجَةً - خون او را باطل و هدر کرد». بَهْرَجَةٌ: به معنای چیزی را

از ترس دزدان از غیر راه آوردن نیز آمده است.

فعلی که بر وزن «فَاعَلَ» باشد، دارای دو مصدر است:

۱- «فِعَالٌ».

۲- «مُفَاعَلَةٌ».

و غیر از مصدرهایی که گذشت، مصدرهای دیگر سماعی است.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرماید:

كُلُّ فِعَالٍ عَلَى وَزْنِ فَاعَلَ فَمَصْدَرُهُ الْفِعَالُ وَ.....

مصدر هر فعلی که بر وزن «فَاعَلَ» باشد، بر وزن «فِعَالٌ» و «مُفَاعَلَةٌ» می‌آید، مانند: «ضَارَبَ ضِرَابًا وَ مُضَارَبَةً - زد و خورد کرد» - «قَاتَلَ قِتَالًا وَ مُقَاتَلَةً - کشت و کشتار کرد» - «خَاصَمَ خِصَامًا وَ مُخَاصَمَةً - کشمکش کرد».

جناب مصتَف در مصراع دوّم شعر بالا «وغير ما مرّ...» به این نکته اشاره کرده‌اند که: مصدرهای غیر ثلاثی مجردی که برخلاف وزنهای گذشته آمده باشد، حفظ کردنی و غیر قیاسی است و استعمال آنها متوقف بر آن است که در زبان عرب کاربرد داشته باشند، چنانکه در این مصراع:

* بَاتَتْ تُنَزِّي دَلْوَهَا تَنْزِيًّا *

مصدر فعل مضاعف العين معتل اللام بر وزن «تفعيل» آمده، و از نظر قیاس و طبق قاعده باید بر وزن «تَنْزِيَّة» آورده شود.

و همانند این شعر:

يَا قَوْمٍ قَدْ حَوَقَلْتُ أَوْ دَنَوْتُ

وَشَرُّ حِيْقَالِ الرَّجَالِ الْمَوْتُ

یعنی: ای قوم، من به ایام ناتوانی و پیری رسیدم، و یا در آستانه پیری قرار گرفتم، و بدترین دوران پیری مردان هنگام نزدیک شدن آنان به مرگ است.

در این شعر، «حیقال» با توجه به اینکه مصدر «فعل» «حَوْقَلَ» است، بر وزن «فِعْلَال» آمده، و حال آنکه از نظر قیاس باید به صورت «حَوْقَلَةٌ» عنوان گردد، مانند: «دَخَرَجَ دَخْرَجَةً».

و همچنین مصدر فعل ثلاثی مزید تَفَعَّلَ بر وزن «تِفْعَال» آمده است، همچون: «تَمَلَّقَ تِمْلَاقًا» و حال آنکه به موجب قیاس و بر اساس قاعده باید به صورت «تَمَلَّقَ تَمَلِّقًا» عنوان گردد، مانند: «تَفَعَّلَ تَفَعُّلًا».

وَفِعْلَةٌ لِمَرَّةٍ كَجَلْسَةٍ

وَفِعْلَةٌ لِهَيْئَةٍ كَجَلْسَةٍ

إذا أريد بيانُ المرّة من مصدر الفعل الثلاثي قيل: فَعْلَةٌ - بفتح الفاء - نحو: ضربته ضَرْبَةً، وقتلته قَتْلَةً.

هذا إذا لم يُبين المصدرُ على تاء التانيث، فإن يُبَي عليها وُصِفَ بما يدل على الوحدة نحو: نَعْمَةٌ، وَرَحْمَةٌ، فإذا أريد المرة وصف بواحدة.

وإن أريد بيانُ الهيئة منه قيل: فِعْلَةٌ - بكسر الفاء - نحو: جَلَسَ جِلْسَةً حسنة، وَقَعَدَ قِعْدَةً، ومات مِيئَةً.

وزن «فَعْلَةٌ» به منظور دلالت کردن بر مرّه «يكبار انجام دادن» آورده می شود، مانند: «جَلْسَةٌ - يك بار نشستن»، و وزن «فِعْلَةٌ» برای دلالت بر هیئت «حالت و چگونگی» آورده می شود، مانند: «جِلْسَةٌ - نوع نشستن».

جناب شارح در ارتباط با توضیح شعر بالا می فرماید:

إذا أريد بيانُ المرّة من مصدر الفعل

مصدر مرّه از فعل ثلاثی مجرد بر وزن «فَعْلَةٌ» می آید، مانند: «ضَرْبَتُهُ ضَرْبَةً

- او را زدم يك زدن» - «قَتَلْتُهُ قَتْلَةً - او را کشتم يك کشتن».

این حالت در صورتی است که وزن مصدر اصلی بر وزن «فَعْلَةٌ» نباشد، مانند: «جَلَسْتُ جَلْسَةً - يَكُ بار نشستم» که مصدر اصلی آن «جَلُوسٌ» است و مانند: «ضَرَبْتُ ضَرْبَةً - يَكُ بار زدم» که مصدر اصلی آن «ضَرْبًا» است و اگر وزن مصدر اصلی آن بر وزن «فَعْلَةٌ» باشد، در این صورت برای دلالت نمودن بر مَرّه، وصفی بعد از مصدر آورده می‌شود.

به عبارت دیگر: هرگاه مصدری خود دارای تاء تأنّیث باشد، همچون «نِعْمَةٌ» و «رَحْمَةٌ»، در صورتی که خواسته باشیم از آن مصدر مَرّه اراده کنیم، لازم است مصدر مورد نظر را با لفظ «واحدة» که پس از آن می‌آوریم، توصیف نمائیم، مانند: «رَحِمَ رَحْمَةً وَاحِدَةً»، زیرا برای «رَحِمَ» غیر از مصدر مزبور «رحمة» مصدر دیگری نیست، از اینرو لازم است مصدر را با لفظ «واحدة» توصیف نمائیم.

هرگاه بخواهیم هیئت کاری را بیان کنیم، از وزن «فِعْلَةٌ» استفاده می‌کنیم. به عبارت دیگر: وزن «فِعْلَةٌ» برای دلالت بر هیئت از فعل ثلاثی مجرد آورده می‌شود، مانند: «جَلَسَ جَلْسَةً حَسَنَةً - نَشِئْتُ نَشِئَةً نِيكًا» - «قَعَدَ قَعْدَةً - نَشِئْتُ به گونه‌ای نشستن» - «مَاتَ مَيِّتَةً - مرد نوعی مردن».

فِي غَيْرِ ذِي الثَّلَاثِ بِالتَّاءِ الْمَرَّةَ

وَشَدَّ فِيهِ هَيْئَةً كَالْخِمْرَةِ

إذا أريد بيان المرة من مصدر المزيد على ثلاثة أحرف، زيد على المصدر تاء التأنيث، نحو: أكرمه إكرامةً، ودخرجته دخرجةً.

و شد بناء فِعْلَةٌ للهَيْئَةٍ من غير الثلاثي، كقولهم: هِيَ حَسَنَةُ الْخِمْرَةِ، فَبَنَوْا فِعْلَةً من «أختمر» و «هو حسنُ الْعِمَّةِ» فَبَنَوْا فِعْلَةً من «تَعَمَّم».

مصدر مَرّه در غیر فعل ثلاثی مجرد با تاء همراه است. و مصدر بیانگر هیئت در غیر ثلاثی مجرد، شاذ است، همانند: «خِمْرَة - نوع روسری برسرکردن»^(۱).

جهت ساختن مصدر مَرّه از مصدرهایی که بیش از سه حرف داشته باشند، تاء تأنیث به مصدر افزوده می‌شود، مانند: «أَكْرَمْتُهُ إِكْرَامَةً - گرامی داشتم او را يك گرامی داشت» - «دَخَرَجْتُهُ دِخْرَاجَةً - غلتانیدم آن را يك غلتانیدن».

و ساختن مصدر بیانگر هیئت در غیر ثلاثی بر وزن «فِعْلَةٌ» برخلاف قاعده است، مانند: «هِيَ حَسَنَةُ الْخِمْرَةِ - نوع روسری بسر کردن آن زن زیباست».

در این مثال، مصدر نوعی از «إِخْتَمَرَ» بر وزن «فِعْلَةٌ» آمده است.

و مانند: «هُوَ حَسَنُ الْعِمَّةِ - نوع دستار بستن آن مرد زیباست».

در این مثال، مصدر نوعی از «تَعَمَّمَ» بر وزن «فِعْلَةٌ» آمده است.

﴿انواع مصدر﴾

دو نوع از انواع مصدر «ثلاثی و غیر ثلاثی» بیان گردید، اینک سخن پیرامون دیگر انواع مصدر است:

﴿مصدر میمی﴾

و آن در ثلاثی مجرد بر چند وزن است:

الف - «مَفْعَل»، مانند: «مَضْرَب - مَسْجِد - مَقْتَل - مَفْتَح - مَبْرُز» که به معنای

«ضَرْب - سُجُود - قَتْل - فَتْح - بُرُوز» می‌باشد. و این وزن «مَفْعَل» قیاسی

۱- «خِمار» پارچه‌ای است که زنان سر را بدان می‌پوشانند.

محسوب می‌شود، به این بیان که از هر فعلی جایز است، استعمال گردد.

ب - «مَفْعِل» و این وزن در مثال «معتل الفاء» واوی قیاسی است، مانند: «مَوْضِع - مَوْرِد - مَوْقِع» که به معنای «وَضَع - وُزُود - وُقُوع» است و از فعل صحیح به ندرت آمده است، مثل: «مَرْجِع» - به معنای «رُجُوع».

و از معتل العین گرچه بسیار آمده اما قیاسی نیست، مانند: «مَحِيض - مَجِيء - مَقِيل - مَبِيْت - مَشِيْب - مَزِيْد - مَسِيْر - مَصِيْب».

ج - «مَفْعَل» این وزن قیاسی نیست و چند لفظی بیش شنیده نشده است، مانند: «مَكْرُوم - مَهْلِك» به معنای «كْرَم و هلاکت».

و گاه به آخر این مصدر تاء افزوده می‌شود، مانند: «مَرْحَمَة - مَحْمَدَة - مَعْصِيَة - مَحْمِيَة - مَعْرِفَة».

اما مصدر میمی در غیر ثلاثی مجرّد بر وزن اسم مفعول آن باب بنا می‌شود، مانند: «مُعْتَقِد - مُخْرَج - مُسْتَرْحَم - مُدْخَرَج» که به معنای «اعتقاد - اخراج - استرحام و دحراج» است و این وزن نیز قیاسی است و مصدر میمی نامیده شده، زیرا در آغاز آن میم است.

﴿مصدر وصفی﴾

چنین مصدری یا بر وزن اسم فاعل مؤنث و یا اسم مفعول است، مانند: «عَاقِبَة - بَاقِيَة - كَافِيَة» که به معنای «عَفُو - عَقْب - بَقَاء - كِفَايَة» است. و مثل: «مَيْسُور - مَعْسُور - مَرْفُوع - مَوْضُوع - مَعْقُول - مَخْلُوف» که به معنای «يَسْر - عَسْر - رَفْع - وَضْع - عَقْل و حَلْف» است.

این قسم از مصدر وصفی نامیده می‌شود، زیرا اسم فاعل و اسم مفعول در اصطلاح وصف خوانده می‌شود.

﴿مصدر جعلی﴾

اصل و ریشه برخی از صیغه‌ها در زبان عرب، غیر از مصدر است، یعنی یا جمله و یا مفردی است که بر ذات دلالت می‌کند و یا چند فعل از آنها گرفته شده، صیغه‌های این گونه افعال را «مَنْعُوت» یعنی: تراشیده شده و یا «جَعَلی» نامند، مثل: «بَسْمَلٌ، یُبَسِّمِلٌ، بَسْمَلَةٌ» یعنی: بسم الله الرحمن الرحیم گفتن. این صیغه «بَسْمَلَةٌ» از آن جمله گرفته شده است.

و مانند: «حَوْقَلٌ، یُحَوِّقِلُ، حَوْقَلَةٌ» یعنی: لا حول و لا قوة إلا بالله گفتن. مثال مصدر منحوت «جَعَلی» از مفرد: «عَقَرْتُ الصُّدْعَ - زلف را چون کژدم کردم» که از «عَقَرَبٌ» گرفته شده است. و مانند: «فَلَفَلْتُ الطَّعَامَ - به غذا فلفل زدم».

قسم دیگری از مصدر جعلی وجود دارد که اشتقاق فعلی ندارد، مانند: «جَاهِلِيَّةٌ - اِنْسَانِيَّةٌ - جَوْهَرِيَّةٌ - عَرَضِيَّةٌ - عَالِمِيَّةٌ - فَاعِلِيَّةٌ».

شیوه و سبک ساختن مصدر یاد شده این گونه است که یاء مشدّدی و تائی در آخر هر اسمی که بخواهند ملحق می‌نمایند و معنای آن صفت، لازم آن اسم مثل: «انسانیه» یعنی: صفتی که انسان باید داشته باشد. و یا مانند: «جاهلیه» یعنی: صفتی که لازمه جاهل است، «رُبُوبِيَّةٌ» یعنی: صفتی که رب دارای آن صفت است.

﴿مصدر تأکیدی﴾

و آن هر مصدری است که برای تأکید فعل عنوان می‌شود، مانند: «سَلَّمُوا تَسْلِيمًا» - «ضربت زیداً ضرباً».

﴿مصدر نوعی﴾

برای بیان نمودن نوع می‌توان به غیر وزن «فَعْلَةٌ» مصدری را همراه با وصف عنوان نمود، مانند: «ضربتُ زیداً ضرباً شديداً».

﴿مصدر عددی﴾

همانگونه که عنوان شد، مصدر مَرَّه یا «مصدر عددی» به منظور بیان عدد فعل است و وزنش در ثلاثی مجرد «فَعْلَةٌ» و به چند گونه است:

الف - هرگاه بخواهند بیان کنند که فعل یک بار واقع شده است از این وزن استفاده می‌کنند، مانند: «ضربتُ ضربَةً - یک بار زدم».

و چنانچه مصدر اصلی فعل به این وزن «فَعْلَةٌ» آمده باشد، مصدر را با وصف «واحدة» عنوان می‌کنند، همچون: «رَحِمْتُهُ رَحْمَةً وَاحِدَةً» و «دَعَوْتُهُ دَعْوَةً وَاحِدَةً»، چه آنکه «رَحْمَةً» و «دَعْوَةً» مصدر اصلی فعل «رَحِمَ يَرْحَمُ» و «دَعَا يَدْعُو» است.

ب - گاه وصف برای توضیح آورده می‌شود، زیرا خود وزن مذکور «فَعْلَةٌ» برای تفهیم وحدت کافی است، مانند آیه شریفه: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ وَاحِدَةٌ﴾ (۱).

ج - و در پاره‌ای از اوقات همین مصدر با وصف آورده می‌شود، مانند آیه شریفه: ﴿فَعَصَوْا رَسُولَ رَبِّهِمْ فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَابِيَةً﴾ (۲) «و با رسول پروردگارش مخالفت کردند، خدا هم آنان را به عذابی سخت گرفتار ساخت».

۱- الحاقه: ۱۳.

۲- الحاقه: ۱۰.

د - مصدر مزبور در غیر ثلاثی مجرّد به همراه تاء آورده می‌شود، مانند: «أَكْرَمْتُ زَيْدًا إِكْرَامَةً» - «استغفرتُ استغْفَارَةً».

و چنانچه مصدر غیر ثلاثی مجرّد خود دارای تاء باشد، مصدر مزبور را به همراه وصف عنوان می‌کنند، مانند: «أَقَمْتُ إِقَامَةً وَاحِدَةً - يَكُ بَارِ بِيَا دَاشْتُمْ» - «زَكَيْتُ تَزْكِيَةً وَاحِدَةً - يَكُ بَارِ زَكَاتِ دَادُمْ».

و هرگاه بخواهند بیان کنند که فعل، دوبار انجام گرفته؛ مصدر اصلی به صورت تشبیه آورده می‌شود، مانند: «ضَرَبْتُهُ ضَرْبَتَيْنِ - دُوبَارِ او را زدَمْ».

و چنانچه بخواهند بیان کنند که فعل چند بار تحقق یافته، مصدر را به الف و تاء جمع می‌بندند، مانند: «رَحِمْتُهُ رَحِمَاتٍ» - «ضَرَبْتُهُ ضَرْبَاتٍ».

و در صورتی که بخواهند تعداد دفعات را تعیین کنند، قبل از مصدر اسم عدد را مطرح می‌کنند، مانند: «ضَرَبْتُهُ ثَلَاثَ ضَرْبَاتٍ».

﴿مصدر نوعی﴾

قسم دیگری از مصدر وجود دارد که آن مصدر نوعی یا «مصدر هیئت» نامیده می‌شود و این مصدر به منظور بیان نوع فعل است، یعنی: بیان می‌کند که فعل چه نوعی و بر چه صفتی و هیئتی است و وزن چنین مصدری در ثلاثی مجرّد «فِعْلَةٌ» و بر چندگونه است:

الف - یا بدون چیزی عنوان می‌شود، مانند: «جَلَسْتُ جَلْسَةً - نَشِئْتُمْ يَكُ نَشِئْتِنِي» و این قسم تنها نوع مبهم را بیان می‌کند.

ب - و یا اینکه اضافه می‌شود، مانند آیه شریفه: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا

فَطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا... ﴿^(۱)﴾ «صورت خویش را برای دین استوار ساز در حالی که به حق متوجه باشی، فطرت خدا را بنگر که مردم را بر آن سرشته‌اند».

ج- و یا اینکه به وسیله صفتی نوعیت آن تعیین شده باشد، مانند: ﴿فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ﴾ ﴿^(۲)﴾ «اما آن روز عمل نیک هر کس در میزان حق گران آید. پس او در بهشت آسایش خوش خواهد بود».

د- و یا اینکه خود مصدر مضاف إليه واقع می‌شود، مثل: «زَيْدٌ حَسَنُ الْفِعْلَةِ» - زید نوع کارش خوب و شایسته است».

ه- و در غیر ثلاثی مجرّد به همراه صفتی چگونگی فعل را تعیین می‌کند، مانند: «أَكْرَمْتُ زَيْدًا إِكْرَامًا كَامِلًا».

و- و یا اینکه خود مصدر اضافه می‌شود، مانند آیه شریفه: ﴿رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ﴾ ﴿^(۳)﴾ «بارالها همواره مرا به قدم صدق داخل و به قدم صدق خارج گردان».

ز- و یا اینکه مصدر، مضاف إليه قرار می‌گیرد، مانند: «زَيْدٌ كَثِيرٌ الْإِحْسَانِ».

۱- روم: ۳۰.

۲- القارعه: ۶ و ۷.

۳- اسراء: ۸۰.

أَبْنِيَّةُ أَسْمَاءِ الْفَاعِلِينَ وَالْمَفْعُولِينَ

[وَالصِّفَاتِ الْمُسَبَّرَاتِ بِرَبِّهَا]

كَفَاعِلٍ صُغِ اسْمٌ فَاعِلٍ: إِذَا

مِنْ ذِي ثَلَاثَةِ يَكُونُ، كَغَدَا

إذا أريد بناء اسم الفاعل من الفعل الثلاثي جىء به على مثال «فَاعِلٍ» وذلك مَقْيَسٌ في كل فعل كان على وزن «فَعَلَّ» - بفتح العين - متعدياً كان أو لازماً، **نحو:** ضرب فهو ضارب، وذهب فهو ذاهب، وغدًا فهو غَادٍ، فإن كان الفعل على وزن فَعَلَّ - بكسر العين - فإما أن يكون متعدياً، أو لازماً، فإن كان متعدياً فقياسه أيضاً أن يأتي اسمُ فاعله على فاعِلٍ، **نحو:** رَكِبَ فهو راکب، وَعَلِمَ فهو عالم، وإن كان لازماً، أو كان الثلاثي على فَعَلَّ - بضم العين - فلا يقالُ في اسم الفاعل منهما فاعل إلا سماعاً، وهذا هو المراد بقوله:

وَهُوَ قَلِيلٌ فِي فَعُلْتُ وَفَعِلْ

غَيْرِ مُعَدِّي، بَلْ قِيَّاسُهُ فَعِلْ

وَأَفْعَلْ، فَغَلَانٌ، نَحْوُ أَشْرٍ،

وَنَحْوُ صَدْيَانٍ، وَنَحْوِ الْأَجْهَرِ

أى: إثباتُ اسم الفاعل على [وزن] فاعِلٍ قليلٌ في فَعَلَّ - بضم العين - كقولهم: حَمُضَ فهو حَامِضٌ، وفي فَعِلَّ - بكسر العين - غير متعدٍّ، **نحو:** أَمِنَ فهو آمِنٌ [وَسَلِمَ فهو سَالِمٌ، وَعَقَرَتِ المرأةُ فهي عَاقِرٌ] بل قياسُ اسم الفاعل من فَعِلَ المكسور العين إذا كان لازماً أن يكون على فَعِلَّ - بكسر العين - **نحو:** «نَصِرَ فهو نَصِيرٌ، وَبَطِرَ فهو بَطِيرٌ، وَأَشِرَ فهو أَشِيرٌ» أو على فَعَلَانَ، **نحو:** «عَطِشَ فهو عَطْشَانٌ، وَصَدِيَ فهو صَدْيَانٌ» أو على أَفْعَلْ، **نحو:** «سَوَدَ فهو أَسْوَدٌ، وَجَهَرَ فهو أَجْهَرٌ».

﴿اوزان اسمهای فاعل و مفعول و صفت مشبیه﴾

اسم فاعل^(۱) در صورتی که ثلاثی مجرد باشد «مانند: غذا - خوراك داد»، آن را بر وزن «فاعل» بیاور.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرماید:

إذا أريد بناء اسم الفاعل من الفعل الثلاثي
 هرگاه بخواهند از فعل ثلاثی مجرد، اسم فاعل بنا کنند، آن را بر وزن «فاعل» می آورند. وزن مزبور در مورد هر فعلی که بر وزن «فَعَلَّ» باشد - خواه لازم و چه متعدی باشد - قیاسی محسوب می گردد، مانند: «ضَرَبَ - ذَهَبَ و عَدَا» که اسم فاعل آنها «ضارب، ذاهب، غاِذٍ» است.

هرگاه فعل بر وزن «فَعِلَّ» باشد، دارای دو حالت است:

۱ - لازم.

۲ - متعدی.

در صورتی که متعدی باشد، اسم فاعل آن به طور قیاسی بر وزن «فَاعِلِ» می آید، مانند: «رَكِبَ و عَلِمَ» که اسم فاعل آن «راكِب» و «عالم» است.

و چنانچه لازم باشد، یا فعل ثلاثی مجرد بر وزن «فَعَّلَ» باشد، اسم فاعل تنها به طور سماعی بر وزن «فاعل» می آید.

جناب مصنف می فرماید:

۱- اسم فاعل اسمی است که از فعل گرفته می شود و بر کسی یا چیزی که فعل از او صادر می شود، دلالت دارد، مانند: «کاتب - نویسنده» - «مُعَلِّم - آموزنده».
 «کاتب» کسی است که عمل کتابت از او سرزده و معلّم کسی است که عمل تعلیم و یاد دادن را انجام می دهد.

وَهُوَ قَلِيلٌ فِي فَعَلْتُ وَفَعِلْتُ غَيْرَ مُعَدِّي، بَلْ
 اسم فاعل بر وزن «فَاعِلٍ» در مورد فعل لازم «فَعَلْتُ» و «فَعِلْتُ» اندک است،
 بلکه اسم فاعل قیاسی دو فعل مورد نظر بر وزن «فَعِلْتُ»، «أَفْعَلْتُ» و «فَعْلَانُ»
 می آید، مانند: «أَشْرَ - خودپسند» - «صَدْيَانُ - تشنه کام» - «أَجْهَرُ - روز کور -
 کسی که در روز چندان قادر به دیدن نیست».

آنگاه جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرماید:

أى: إِيْتِيَانُ اسم الفاعل على [وزن] فَاعِلٍ
 آمدن اسم فاعل بر وزن «فَاعِلٍ» در مورد فعلهای زیر، اندک است:
 ۱ - «فَعَلْتُ»، مانند: «حَمَضَ - ترش شد» که اسم فاعل آن «حَامِضٌ» است.
 ۲ - در فعل لازم مکسور العین «فَعِلْتُ» مانند: «أَمِنَ» که اسم فاعل آن «آمِنٌ»
 است. (۱) و «سَلِمَ - تندرست شد» که اسم فاعلش «سَالِمٌ» است. و «عَقِرَتِ الْمَرْأَةُ»
 - آن زن نازا شد» که اسم فاعلش «عَاقِرٌ» است.

اسم فاعل قیاسی از فعل لازم مکسور العین «فَعِلْتُ» بر اوزان زیر می آید:

۱ - «فَعِلْتُ»، همچون: «نَضِرَ - شاداب شد» که اسم فاعلش «نَاضِرٌ» است و «بَطَرَ»
 - ناسپاسی کرد» که اسم فاعلش «بَطْرٌ» است، و «أَشْرَ - خودپسند شد» که اسم
 فاعلش «أَشْرٌ» است.

۲ - «فَعْلَانُ»، مانند: «عَطِشَ - تشنه شد» که اسم فاعلش «عَطْشَانٌ» است و

۱- در حالی که قانون و قیاس در مورد فعل ثلاثی مکسور العین لازم هرگاه بر
 اعراض «امور عارضی و قابل زوال» دلالت کند، آن است که بر وزن «فَعِلْتُ» آورده
 شود، مانند: «فَرِحَ» که اسم فاعل آن «فَرِحٌ» و «أَشْرَ» که اسم فاعل آن «أَشْرٌ» است.

«صَدِيّ - تشنه شد» که اسم فاعلش «صَدِيّان» است.

۳ - «أَفْعَلُ»، همچون: «سَوَدَ - سیاه شد» که اسم فاعل آن «أَسْوَدَ» است، و «جَهَرَ - آشکار شد» که اسم فاعلش «أَجْهَرَ» است.

وَفَعْلٌ أَوْ لَى، وَفَعِيلٌ بِفَعْلٍ

كَالضَّخْمِ وَالْجَمِيلِ، وَالْفِعْلُ جَمَلٌ

وَأَفْعَلٌ فِيهِ قَلِيلٌ وَفَعْلٌ،

وَبِسْوَى الْفَاعِلِ قَدْ يَغْنَى فَعْلٌ

إذا كان الفعل على وزن فَعْلٌ - بضم العين - كثر مجيء اسم الفاعل منه على وزن فَعْلٍ كـ «ضَخَمَ فهو ضَخْمٌ، وشَهَمَ فهو شَهْمٌ» وعلی فعیل، نحو: «جَمَلٌ فهو جَمِيلٌ، وشَرَفَ فهو شَرِيفٌ»، ویتقل مجی اسم فاعله علی أَفْعَلٌ نحو: «خطب فهو أخطب» وعلی فَعْلٌ نحو: «بَطَلٌ فهو بَطَلٌ».

وتقدم أن قياس اسم الفاعل من فَعْلٍ المفتوح العين أن يكون على فاعل، وقد يأتي اسمُ الفاعل منه على غير فاعل قليلاً، ونحو: طابَ فهو طَيِّبٌ، وشاخَ فهو شَيْخٌ، وشابَ فهو أَشِيْبٌ، وهذا معنى قوله: «وَبِسْوَى الْفَاعِلِ قَدْ يَغْنَى فَعْلٌ».

برای فعل ثلاثی مجرد مضموم العین «فَعْلٌ» وزن «فَعْلٌ» و «فَعِيلٌ» سزاوارتر است، همچون: «ضَخْمٌ - سَنَبِرٌ» - «جَمِيلٌ - زِيْبَا» از فعل: «ضَخَمَ و جَمَلٌ».

و برای «فَعْلٌ» وزن «أَفْعَلٌ» و «فَعْلٌ» اندك است، و گاه «فَعْلٌ» با وزنی غیر از وزن «فاعِلٌ» بی نیاز می گردد.

هرگاه فعلی بر وزن «فَعْلٌ» باشد، اسم فاعل آن بیشتر بر وزن زیر می آید:

۱ - «فَعْلٌ»، مانند: «ضَخَمَ» که اسم فاعل آن «ضَخْمٌ» است، و «شَهَمَ» - تیزرو و

توانا شد» که اسم فاعل آن «شَهْمٌ» است.

۲- «فَعِيل»، مانند: «جَمَلٌ - زیبا شد» که اسم فاعلش «جَمِيلٌ» است، و «شَرَفٌ - صاحب شرافت و بزرگی شد» که اسم فاعلش «شَرِيفٌ» است.

۳- «أَفْعَلٌ» - البته این وزن نسبت به دو وزن گذشته از کاربرد کمتری برخوردار است - مانند: «حَظَبٌ - مسی رنگ شد» که اسم فاعل آن «أَخْطَبٌ» است.

۴- «فَعَلٌ» - این وزن نیز از کاربرد کمتری برخوردار است - همچون: «بَطَلٌ - دلیر شد» که اسم فاعل آن «بَطَلٌ» است.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

و تقدم أن قیاس اسم الفاعل من فَعَلٍ المفتوح.....

پیش از این گفتیم: اسم فاعل قیاسی از فعل ثلاثی مجرد مفتوح العین «فَعَلٌ» بر وزن «فَاعِلٌ» می آید.

گاه در وزنهای دیگری غیر از وزن «فَاعِلٌ» نیز آورده می شود، مانند: «طَابَ - پاک شد» که اسم فاعل آن «طَيبٌ» است، و «شَاخٌ - پیر شد» که اسم فاعل آن «شَيْخٌ» است، و «شَابَ - جوان شد» که اسم فاعل آن «أَشْيَبٌ» است.

و جناب مصتّف نیز در عبارت «وبسوی الفاعل قد یغنی - گاه «فَعَلٌ» با وزنی غیر از وزن «فَاعِلٌ» بی نیاز می گردد» به همین اشاره نموده اند.

وَزْنَةُ الْمُضَارِعِ اسْمُ فَاعِلٍ

مِنْ غَيْرِ ذِي الثَّلَاثِ كَالْمُوَاصِلِ

مَعَ كَسْرِ مَثَلُو الْأَخِيرِ مُطْلَقًا

وَضَمِّ مِيمٍ زَائِدٍ قَدْ سَبَقَا

وَإِنْ فَتَحَتْ مِنْهُ مَا كَانَ انْكَسَرَ

صَارَ اسْمٌ مَفْعُولٍ كَمِثْلِ الْمُتَنْظَرِ

يقول: زِنَةُ اسْمِ الْفَاعِلِ مِنَ الْفِعْلِ الزَّائِدِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ زِنَةُ الْمُضَارِعِ مِنْهُ بَعْدَ زِيَادَةِ الْمِيمِ فِي أَوَّلِهِ مَضْمُومَةٌ، وَيَكْسُرُ مَا قَبْلَ آخِرِهِ مُطْلَقًا: أَيِ سِوَاءِ كَانِ مَكْسُورًا مِنْ الْمُضَارِعِ أَوْ مَفْتُوحًا؛ فَتَقُولُ: «قَاتَلَ يُقَاتِلُ فَهُوَ مُقَاتِلٌ، وَدَخَرَجَ يَدْخُرُجُ فَهُوَ مُدَخِرُجٌ، وَوَأَصَلَ يُوَأَصِلُ فَهُوَ مُوَأَصِلٌ، وَتَدَخَرَجَ يَتَدَخِرُجُ فَهُوَ مُتَدَخِرُجٌ، وَتَعَلَّمَ يَتَعَلَّمُ فَهُوَ مُتَعَلَّمٌ».

فَإِنْ أُرِدَتْ بِنَاءِ اسْمِ الْمَفْعُولِ مِنَ الْفِعْلِ الزَّائِدِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ أُتِيَتْ بِهِ عَلَى وَزْنِ اسْمِ الْفَاعِلِ، وَلَكِنْ تَفْتَحُ مِنْهُ مَا كَانَ مَكْسُورًا - وَهُوَ مَا قَبْلَ الْآخِرِ - نَعْو: مُضَارِبٌ، وَمُقَاتِلٌ، وَمُتَنْظَرٌ.

اسم فاعل در غیر ثلاثی مجرد بر وزن فعل مضارع می آید، مانند: «مُوَأَصِلٌ - تماس گیرنده». البته این امر با کسره دادن حرف ماقبل آخر به طور مطلق، و ضمه دادن میم زائدی که در آغاز لفظ قرار گرفته، تحقق می یابد.

و چنانچه حرف ماقبل آخر اسم فاعل را مفتوح سازید، اسم مفعول شکل می یابد، مانند: «مُتَنْظَرٌ - انتظار کشیده شده».

جناب شارح در مورد توضیح ابیات بالا، می فرماید:

يقول: زِنَةُ اسْمِ الْفَاعِلِ مِنَ الْفِعْلِ الزَّائِدِ عَلَى.....

وزن اسم فاعل در مورد فعلی که بیش از سه حرف داشته باشد، بر وزن

فعل مضارع همان فعل ساخته می شود.

﴿شیوه ساختن اسم فاعل﴾

روش ساختن اسم فاعل در غیر ثلاثی مجرد به این گونه است که: نخست حرف مضارعه در آغاز فعل به میم مضموم زائد تبدیل می‌یابد، آنگاه حرکت حرف ماقبل آخر به طور مطلق - یعنی: چه مکسور و خواه مفتوح باشد - مکسور می‌گردد، مانند: «فَاتِلٌ، يُقَاتِلُ» که اسم فاعل آن «مُقَاتِلٌ» است، و «دَخِرَجٌ، يَدْخِرُجٌ» که اسم فاعلش «مُدَخِرِجٌ» است، و «وَاصِلٌ، يُوَاصِلُ» که اسم فاعلش «مُوَاصِلٌ» است، و «تَدَخِرَجٌ، يَتَدَخِرُجٌ» که اسم فاعلش «مُتَدَخِرِجٌ» است، و «تَعَلَّمٌ، يَتَعَلَّمُ» که اسم فاعلش «مُتَعَلَّمٌ» است.

﴿روش ساختن اسم مفعول﴾

اسم مفعول از فعلی که بیش از سه حرف داشته باشد، بر وزن اسم فاعل ساخته می‌شود با این تفاوت که کسره حرف ماقبل آخر اسم فاعل به فتحه تبدیل می‌یابد، مانند: «مُضَارَبٌ - زده شده» - «مُقَاتِلٌ - پیکار کرده شده» - «مُنْتَظَرٌ - انتظار کشیده شده».

وَفِي اسْمِ مَفْعُولِ الثَّلَاثِيّ اطَّرَدُ

زَنَةُ مَفْعُولِ كَاتٍ مِنْ قَصْدٍ

إذا أريد بناء اسم المفعول من الفعل الثلاثي جيء به على زنة «مفعول» قياساً مطرداً نحو: «قَصَدْتُهُ فهو مَقْصُودٌ، وَضَرَبْتُهُ فهو مَضْرُوبٌ، وَمَرَزْتُ بِهِ فهو مَمْرُوزٌ بِهِ».

و در اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد، وزن «مفعول» شایع و متداول است، مانند: «مَقْصُودٌ» که از «قَصَدَ» می‌آید.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می فرماید:

إذا أريد بناء اسم المفعول من
اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد به طور قیاس و متداول بر وزن «مَفْعُول»
آورده می شود، مانند: «فَصَدْتُه» که اسم مفعولش «مَقْصُود» است، و «ضَرَبْتُهُ»
که اسم مفعولش «مَضْرُوب» است، و «مَرَزْتُ بِهِ» که اسم مفعول آن
«مَمْرُورٍ بِهِ» است.

وَنَابَ نَقْلًا عَنْهُ ذُو فَعِيلٍ

نَحْوُ فَتَاةٍ أَوْ فَتَى كَحِجْلِ

ینوب «فَعِيل» عن «مفعول» فی الدلالة علی معناه **نحو:** «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ
جَرِيحٍ، وَاِمْرَأَةً جَرِيحٍ، وَفَتَاةٍ كَحِجْلِ، وَفَتَى كَحِجْلِ، وَاِمْرَأَةً قَتِيلٍ، وَرَجُلٍ قَتِيلٍ»
فَنَابَ جَرِيحٍ وَكَحِجْلِ وَقَتِيلٍ، عن: مجروح، و مكحول، و مقتول.
ولا ینقاس ذلك فی شیء، بل يُفْتَصَّرُ فیهِ علی السماع، وهذا معنی قوله: «وَنَابَ
نَقْلًا عَنْهُ ذُو فَعِيلٍ».

وزعم ابنُ المصنف أن نیابة «فَعِيل» عن «مفعول» كثيرة، و لیست مقیسة،
بالإجماع، و فی دعواه الإجماع علی ذلك نظر؛ فقد قال والده فی التسهیل فی باب
اسم الفاعل عند ذكره نیابة فعیل عن مفعول: و لیس مقیساً خلافاً لبعضهم، و قال فی
شرحه: وزعم بعضهم أنه مَقِيسٌ فی كل فعل لیس له فعیل بمعنی فاعل كجریح، فإن
كان للفعل فعیل بمعنی فاعل لم یُنَبَّ قیاساً كعلیم، و قال فی باب التذكیر والتانیث:
وَصَوْغُ فَعِيلٍ بمعنی مفعول علی كثرتِه غیرُ مقیس، فجزم بأصح القولین كما جزم به
هنا، وهذا لا یقتضی نفی الخلاف.

وقد یُعْتَذَرُ عن ابن المصنف بأنه ادّعی الإجماع علی أن فعیلاً لا ینوب عن

مفعول، یعنی نیابة مطلقه، اى من كل فعل، وهو كذلك، بناء على ما ذكره والده فى شرح التسهيل من أن القائل بقياسه يخصه بالفعل الذى ليس له فعيل بمعنى فاعل. وَنَبَّهَ المصنّف بقوله: **نحو:** «فَتَاةٌ أَوْ فَتَى كَحِيلٍ» على أن فَعِيلًا بمعنى مفعول يستوى فيه المذكرُ والمؤنثُ، وستأتى هذه المسألة مُبَيَّنَةً فى باب التأنيث، إن شاء الله تعالى.

وزعم المصنّف فى التسهيل أن فَعِيلًا ينوب عن مفعول: فى الدلالة على معناه، لا فى العمل؛ فعلى هذا لا تقول: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ جَرِيحٍ عَبْدَهُ» فترفع «عبده» بجريح، وقد صرّح غيرُه بجواز هذه المسألة.

وزن «فَعِيلٍ» به طور سماعى، به جاي وزن «مفعول» آمده است، همچون: «فَتَاةٌ أَوْ فَتَى كَحِيلٍ - دختر یا پسر جوان سرمه کشیده».

جناب شارح در مورد تفسیر شعر بالا، می فرماید:

ينوب «فَعِيلٍ» عن «مفعول» فى الدلالة
وزن «فَعِيلٍ» در دلالت بر معنا از وزن «مَفْعُولٍ» نیابت می کند، مانند: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ جَرِيحٍ، وَأَمْرَأَةً جَرِيحٍ، وَفَتَاةٍ كَحِيلٍ، وَفَتَى كَحِيلٍ، وَأَمْرَأَةً قَتِيلٍ، وَرَجُلٍ قَتِيلٍ - بر مردى زخم خورده، و دختر و پسر جوانى سرمه کشیده، و زن و مردى کشته شده گذشتم».

همانگونه که ملاحظه می کنید در این مثالها، الفاظ «جَرِيحٍ - كَحِيلٍ و قَتِيلٍ» از نظر دلالت بر معنا از واژه های «مَجْرُوحٍ، مَكْحُولٍ و مَفْتُولٍ» نیابت نموده است.

شایان توجه است که استعمال مزبور، قیاسی نبوده بلکه سماعی به شمار می آید، چنانکه عبارت جناب مصنّف: «وَنَابَ نَقْلًا عَنْهُ ذُو فَعِيلٍ» گویای همین معناست.

آنگاه جناب شارح می فرماید:

وزعم ابنُ المصنف أن نيابة «فَعِيل» عن.....
 جناب بدر الدین فرزند ابن مالک چنین پنداشته‌اند که: «فَعِيل» از «مفعول» در موارد فراوانی نیابت نموده و به اجماع نحویان غیر قیاسی محسوب می‌شود. البته این پندار و اندیشه از سوی دیگر نحویان مورد قبول قرار نگرفته، چه آنکه خود مصنف در کتاب تسهیل در باب اسم فاعل در ارتباط نیابت «فَعِيل» از «مفعول» گفته‌اند:

بنا بر رأی برخی از نحویان کاربرد مزبور در مورد هر فعلی که «فَعِيل» به معنای فاعل نداشته باشد، قیاسی محسوب می‌گردد، مانند: «جَرِيح» که پیوسته در معنای مفعول خود استعمال می‌شود و از فعل آن جَرِيح به معنای فاعل استعمال نشده است.

اما اگر فعل دارای «فَعِيل» به معنای فاعل باشد، آن استعمال به جای «مفعول» قیاسی نبوده، بلکه سماعی است، مانند: «عَلِيم» که به معنای فاعلی خود استعمال می‌شود و از فعل آن علیم به معنای مفعول استعمال نشده است.

و همچنین جناب مصنف در باب مذکر و مؤنث عنوان ساخته‌اند: ساختن «فَعِيل» به معنای «مفعول» گرچه بسیار است، اما قیاسی نیست.

ناگفته نماند: گرچه جناب مصنف در الفیه و همچنین تسهیل نیابت «فَعِيل» از «مفعول» را سماعی دانسته اما سخن وی اندیشه دیگر نحویان را که در پاره‌ای موارد این گونه استعمال را قیاسی دانسته‌اند، نفی نمی‌کند. و ادعای جناب بدر الدین فرزند مصنف که گمان نموده‌اند این گونه استعمال به اجماع نحویان غیر قیاسی است، قابل قبول نیست.

سپس جناب شارح می فرمایند:

وقد يُعْتَذِرُ عَنِ ابْنِ الْمَصْفِ بِأَنَّهُ ادَّعَى.....
سخن جناب بدر الدین فرزند ابن مالک را می توان به گونه ای توجیه نمود
به این بیان که «فَعِيل» به اتفاق نحویان - به طور مطلق از هر فعلی - از «مفعول»
نیابت نمی کند. این گونه توجیه صحیح بوده و با سخن جناب ابن مالک در
شرح تسهیل منطبق است، زیرا جناب ابن مالک گفته اند:

برخی از نحویان استعمال قیاسی «فَعِيل» به جای «مفعول» را منحصر در
افعالی دانسته اند که فَعِيل به معنای فاعل ندارند.

جناب مصنف با عنوان ساختن عبارت «فَتَاةٌ أَوْ فَتَى كَحِيل» ما را به توجّه
نمودن این نکته آگاه می سازند که در «فَعِيل» به معنای «مفعول»، مذکر و
مؤنث یکسان است و این مسأله بزودی در باب تأنیث مورد بحث و بررسی
قرار می گیرد.

آنگاه جناب شارح می فرمایند:

وزعم المصنف في التسهيل أن فَعِيلاً يَنُوبُ.....
جناب مصنف در کتاب تسهیل چنین پنداشته اند که: «فَعِيل» تنها از نظر
دلالت بر معنی می تواند از «مفعول» نیابت کند نه در عملکرد، بر اساس این
اندیشه نمی توان گفت: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ جَرِيحٍ عَبْدَةٌ».

در این مثال نمی توان لفظ «عَبْدَةٌ» را به عنوان نائب فاعل برای عامل
مشق «جريح» مرفوع نمود. اما دیگر نحویان به جواز عملکرد این مسأله
«فَعِيل» به معنای مفعول» تصریح نموده اند.

الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ بِاسْمِ الْفَاعِلِ

صِفَةٌ اسْتُحْسِنَ جَرُّ فَاعِلِ

مَعْنَى بِهَا الْمُشَبَّهَةُ اسْمَ الْفَاعِلِ

قد سبق أن المراد بالصفة: ما دلَّ على معنى وذاتٍ، وهذا يشمل: اسم الفاعل، واسم المفعول، وأفعال التفضيل، والصفة المشبهة.

وذكر المصنف أن علامة الصفة المشبهة استحسانُ جَرِّ فاعلها بها، نحو: «حَسَنَ الْوَجْهِ وَمُنْطَلِقَ اللِّسَانِ، وَطَاهِرَ الْقَلْبِ» والأصل: «حَسَنَ وَجْهَهُ، وَمُنْطَلِقَ لِسَانَهُ، وَطَاهِرَ قَلْبَهُ»، فوجهه: مرفوع بحسن [على الفاعلية] ولسانه: مرفوع بمنطلق، وقلبه: مرفوع بطاهر، وهذا لا يجوز في غيرها من الصفات؛ فلا تقول: «زَيْدٌ ضَارِبٌ الْآبِ عَمْرًا» تريد ضارب أبوه عمراً، ولا «زَيْدٌ قَائِمٌ الْآبِ غَدًا» تريد زيد قائم أبوه غداً، وقد تقدّم أن اسم المفعول يجوز إضافته إلى مرفوعه؛ فتقول: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ الْآبِ» وهو حينئذٍ جَارٍ مَجْرَى الصفة المشبهة.

﴿صفت مشبّهه به اسم فاعل﴾ (١)

١- صفت مشبّهه صفتي است که در موصوف ثابت باشد، مانند: «شجاع و شریف»، چه آنکه شجاعت در مرد شجاع و شرافت در مرد شریف، ثابت است. اسم فاعل و مفعول بر صفتیابی دلالت دارند که هر لحظه تغییر آن محتمل است، مانند ناصر «یاری کننده»، منصور «یاری شده» اما در صفتیابی مشبّهه یا اصلاً تغییر حاصل نمی‌شود و یا اینکه تغییر آن تدریجی و غیر محسوس است، مانند: «صَغِيرٌ - كَوْچَكٌ» - «قَصِيرٌ - كَوْتَاهُ» - «سَهْلٌ - آسان» - «صَعْبٌ - دشوار».

اسم فاعل و مفعول نیز هرگاه بر صفت ثابت دلالت کند، صفت مشبّهه نامیده

صفتی شبیه به اسم فاعل است که به توسط آن «صفت مشبّهه» مجرور شدن اسمی که در معنا فاعل آن محسوب می‌گردد، پسندیده باشد.

جناب شارح در مورد تفسیر بیت بالا، می‌فرماید:

قد سبق أن المراد بالصفة: مادلاً على معنى و.....

پیش از این گفتیم: مقصود از صفت، لفظی است که بر معنا و ذات دلالت کند. این تعبیر اسم فاعل، اسم مفعول، افعال تفضیل و صفت مشبّهه^(۱) را در بر می‌گیرد.



می‌شود، مانند: «خَطُّ مُسْتَقِيمٍ - هَوَاءٌ مُعْتَدِلٌ - خُلُقٌ مُهْدَبٌ - سِيرَةٌ مَحْمُودَةٌ».

صفت مشبّهه به طور مطلق عمل می‌کند و لازم نیست مقید به زمان حال و یا آینده باشد، زیرا حال و آینده از خواص حدوث است. و بر این اساس لازم نیست صفت مشبّهه همراه با زمان استعمال گردد، زیرا مقصود ما در مثال «رَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهٌ» استمرار ثبوت نیکویی برای زید است.

۱- صفات مشبّهه به طور مجتمع بر چهار امر دلالت دارند:

۱- معنای مجرّد که وصف یا صفت نامیده می‌شود، مثلاً در مورد واژه «جَمِيلٌ» وصف یا صفت، جمال نامیده می‌شود.

۲- شخص و یا غیر آن از اشیایی که معنای مجرّد قائم به آن است.

به عبارت دیگر: موصوفی که به این صفت متصف است و مقصود از آن در مثال شخصی است که جمال به او نسبت داده شده است.

۳- ثبوت این معنای مجرّد برای صاحبش در تمام زمانها.

به عبارت دیگر: اعتراف به تحقق یافتن صفت «جمال» در هر سه زمان برای

صاحب وصف یا صفت.



جناب مصتَف گفتند: علامت صفت مشبَّهه آن است که اضافه شدن صفت به فاعلش «مجرور شدن فاعل به توسط صفت» نیکو شمرده شود، (۱) مانند: «حَسَنُ الْوَجْهِ - زِيَا رُوي» - «مُنْطَلِقُ اللِّسَانِ - زِيَانِ آوَر» - «طَاهِرُ الْقَلْبِ - پَاكِ دَل» که در اصل به این صورت «حَسَنٌ وَجْهَهُ - مُنْطَلِقٌ لِسَانَهُ وَ طَاهِرٌ قَلْبُهُ» بوده است.

واژه «وجهه» فاعلِ «حَسَنٌ» و «لسانه» فاعلِ «منطلق» و «قلبه» فاعلِ «طاهر» و مرفوع است.

ناگفته نماند اضافه مزبور تنها در مورد صفت مشبَّهه جریان داشته و در دیگر صفات جایز نیست. و بر این اساس به جای «زَيْدٌ ضَارِبٌ أَبَوْهُ عَمْرًا» نمی توان گفت: «زَيْدٌ ضَارِبٌ الْأَبِ عَمْرًا» و همچنین به جای «زَيْدٌ قَائِمٌ أَبَوْهُ عَدًّا» نمی توان گفت: «زَيْدٌ قَائِمٌ الْأَبِ عَدًّا».

پیش از این در مورد اسم مفعول گفتیم: اسم مفعول می تواند به مرفوع



۴ - ملازمه آن صفت برای موصوف به طور دوام و همیشگی، و بر این اساس «جمال» با صاحب صفت مفارقت نخواهد کرد تا زمانی که صاحبش از نظر موضوع باقی باشد. و چنانچه صفت با صاحب صفت مفارقت کند، زمان مفارقت به مراتب کمتر و کوتاه تر از زمان ملازمت است.

۱- البته این امر در صورتی تحقّق می یابد که اسناد صفت از اسم ظاهر را به ضمیر مستتر در صفت که به موصوف بازمی گردد، نقل دهیم، مانند: «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ» که می توان گفت: «زَيْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ» بنابر اینکه اسناد صفت «حسن» از اسم ظاهر «وجه» به ضمیر مستتر در صفت نقل داده شود.

بنابراین «الف و لام» در الوجه عوض از ضمیر در «وجهه» به حساب می آید.

خود «نائب فاعل» اضافه شود، مانند: «زَيْدٌ مَضْرُوبٌ الْأَبِ».

اسم مفعول در چنین حالتی، در حکم صفت مشبّهه است.

وَصَوُّغَهَا مِنْ لَازِمٍ لِحَاضِرٍ

كَطَاهِرِ الْقَلْبِ جَمِيلِ الظَّاهِرِ

یعنی: آن الصفة المشبّهة لا تُصاغ من فعل مُتَعَدٍّ، فلا [تقول: زَيْدٌ قَاتِلُ الْأَبِ

بَكَرًا] ترید قاتلُ أبوه بَكَرًا، بل لا] تصاغ إلا من فعل لازم، **نحو:** «طَاهِرِ الْقَلْبِ،

وَجَمِيلِ الظَّاهِرِ» ولا تكون إلا للحال، وهو المراد بقوله: «لِحَاضِرٍ»؛ فلا تقول:

«زَيْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ - غَدًا، أو أَمْسَ».

وَتَبَّه بقوله: «كَطَاهِرِ الْقَلْبِ جَمِيلِ الظَّاهِرِ» على أن الصفة المشبّهة إذا كانت من

فعل ثلاثی تكون على نوعین، أحدهما: ما وَاَزَنَ المضارع، **نحو:** «طاهر

القلب» وهذا قليل فيها، والثاني: ما لم يُوازِنُهُ، وهو الكثير، **نحو:** «جميل

الظاهر، وحسن الوجه وكرهيم الأب» وإن كانت من غير ثلاثی وَجَبَ مُوَازَنَتُهَا

المضارع، **نحو:** «مُنْطَلِقِ اللِّسَانِ».

صفت مشبّهه همواره از فعل لازمی است که بر زمان حال دلالت دارد،

مانند: «طَاهِرُ الْقَلْبِ - پاك دل» و «جَمِيلُ الظَّاهِرِ - زیبا ظاهر».

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می فرماید:

یعنی: آن الصفة المشبّهة لا تُصاغ من

صفت مشبّهه از فعل متعدی ساخته نمی شود و به جای «زَيْدٌ قَاتِلُ أَبَوْهُ

بَكَرًا» نمی توان گفت: «زَيْدٌ قَاتِلُ الْأَبِ بَكَرًا».

صفت مشبّهه تنها از فعل لازم ساخته می شود، مانند: «طَاهِرُ الْقَلْبِ» و

«جَمِيلُ الظَّاهِرِ».

و مقصود جناب مصنف از عنوان ساختن لفظ «حاضر» در بیت بالا، بیان همین معناست (یعنی: صفت مشبّهه ویژه زمان حال است) و بر این اساس نمی توان گفت: «زَيْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهِ غَدًا، أَوْ أَمْسٍ».

جناب مصنف با عنوان ساختن عبارت «كُطَّاهِرُ الْقَلْبِ جَمِيلُ الظَّاهِرِ» مارا به توجّه داشتن و دقت نمودن این نکته آگاه ساخته اند که صفت مشبّهه بر دو گونه است:

۱ - صفت مشبّهه ای که بر وزن عروضی فعل مضارع می آید، همچون: «طَاهِرٌ الْقَلْبِ». ناگفته نماند کاربرد مزبور در مورد صفت مشبّهه اندک است.

۲ - صفت مشبّهه ای که بر وزن عروضی مضارع نمی آید، مانند: «جَمِيلُ الظَّاهِرِ» - «حَسَنُ الْوَجْهِ» - «كَرِيمُ الْأَبِ».

این نحوه کاربرد در مورد صفت مشبّهه بسیار است.

گفتنی است در صورتی که صفت مشبّهه از فعل غیر ثلاثی مجرد ساخته شود، لازم است بر وزن عروضی فعل مضارع آورده شود، مانند: «مُنْطَلِقُ اللِّسَانِ».

﴿بیان يك نکته ادبی﴾

صفت مشبّهه با اسم فاعل از ده نظر تفاوت دارد:

۱ - اسم فاعل از فعل متعدّی و لازم ساخته می شود، اما صفت مشبّهه تنها از فعل لازم ساخته می شود.

۲ - اسم فاعل برای هر سه زمان «ماضی - حال - آینده» آورده می شود، اما صفت مشبّهه تنها برای زمان حال است.

۳- اسم فاعل در وزن اصلی یا در اصل حرکات و سکنات مانند فعل مضارع و موافق با آن است اما صفت مشبّهه هم موافق با فعل مضارع است، مانند: «منطلق اللسان» و هم موافق با مضارع نیست که البته این حالت «موافق نبودن صفت مشبّهه با مضارع» بیشتر است.

به عبارت دیگر: صفت مشبّهه گاه بر وزن فعل مضارع است، مانند: «طاهر القلب» که «طاهر» از نظر وزن عروضی هموزن «یَطْهَر» می باشد و گاه بر وزن فعل مضارع نیست، مانند: «جَمِیلُ الظَّاهِرِ» که «جَمِیل» بر وزن فعل مضارع «یَجْمَلُ» نیست، اما اسم فاعل غالباً بر وزن فعل مضارع است.

۴- منصوب اسم فاعل جایز است که بر اسم فاعل مقدّم گردد، مانند: «زَیْدٌ عَمْرًا ضاربٌ» اما مقدّم شدن منصوب صفت مشبّهه بر خود این صفت جایز نیست و از اینرو نمی توان گفت: «زَیْدٌ وَجْهَهُ حَسَنٌ».

۵- معمول اسم فاعل یا سببی و یا اجنبی است اما معمول صفت مشبّهه تنها سببی است، مانند: «زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ» یا «زَیْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَهُ» به تقدیر: «زَیْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَهُ مِنْهُ» اما نمی توان گفت: «زَیْدٌ حَسَنٌ عَمْرًا».

و به بیان دیگر: معمول اسم فاعل ممکن است اجنبی «بدون ضمیر» باشد، مانند: «زَیْدٌ ضاربٌ عَمْرًا» و محتمل است سببی «به همراه ضمیر» باشد، مانند: «زَیْدٌ ضاربٌ غلامه» اما معمول صفت مشبّهه باید سببی باشد، مانند: «زَیْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ» و یا «زَیْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَهُ» به تقدیر: «زَیْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَهُ مِنْهُ».

۶- اسم فاعل از نظر عملکرد «لزوم و تعدی» با فعل خود مخالفت نمی کند اما صفت مشبّهه با توجه به اینکه فعلش لازم است مانند اسم فاعل متعدی، نصب می دهد - البته با شرایط - و آن اعتماد نمودن وصف بر یکی از اموری

است که در باب عملکرد فاعل بیان گردید، مانند اینکه بعد از نفی یا استفهام یا مبتدا و ... واقع شود، مانند: «زَيْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ».

در این مثال صفت مشبّهه «حسن» به مبتدا اعتماد نموده و «الوجه» را منصوب ساخته است.

۷ - حذف اسم فاعل و باقی نهادن معمول آن جایز است، اما حذف صفت مشبّهه و برجای ماندن معمول آن جایز نیست.

به بیان دیگر: صفت مشبّهه در صورتی که محذوف باشد، فاقد عمل در معمول است، مانند: «هَذَا حَسَنٌ الْقَوْلِ وَالْفِعْلِ» به تقدیر: «حَسَنٌ الْفِعْلِ» به خلاف اسم فاعل که در صورت حذف نیز می تواند عامل باشد، مانند: «أَنْتَ ضَارِبُ اللَّصِّ وَالْخَائِنِ».

۸ - حذف موصوف اسم فاعل و اضافه کردن اسم فاعل به اسمی را که به ضمیر موصوف اضافه گردیده، قبیح نیست، مانند: «مَرَرْتُ بِمُكْرِمٍ عَدُوِّهِ».

۹ - اسم فاعل می تواند از معمول مرفوع و یا منصوب خود فاصله داشته باشد، مانند: «أَنَا ضَارِبٌ فِي الْحَرْبِ زَيْدًا» اما این حالت در مورد صفت مشبّهه از دیدگاه بیشتر نحویان ممنوع است. بنابراین نمی توان گفت: «زَيْدٌ حَسَنٌ فِي الْحَرْبِ وَجْهَهُ».

۱۰ - اتباع مجرور اسم فاعل بنابر محل جایز است و کسانی که مُحْرَزِ را شرط نمی دانند، اتباع مجرور را به اعتبار محل متبوع جایز می دانند. بنابراین از نظر این عده از نحویان که محرز را شرط نمی دانند، مثال: «جَاعِلٌ اللَّيْلِ سَكْنًا وَالشَّمْسِ» صحیح است یعنی می توان واژه «الشمس» را به نصب عنوان ساخت، زیرا لفظ مذکور تابع بر محل متبوع «اللَّيْلِ» است و «اللَّيْلِ» در مثال

مذکور لفظاً مجرور است، چه آنکه اسم فاعل «جَاعِلٌ» به مفعول خود «اللَّيْلِ» اضافه شده اما محلاً به لحاظ آنکه مفعول است، منصوب خواهد بود و این حکم در مورد صفت مشبّهه جریان نخواهد داشت و در نتیجه نمی توان گفت: «هُوَ حَسَنُ الْوَجْهِ وَالْبَدَنِ» یعنی نمی توان تابع «البدن» را به اعتبار محل متبوع «الوجه» به نصب عنوان ساخت.

وَعَمَلُ اسْمِ فَاعِلِ الْمُتَعَدِّي

لَهَا، عَلَى الْحَدِّ الَّذِي قَدْ حُدًّا

أى: يثبتُ لهذه الصفة عملُ اسمِ الفاعلِ الْمُتَعَدِّي، وهو: الرفع، والنصب، نحو: «زَيْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ» ففى «حسن» ضمير مرفوع هو الفاعل، و«الوجه» منصوب على التشبيه بالمفعول به؛ لأن «حسناً» شبيه بِضَارِبٍ فَعَمَلَ عَمَلَهُ، وأشار بقوله: «على الحدِّ الذى قد حُدًّا» إلى أن الصفة المشبهة تعمل على الحد الذى سبق فى اسم الفاعل، وهو أنه لا بد من اعتمادها، كما أنه لا بد من اعتماده.

و عمل اسم فاعل متعدى برای صفت مشبّهه - به همان حد و شرطی که برای اسم فاعل معین شده - متداول است.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا، می فرماید:

أى: يثبتُ لهذه الصفة عملُ اسمِ الفاعلِ
صفت مشبّهه عمل اسم فاعل متعدى «رفع و نصب» را انجام می دهد، مانند: «زَيْدٌ حَسَنُ الْوَجْهِ».

در این مثال، صفت مشبّهه «حَسَنٌ» دارای ضمیر مرفوعی است که فاعل آن محسوب می گردد، و لفظ «الوجه» نیز بنابر تشبیه کردن آن به مفعول به منصوب می باشد، چه آنکه صفت مشبّهه «حسن» همچون «ضارب» است و

عمل آن را انجام می دهد.

جناب مصتّف در عبارت «على الحد الذي قد حدّا» به این نکته اشاره نموده اند که صفت مشبّهه بر اساس همان حد و شرطی که برای اسم فاعل معین شده، عمل اسم فاعل متعدی را انجام می دهد، به این بیان که باید قبل از صفت مشبّهه ای که عمل می کند، اموری همچون مبتدا یا استفهام و یا نفی واقع شود، همانگونه که امور یاد شده قبل از اسم فاعلی که عمل می کند، قرار می گیرد.

وَسَبِقُ مَا تَعْمَلُ فِيهِ مُجْتَنَبٌ

وَكَوْنُهُ ذَا سَبَبِيَّةٍ وَجَبَ

لما كانت الصفة المشبهة فرعاً في العمل عن اسم الفاعل قصرت عنه؛ فلم يجز تقديم معمولها عليها، كما جاز في اسم الفاعل؛ فلا تقول: «زَيْدٌ أَلْوَجَهُ حَسَنٌ» كما تقول: «زَيْدٌ عَمْرًا ضَارِبٌ» ولم تعمل إلا في سببي، **نحو:** «زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهَهُ» ولا تعمل في أجنبي؛ فلا تقول: «زَيْدٌ حَسَنٌ عَمْرًا» واسم الفاعل يعمل في السببي، والأجنبي، **نحو:** «زَيْدٌ ضَارِبٌ غَلَامَةً، وَضَارِبٌ عَمْرًا».

و مقدم شدن اسمی که صفت مشبّهه در آن عمل می کند بر خود صفت مشبّهه، صحیح نیست و اسمی که صفت مشبّهه در آن عمل می کند، لازم است معمول سببی باشد.

جناب شارح در تفسیر شعر بالا می فرماید:

لما كانت الصفة المشبهة فرعاً في

از آنجا که صفت مشبّهه نسبت به عملکرد اسم فاعل، فرع آن به شمار می آید، بر این اساس از نظر عمل کردن در معمول نسبت به عمل اسم فاعل

که اصل به حساب می آید، ضعیف می باشد و به موجب همین ضعف است که تقدیم معمول منصوب صفت مشبّهه بر آن جایز نیست، اما تقدیم معمول منصوب اسم فاعل بر خود اسم فاعل جایز است، مانند: «زَيْدٌ عَمْرًا ضَارِبٌ». بنابراین نمی توان گفت: «زَيْدٌ الْوَجْهَ حَسَنٌ» برخلاف اسم فاعل که می توان گفت: «زَيْدٌ عَمْرًا ضَارِبٌ».

صفت مشبّهه تنها در معمول سببی عمل می کند، یعنی معمولی که اسم ظاهر و متصل به ضمیر موصوف باشد، مانند: «زَيْدٌ حَسَنٌ عَمْرًا» به خلاف اسم فاعل که در معمول سببی و همچنین در معمول غیر سببی عمل می کند.

معمول سببی، همچون: «زَيْدٌ ضَارِبٌ غُلَامَةً».

معمول غیر سببی، بسان: «زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرًا».

فَارْفَعُ بِهَا، وَأَنْصِبُ، وَجَرُّ - مَعَ أَلْ

وَدُونَ أَلْ - مَضْحُوبٌ أَلْ، وَمَا اتَّصَلَ

بِهَا: مُضَافًا، أَوْ مُجَرَّدًا، وَلَا

تَجْرُزُ بِهَا - مَعَ أَلْ - سُمًّا مِنْ أَلْ خَلَا

وَمِنْ إِضَافَةٍ لِتَالِيهَا، وَمَا

لَمْ يَخْلُ فَهُوَ بِالْجَوَازِ وَسُمًّا

الصفة المشبهة إما أن تكون بالألف واللام، **نحو:** «الحسن» أو مجردة عنهما،

نحو: «حسن» وعلى كل من التقديرين لا يخلو المعمول من أحوال سِتَّة:

الأول: أن يكون المعمول بأل، **نحو:** «الحسن الوجه، وحسن الوجه».

الثاني: أن يكون مضافاً لما فيه أل، **نحو:** «الحسن وَجْهِ الأب، وحسن

وَجْهِ الأب».

الثالث: أن يكون مضافاً إلى ضمير الموصوف، **نعو:** «مررت بالرجل الحسن وجهه، وبرزجل حسن وجهه».

الرابع: أن يكون مضافاً إلى مضاف إلى ضمير الموصوف، **نعو:** «مررت بالرجل الحسن وجهه غلاميه، وبرزجل حسن وجهه غلاميه».

الخامس: أن يكون مجرداً من أل دون الإضافة، **نعو:** «الحسن وجهه أب، وحسن وجهه أب».

السادس: أن يكون المعمول مجرداً من أل والإضافة، **نعو:** «الحسن وجهاً، وحسن وجهاً».

﴿ صفت مشبَّهه دارای دو حالت است ﴾

صفت مشبَّهه دو حالت دارد:

۱ - مقرون به «أل»، مانند: «الحسن».

۲ - مجرد از «أل»، همچون: «حسن».

﴿ حالات معمول صفت مشبَّهه ﴾

معمول صفت مشبَّهه همراه با دو حالت صفت مشبَّهه از شش حال بیرون نیست:

۱ - مقرون به «أل» باشد، مانند: «الحسن الوجه» و «حسن الوجه».

۲ - به اسمی اضافه شود که آن اسم دارای «أل» باشد، مانند: «الحسن وجهه

الأب» و «حسن وجهه الأب».

۳ - مضاف به ضمیر موصوف باشد، همانند: «مررت بالرجل الحسن وجهه» و

«مررتُ برجلٍ حسنٍ وَجْهَهُ».

٤ - مضاف به اسم مضاف به ضمير موصوف باشد، مثل: «مَرَرْتُ بِالرَّجُلِ الْحَسَنِ وَجْهَهُ غَلَامِهِ» و «مررتُ برجلٍ حسنٍ وَجْهَهُ غَلَامِهِ».

٥ - مضاف و مجرد از «أل» باشد، مانند: «الحسنُ وَجْهَهُ أبٍ» و «حَسَنٌ وَجْهَهُ أبٍ».

٦ - مجرد از «أل» و اضافه باشد، مانند: «الحسنُ وَجْهَهُ» و «حَسَنٌ وَجْهَهُ». فهذه اثنتا عشرة مسألة، والمعمولُ في كل واحدة من هذه المسائل المذكورة: إما أن يرفع، أو ينصب، أو يجز.

فِيَتَحَصَّلُ حِينَئِذٍ سِتُّ وَثَلَاثُونَ صُورَةً.

وإلى هذا أشار بقوله «فارفع بها» أي: بالصفة المشبهة، «وانصب، وجر، مع أل» أي: إذا كانت الصفة بأل، **نحو:** «الحسن» «ودون أل» أي: إذا كانت الصفة بغير أل، **نحو:** «حسن» «مصحوب أل» أي المعمول المصاحب لأل، **نحو:** «الوجه» «وما اتصل بها: مضافاً، أو مجرداً» أي: والمعمول المتصل بها - أي: بالصفة - إذا كان المعمول مضافاً، أو مجرداً من الألف واللام والإضافة، ويدخل تحت قوله: «مضافاً» المعمول المضاف إلى ما فيه أل، **نحو:** «وجه الأب» والمضاف إلى ضمير الموصوف، **نحو:** «وجهه» والمضاف إلى ما أضيف إلى ضمير الموصوف، **نحو:** «وجه غلامه» والمضاف إلى المجرد من أل دون الإضافة، **نحو:** «وجه أبٍ».

وأشار بقوله: «ولا تجرُزُ بها مع أل - إلى آخره» إلى أن هذه المسائل ليست كلها على الجواز، بل يمتنع منها - إذا كانت الصفة بأل - أربع مسائل:

الأولى: جر المعمول المضاف إلى ضمير الموصوف، **نحو:** «الحسن وَجْهَهُ».

الثانية: جر المعمول المضاف إلى ما أضيف إلى ضمير الموصوف، **نحو:**
«الحسن وجهه غلاميه».

الثالثة: جر المعمول المضاف إلى المجرد من أل دون الإضافة، **نحو:**
«الحسن وجهه أب».

الرابعة: جر المعمول المجرد من أل والإضافة، **نحو:** «الحسن وجهه».
فمعنى كلامه «ولا تجرر بها» أي بالصفة المشبهة، إذا كانت الصفة مع أل، اسماً
خَلا من أل أو خَلا من الإضافة لما فيه أل، وذلك كالمسائل الأربع.
وما لم يخلُ من ذلك يجوز جرُّه كما يجوز رفعه ونصبه؛ كالحسن الوَجْه،
والحسن وَجْه الأب، وكما يجوز جرُّ المعمول ونصبه ورفعَه إذا كانت الصفة بغير
أل على كل حال.

از شش حالت معمولِ صفت مشبَّهه در دو حالت صفت مشبَّهه، دوازده
صورت پدیدار می‌شود که در هر یک از آنها معمول می‌تواند به صورت مرفوع یا
منصوب و یا مجرور عنوان شود. و بر این اساس معمول در دوازده صورت،
مرفوع و در دوازده صورت، منصوب و در دوازده صورت مجرور خواهد بود که
در مجموع دارای سی و شش صورت می‌باشد.

جناب مصتف در اشعار خود به حالات یاد شده اشاره نموده، چه آنکه
مقصود وی از «فَازَ فَعَّ بِهَا، وَأَنْصَبَ، وَجَرَّ - مَعَ أَلْ» آن است که رفع بده به توسط
صفت مشبَّهه و منصوب و مجرور ساز در حالتی که با «أل» است، مانند:
«الحسن». و مقصود وی از «ودون أل» صفت مشبَّهه‌ای است که دارای «أل»
نباشد، مانند: «حسن» و مقصود از «مصحوب أل» معمولی است که دارای «أل»
باشد، مانند: «الوجه» و از «وما اتصل بها: مضافاً أو مجروراً» معمولی است که به

صفت اتّصال یافته و مضاف یا مجرّد از «أل» و اضافه باشد.

لفظ «مضافاً» در عبارت جناب مصتّف، معمولهای زیر را در بر می‌گیرد:

۱- معمولی که به اسم مقرون به «أل» اضافه شده باشد، مانند: «وجه الأب».

۲- معمولی که به ضمیر موصوف اضافه شده باشد، مانند: «وجهه».

۳- معمولی که مضاف به اسم مضاف به ضمیر موصوف باشد، مانند:

«وجه غلامیه».

۴- معمولی که به اسم مجرّد از «أل»، اضافه گردد، مانند: «وجه أب».

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

وأشار بقوله: «ولا تجرّز بها مع

جناب مصتّف در عبارت «ولا تجرّز بها مع آل ...» به این نکته اشاره

نموده‌اند که چنین نیست که همه سی و شش صورت از نظر کاربرد جایز

باشد، بلکه هرگاه صفت مقرون به «أل» باشد، کاربرد چهار صورت زیر

ممتنع است:

۱- جرّ معمول مضاف به ضمیر موصوف، مانند: «الحسن وجهه».

۲- جرّ معمول مضاف به اسم مضاف به ضمیر موصوف، مانند: «الحسن

وجه غلامیه».

۳- جرّ معمول مضاف به اسم مجرّد از «أل» و اضافه، مانند: «الحسن

وجه أب».

۴- جرّ معمول مجرّد از «أل» و اضافه، مانند: «الحسن وجهه».

بنابراین معنای سخن جناب مصتّف آن است که: با صفت مشبّه‌ای که

دارای «أل» است، اسمی را که مجرّد از «أل» باشد، و یا مضاف به اسم مقرون به

«أل» باشد - همانند چهار صورت یاد شده - مجرور مساز. و چنانچه اسمی به همراه «أل» باشد و یا به اسم مقرون به «أل» اضافه شود، جر آن جایز است همانگونه که رفع و نصب آن نیز جایز می باشد، مانند: «الحسنُ الوجهِ» - «الحسن وجه الأب». و همچنین در صورتی که صفت مشبّهه مجرّد از «أل» باشد، جر و نصب معمول آن در همه حال جایز است.

﴿اوزان صفت مشبّهه﴾

صفت مشبّهه بر بیست وزن آمده که هیچیک از آنها قیاسی نبوده بلکه به طور غالب است که عبارتند از:

- ۱ - «فَعَلَ»، مانند: «صَغِبَ - دشوار» - «شَئِخَ - پیر مرد».
- ۲ - «فَعَلَ»، مثل: «صُفِرَ - خالی» - «خُلُوَ - شیرین».
- ۳ - «فِعْلًا»، نظیر: «صِفِرَ - خالی» - «بَكَرَ - دوشیزه».
- ۴ - «فَعَلَ»، بسان: «صَدَعَ - کم گوشت» - «حَسَنَ - زیبا».
- ۵ - «فَعَلَ»، همانند: «نَجِدَ - پهلوان» - «طَمَعَ - آزمند».
- ۶ - «فَعِلًا»، همچون: «حَرَجَ - تنگ» - «قَمِنَ - سزاوار».
- ۷ - «فَعُلًا»، نظیر: «كَفُوَ - همتا» - «عُقِلَ - بی نام و نشان».
- ۸ - «فَعَّلًا»، مثل: «سَوَى - برابر» - «زَيَّمَ - پراکنده».
- ۹ - «فَعَّلًا»، مانند: «سَدَى - به خود واگذارده».
- ۱۰ - «فَعِّلًا»، همچون: «بَلَزَ - کلفت».
- ۱۱ - «فَعِيلًا»، مثل: «كَرِيمًا» - «شَرِيفًا» - «جَزِينًا» - «مَرِيضًا».
- ۱۲ - «فَعُولًا»، مانند: «صَبُورًا» - «عَجُولًا» - «صَدُوقًا» - «كَفُورًا».

۱۳۔ «فَعَالٌ»، مثل: «جَبَانٌ - ترسو» - «حَصَانٌ - با عَفَّتْ».

۱۴۔ «فُعَالٌ»، همانند: «شُجَاعٌ - دلاور» - «رُذَالٌ - فرومایہ» -

«رُفَاتٌ - پوسیدہ».

۱۵۔ «فِعَالٌ»، همچون: «حِرَانٌ - اسب سرکش» - «خِلاءٌ - شتر سرکش».

۱۶۔ «فَيَعِلٌ»، مثل: «سَيِّدٌ - بزرگ» - «مَيِّتٌ - مردہ» - «طَيِّبٌ - پاکیزہ».

۱۷۔ «فَيَعِلٌ»، نظیر: «فَيَصِلٌ - جداکنندہ».

۱۸۔ «أَفْعَلٌ»، مانند: «أَحْمَرٌ» - «أَصْغَرٌ» - «أَبْيَضٌ».

۱۹۔ «فَعَالَانٌ»، همانند: «عَطْشَانٌ» - «ظَمَّانٌ» - «صَدْيَانٌ» - «هَيْمَانٌ» کہ همه

این واژه‌ها به معنای «تشنه» است.

۲۰۔ «فِعْعَلٌ»، مثل: «إِمْرٌ - سست رأی» - «إِمْعٌ - طفیلی» - «إِلْقٌ - درخشان».

التعجب

بِأَفْعَلٍ أَنْطِقَ بَعْدَ «مَا» تَعَجُّبًا
 أَوْ جِيءَ بِ«أَفْعِلْ» قَبْلَ مَجْرُورٍ بِبَا
 وَتَلَوْا أَفْعَلَ أَنْصَبْنَهُ: كَ«مَا»
 أَوْفَى خَلِيلَيْنَا، وَأَصْدِقُ بِهِمَا!»

للتعجب صيغتان: إحداهما «ما أفعله» والثانية «أفعل به» وإليهما أشار
 المصنف بالبيت الأول، أي: أنطق بأفعل بعد «ما» للتعجب، **نحو:** «ما أحسن زيداً،
 وما أوفى خليلينا» أو جيء بأفعل قبل مجرور ببا، **نحو:** «أحسن بالزئدين،
 وأصدق بهما».

فما: مبتدأ، وهي نكرة تامة عند سيبويه، و«أحسن» فعل ماضٍ، فاعله ضميرٌ
 مستتر عائد على «ما» و«زيداً» مفعولٌ أحسن، والجملة خبر عن «ما»، **والتقدير:**
 «شيءٌ أحسن زيداً» أي جعله حسناً، وكذلك «ما أوفى خليلينا».

وأما أفعل ففعل أمر ومعناه التعجب، لا الأمر، وفاعله المجرور بالباء،
 والباء زائدة.

واستدل على فعلية أفعل بلزوم نون الوقاية له إذا اتصلت به ياء المتكلم، **نحو:**
 «ما أفقرني إلى عفو الله» وعلى فعلية «أفعل» بدخول نون التوكيد عليه في قوله:
 وَمُسْتَبَدِّلٍ مِنْ بَعْدِ غَضَبِي صُرِيْمَةً

فَأَخْرَبَ بِهِ مِنْ طُولِ فَقْرٍ وَأَخْرِيَا

أراد «وآخرين» بنون التوكيد الخفيفة، فأبدلها ألفاً في الوقف.

وأشار بقوله: «وتلو أفعل» إلى أن تالي «أفعل» يُنصبُ لكونه مفعولاً، **نحو:**

«ما أَوْفَى خَلِيلِنَا».

ثم مَثَلٌ بقوله: «وَأَصْدِقُ بِهِمَا» للصيغة الثانية.

وما قدمناه من أن «ما» نكرة تامة هو الصحيح، والجملة التي بعدها خَبَرٌ عنها،
والتقدير: «شَيْءٌ أَحْسَنَ زَيْدًا» أي جعله حسناً، وذهب الأَخْفَشُ إلى أنها
 موصولة والجملة التي بعدها صلُّتها، والخبر محذوف، **والتقدير:** «الَّذِي أَحْسَنَ
 زَيْدًا شَيْءٌ عَظِيمٌ» وذهب بعضهم إلى أنها استفهامية، والجملة التي بعدها خبر
 عنها، **والتقدير:** «أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا؟» وذهب بعضهم إلى أنها نكرة
 موصوفة، والجملة التي بعدها صفة لها، والخبر محذوف، **والتقدير:** «شَيْءٌ
 أَحْسَنَ زَيْدًا عَظِيمٌ».

﴿تعجب و احكام مربوط به آن﴾

تعجب دارای دو صیغه است:

۱ - «مَا أَفْعَلَهُ».

۲ - «أَفْعِلْ بِهِ» (۱)

۱- تعجب یکی از کیفیات انفعالیّه است که به هنگام بروز و ظهور امر غریبی در انسان پدیدار می شود.

تعجب منحصر در دو نوع است:

۱ - مطلق: که دارای حدود و ضوابط خاصی نبوده و نوعاً به کمک قرینه

فهمیده می شود.

۲ - مصطلح: یا «قیاسی» که مضبوط به حدود و قواعد است.

جناب مصنف در بیت نخست به این دو وزن اشاره نموده و گفته‌اند: هرگاه اراده تعجب کنی به «أَفْعَل» نطق کن در صورتی که بعد «ما» باشد، مانند: «ما أَحْسَنَ زَيْدًا - زید چه نیکوست!» و «ما أَوْفَى خَلِيلَيْنَا - دو دوست ما چه وفادارند!»، و یا صیغه «أَفْعِلْ» را پیش از مجرور به باء جر بیاور، مانند: «أَحْسِنِ بِالزَّيْدَيْنِ - دو زید چه نیکو هستند!» و «أَصْدِقْ بِهِمَا - آن دو چه راستگویند!».



مثالهایی که اینک عنوان می‌شود از مصادیق قسم اول به شمار می‌آید:

لفظ «يا لك» و «يا له» و «يا لي» مانند قول شاعر:

فيا لك بحرأ لم أجد فيه مشرباً

وإن كان غیری واجداً فيه مسبحاً

واژه «شَدَّ»، مانند:

«شَدَّ ما يفخر اللّئيم بأصوله إن كانت له أصول و يتمدح بفعاله إن كان له

فعل محمود».

لفظ عَجَب «مصدر» و مشتقات آن «مثل: عَجِب و عَجِيب» مانند: «عجبت لمن

يشترى المماليك بماله، و لا يشترى الأحرار بكریم فعاله».

استفهامی که از آن تعجب اراده شود، مانند آیه شریفه: ﴿كيف تكفرون بالله

وكنتم أمواتاً فأحياكم﴾.

لفظ «سبحان الله» به شرط اینکه دارای قرینه «حالیه - مقالیه» باشد، مانند:

«سبحان الله! إن المؤمن لا ينجس».

اما نوع اصطلاحی «قیاسی» دارای دو صیغه است:

۱ - «ما أَفْعَلَهُ».

۲ - «أَفْعِلْ بِهِ».

مانند: «ما أَحْسَنَ السَّمَاءَ - آسمان چه زیباست!» - «أَكْرَمَ بَعْلِيَّ! - علی چه

بزرگوار است!».

واژه «ما» در مثال نخست «ما أحسن زیداً» از نظر جناب سیبویه، نکره تامه است و «أحسن» فعل ماضی محسوب می‌گردد و فاعلش ضمیر مستتری است که به «ما» برمی‌گردد، و «زیداً» مفعول برای «أحسن» محسوب می‌گردد و جمله فعلیه «أحسن زیداً» خبر برای مبتدا «ما» به شمار می‌آید به تقدیر: «شئٌ أَحْسَنَ زَيْدًا - چیزی زید را نیکو ساخت.» و جمله «مَا أَوْفَى خَلِيلَيْنَا» نیز به صورت یاد شده ترکیب می‌گردد. (۱)

سپس جناب شارح می‌فرمایند:

وَأَمَّا أَفْعَلُ ففعلُ أمرٍ ومعناه
 اما در ارتباط با صیغه دیگر یعنی «أَفْعَلُ» باید گفت: این صیغه از نظر ظاهر فعل امر بوده و مفید بخش معنای تعجب است و فاعل آن اسم مجرور به

۱- در ارتباط با ترکیب جمله «ما أحسن زیداً» چهار اندیشه وجود دارد:

- ۱ - جناب سیبویه گفته‌اند: «ما» در مثال «ما أحسن زیداً» نکره تامه و به معنای «شئ» و جمله بعد «أحسن زیداً» خبر آن محسوب می‌گردد.
- ۲ - جناب اخفش عنوان نموده‌اند: لفظ «ما» در مثل «ما أحسن زیداً» معرفه ناقصه و به معنای «الذی» و جمله بعد صله آن است که در این صورت جمله «أحسن زیداً» محلی از اعراب ندارد.
- ۳ - برخی گفته‌اند: «ما» نکره ناقصه و جمله بعد، صفت آن بوده و خبر در دو صورت اخیر «دوم و سوم» حذف گردیده است، به تقدیر: «الذی أحسن زیداً، شئٌ عظیم» یا «شئٌ أَحْسَنَ زَيْدًا شئٌ عظیم».
- ۴ - جناب فراء گفته‌اند: «ما» استفهامیه و جمله بعد خبر آن است که برخی این رأی را تأیید و تقویت نموده و در توجیه آن گفته‌اند:
 سبب حُسن مجهول است و از اینرو گوینده سؤال نموده، چه آنکه گاه از استفهام، معنای تعجب استفاده می‌شود، مانند: «وما أدريك ما يوم الدين؟».

حرف جر زاید می باشد. (۱)

دلیل بر فعلیت «أَفْعَلُ» پیوستن و اتصال یافتن نون وقایه به آن می باشد، همانند: «مَا أَفْقَرَنِي إِلَى عَفْوِ اللَّهِ - مَنْ بِهِ بَخْشِشُ خَدَاوَنْدِ چِه نِیازمَنْدَم!». و دلیل بر فعلیت وزن «أَفْعِلُ» ورود نون تأکید به آن می باشد، مانند سخن شاعر:

وَمُسْتَبَدِّلٍ مِنْ بَعْدِ غَضَبِي صُرَيْمَةً

فَأَخْرِبُهُ مِنْ طُولِ فَقْرٍ وَأَخْرِيَا

یعنی: آنکه صد شتر را به سی شتر عوض کند برای فقر و تهیدستی دیرپای چه سزاوار است.

در این شعر، لفظ «أَخْرِيَا» صیغه تعجب و مؤکد به نون تأکید خفیفه است. بنابراین پیوستن نون تأکید، دلیل بر فعل بودن لفظ مزبور است.

﴿طرح يك پرسش و پاسخ آن﴾

شما که صیغه تعجب «أَفْعِلُ» را فعل ماضی می دانید، پیوستن نون تأکید به آن را چگونه توجیه می کنید؟

در پاسخ این پرسش یکی از دو توجیه زیر را می توان عنوان ساخت:

۱- از دیدگاه ادبای بصره «أَفْعِلُ» در این مورد ماضی است که به هیئت فعل امر درآمده، و اسم مجرور به حرف جر زاید، فاعل آن محسوب می گردد و در اصل بدین صورت «أَحْسَنَ زَيْدٌ» بوده، و چون از این جمله تعجب را قصد نموده اند، آن را به شکل فعل امر در آوردند، از طرفی چون اسناد فعل امر به فاعل ظاهر، ناپسند است، حرف باء زاید ملحق گردید، تا بدین ترتیب جمله را از حالت عمده، بیرون آورده و به صورت فضله درآورند، مانند: «أَمُرُّ بِزَيْدٍ»، سپس با استفاده از این روش فعل تعجب ساختند.

الف - اتّصال یافتن نون تأکید به فعل ماضی - گرچه اندک است - اما همانند اتّصال یافتن آن به اسم نیست، زیرا اشتراك ماضی با مضارع و امر در اصل فعلیت، بین ماضی و دو فعل «مضارع و امر» نوعی پیوند و نزدیکی برقرار می‌سازد و این امر موجب می‌گردد تا اتّصال یافتن و پیوستن نون تأکید به فعل ماضی سهل و آسان گردد.

ب - نزد جمهور نحویان این مسأله مشهور است که صیغه تعجب گرچه از نظر معنا فعل ماضی است اما از نظر بافت و شکل ظاهری همانند فعل امر است و نون تأکید به اعتبار در نظر گرفتن وضعیت ظاهری به آن اتّصال می‌یابد.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأشار بقوله: «وتلو أفعل» إلى أن

جناب مصنّف با عنوان ساختن عبارت «وتلو أفعل - یعنی: اسم پس از أفعل» به این نکته اشاره نموده‌اند که اسم پس از صیغه «أفعل» به عنوان مفعول به، منصوب می‌گردد، مانند: «ما أوفى خليلينا». و با تمثیل به جمله «أضدق بهما» به صیغه دوم فعل تعجب اشاره نموده‌اند.

چنانکه پیش از این گفتیم: اندیشه صحیح آن است که لفظ «ما» در مثل «ما أحسن زيدا» نکره تامه و مبتدا و جمله بعد از آن، خبر برای «ما» محسوب می‌گردد، به تقدیر: «شيء أحسن زيداً». اما از نظر جناب أخفش «ما» موصول و مبتدا و جمله بعد از آن صله موصول بوده، و خبر مبتدا حذف گردیده است، به تقدیر: «الذي أحسن زيداً شيء عظيم».

برخی از صاحب نظران در این ارتباط گفته‌اند: «ما» اسم استفهام و مبتدا و

جمله پس از آن خبر برای «ما» محسوب می‌شود به تقدیر: «أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا؟ - چه چیزی زید را نیکو ساخت؟».

و بعضی دیگر گفته‌اند: «ما» نکره موصوفه و جمله بعد از آن صفت برای «ما» بوده و خبر مبتدا حذف گردیده است به تقدیر: «شَيْءٌ أَحْسَنَ زَيْدًا عَظِيمًا».

وَحَذَفَ مَا مِنْهُ تَعَجَّبْتَ اسْتَبِيحَ

إِنْ كَانَ عِنْدَ الْحَذَفِ مَعْنَاهُ يَصِحُّ

يجوز حذف المتعجب منه، وهو المنصوب بعد أفعل والمجرور بالباء بعد أفعل، إذا دلَّ عليه دليل؛ فمثال الأول قوله:

أَرَى أُمَّ عَمْرٍو دَمْعُهَا قَدْ تَحَدَّرَا

بُكَاءَ عَلَى عَمْرٍو، وَمَا كَانَ أَضْبِرَا

التقدير: «وما كان أضبرها» حذف الضمير وهو مفعول أفعل؛ للدلالة عليه بما تقدم، ومثال الثاني قوله تعالى: ﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ﴾ **التقدير:** - والله أعلم - وأبصر بهم، فحذف «بهم» للدلالة ما قبله عليه، وقول الشاعر:

فَذَلِكَ إِنْ يَلْقَى الْمَنِيَّةَ يَلْقَاهَا

حَمِيدًا، وَإِنْ يَسْتَعْنِ يَوْمًا فَأَجْدِرِ

أى: فَأَجْدِرْ بِهِ [فحذف المتعجب منه بعد «أفعل»] وإن لم يكن معطوفاً على أفعل مثله، وهو شاذ].

﴿حذف متعجب منه﴾

هرگاه قرینه‌ای بر متعجب منه دلالت کند، حذف آن جایز است، خواه متعجب منه، منصوب و چه مجرور باشد، مانند: «لَمْ يَشْكُ الْمَرِيضُ الْأَلَمَ فَمَا

كَانَ أَصْبَرَ - بیمار از درد خود شکایتی نکرد، چقدر این مریض بردبار و شکیباست!

در این مثال، متعجب منه «المريض» که منصوب بوده به قرینه مقالیه و کلامیه حذف گردیده است، به تقدیر: «فما أصبره!».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يجوز حذف المتعجب منه، وهو

حذف متعجب منه - در صورتی که دلیلی بر وجود آن دلالت کند - جایز

است و متعجب منه همان اسم منصوب پس از «أفعل»، و اسم مجرور به حرف

جر «باء» پس از «أفعل» می‌باشد، مانند قول شاعر:

أَرَى أُمَّ عَمْرٍو دَمْعُهَا قَدْ تَحَدَّرَا

بُكَاءً عَلَى عَمْرٍو، وَمَا كَانَ أَصْبَرَ

یعنی: ام عمرو را می‌بینم که بر عمرو می‌گرید و اشک از دیدگانش جاری

شده، وی چه زن بردبار و شکیبایی است!

در این مثال، متعجب منه از «وماکان أصبرا» حذف گردیده است، به تقدیر:

«وماکان أصبرها».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُوتَنَا لَكِنَّ

الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾^(۱) «روز محشر که خلق به سوی ما باز آیند چقدر

شنوا و بینا شوند؟! ولی امروز «که باید حقیقت را بشنوند و ببینند» مردم

ستمکار همه به گمراهی و ضلالت آشکار فرو رفته‌اند».

در مورد «أسمع» متعجب منه «بههم» مذکور است اما متعجب منه در مورد «أبصر» به قرینه اوّل، حذف گردیده است، به تقدیر: «أسمع بههم و أبصر بههم». و همانند سخن شاعر:

فَدَلِكِ إِنْ يَلْقَ الْمَنِيَّةَ يَلْقَاهَا

حَمِيداً، وَإِنْ يَسْتَعْنِ يَوْمًا فَأَجْدِرِ

یعنی: این شخص مستمند اگر روزی با مرگ روبرو گردد، با چهره‌ای گشاده از آن استقبال خواهد کرد، چنانچه به بی‌نیازی برسد، چقدر سزاوار آن خواهد بود!

در این شعر، متعجب منه «به» حذف گردیده است، به تقدیر: «فَأَجْدِرِ بِهِ»^(۱).

ناگفته نماند در آیه شریفه صیغه تعجب «أبصر» به نظیر خود «أسمع» عطف گردیده اما در شعر بالا صیغه تعجب «فأجدر» به نظیر خود عطف نشده و از اینرو حذف مزبور، شاذ و برخلاف قاعده می‌باشد.

۱- شرط متعجب منه «اسمی که پس از صیغه تعجب واقع می‌شود» آن است یا معرفه باشد، مانند: «مَا أَلَذَّ الثَّمَرَا - میوه چقدر لذیذ است!»، و یا اینکه متعجب منه، نکره مختصه است، مانند: «مَا أَسْعَدَ رَجُلًا يَخَافُ اللَّهَ». در این مثال، متعجب منه «رجلاً» نکره مختصه است، زیرا جمله «يَخَافُ اللَّهُ» صفت آن به شمار می‌آید. بنابراین هرگاه اسمی که بعد از صیغه تعجب قرار می‌گیرد، نکره محضه باشد، صحیح نیست، مانند: «مَا أَحْسَنَ رَجُلًا».

وَفِي كِلَا الْفِعْلَيْنِ قِدْمًا لَزِمًا

مَنْعُ تَصَرُّفٍ بِحُكْمِ حُتْمًا

لا يتصرف فعلا التعجب، بل يلزم كل منهما طريقة واحدة؛ فلا يستعمل من أفعل غير الماضي، ولا من أفعل غير الأمر، قال المصنف: وهذا مما لا خلاف فيه.

﴿غير متصرف بودن فعل تعجب﴾

غير متصرف بودن هر دو فعل تعجب از دیدگاه همه نحویان، لازم شمرده شده است.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می فرماید:

لا يتصرف فعلا التعجب، بل يلزم كل

دو فعل تعجب «أَفْعَلٌ - أَفْعِلٌ» متصرف نبوده و در تمام حالات^(۱) به يك هيئت و شكل خاص باقی بوده و تغییری در آنها رخ نمی دهد و بر این اساس از صیغه «أَفْعَلٌ» غیر ماضی و از صیغه «أَفْعِلٌ» غیر امر، کاربرد ندارد.

و جناب مصنف گفته اند: در مورد غیر متصرف بودن فعل تعجب، هیچ اختلاف نظری میان نحویان وجود نداشته و همگان در این خصوص اتفاق نظر دارند.

۱- به صیغه تعجب علامت «تذکیر - تأنیث - افراد - تثنیه - جمع» الحاق نمی شود. بنابراین فعل تعجب در همه حالات به هيئت و صیغه اصلی خود باقی بوده و تغییری در آنها حاصل نمی شود و تنها در يك مورد تغییر می یابد و آن در صورتی است که به صیغه تعجب ضمیر بارزی اتصال یابد که آن ضمیر به متعجب منه بازمی گردد، در این حالت مطابقت بین ضمیر «ضمیر بارز» و مرجع آن لازم است، مانند: «الزَّارِعُ مَا أَنْفَعَهُ!!» - «وَالزَّارِعَةُ مَا أَنْفَعَهَا!!» - «وَالجندیان ما أشجعهما!!» - «وَالوالدات ما أشفقهن!!».

وَصَغُوهَا مِنْ ذِي ثَلَاثٍ، صُرِّفًا،
 قَابِلِ فَضْلٍ، تَمَّ، غَيْرِ ذِي انْتِفَاءٍ
 وَغَيْرِ ذِي وَصْفٍ يُضَاهِي أَشْهَلًا،
 وَغَيْرِ سَائِلِكِ سَبِيلَ فِعْلًا

يشترط في الفعل الذي يُصاغ منه فعلا التعجب شروطٌ سبعة:

أحدها: أن يكون ثلاثياً؛ فلا يُبْنِيانِ مما زاد عليه، **نحو:** دَخَرَجَ

وَأَنْطَلَقَ واستخرج.

الثاني: أن يكون متصرفاً؛ فلا يُبْنِيانِ من فعلٍ غير متصرفٍ، كِنَعِمَ، وَبِئْسَ،

وَعَسَى، وَلَيْسَ.

الثالث: أن يكون معناه قابلاً للمفاضلة؛ فلا يبنيان من «مات» و«فني»

ونحوهما؛ إذ لا مزية فيهما لشيء على شيء.

الرابع: أن يكون تاماً، واحترز بذلك من الأفعال الناقصة، **نحو:** «كان»

وأخواتها؛ فلا تقول: «ما أَكُونُ زِيداً قائماً» وأجازه الكوفيون.

الخامس: أن لا يكون منفيّاً، واحترز بذلك من المنفى: لزوماً، **نحو:** «مَا عَاجَ

فُلان بالدَّواءِ» أي: ما انتفع به، أو جوازاً **نحو:** «ما ضربتُ زِيداً».

السادس: أن لا يكون الوصفُ منه على أَفْعَلٍ، واحترز بذلك من الأفعال

الدالة على الألوان: كَسَوِدَ فهو أَسْوَدٌ، وَحَمِرَ فهو أَحْمَرٌ، والعيوب كَحَوَلَ فهو أَحْوَلُ،

وَعَوَرَ فهو أَعْوَرٌ؛ فلا تقول: «ما أَسْوَدَهُ» ولا «ما أَحْمَرَهُ» ولا «ما أَحْوَلَهُ» ولا «ما

أَعْوَرَهُ» ولا «أَعْوَزَ بِهِ» ولا «أَحْوَلَ بِهِ».

السابع: أن لا يكون مبنياً للمفعول **نحو:** «ضَرَبَ زَيْدٌ»، فلا تقول: «ما أَضْرَبَ

زَيْداً» تريد التعجب من ضَرْبٍ أَوْقَعَ به؛ لئلا يلتبس بالتعجب من ضَرْبٍ أَوْقَعَهُ.

«شیوه ساختن فعل تعجب»

برای بنا نهادن و ساختن فعل تعجب، لازم است هفت شرط زیر رعایت شود:

۱ - ثلاثی باشد، مانند: «حَسَنٌ». بنابراین از فعلی که بیش از سه حرف داشته باشد، صیغه تعجب ساخته نمی‌شود، مانند: «دَحْرَجَ - انْطَلَقَ - اسْتَخْرَجَ».

۲ - متصرف باشد، بنابراین از فعل غیر متصرف صیغه تعجب ساخته نمی‌شود، مانند: «نِعْمَ - بِئْسَ - عَسَى - لَيْسَ».

۳ - معنای فعل صلاحیت و قابلیت تفضیل داشته باشد و بر این اساس از فعلهایی که شایستگی این معنا را نداشته باشند، صیغه تعجب ساخته نمی‌شود، مانند: «ماتَ - مرد» «فَنِيَّ - نابود شد».

۴ - تام «غیر ناسخ» باشد، بنابراین از فعل ناقص «همچون: كانَ» و نظایر آن فعل تعجب ساخته نمی‌شود و بر این اساس نمی‌توان گفت: «مَا أَكُونُ زَيْدًا قَائِمًا». اما از دیدگاه نحویان کوفه کاربرد مزبور جایز است.

۵ - منفی نباشد، اعم از اینکه نفی ملازم با فعل بوده و یا اینکه غیر ملازم با فعل باشد، مانند: «مَا عَاجَ فُلَانٌ بِالْذَّوَاءِ - فلانی از دارو سودی نبرد».

فعل مزبور همواره به صورت منفی به کار می‌رود.

و مانند: «ما ضربتُ زَيْدًا».

در این مثال فعل یاد شده ملازم با نفی نبوده، بلکه گاه به صورت منفی و زمانی به صورت مثبت به کار می‌رود.

۶ - صفت آن بر وزن «أَفْعَلٌ» نباشد. بنابراین از افعالی که بر رنگ دلالت

دارند، مانند: «سَوِدَ فَهُوَ أَسْوَدٌ وَحَمِرَ فَهُوَ أَحْمَرٌ» و یا افعالی که بر عیب دلالت دارند، مانند: «حَوِلَ فَهُوَ أَحْوَلٌ، عَوِرَ فَهُوَ أَعْوَرٌ - دویین و یک چشم شد پس او دویین یا یک چشم است»، فعل تعجب ساخته نمی‌شود و بر این اساس نمی‌توان گفت: «ما أَسْوَدَهُ» - «ما أَحْمَرَهُ» - «ما أَحْوَلَهُ» - «ما أَعْوَرَهُ» - «أَعْوِرَ بِهِ» و «أَحْوِلَ بِهِ».

۷ - مجهول نباشد، مانند: «ضَرِبَ زَيْدٌ - زید زده شد».^(۱) در این مثال نمی‌توان گفت: «مَا أَضْرَبَ زَيْدًا» یعنی اگر بخواهیم تعجب خویش را نسبت به ضربه‌ای که بر زید وارد شده، اظهار کنیم، نباید آن را در این معنا به کاربرد که «زید چه زده شده‌ای است» تا با صیغه تعجب از ضربه‌ای که زید وارد می‌سازد اشتباه نشود و بدین طریق همواره بتوانیم کاربرد مزبور را در معنای «زید چه زنده‌ای است» به کار ببریم.

وَأَشْدِدْ، أَوْ أَشَدَّ، أَوْ شِبْهُهُمَا

يَخْلُفُ مَا بَعْضَ الشَّرُوطِ عَدِمًا

وَمَصْدَرُ الْعَادِمِ - بَعْدُ - يَنْتَصِبُ

وَبَعْدُ أَفْعَلُ جَرُّهُ بِالْبَاءِ يَجِبُ

یعنی أنه يُتَوَصَّلُ إِلَى التَّعْجِبِ مِنَ الْأَفْعَالِ الَّتِي لَمْ تَسْتَكْمَلِ الشَّرُوطَ بِأَشْدِدْ وَنَحْوِهِ وَأَشَدَّ وَنَحْوِهِ، وَيُنْتَصَبُ مَصْدَرُ ذَلِكَ الْفِعْلِ الْعَادِمِ الشَّرُوطَ بَعْدَ «أَفْعَلْ»

۱ - برخی از افعال در زبان عربی همواره به صورت مجهول آورده می‌شوند (مانند: زُهِيَ - هُزِلَ). بنابر رأی مشهور، ساختن فعل تعجب از چنین افعالی جایز است، مانند: «ما أَزْهَى الطاووسَ!»، «ما أَهْزَلَ المریضَ!».

مفعولاً، و یجر بعد «أَفْعِلْ» بالباء؛ فتقول: «مَا أَشَدَّ دَخْرَجَتَهُ، وَاسْتِخْرَاجَهُ» و «أَشْدِيدُ بِدَخْرَجَتِيهِ، وَاسْتِخْرَاجِيهِ»، و «مَا أَقْبَحَ عَوْرَهُ، وَأَقْبَحَ بِعَوْرِهِ، وَمَا أَشَدَّ حُمْرَتَهُ، وَأَشْدِيدُ بِحُمْرَتِهِ».

برای ساختن تعجب در مورد فعلهایی که شروط لازم را به طور کامل ندارند، از فعل «أَشَدَّ» و «أَشْدِيدُ» و همانند آن استفاده می‌شود، بدین بیان که از فعل فاقد شرایط پس از «أَشَدَّ» مصدری منصوب و بعد از «أَشْدِيدُ» مصدری مجرور به حرف جر «باء»، آورده می‌شود، مانند: «مَا أَشَدَّ دَخْرَجَتَهُ وَاسْتِخْرَاجَهُ» و «أَشْدِيدُ بِدَخْرَجَتِيهِ وَاسْتِخْرَاجِيهِ» و «مَا أَقْبَحَ عَوْرَهُ، وَأَقْبَحَ بِعَوْرِهِ» - و «مَا أَشَدَّ حُمْرَتَهُ، وَأَشْدِيدُ بِحُمْرَتِهِ». (۱)

وَبِالنُّدُورِ احْكُمْ لِغَيْرِ مَا ذَكَرْ

وَلَا تَقِسْ عَلَى الَّذِي مِنْهُ أُثِرْ

یعنی: آنه إذا ورد بناء فعل التعجب من شيء من الأفعال التي سبق أنه لا يُثِرُ منها حُكْمَ بندوره، ولا يقاس على ما سُمِعَ منه، كقولهم: «مَا أَخْصَرَهُ» من «اخْتَصِرَ» فَبِتَوَا أَفْعَلَ من فعل زائد على ثلاثة أحرف وهو مبني للمفعول، وكقولهم: «مَا أَحْمَقَهُ» فَبِتَوَا أَفْعَلَ من فعل الوَصْفُ منه على أَفْعَلَ، **نحو:** حَمِيقَ فَهُوَ أَحْمَقُ،

۱- و هرگاه فعل منفی و یا مجهول باشد، در این صورت نیز از «أَشَدَّ» و «أَشْدِيدُ» و مانند آن استفاده می‌شود، با این تفاوت که مصدر فعل منفی و مصدر فعل مجهول صریحاً ذکر نمی‌شود بلکه مصدر مؤول به «أَنَّ» و فعل و یا «مَا» و فعل آورده می‌شود، مانند: «مَا أَكْثَرَ أَنْ لَا تَقُومَ!» - «أَعْظَمُ بِمَا نَصِرَا!».

بنابراین مصدر در مورد منفی و مجهول صریح نبوده بلکه مؤول است و بر این اساس می‌گویید: «مَا أَقَلَّ أَلَّا تَدُورَنَا!» - «مَا أَشَدَّ مَا ضَرَبْتَنَا!».

و قولهم: «ما أَعْساه، وَأَعْسِي بِهِ» فَبَيَّنَّا أَفْعَلَ وَأَفْعِلَ بِهِ مِنْ «عَسَى» وَهُوَ فعل غير متصرف.

پیش از این گفتیم: مصدر فعلی که فاقد برخی از شرایط یاد شده باشد، بعد از «أَشَدَّ» و مانند آن به صورت منصوب عنوان می‌شود و پس از «أَشَدُّ» و نظیر آن به وسیله باء مجرور می‌گردد.

چنانچه صیغه تعجب از فعلی که فاقد پاره‌ای از شرایط گذشته است، یافت گردد در این صورت به ندرت و قلّت آن حکم می‌شود و در نتیجه قیاس بر آن صحیح نخواهد بود، مانند سخن عرب زبان که از «امرئة ذِرَاعٍ» فعل تعجب ساخته و گفته‌اند: «ما أَدْرَعُهَا! - آن زن در رشتن و بافتن چقدر چیره دست ماهر است!».

علت ندرت و قلّت آن است که «ذِرَاعٍ» فعل نبوده بلکه اسم است. جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

یعنی: أنه إذا ورد بناءً فعل التعجب من

هرگاه تعجب در مورد فعلهایی که تعجب از آنها ساخته نمی‌شود، در زبان عرب یافت شود، به کم بودن آن حکم می‌گردد و سماعی به شمار می‌آید و در نتیجه قیاس بر آن صحیح نخواهد بود، مانند: «ما أَخْصَرَةُ! - چه کوتاه و مختصر است!».

در این مثال أفعال تعجب از فعل مجهول و ثلاثی مزید «أَخْصِرَ» ساخته شده است.

و مانند: «ما أَحْمَقَةُ! - چه نادان است!».

در این مثال أفعال تعجب از وصفی که بر وزن «أَفْعَلُ فَعْلَاءُ» است، ساخته

شده كه البته چنين موردى سماعى به شمار مى آيد، زيرا وصفِ «حَمِقٌ» بر وزن «أَفْعَلٌ» است، مانند: «حَمِقٌ فَهَوَ أَحْمَقٌ».

و مانند: «ما أَعْسَاةٌ وَأَعْسِي بِهِ! چه اميدوار است».

در اين مثال از فعل غير متصرف «عسى» صيغه تعجب بنا شده كه سماعى بوده و قياس بر آن صحيح نيست.

وَفِعْلٌ هَذَا الْبَابِ لَنْ يُقَدَّمَ

مَعْمُولُهُ، وَوَضَلَهُ لِلسَّيْرِ الْمَرْمَى

وَفَضَلَهُ: بِظَرْفٍ، أَوْ بِحَرْفِ جَرٍ

مُسْتَعْمَلٌ، وَالْخُلْفُ فِي ذَلِكَ اسْتَقْرَرُ

لا يجوز تقديم معمول فعل التعجب عليه؛ فلا تقول: «زيداً ما أحسن» ولا «ما زيداً أحسن» ولا «بزيد أحسن» ويجب وصله بعامله؛ فلا يُفصل بينهما بأجنبي، فلا تقول فى «ما أحسن مُعْطِيكَ الدُّرْهَمَ»: «ما أحسن الدرهم معطيك» ولا فرق فى ذلك بين المجرور وغيره؛ فلا تقول: «ما أحسن بزيد مارة» تريد: «ما أحسن مارة بزيد» ولا «ما أحسن عندك جالساً» تريد «ما أحسن جالساً عندك» فإن كان الظرف أو المجرور معمولاً لفعل التعجب فى جواز الفصل بكل منهما بين فعل التعجب ومعموله خلاف، والمشهور جوازه، خلافاً للأخفش والمبرد ومن وافقهما، ونسب الصيمرى المنع إلى سيويه، ومما ورد فيه الفصل فى الشر قول عمرو بن معديكرب: «لله در بنى سليم ما أحسن فى الهيجاء لقاءها، وأكرم فى اللزبات عطاءها، وأثبتت فى المكرمات بقاءها» وقول على كرم الله وجهه، وقد مرّ بعمار فمسح التراب عن وجهه: «أعزز على أبا اليقظان أن أراك صريعاً مجدلاً»، ومما ورد منه من النظم قول بعض الصحابة ﴿رضى الله عنهم﴾:

وَقَالَ نَبِيُّ الْمُسْلِمِينَ: تَقَدَّمُوا
وَأَحْبِبُّ إِلَيْنَا أَنْ تَكُونَ الْمُقَدَّمَا

وقوله:

خَلِيلِي مَا أُخْرَى بِذِي اللَّبِّ أَنْ يُرَى
صَبُورًا، وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى الصَّبْرِ

﴿تقديم معمول فعل تعجب بر خود فعل تعجب﴾

معمول فعل تعجب بر خود فعل تعجب مقدم نمی‌شود و متصل ساختن معمول را به فعل تعجب، لازم بدان.

و فاصله شدن معمول از فعل تعجب به وسیله ظرف یا حرف جر «با مجرورش» در زبان عرب کاربرد دارد. و اندیشه نحویان در این خصوص متفاوت است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرماید:

لا يجوز تقديم معمول فعل التعجب عليه؛ فلا.....
مقدم شدن معمول فعل تعجب بر فعل تعجب جایز نیست و از اینرو نمی‌توان گفت: «زَيْدًا مَا أَحْسَنَ» و «بَزَيْدٍ أَحْسَنَ».

بنابراین اتصال یافتن معمول فعل تعجب به فعل تعجب، لازم است و هیچ لفظی -گرچه ظرف و مجرور به حرف باشد- بین آن دو فاصله نمی‌شود و بر این اساس به جای «مَا أَحْسَنَ مُعْطِيكَ الدَّرْهَمَ» - «مَا أَحْسَنَ مَا رَأَى بَزَيْدٍ» - «مَا أَحْسَنَ جَالِسًا عِنْدَكَ» نمی‌توان گفت: «مَا أَحْسَنَ الدَّرْهَمَ مُعْطِيكَ» و «مَا أَحْسَنَ بَزَيْدٍ مَا رَأَى» و «مَا أَحْسَنَ عِنْدَكَ جَالِسًا».

شایان توجه است که هرگاه ظرف و یا مجرور به حرف جر، معمول فعل تعجب واقع شود، در مورد جواز فاصله شدن آن دو بین فعل تعجب و معمول آن میان نحویان اختلاف نظر وجود دارد. بیشتر نحویان - برخلاف أخفش و مبرد و کسانی که از آن دو پیروی نموده‌اند - وجود چنین فاصله‌ای را جایز شمرده‌اند. جناب صیمری جایز نبودن کاربرد مزبور را به جناب سیبویه نسبت داده‌اند.

مواردی که ذیلاً عنوان می‌شود، بیانگر فاصله میان فعل تعجب و معمول آن می‌باشد که از عرب زبان نقل شده است:

عمرو بن معدیکرب گفته‌اند:

«للهِ دَرٌّ بَنِي سَلِيمٍ مَا أَحْسَنَ فِي الْهَيْجَاءِ لِقَاءَهَا وَأَكْرَمَ فِي اللَّزَبَاتِ عَطَاءَهَا، وَأَثْبَتَ فِي الْمُكْرَمَاتِ بَقَاءَهَا! - خداوند به بنی سلیم برکت دهد که پایمردی آنان در صحنه جنگ و میدان نبرد چه نیکو، و بخشش و گشاده دستی آنها در قحطسالیها چه کریمانه، و ایستادگی آنان در نیکو کرداریها چه محکم و استوار است!».

و چونان سخن مولای متقیان علی عليه السلام آن هنگام که بر عمار گذشت و خاک از چهره او می‌زدود، فرمودند:

«أَعَزُّ عَلَيَّ أَبَا الْيَفْظَانِ أَنْ أَرَاكَ صَرِيحاً مُجَدِّلاً - ای عمار چه گران و ناگوار است بر من که تو را بر زمین افتاده و بر خاک و خون غلتیده ببینم!».

و همانند سخن شاعر «عباس بن مرداس یکی از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم»:

وَقَالَ نَبِيُّ الْمُسْلِمِينَ: تَقَدَّمُوا
وَأَخْبِبْ إِلَيْنَا أَنْ تَكُونَ الْمُقَدَّمَا

یعنی: پیامبر اکرم ﷺ به مسلمانان گفتند: در انجام کارهای نیک و شایسته از یکدیگر سبقت گیرید، و برای ما چه خوش آیند است که تو پیشی گرفته باشی!

در این شعر، جار و مجرور «إِلَيْنَا» بین فعل تعجب «أَحْبِبُّ» و فاعل آن - که مصدر مؤول از حرف مصدری و معمول آن است - فاصله شده است، به تأویل: «أَحْبِبُّ إِلَيْنَا بِكَوْنِكَ الْمَقْدَمًا».

و همانند شعر زیر:

خَلِيلِي مَا أَحْرَى بِذِي اللَّبِّ أَنْ يُرَى

صَبُورًا، وَلَكِنْ لَا سَبِيلَ إِلَى الصَّبْرِ

یعنی: ای دوست من! چه شایسته و سزاوار است که شخص خردمند به هنگام بروز حوادث و ظهور ناملايمات بردبار دیده شود، ولیکن راهی به سوی شکیبایی نمانده است!

در این شعر لفظ «بذی اللب» بین فعل تعجب «أحری» و مفعول آن - که مصدر مؤول از حرف مصدری و معمول آن است، فاصله شده و وجود چنین فاصله‌ای از دیدگاه جمهور نحویان جایز می‌باشد.

نِعْمَ وَبِئْسَ، وَمَا هَبْرَى مَهْرَ الْهَمَّا

فِعْلَانٍ غَيْرُ مُتَصَرِّفَيْنِ

نِعْمَ وَبِئْسَ، رَافِعَانِ اسْمَيْنِ

مُقَارِنَتِي «أَلْ» أَوْ مُضَافَيْنِ لِمَا

قَارَنَهَا: كَ «نِعْمَ عُقْبَى الْكُرَمَا»

وَيَزْفَعَانِ مُضْمَرًا يُفَسِّرُهُ

مُمَيِّزٌ: كَ «نِعْمَ قَوْمًا مَعْشَرُهُ»

مذهبُ جمهورِ النحويين أن «نِعْمَ، وَبِئْسَ» فعلان؛ بدليل دخول تاء التانيث الساكنة عليهما، **نحو:** «نِعْمَتِ الْمَرْأَةِ هِنْدٌ، وَبِئْسَتِ الْمَرْأَةُ دَعْدٌ» وذهب جماعة من الكوفيين - ومنهم الفراء - إلى أنهما اسمان، واستدلوا بدخول حرف الجر عليهما في قول بعضهم: «نعم السَّيْرُ على بئس العَيْرُ» وقول الآخر: «والله ما هي بِنِعْمِ الْوَلَدِ، نَصْرَهَا بَكَاءً وَبَرَّهَا سَرِقَةً» وَخُرِّجَ على جَعَلٍ «نعم وبئس» مفعولين لقول محذوفٍ واقع صفةً لموصوفٍ محذوفٍ، وهو المجرور بالحرف، لا «نعم وبئس»، **والتقدير:** نعم السَّيْرُ على عَيْرٍ مقولٍ فيه بئس العير، وما هي بولدٍ مقولٍ فيه نعم الولد؛ فحذف الموصوف والصفة، وأُقيم المعمول مُقَامَهُمَا مع بقاء «نعم وبئس» على فعليتهما.

وهذان الفعلان لا يتصرفان؛ فلا يُستعمل منهما غيرُ الماضي، ولا بُدَّ لهما من

مرفوع هو الفاعل، وهو على ثلاثة أقسام:

الأول: أن يكون مُحَلَّى بالألف واللام، **نحو:** «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» ومنه قوله

تعالى: ﴿نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾ واختلف في هذه اللام؛ فقال قوم: هي للجنس

حقيقة، فمدحت الجنس كله من أجل زيد، ثم خصصت زيدا بالذكر؛ فتكون قد

سدحته مرتین، وقیل: هی للجنس مجازاً، وكأنک [قد] جعلت زیداً الجنس کله مبالغة، وقیل: هی للعهد.

الثانی: أن یكون مضافاً إلى ما فیہ «أل»، کقولہ: «نِعْمَ عُقْبَى الْکَرَمَاءِ»، ومنه قوله تعالى: ﴿وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾.

الثالث: أن یكون مُضْمَرًا مُفَسَّرًا بنكرةٍ بعده منصوبةٍ على التمییز، نحو: «نعم قَوْماً مَعَشَرَةً» ففی «نعم» ضمیرٌ مستتر یفسره «قوماً» و«معشره» مبتدأ، وزعم بعضهم أن «معشره» مرفوع بنعم وهو الفاعل، ولا ضمیر فیها، وقال بعض هؤلاء: إن «قوماً» حال، وبعضهم: إنه تمییز، ومثلُ «نعم قوماً معشرَةً» قوله تعالى: ﴿بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾ وقول الشاعر:

لَنِعْمَ مَوْئِلاً الْمَوْلَى إِذَا حُدِرَتْ
بَأْسَاءُ ذِي الْبَغْيِ وَاسْتِيْلَاءُ ذِي الْإِحْنِ

وقول الآخر:

تَقُولُ عِرْسِي وَهِيَ لِي فِي عَوْمَرَةَ
بِئْسَ امْرَأً، وَإِنِّي بِئْسَ الْمَرَّةُ

﴿أفعال مدح وذم﴾

﴿نعم وبنس و آنچه از نظر حکم همانند آن دو است﴾

دو فعل «نعم و بنس» غیر متصرف به شمار می آیند که دو اسم دارای «أل» و یا مضاف به اسم دارای «أل» را رفع می دهند، همچون: «نِعْمَ عُقْبَى الْکَرَمَاءِ - فرجام بخشنندگان نیکوست».

دو فعل مزبور ضمیر مستتری را رفع می دهند که آن ضمیر به وسیله تمییزی تفسیر می گردد، مانند: «نِعْمَ قَوْمًا مَغْشَرُهُ - قوم او نیکو قومی هستند».

﴿نگرشی پیرامون فعلهای مدح و ذم﴾

در زبان عرب واژه های زیادی وجود دارد که بر مدح و یا ذم دلالت می کند با این تفاوت که دلالت برخی از آن الفاظ صریح «زیرا از آغاز برای مدح و یا ذم وضع شده اند» و دلالت برخی دیگر همراه با قرینه «مقالی - حالی» امکان پذیر است.

الفاظی همچون «أمدح - أثنی - استحسن ...، أذم - أهجو - أستقبح ...» و آنچه که از نظر اشتقاق با این الفاظ مشارکت دارند، از قسم اول به شمار می آیند، مانند: «أمدح فی الرجل تجلده، و حسن بلائه، و أذم فیہ یأسه، و فتور عزیمته».

و یا مانند: «أثنی علیک بما أحسنت، و أهجو من قبض یده عن الإحسان».

اما قسم دوم نیازمند به قرینه بوده و این قسم در قالب نفی و استفهام و تعجب و تفضیل و دیگر اسالیب جلوه گر می شوند.

مثلاً در مورد شخصی که مردم درباره فضائل و مناقب اخلاقی وی سخن می گویند، در مقام ایجاد مدح و ستایش می گوئیم: «ما هذا بشراً، أنه ملك».

و یا در ارتباط با انسانی که دیگران زبان به نقایص و عیوب وی گشوده اند، در مقام ذم و نکوهش می گوئید: «ما هذا بشراً، أنه شیطان» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می فرماید:

مذهبُ جمهور النحويين أن «نِعْمَ، وَبِئْسَ»
 اندیشه جمهور نحویان در مورد «نعم و بئس» آن است که دو لفظ یاد شده
 فعل به شمار می آیند، زیرا تاء تأنیت ساکن «که از مختصات و ویژگیهای فعل
 محسوب می گردد» به آنها می پیوندد، مانند: «نِعْمَتِ الْمَرَأَةِ هِنْدٌ» - «بِئْسَتِ
 الْمَرَأَةُ دَعْدٌ».

جمعی از نحویان کوفه - از جمله جناب فراء - بر این عقیده اند که «نعم و
 بئس» اسم محسوب می گردند، به دلیل اینکه حرف جر بر آنها وارد می شود،
 چنانکه کاربرد مزبور از عرب زبان نقل شده که بعضی گفته اند: «نِعْمَ السَّيْرُ عَلَيَّ
 بِئْسَ الْعَيْرُ - نيك راه پیمودنی است بر پشت بد خری» و دیگری گفته است:
 «وَاللَّهِ مَا هِيَ بِنِعْمِ الْوَلَدِ، نَصْرَهَا بُكَاءٌ، وَبِرُّهَا سَرْقَةٌ - به خدا سوگند آن دختر نيك
 فرزندی نیست (چه آنکه) یاری رساندن وی گریه، و نکویی نمودنش،
 دزدی است».

ناگفته نماند دیگر نحویان دو مثال مزبور را به گونه ای توجیه نموده و در
 این ارتباط گفته اند: «نعم و بئس» مفعول برای قول محذوف قرار گرفته که
 خود قول صفت برای موصوف محذوف به شمار می آید و در واقع آن موصوف
 محذوف است که مجرور به حرف جر قرار گرفته نه «نعم و بئس» و تقدیر دو
 جمله مزبور چنین است: «نِعْمَ السَّيْرُ عَلَيَّ عَيْرٍ مَقُولٍ فِيهِ بِئْسَ الْعَيْرُ - نيكو راه
 پیمودنی است بر پشت خری که در مورد آن گفته شده، بد خری است» و «مَا
 هِيَ بِوَلَدٍ مَقُولٍ فِيهِ نِعْمِ الْوَلَدِ - آن دختر فرزندی نیست که درباره آن گفته شده،
 نيكو دختری است».

با توجه به توجیه یاد شده، باید گفت: در دو مثال بالا، موصوف و همچنین

صفت حذف گردیده و معمول در مکان و جایگاه آنها قرار گرفته و «نعم و بئس» همچنان بر فعلیت خود باقی خواهند بود.

پیش از این گفتیم:

«نعم و بئس» دو فعل غیر متصرفند که تنها فعل ماضی آنها استعمال شده، این دو فعل باید دارای اسم مرفوعی باشند که فاعل آنها باشد و فاعل در این مورد از سه حال بیرون نیست:

۱- دارای «أل» است، مانند: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ».

در این مثال «الرَّجُل» فاعلِ «نِعْمَ» به شمار می آید که به «أل» اقتراان یافته است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ﴾^(۱) «خدا یار شماست» که بهترین یار و نیکوترین یاور است».

نحویان در مورد اقتراان فاعل فعل مدح و ذم به «أل» اختلاف نظر داشته به این بیان که جمعی گفته اند: «أل» در مثل «نعم الرجل زيد» به نحو حقیقت، الف و لام جنس است که در این صورت به منظور مدح و ستایش زید، نخست همه جنس مرد را مدح کرده، آنگاه با آوردن لفظ «زید» او را از دیگر افراد جنس ممتاز ساختیم و بدین گونه «زید» را دوبار مورد مدح قرار دادیم: يك بار به طور عمومی و با آوردن همه جنس و دیگر بار به طور تصریح.^(۲)

۱- أنفال: ۴۰.

۲- برخی گفته اند: فعل مدح برای ایجاد مدح و ستایش عام و فعل ذم برای اظهار ذم و نکوهش عام، وضع شده اند و این معنا «عمومیت مدح و جامعیت ذم» با الف و لام جنس سازش دارد، زیرا الف و لام جنس بیانگر عموم است.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وقیل: هی للجنس مجازاً، وکأنک

برخی دیگر گفته‌اند: «أل» در مثل «نعم الرجل زید» به نحو مجاز، الف و لام جنس محسوب می‌گردد به این بیان که به منظور مبالغه در مدح، زید را تمامی جنس مرد قرار دادیم.

و بعضی دیگر بر این پندارند که «أل» در مثال بالا، الف و لام، عهد^(۱) محسوب می‌گردد.

۲- فاعل به اسمی که دارای «أل» است، اضافه شود، مانند: «نِعْمَ عَقَبَى الْكِرْمَاءِ».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿... وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ﴾^(۲) «و البته خانه اهل تقوی مجلل و نیکو خواهد بود».

۳- گاه فاعل نعم و بئس ضمیر مستتری است و آن در صورتی است که

۱- جمهور نحویان بر این باورند که «أل» در مثال «نعم الرجل زید» عهد ذهنی به شمار می‌آید، به دلیل اینکه اسمی که «أل» به آن اقتران می‌یابد، فرد مبهمی است و مانند آن است که بگوییم: «أَدْخُلِ السُّوقَ وَاشْتَرِ اللَّحْمَ» آنگاه فرد مبهم با آوردن لفظ «زید» برای بیان تفخیم و مبالغه در مدح، تفسیر شده است.

و برخی دیگر بر این باورند که «أل» بیانگر عهد خارجی است و اسمی که «أل» به آن اقتران می‌یابد، فرد معینی است که همان اسم مخصوص می‌باشد.

بنابراین لفظ «الرجل» در مثال بالا، در واقع همان «زید» است و بسان آن است که بگویید: «نعم زید هو» سپس اسم ظاهر «اسم مخصوص» را برای بیان مبالغه در مدح به جای ضمیر قرار دهید.

فاعل به وسیله نکره منصوب بنا بر تمییز بودن تفسیر گردد.

بنابراین در صورت اخیر، فاعلِ نعم و بئس ضمیر مستتر است و چون ضمیر مبهم است و مراد از آن معلوم نیست، نیازمند به تمییز است تا ضمیر مبهم را تفسیر نماید، مانند: «نِعْمَ قَوْمًا مَعَشَرَةٌ - نیکو قومی هستند از حیث قوم بودن طایفه او».

در این مثال «نعم» دارای ضمیر مستتری است که واژه «قوماً» آن را تفسیر می‌کند و «معشره» مبتدا محسوب می‌گردد.

برخی از نحویان پنداشته‌اند که در «نعم» ضمیری مستتر نبوده و «معشره» فاعل آن است. و برخی دیگر گفته‌اند: لفظ «قوماً» حال به شمار می‌آید. و بعضی دیگر بر این باورند که «قوماً» تمییز است.

مثالهایی که اینک عنوان می‌گردد، از مصادیق قسم اخیر «قسم سوم» به شمار می‌آیند:

﴿... بئس للظالمين بدلاً﴾^(۱) «و ظالمان که به جای خدا شیطان را برگزیدند،

بسیار بد مبادله کردند».

و همانند قول شاعر:

لِنِعْمِ مَوْلَانَا إِذَا حُدِرَتْ
بِأَسَاءِ ذِي الْبَغْيِ وَاسْتِيْلَاءِ ذِي الْإِحْنِ

یعنی: آن هنگام که از دشواری و سخت‌گیری ستمگر و چیرگی کینه توز و بغض دشمن بر خویشتن بیمناک باشی، دوست صمیمی و یار با وفا برای تو

خوب پناهگاهی خواهد بود.

در این شعر «نعم» ضمیر مستتری را رفع داده و لفظ «موثلاً» تمییز و مفسر آن ضمیر محسوب می‌گردد.

و همانند شعر زیر:

تَقُولُ عِرْسِي وَهِيَ لِي فِي عَوْمَرَةَ:
بِئْسَ امْرَأً، وَإِنِّي بِئْسَ الْمَرَّةُ

یعنی: همسر من با داد و فریاد به من می‌گوید: تو بد شوهری و من بد همسری هستم.

در این شعر، «بئس» ضمیر مستتری را مرفوع ساخته و آن ضمیر به توسط «امراً» - که تمییز محسوب می‌شود - تفسیر گردیده است.

وَجَمْعُ تَمْيِيزٍ وَقَاعِلٍ ظَهَرَ
فِيهِ خِلَافٌ عَنْهُمْ قَدْ اشْتَهَرَ

اختلف النحويون في جواز الجمع بين التمييز والفاعل الظاهر في «نعم» وأخواتها؛ فقال قوم: لا يجوز ذلك، وهو المنقول عن سيبويه؛ فلا تقول: «نعم الرجل رجلاً زيداً»، وذهب قوم إلى الجواز، واستدلوا بقوله:

وَالتَّغْلِيْبِيُّونَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمْ
فَاحْلًا، وَأُمُّهُمْ زَلَاءٌ مِنْطِيقُ

وقوله:

تَزَوَّدَ مِثْلَ زَادِ أَبِيكَ فِينَا

فَنِعْمَ الرَّادُ زَادُ أَبِيكَ زَادًا

وفصل بعضهم، فقال: إن أفاد التمييز فائدة زائدة على الفاعل جاز الجمع

بینهما، **نحو:** «نِعْمَ الرَّجُلُ فَارِسًا زَيْدًا» وَإِلَّا فَلَا، **نحو:** «نِعْمَ الرَّجُلُ رَجُلًا زَيْدًا». فإن كان الفاعل مضمراً، جاز الجمع بينه وبين التمييز، اتفاقاً، **نحو:** «نِعْمَ رَجُلًا زَيْدًا».

﴿جمع بین فاعلِ ظاهر و تمييز﴾

نحویان در مورد با هم آوردن تمييز و فاعلِ ظاهرِ افعالِ مدح و ذم، اختلاف نظر دارند و به طور کلی در این خصوص سه اندیشه وجود دارد:

۱- جمعی به نقل از سیبویه آن را جایز نمی دانند و بر این اساس نمی توان گفت: «نِعْمَ الرَّجُلُ رَجُلًا زَيْدًا»، چه آنکه فاعل به لحاظ ظهورش نیازی به تمييز ندارد.

۲- گروهی از صاحب نظران جمع بین فاعلِ ظاهر و تمييز را جایز دانسته^(۱) و برای اثبات مدّعی خویش به ابیات زیر استدلال نموده اند:

وَالْتَّغْلِبِيُّونَ بِئْسَ الْفَحْلُ فَحْلُهُمْ
فَاحْلًا، وَأُمَّهُمْ زَلَاءٌ مِّنْطِيقُ

یعنی: مردان منسوب به قبیله تغلب از نظر صفات مردانگی بد مردمی هستند و مادرانشان نیز لاغر سرین بوده و شلوارهای ضخیم و ستبر می پوشند.

۱- چه آنکه تمييز همواره برای تفسیر و تبیین آورده نمی شود، بلکه گاه برای تأکید فاعل عنوان می گردد و چنانکه در باب تمييز بیان گردید که گاه تمييز برای تأکید آورده می شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا﴾.

شاعر جماعت مزبور را به پستی نژاد و تهیدست بودن مورد نکوهش قرار داده و در مورد شماتت و مذمت زنان آنان گفته: از کار طاقت فرسا و زحمت بسیار آن چنان ضعیف و رنجور شده‌اند که به منظور مستور نمودن لاغری خویش شلوارهای درشت و لایه دار می‌پوشند تا سرین خویشتن را بزرگ بنمایانند.

در این شعر لفظ «الفعل» فاعلِ ظاهر برای «ئس» و واژه «فحلاً» تمییز محسوب می‌شود که در يك جمله با هم آورده شده است.
و مانند بیت زیر:

تَزَوَّدُ مِثْلَ زَادِ أَبِيكَ فِينَا

فَنِعْمَ الزَّادُ زَادُ أَبِيكَ زَاداً

یعنی: با انجام کارهای نیک و بجا آوردن سنتهای شایسته در جمع ما، توشه‌ای برای خود بگیر و نام نیکی از خود باقی‌گذار، چنانکه پدرت بدین سان رفتار می‌نمود و نام نیکی از خود باقی‌نهاد، تو نیز چونان پدرت باش و از سیره وی متابعت کن.

در این شعر لفظ «الزَّاد» فاعلِ ظاهر برای «نعم» و واژه «زاداً» تمییز محسوب می‌شود که در يك جمله با هم آورده شده است.

۳- برخی در این خصوص قائل به تفکیک‌گشته و بر این باورند که اگر تمییز معنایی افزون بر معنای فاعل افاده کند، در این صورت جمع بین آن دو «یعنی: با هم آوردن فاعلِ ظاهر و تمییز» جایز است، مانند: «نعم الرجل فارساً زیداً».

و چنانچه تمییز بیانگر معنایی افزون بر معنای فاعل نباشد، جمع بین آن

دو جایز نخواهد بود و بر این اساس نمی توان گفت: «نعم الرَّجُلُ رجلاً زیداً».
 ناگفته نماند در صورتی که فاعل افعال مدح و ذم ضمیر مستتر باشد، جمع
 بین فاعل و تمییز - به اتفاق نحویان - جایز می باشد، مانند: «نعم رجلاً زیداً».

و «مَا» مُمَيِّزٌ، وَقِيلَ: فَاعِلٌ،

فِي نَحْوِ «نِعْمَ مَا يَقُولُ الْفَاضِلُ»

تقع «ما» بعد «نعم، و بئس» فتقول: «نعم ما» أو «نعمًا»، و «بئس ما» و منه قوله
 تعالى: ﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ﴾ و قوله تعالى: ﴿بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ﴾
 و اختلف في «ما» هذه؛ فقال قوم: هي نكرة منصوبة على التمييز، و فاعل «نعم»
 ضمير مستتر، و قيل: هي الفاعل، و هي اسم معرفة، و هذا مذهب ابن خروف،
 و نسبه إلى سيبويه.

﴿وقوع واژه (ما) پس از «نعم و بئس»﴾

لفظ «ما» پس از «نعم و بئس» قرار می گیرد، مانند: «نعم ما» یا «نعمًا» (۱) و
 «بئس ما»، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ﴾ (۲)

«اگر به تهیدستان آشکارا انفاق کنید، عملی نیک و پسندیده است ولیکن اگر
 در پنهانی به نیازمندان آبرومند انفاق کنید، آن بر شما نیکوتر است».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا

۱ - جایز است میم «ما» در «نعم» ادغام گردد و در این مورد «عین» مکسور و

«میم» مشدد می شود.

۲ - بقره: ۲۷۱.

أَنْزَلَ اللَّهُ بَعْثًا أَنْ يُنَزَّلَ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ... ﴿١﴾

«بد معامله کردند با خودشان که به نعمت (قرآن) که از لطف خدا بر آنان نازل شد کافر شدند و از راه حسد ستمگری پیش گرفتند که چرا خدا فضل خویش را ویژه بعضی از بندگان خود می‌گرداند».

﴿طرح يك سؤال و پاسخ آن﴾

لفظ «ما» در این گونه موارد دارای چه موقعیتی از نظر اعراب است؟

در پاسخ این پرسش جناب شارح می‌فرماید:

وَاخْتَلَفَ فِي «مَا» هَذِهِ؛ فَقَالَ.....

در این خصوص دو اندیشه وجود دارد:

۱- برخی گفته‌اند: «ما» نکره منصوب و تمییز به شمار می‌آید و فاعل «نعم» ضمیر مستتر آن است.

۲- جناب ابن خَرُوف گفته‌اند: «ما» معرفه ^(۲) و فاعل است. وی این اندیشه را به جناب سیبویه نسبت داده‌اند.

۱- بقره: ۹۰.

۲- با این تفاوت که گاه «ما» معرفه ناقصه است یعنی موصول اسمی و نیازمند به صله است، همانند: «نِعْمَ مَا صَنَعْتَهُ» به تقدیر: «نعم الذی صنعته هذا» و اسم مخصوص آن «الصَّنِيعُ» است که به معنای «شیء مصنوع» می‌باشد.

و گفته شده: لفظ «ما» در مثل «نعم ما صنعته» معرفه تامه است. یعنی: نیازمند به صله نیست و فعل «صنعته» صفت برای اسم مخصوص محذوف است به تقدیر: «نعم الشیء شیء صنعته».

وَيُذَكِّرُ الْمَخْصُوصُ بَعْدَ مُبْتَدَأٍ

أَوْ خَبَرَ اسْمٍ لَيْسَ يَبْدُو أَبَدًا

یذکر بعد «نعم، وبئس» و فاعلِهما اسم مرفوع، هو المخصوص بالمدح أو الذم، و علامته أن يصلح لجعله مبتدأ، و جعل الفعل و الفاعل خبراً عنه، **نعم**: «نعم الرجل زيد»، و **بئس الرجل عمرو**، و **نعم غلام القوم زيد**، و **بئس غلام القوم عمرو**، و **نعم رجلاً زيد**، و **بئس رجلاً عمرو** و فی اعرابه و جهان مشهوران: **أحدهما**: أنه مبتدأ، و الجملة قبله خبر عنه.

و **الثانی**: أنه خبر مبتدأ محذوف و جوباً، و **التقدير**: «هو زيد، وهو عمرو» ای: الممدوح زيد، و المذموم عمرو.

و منع بعضهم الوجه الثاني، و أوجب الأول.

و قيل: هو مبتدأ خبره محذوف، و **التقدير**: «زيد الممدوح».

﴿جاگاہ اسم مخصوص﴾

همانگونه که می دانید مدح و ذم با سایر افعال این فرق را دارند که علاوه بر فاعل، نیازمند به اسم مرفوع دیگری هستند که مخصوص به مدح و یا ذم نامیده می شوند که بعد از «نعم و بئس» و فاعل این دو قرار می گیرد، مانند: «نعم الرجل زيد» و «بئس الرجل أبو لهب» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می فرمایند:

یذکر بعد «نعم، وبئس» و فاعلِهما اسم
پس از «نعم و بئس» و فاعل آن دو، اسم مرفوعی آورده می شود، که اسم

مخصوص به مدح یا مخصوص به ذم خوانده می‌شود^(۱) و علامتش آن است که می‌توان مخصوص به مدح و یا مخصوص به ذم را مبتدا و فعل و فاعل پیش از آن را خبر قرار داد، مانند: «نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَبِئْسَ الرَّجُلُ عَمْرُوٌّ، وَنِعْمَ غُلَامٌ الْقَوْمِ زَيْدٌ، وَبِئْسَ غُلَامٌ الْقَوْمِ عَمْرُوٌّ، وَنِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ، وَبِئْسَ رَجُلًا عَمْرُوٌّ».

در مورد اعراب اسم مخصوص دو وجه مشهور است: (۲)

۱- اسم مخصوص مبتدا و جمله قبل از آن خبر برای اسم مخصوص محسوب گردد.

۲- اسم مخصوص خبر برای مبتدای واجب الحذف است، به تقدیر: «هو زید» و «هو عمرو» یعنی: «الْمَمْدُوحُ زَيْدٌ، وَالْمَذْمُومُ عَمْرُوٌّ - مدح شده زید، و ذم شده عمرو است».

ناگفته نماند برخی از نحویان وجه دوّم را منع نموده و وجه نخست را واجب می‌دانند.

برخی گفته‌اند: اسم مخصوص مبتدا، و خبر آن محذوف است به تقدیر: «زید الممدوح».

۱- اساساً تقدیم اسم مخصوص بر فاعل جایز نخواهد بود و در نتیجه نمی‌توان گفت: «نِعْمَ أَخَوَاكُ الرَّجُلَانِ» بلکه باید گفت: «نِعْمَ الرَّجُلَانِ أَخَوَاكُ» اما تقدیم اسم مخصوص بر فعل، جایز است، مانند: «أَخَوَاكُ نِعْمَ الرَّجُلَانِ».

۲- در ارتباط با ترکیب جمله بالا، دو رأی دیگر نیز وجود دارد که از شهرت کمتری برخوردار است:

۱- اسم مخصوص مبتدا برای خبر محذوف باشد، به تقدیر: «نعم الرجل زید الممدوح».

۲- اسم مخصوص بدل از فاعل باشد.

وَإِنْ يُقَدَّمُ مُشْعِرٌ بِهِ كَفَى

ك«الْعِلْمُ نِعْمَ الْمُقْتَنَى وَالْمُقْتَنَى»

إذا تقدّم ما يدلُّ على المخصوص بالمدح أو الذم أغنى عن ذكره آخرًا؛ كقوله تعالى في أيوب: ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ أي: نعم العبد أيوب، فحذف المخصوص بالمدح - وهو أيوب - لدلالة ما قبله عليه.

﴿حذف اسم مخصوص﴾

هرگاه آنچه که بر مخصوص دلالت می کند در کلام مقدّم شده باشد، حذف آن «اسم مخصوص» جایز است، مانند: «دَرَسْنَا النَّحْوَ عَلَى أَسْتَاذٍ فَاضِلٍ وَنِعْمَ الْمُدْرَسُ - دانش نحو را نزد استادی با فضل و متبحر فرامی گیریم، وی خوب استادی است» که در اصل بدین صورت «نعم المدرّس الاستاذ» بوده است و اسم مخصوص «الاستاذ» به قرینه ماقبل که در کلام آورده شده «علی استاذ فاضل» حذف گردیده است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می فرماید:

إذا تقدّم ما يدلُّ على المخصوص
هرگاه لفظی بر اسم مخصوص به مدح یا ذم دلالت کند و در جمله مقدّم گردد، از آوردن اسم مخصوص در پایان جمله بی نیاز می سازد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿... إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ﴾ (۱) «همانا ما او را بنده ای شکیبا یافتیم، چه نیکو بنده ای بود که همواره توجّه اش به درگاه ما بود».

در آیه شریفه اسم مخصوص به مدح «أَيُّوب» به قرینه موجود در مقابل حذف گردیده است، به تقدیر: «نِعْمَ الْعَبْدُ أَيُّوبٌ».

وَاجْعَلْ كَيْسَ «سَاء» وَاجْعَلْ فَعْلًا

مِنْ ذِي ثَلَاثَةٍ كَنِعْمَ مُسْجَلًا

تستعمل «سَاء» فی الذم استعمال «بئس»؛ فلا يكون فاعلها إلا ما يكون فاعلاً لبئس - وهو المحلّی بالألف واللام، **نحو:** «سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ» والمضاف إلى ما فيه الألف واللام، **نحو:** «سَاءَ غَلَامٌ الْقَوْمِ زَيْدٌ»، والمضمّر المفسّر بنكرة بعده، **نحو:** «سَاءَ رَجُلًا زَيْدٌ» ومنه قوله تعالى: ﴿سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا﴾ - ويذكر بعدها المخصوص بالذم، كما يذكر بعد «بئس»، وإعرابه كما تقدم.

وأشار بقوله: «واجعل فعلاً» إلى أن كل فعل ثلاثي يجوز أن يُبنى منه فعلٌ على فَعْلَ لِقصد المدح أو الذم، ويُعاملُ معاملةً «نعم، وبئس» في جميع ما تقدم لهما من الأحكام؛ فتقول: «شَرَفَ الرَّجُلُ زَيْدًا، وَلَوْمَ الرَّجُلِ بَكْرًا، وَشَرَفَ غَلَامَ الرَّجُلِ زَيْدًا، وَشَرَفَ رَجُلًا زَيْدًا».

ومقتضى هذا الإطلاق أنه يجوز في عِلْمٍ أن يقال: «عَلِمَ الرَّجُلُ زَيْدًا»، بضم عين الكلمة، وقد مثَّلَ هو وابنه به. وصرَّح غيره أنه لا يجوز تحويل «علم، وجهل، وسمع» إلى فَعْلَ بضم العين؛ لأن العرب حين استعملتها هذا الاستعمال أبقتها على كسرة عينها، ولم تحولها إلى الضم؛ فلا يجوز لنا تحويلها، بل نُبقيها على حالها، كما أبقوها؛ فتقول: «عَلِمَ الرَّجُلُ زَيْدًا، وَجَهَلَ الرَّجُلُ عَمْرًا، وَسَمِعَ الرَّجُلُ بَكْرًا».

﴿حِكْمِ (سَاءَ) وَ (فَعْلًا)﴾

و «سَاءَ» را همانند «بئس» و وزن «فَعْلًا» از ثلاثی مجرد را مانند

«نِعْمَ» قرار بده.

«ساء» چونان «بِئْسَ» در ذمّ و نکوهش کاربرد دارد و فاعل آن همانند فاعل «بِئْسَ» دارای سه حالت است:

۱ - مقرون به «أَل»، مانند: «سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ».

۲ - مضاف به اسم دارای «أَل» مانند: «سَاءَ غَلَامٌ الْقَوْمِ زَيْدٌ».

۳ - ضمیری است که به توسط اسم نکره پس از خود تفسیر می‌گردد، همانند: «سَاءَ رَجُلًا زَيْدٌ» و مانند آیه شریفه: ﴿سَاءَ مَثَلًا الْقَوْمُ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَأَنْفُسُهُمْ كَانُوا يَظْلِمُونَ﴾^(۱) «مَثَلِ حَالِ گروهی که به عناد و تکبر آیات ما را تکذیب کردند به وضع بسیار بدی متمثل شود آنها نه به غیر خود بلکه به خودشان ستم می‌کنند».

اسم مخصوص^(۲) به ذم پس از فعل «سَاءَ» آورده می‌شود همانگونه که اسم مخصوص به ذم پس از فعل «بِئْسَ» واقع می‌شود، و از نظر اعراب همانند

۱- أعراف: ۱۷۷.

۲- اسم مخصوص دارای شرایطی است که ذیلاً عنوان می‌شود:

۱ - معرفه یا نکره مختص «به وصف یا به اضافه» باشد.

۲ - اخصّ از فاعل باشد، زیرا مقصود از فاعل، جنس است و در نتیجه اسم مخصوص باید اخصّ از آن «فاعل» باشد تا بدین ترتیب مراد از جنس، معلوم گردد.

۳ - با فاعل از نظر تذکیر و تانیث و همچنین از نظر افراد و تثنیه و جمع، مطابقت نماید.

۴ - بعد از فاعل قرار گیرد و بر این اساس صحیح نیست بین فعل و فاعل واقع شود امّا تقدیم اسم مخصوص بر فعل و فاعل جایز است و در صورتی که فاعل اسم ظاهر باشد، تقدیم و تأخیر مخصوص از تمییز جایز است.

اعراب اسم مخصوص به فعل ذم «بئس» می باشد.

جناب مصنف در عبارت «واجعل فَعَلَ من ذی ثلاثة کنعم ... - یعنی: وزن «فَعَلَ» از ثلاثی مجرد را به طور مطلق همانند «نعم» قرار بده» به این نکته اشاره نموده اند که جایز است از هر فعل ثلاثی مجرد، فعلی بر وزن «فَعَلَ» به منظور ایجاد مدح یا ذم ساخته شود و در همه احکام از «نعم و بئس» پیروی نماید، مانند: «شَرَفَ الرَّجُلُ زَيْدٌ - زید مرد بزرگواری است» - «لَوْمَ الرَّجُلِ بَكَرٌ - بکر مرد فرومایه ای است» - «شَرَفَ غُلَامٌ الرَّجُلِ زَيْدٌ» - «شَرَفَ رَجُلًا زَيْدٌ».

آنگاه جناب شارح می فرمایند:

و مقتضی هذا الإطلاق أنه يجوز في عِلْمٍ.....

اطلاق حکم بالا نمایشگر این معناست که برای ایجاد مدح از فعل «عِلْمٌ» می توان گفت: «عِلْمُ الرَّجُلِ زَيْدٌ - زید مرد دانایی است» چنانکه جناب مصنف و فرزندشان مثال مزبور را به همین صورت آورده اند، در حالی که دیگر نحویان تغییر حرکت عین الفعل افعالی همچون: «عِلْمٌ - جَهْلٌ و سَمِعٌ» را از کسر به ضمه جایز ندانسته و در این ارتباط گفته اند: عرب زبان عین الفعل افعالی همچون «علم - جهل و سمع» را به همین صورت «به کسر عین الفعل» به کار می برند و از اینرو ما نمی توانیم حرکت عین الفعل را تغییر دهیم، بلکه شایسته است به همان حالت و شکل باقی گذارده و بگوییم: «عِلْمُ الرَّجُلِ زَيْدٌ» - «جَهْلُ الرَّجُلِ عَمْرُو» - «سَمِعَ الرَّجُلُ بَكَرٌ».

وَمِثْلُ نِعْمَ «حَبْدًا»، الْفَاعِلُ «ذَا»

وَإِنْ تُرِدُ دَمًا فَقُلْ: «لَا حَبْدًا»

يُقَالُ فِي الْمَدْحِ: «حَبْدًا زَيْدٌ»، وَفِي الذَّمِّ: «لَا حَبْدًا زَيْدٌ» كَقَوْلِهِ:

أَلَا حَبِّدَا أَهْلَ الْمَمَلَا، غَيْرَ أَنَّهُ

إِذَا ذُكِرَتْ مَعِي فَلَا حَبِّدَا هِيَا

واختلف في إعرابها؛ فذهب أبو علي الفارسي في البغداديات، وابن برهان، وابن خروف - وزعم أنه مذهب سيبويه، وأن من نقل عنه غيره فقد أخطأ عليه - واختاره المصنف، إلى أن «حَبَّ» فعلٌ ماضٍ، و«ذَا» فاعله، وأما المخصوص فجوز أن يكون مبتدأ، والجملة قبله خبره، وجوز أن يكون خبراً لمبتدأ محذوف، وتقديره: «هو زيد» أي: الممدوح أو المذموم زيد، واختاره المصنف.

وذهب المبرد في المقتضب، وابن السراج في الأصول، وابن هشام اللخمي - واختاره ابن عصفور - إلى أن «حَبِّدَا» اسمٌ، وهو مبتدأ، والمخصوص خبره، أو خبرٌ مقدم، والمخصوص مبتدأ مؤخر؛ فركبت «حَبَّ» مع «ذَا» وجعلنا اسماً واحداً. وذهب قومٌ - منهم ابن دُرستويه - إلى أن «حَبِّدَا» فعل ماضٍ، و«زيد» فاعله؛ فركبت «حَبَّ» مع «ذَا» وجعلنا فعلاً، وهذا أضعف المذاهب.

﴿نگرشی پیرامون (حَبِّدَا)﴾

«حَبِّدَا» همچون «نِعْمَ» و «ذَا» فاعل آن است. و هرگاه از آن ذم و نکوهش را قصد کنید، می گویند: «لا حَبِّدَا».

«حَبِّدَا» از نظر معنا همانند «نِعْمَ» است. یعنی: آن گونه که «نِعْمَ» بر مدح دلالت دارد، «حَبِّدَا» نیز مفید بخش مدح است، مانند: «حَبِّدَا زید - نیکوست». و چنانچه از «حَبِّدَا» ذم و نکوهش را اراده کنید، قبل از آن لفظ «لا» را عنوان می کنید، مانند: «لا حَبِّدَا زَیْدٌ - زید بد است». و همانند شعر زیر:

أَلَا حَبَّذَا أَهْلُ الْمَلَا، غَيْرَ أَنَّهُ

إِذَا ذُكِرَتْ مَيِّ فَلَاحَبَّذَا هِيَا^(۱)

یعنی: هان! اهل مجلس همه خوب هستند به جز میّه که هرگاه نامی از وی به زبان آورده شود، بد است.

در این شعر، «حَبَّذَا» که در آغاز مصراع اوّل آمده، همچون «نِعْمَ» بیانگر مدح است و «لَا حَبَّذَا» که در آخر مصراع دوّم آمده، همچون «بئس و ساء» مفید بخش ذم و نکوهش است.

ناگفته نماند نحویان در ارتباط با ترکیب و اعراب «حَبَّذَا» اختلاف نظر دارند به این بیان که تنی چند از صاحب نظران همچون: ابوعلی فارسی در کتاب موسوم به «بغدادیات» و ابن برهان و ابن خروف گفته‌اند: «حَبَّ» فعل ماضی و «ذَا» فاعل آن است. اما مخصوص دارای دو حالت است:

۱- «زاید» در مثل «حَبَّذَا زَيْدٌ» مبتدا بوده، و جمله پیش از آن خبر محسوب می‌گردد.

۱- «أَلَا» ادات استفتاح و تنبیه، «حَبَّذَا» فعل و فاعل، این جمله در محلّ رفع، خبر مقدّم، «أَهْلُ» مبتدای مؤخر و مضاف، «الملا» مضاف الیه، «غیر» مستثنی و منصوب، «أَنَّهُ» آن: از حروف مشبّهه به فعل، اسم آن ضمیر شأن، «إِذَا» ظرف متضمن معنای شرط، «ذُكِرَتْ» ذُكِرَ: فعل ماضی مجهول، تاء: علامت تأنیث، «مَيِّ» نایب فاعل، جمله متشکل از فعل و نایب فاعل، مضاف الیه برای «إِذَا».

فاء: حرف جواب إِذَا، لآ: حرف نفی، «حَبَّذَا» فعل و فاعل، این جمله در محلّ رفع، خبر مقدّم، «هِيَا» مبتدای مؤخر، جمله متشکل از مبتدا و خبر، جواب شرط، و جمله شرط و جواب در محلّ رفع، خبر برای أَن. أَنّ به همراه اسم و خبرش، در محلّ جر، مضاف الیه برای غَيْرَ.

۲- «زید» خبر برای مبتدای محذوف است، به تقدیر: «هو زید» یعنی: «الممدوحُ أو المذمومُ زید».

جناب مصنف این اندیشه را «اسم مخصوص خبر برای مبتدا باشد» برتر دانسته‌اند. به گمان ابن خروف این رأی از سیبویه است و کسی که آن را به جای سیبویه از دیگری نقل نموده، دچار اشتباه شده است. آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

وذهب المبرد فی المقتضب، وابن السراج فی

جمعی از محققان همچون: مبرد در کتاب موسوم به «المقتضب» و ابن سراج در کتاب الأصول و ابن هشام گفته‌اند: «حَبْدًا» اسم و مبتدا بوده و اسم مخصوص خبر آن محسوب می‌گردد. و یا اینکه اسم مخصوص مبتدای مؤخر، و «حَبْدًا» خبر مقدم است.

بنابر اندیشه این گروه از نحویان، «حَبَّ» با «ذا» ترکیب گردیده و به صورت يك اسم درآمده است.

گروهی از نحویان - از جمله جناب ابن دَرُستُوئیه - بر این باورند که: «حَبْدًا» فعل ماضی و اسم مخصوص فاعل است. بنابر اندیشه این گروه از نحویان، «حَبَّ» با «ذا» ترکیب گردیده و به صورت يك فعل درآمده است. این اندیشه از دیدگاه دیگر نحویان ضعیف‌ترین رأی به شمار می‌آید.

وَأوَّلِ «ذَا» الْمَخْصُوصِ أَيًّا كَان، لَا

تَعْدِلُ بِذَا، فَهُوَ يُضَاهِي الْمَثَلَا

أی: أَوْقِعِ الْمَخْصُوصَ بِالْمَدْحِ أَوْ الذَّمِّ بَعْدَ «ذَا» عَلَى أَيِّ حَالِ كَان، مِنْ الْإِفْرَادِ، وَالتَّذْكِيرِ، وَالتَّنْثِيثِ، وَالتَّثْنِيَةِ، وَالجَمْعِ، وَلَا تُغَيِّرِ «ذَا» لِتَغْيِيرِ الْمَخْصُوصِ، بَلْ يَلْزَمُ

الإفراد والتذكير، وذلك لأنها أشبهت المثلَّ، والمثلُّ لا يغير، فكما تقول: «الصَّيْفَ ضَيَّعَتِ اللَّبَنَ» للمذكر والمؤنث والمفرد والمثنى والجمع بهذا اللفظ فلا تغيره، تقول: «حَبَّذا زيد، [وحبذا هند] والزيدان، والهندان، والزيدون، والهندات» فلا تُخْرَج «ذا» عن الإفراد والتذكير، ولو خرجت لقليل: «حَبَّذِي هند، وحَبَّذَانِ الزيدان، وحَبَّتَانِ الهندان، وحب أولئك الزيدون، أو الهندات».

اسم مخصوص به مدح یا ذم را - هر چه باشد - بعد از «ذا» بیآور، و لفظ مزبور «ذا» را تغییر مده و همواره به همین شکل و بافت عنوان کن، زیرا «ذا» با مثل همانند است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرمایند:

أى: أَوْقِعِ المخصوصَ بالمدحِ أو الذمِ بعد
اسم مخصوص به مدح و ذم را به هر حالتی که باشد - مذکر یا مؤنث، مفرد، یا مثنی و یا جمع - پس از «ذا» عنوان کنید و «ذا» با تغییرات اسم مخصوص، متحول و دگرگون نخواهد شد، بلکه پیوسته به صورت مفرد و مذکر آورده می شود، زیرا لفظ یاد شده از نظر کاربرد همچون مثل است و آن گونه که مثل «الصَّيْفَ ضَيَّعَتِ اللَّبَنَ - در تابستان شیر را تباه ساختی»^(۱) برای مذکر و مؤنث

۱- سخن بالا از أمثال عرب زبان است و اصل قضیّه برای زنی واقع شده بود که دارای شوهر ثروتمند پیری بود و چون از پیری و زندگی با وی کراهت داشت، تقاضای طلاق نمود و از وی جدا شد و پس از مدتی با جوان فقیری ازدواج نمود و بعد از مدتی کسی از خویشان و نزدیکان خود را نزد همان پیرمرد فرستاد و تقاضای کمک مالی نمود، پیرمرد به فرستاده زن جوان گفت: از طرف من بگو؛

و مفرد و مثنی و جمع یکسان بوده و به همین صورت آورده می شود، «حَبَّذَا» نیز همواره در همه حالات یکسان می باشد، مانند: «حَبَّذَا زَيْدٌ» - «حَبَّذَا هِنْدٌ» - «حَبَّذَا الزَّيْدَانِ» - «حَبَّذَا الْهِنْدَانِ» - «حَبَّذَا الزَّيْدُونَ» - «حَبَّذَا الْهِنْدَاتُ».

همانگونه که ملاحظه می کنید در این مثالها لفظ «ذَا» تغییر نیافته و همواره به صورت مفرد و مذکر آمده است، زیرا اگر بنا بود از بافت و شکل خود خارج شود، لازم بود این گونه عنوان می گردید: «حَبَّذِي هِنْدٌ» - «حَبَّذَانِ الزَّيْدَانِ» - «حَبَّتَانِ الْهِنْدَانِ» - «حَبَّ أَوْلَئِكَ الزَّيْدُونَ، أَوِ الْهِنْدَاتُ».

﴿طرح يك سؤال و پاسخ آن﴾

فعل مدح و ذم چون مشتمل بر مبالغه است، فاعلش «به لحاظ معین نبودن در فرد خاص» نخست باید به صورت مبهم آورده شود، آنگاه به وسیله آوردن مخصوص در فرد خاص تعیین پیدا کند تا بدین وسیله بیانگر مبالغه باشد.

آیا در فرض مذکور «در صورتی که «ذَا» فاعل باشد» نیز فاعل دارای ابهام است؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: در این فرض نیز ابهام وجود دارد و چنین



«الصَّيْفُ صَيَّغَتِ اللَّبَنِ».

بعد از آن کلام مزبور را در هر موردی که به جریان و قضیه یاد شده شباهت داشته باشد، به کار برده و تشبیه می نمایند با توجه به اینکه مخاطب به کلام مزبور زن بوده اما در مورد مرد نیز مورد استفاده قرار می گیرد، زیرا در مثل به مورد التفاتی نمی شود، بلکه مضرب مورد توجه قرار می گیرد.

ابهامی به توسط آوردن فاعل «ذا» حاصل می‌شود، زیرا اسم اشاره «ذا» از مبهمات به شمار می‌آید.

وَمَا سِوَى «ذَا» اَرْفَعُ بِحَبِّ، أَوْ فَجُرُّ
بِالْبَاءِ، وَدُونَ «ذَا» انْضِمَامُ الْحَاكِثُ

یعنی آنه إذا وَقَعَ بعد «حَبِّ» غیر «ذَا» من الأسماء جاز فيه وجهان:

الرفع بِحَبِّ، **نحو:** «حَبِّ زَيْدٍ» والجر بباء زائدة، **نحو:** «حَبِّ بَزِيدٍ» وأصل حَبِّ: حَبَبٌ، ثم أدغمت الباء فى الباء فصار حَبٌّ.

ثم إن وقع بعد «حَبِّ» ذا وجب فتح الحاء؛ فتقول: «حَبِّ ذَا» وإن وقع بعدها غير «ذَا» جاز ضم الحاء، وفتحها؛ فتقول: «حَبِّ زَيْدٍ وَحَبِّ زَيْدٍ». وروى بالوجهين قوله:

فَقُلْتُ: اقْتُلُوهَا عَنْكُمْ بِمِرَاجِهَا،
وَحُبِّ بِهَا مَقْتُولَةً حِينَ تُقْتَلُ

هرگاه اسمی به غیر از «ذَا» بعد از «حَبِّ» قرار گیرد، در این صورت دو وجه در مورد آن جریان دارد:

۱- رفع بنا بر فاعلیت، مانند: «حَبِّ زَيْدٍ».

۲- جر به وسیله باء زائده، همانند: «حَبِّ بَزِيدٍ».

«حَبِّ» در اصل «حَبَبٌ» بوده، آنگاه دو باء در یکدیگر ادغام شد و به این صورت «حَبِّ» در آمد.

هرگاه واژه «ذَا» پس از «حَبِّ» قرار گیرد، فتح حرف حاء واجب است، مانند: «حَبِّ ذَا». و چنانچه لفظی غیر از «ذَا» بعد از «حَبِّ» عنوان شود، ضم و فتح حاء هر دو جایز است، مانند: «حَبِّ زَيْدٍ» و «حَبِّ زَيْدٍ». لفظ مزبور در شعر زیر نیز به

دو وجه «ضم و فتح حاء» روایت شده است:

فَقُلْتُ: اقْتُلُوها عَنْكُمْ بِمِزاجِها،
وَحَبَّ بِها مَقْتُولَةً حِينَ تُقْتَلُ

یعنی: گفتم: تندی شراب را به وسیله آمیختن با آب برطرف سازید. شراب چه نیکوست آن هنگام که با آب آمیخته گردد.

در این شعر حرف حاء از فعل «حَبَّ» به دو وجه «فتح و ضم» روایت شده، زیرا آن جا که فاعل «حَبَّ» غیر از واژه «ذا» باشد، دو وجه یاد شده در مورد آن جایز است.

﴿بیان يك نکته ادبی﴾

جایز است بعد از «حَبَّذا» اسم نکره منصوبی به عنوان تمییز قرار گیرد تا ابهامی که در اسم اشاره «ذا» است، برطرف سازد مانند: «حَبَّذا رَجُلًا زَيْدًا».

و همچنین جایز است حال بعد از «حَبَّذا» قرار گیرد، چه مقدم بر مخصوص و خواه مؤخر از مخصوص باشد، مقدم بر مخصوص مانند: «حَبَّذا شَاعِرٌ أَخُوكَ»، مؤخر از مخصوص مانند: «حَبَّذا أَخُوكَ شَاعِرًا».

أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ

صُغِيَ مِنْ مَصْوَغٍ مِنْهُ لِلتَّعَجُّبِ
«أَفْعَلٌ» لِلتَّفْضِيلِ، وَأَبُ اللَّذْ أَيْ

يُصَاغُ مِنَ الْأَفْعَالِ الَّتِي يَجُوزُ التَّعَجُّبُ مِنْهَا - لِلدَّلَالَةِ عَلَى التَّفْضِيلِ - وَصُفِّ عَلَى
وِزْنِ «أَفْعَلٍ» فَتَقُولُ: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَكْرَمُ مِنْ خَالِدٍ» كَمَا تَقُولُ: «مَا
أَفْضَلُ زَيْدًا، وَمَا أَكْرَمَ خَالِدًا» وَمَا امْتَنَعَ بِنَاءُ فِعْلِ التَّعَجُّبِ مِنْهُ امْتِنَاعَ بِنَاءِ أَفْعَلِ
التَّفْضِيلِ مِنْهُ؛ فَلَا يُبْنَى مِنْ فِعْلِ زَائِدٍ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ، كَدَخَرَجٍ وَاسْتَخْرَجٍ، وَلَا مِنْ
فِعْلِ غَيْرِ مُتَصَرِّفٍ، كَنَعَمٍ وَبُسٍّ، وَلَا مِنْ فِعْلِ لَا يَقْبَلُ الْمُفَاضَلَةَ، كَمَاتَ وَفَنِيَّ، وَلَا مِنْ
فِعْلِ نَاقِصٍ، كَكَانَ وَأَخَوَاتِهَا، وَلَا مِنْ فِعْلِ مَنْفِيٍّ، **نحو:** «مَا عَاجَ بِالِدَّوَاءِ، وَمَا ضَرَبَ»
وَلَا مِنْ فِعْلِ يَأْتِي الْوَصْفُ مِنْهُ عَلَى أَفْعَلٍ، **نحو:** «حَمِيرٌ، وَعَوِزٌ» وَلَا مِنْ فِعْلِ مَبْنِيٍّ
لِلْمَفْعُولِ، **نحو:** «ضَرِبَ، وَجَنَّ» وَشَذَّ مِنْهُ قَوْلُهُمْ: «هُوَ أَخْصَرُّ مِنْ كَذَا» فَبِنَاوِ أَفْعَلِ
التَّفْضِيلِ مِنْ «اخْتَصِرَ» وَهُوَ زَائِدٌ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ، وَمَبْنِيٍّ لِلْمَفْعُولِ، وَقَالُوا:
«أَسْوَدٌ مِنْ حَلَكِ الْغُرَابِ، وَأَبْيَضٌ مِنَ اللَّبَنِ» فَبِنَاوِ أَفْعَلِ التَّفْضِيلِ - شَذُوذًا - مِنْ
فِعْلِ الْوَصْفِ مِنْهُ عَلَى أَفْعَلِ.

﴿أَفْعَلُ تَفْضِيلٍ وَاحْكَامٍ مَرْبُوطٌ بِهِ أَنْ﴾

هرگاه بخواهند در صفتی برتری موصوفی را بر موصوف‌های دیگر برسانند؛

اسم تفضیل به کار می‌برند.

ارکانی که اسم تفضیل - غالباً - به آن استوار می‌گردد عبارتند از:

۱ - صیغه «أَفْعَلٌ».

۲ - دو امری که در معنای خاصی با هم اشتراك دارند.

۳- افزون بودن یکی از این دو بر دیگری در آن معنای خاص.
 بنابراین زمانی که گفته شود: «الشمس أكبر من الأرض»، لفظ «أكبر» بر دو
 امر دلالت دارد:

۱- اشتراك خورشید و زمین در معنای معین «بزرگ».

۲- خورشید در این معنا از زمین، بزرگتر است.

﴿شیوه ساختن افعال تفضیل﴾

اسم تفضیل از فعلی بنا می‌شود که ثلاثی و متصرف و معلوم و تام و قابل
 تفاضل باشد و بر رنگ یا عیب و یا زینت دلالت نکند، مانند: «أنت أعلم من
 أخيك - تو از برادرت عالم‌تری».

بنابراین اسم تفضیل از مثل «زَاحِمٌ» ساخته نمی‌شود، زیرا این فعل و
 نظایر آن چهار حرفی است و نیز اسم تفضیل از مثل «نِعْمٌ» بنا نمی‌شود، زیرا
 جامد است و همچنین از مثل «حَمْدٌ» ساخته نمی‌شود، زیرا مجهول است و از
 مثل «كان» اسم تفضیل بنا نمی‌گردد، زیرا ناقص است و نیز از مثل «فَئِي و
 مات» ساخته نمی‌شود، زیرا دو فعل مزبور قابل زیاده و نقصان نیستند و
 همچنین از مثل «خضر» بنا نمی‌شود، زیرا بر رنگ دلالت دارد و نیز از فعل
 «عَمِي» و نظایر آن اسم تفضیل ساخته نمی‌شود، زیرا بر عیب دلالت دارد. (۱)

۱- هرگاه صفت مطلق از افعالی باشد که بر رنگ یا عیب و یا زینت دلالت
 داشته و بر وزن «أفعل» نباشد، اشکالی ندارد که صفت تفضیلی آن بر این وزن
 «أفعل» استوار گردد، مانند: «هَذَا أَقْبَحُ مِنْ ذَلِكَ وَأَشْنَعُ مِنْهُ» چه آنکه صفت مطلق
 آن دو «قَبِيحٌ وَ شَنِيعٌ» است.

همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

يُصَاعُ مِنَ الْأَفْعَالِ الَّتِي يَجُوزُ التَّعَجُّبُ

در مورد افعالی که ساختن فعل تعجب از آنها جایز است، صفتی بر وزن «أَفْعَلٌ»^(۱) ساخته می‌شود تا بیانگر تفضیل باشد و بر این اساس می‌گوییم: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَكْرَمُ مِنْ خَالِدٍ» همانگونه که می‌گوییم: «مَا أَفْضَلُ زَيْدًا، وَمَا أَكْرَمَ خَالِدًا! - زید چه فاضل و خالد چه بزرگوار است!».

ناگفته نماند افعالی که ساختن أَفْعَل تعجب از آنها ممنوع است، ساختن أَفْعَل تفضیل نیز از آنها ممنوع می‌باشد. و بر اساس قاعده مزبور از افعال زیر نمی‌توان أَفْعَل تفضیل بنا نمود:

۱ - فعل غیر ثلاثی مجرّد، مانند: «دَخَرَجَ وَاسْتَخْرَجَ».

۲ - فعل غیر منصرف، همچون: «نِعْمَ وَبِئْسَ».

۳ - فعلی که صلاحیت تفضیل و قابلیت برتری نداشته باشد، همانند: «مَاتَ» و «فَنِيَ».

۴ - فعل ناقص، مانند: «كَانَ» و نظایر آن.

۱ - این صفت اسم است، به دلیل اینکه علائم اسم را می‌پذیرد و غیر منصرف است، برای اینکه وصف بوده و دارای وزن فعل است.

این صفت گاه تحقیقاً دارای وزن فعل است، همچون: «أَفْضَلُ» و گاه تقدیراً دارای وزن فعل است مثل لفظ «خَيْرٌ وَ شَرٌّ» در آیات: «أَنْتُمْ شَرُّ مَكَانًا» و «وَهُوَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ». دو لفظ مزبور «خَيْرٌ وَ شَرٌّ» تقدیراً دارای وزن فعل می‌باشند، زیرا گاه به صورت «أَفْعَلٌ» که وزن اصلی آنها به شمار می‌آید، به کار می‌روند، مانند: «بَلَّالٌ خَيْرُ النَّاسِ وَابْنُ الْأَخِيرِ».

۵- فعل منفی، همچون: «مَا عَاجَ بِالذَّوَاءِ - با دارو بهبود نیافت» و «مَا ضَرَبَ».

۶- فعلی که صفت آن بر وزن «أَفْعَلَ» باشد، نظیر: «حَمِرَ - سرخ شد» - «عَوَرَ

- يَك چشم شد».

۷- فعل مجهول، مثل: «ضَرِبَ» و «جُنَّ - مجنون شد»^(۱).

بر اساس قاعده بالا، موارد زیر از مصادیق شاذ و برخلاف قاعده به

شمار می آیند:

الف: «هُوَ أَخْصَرَ مِنْ هَذَا - آن کوتاهتر از این است».

در این مثال أفعال تفضیل را از فعل «أَخْصَرَ» که ثلاثی مزید فیه و مجهول

است، ساخته اند.

ب: «أَسْوَدُ مِنْ حَلَكِ الْغُرَابِ، وَأَبْيَضُ مِنَ اللَّبَنِ» - سیاهتر از سیاهی کلاغ، و

سفیدتر از شیر».

در این مثال افعال تفضیل را از فعلی که صفت آن بر وزن «أَفْعَلَ»

است، ساخته اند.

وَمَا بِهِ إِلَّا تَعَجُّبٌ وَوَصْلُ

لِمَانِعٍ، بِهِ إِلَّا التَّفْضِيلُ صَلُّ

تَقَدَّمَ - فی باب التعجب - أنه يُتَوَصَّلُ إِلَى التَّعَجُّبِ مِنَ الْأَفْعَالِ الَّتِي لَمْ تَسْتَكْمَلِ

الشَّرْطَ بِ«أَشَدَّ» وَنَحْوِهَا، وَأَشَارَ هُنَا إِلَى أَنَّهُ يُتَوَصَّلُ إِلَى التَّفْضِيلِ مِنَ الْأَفْعَالِ

۱- برخی از نحویان آنچه از افعال را که بر مفعولیت بنا نهاده شده و همواره به

صورت مجهول عنوان می شوند، استثنا نموده اند، مانند: «عُنِيَ - زُهِىَ وَ جُنَّ» که

می گویند: «هُوَ أَرْهَى مِنْ دِيكَ» - «فَلَانٌ أَعْنَى بِحَاجَتِكَ مِنْ أُخِيكَ» - «هَذَا أَجَنُّ

مِنْ ذَاكَ».

التي لم تستكمل الشروط بما يتوصل به في التعجب؛ فكما تقول: «مَا أَشَدَّ اسْتِخْرَاجَهُ» تقول: «هُوَ أَشَدُّ اسْتِخْرَاجاً مِنْ زَيْدٍ» وكما تقول: «مَا أَشَدَّ حُمْرَتَهُ» تقول: «هُوَ أَشَدُّ حُمْرَةً مِنْ زَيْدٍ» لكن المصدر ينتصب في باب التعجب بعد «أَشَدَّ» مفعولاً، وههنا ينتصب تمييزاً.

پیش از این در باب تعجب بیان گردید که برای ساختن تعجب در مورد افعالی که شرایط لازم را ندارند، از فعل «أَشَدَّ» و مانند آن استفاده می‌شود. جناب مصنف در این قسمت از بحث به این نکته اشاره نموده‌اند که برای ساختن اسم تفضیل در مورد افعالی که دارای شرایط لازم نباشند نیز از فعل «أَشَدَّ» و مانند آن استفاده می‌شود و همان گونه که در تعجب گفته می‌شود: «مَا أَشَدَّ اسْتِخْرَاجَهُ - بیرون آوردن آن چه سخت و دشوار است» برای تفضیل نیز گفته می‌شود: «هُوَ أَشَدُّ اسْتِخْرَاجاً مِنْ زَيْدٍ - او در بیرون کردن سخت تر از زید است» و همان گونه که در تعجب گفته می‌شود: «مَا أَشَدَّ حُمْرَتَهُ - سرخی آن چه شدید و تند است» برای تفضیل نیز گفته می‌شود: «هُوَ أَشَدُّ حُمْرَةً مِنْ زَيْدٍ»، با این تفاوت که مصدر منصوب در تعجب پس از «أَشَدَّ» مفعول است اما در تفضیل تمييز به شمار می‌آید.

وَأَفْعَلِ التَّفْضِيلِ صَلُّهُ أَبَدًا:

تَقْدِيرًا، أَوْ لَفْظًا، بِمِنْ إِنْ جُرْدًا

لا يخلو أفعال التفضيل عن أحد ثلاثة أحوال؛ الأول: أن يكون مجرداً، الثاني: أن يكون مضافاً، الثالث: أن يكون بالألف واللام.

فإن كان مجرداً فلا بد أن يتصل به «مِنْ»: لفظاً، أو تقديراً، جَارَةً لِلْمَفْضَلِ، نحو: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَمَرْزُوقٌ بَرَجُلٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو» وقد تحذف «مِنْ»

و مجرورهاً للدلالة عليهما، كقوله تعالى: ﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾ أي: وأَعَزُّ مِنْكَ [نَفَرًا].

و فُهِمَ مِنْ كَلَامِهِ أَنَّ أَفْعَلَ التَّفْضِيلِ إِذَا كَانَ بِـ«أَلٍ» أَوْ مِضَافًا لَا تَصْحَبُهُ «مِنْ»، فَلَا تَقُولُ: «زَيْدٌ الْأَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو»، وَلَا «زَيْدٌ أَفْضَلُ النَّاسِ مِنْ عَمْرٍو».

و أكثر ما يكون ذلك إذا كان أفعال التفضيل خبراً، كآية الكريمة ونحوها، وهو

كثير في القرآن، وقد تحذف منه وهو غير خبر، كقوله:

دَنَوْتُ وَقَدْ خِلْنَاكَ كَالْبَدْرِ أَجْمَلًا

فَظَلَّ فُؤَادِي فِي هَوَاكِ مُضَلَّلًا

فـ«أَجْمَلٌ» أَفْعَلُ تَفْضِيلٍ، وَهُوَ مَنْصُوبٌ عَلَى الْحَالِ مِنَ التَّاءِ فِي «دَنَوْتُ»

وحذفت منه «مِنْ»، **والتقدير:** دنوت أجمل من البدر، وقد خلتك كالبدر.

و يلزم أفعال التفضيل المجرد الأفراد والتذكير، وكذلك المضاف إلى نكرة، وإلى

هذا أشار بقوله:

﴿حالات افعال تفضيل﴾

افعل تفضيل داراي سه حالت است:

۱- مجرد از «أَلٍ» و اضافه، مانند: «الْأَسَدُ أَقْوَى مِنَ الرَّجُلِ».

۲- آنکه مضاف باشد، همانند: «عَلَيَّ أَفْضَلُ النَّاسِ».

۳- مقرون به «أَلٍ»، همچون: «زَيْدٌ الْأَفْضَلُ».

در صورتی که افعال تفضیل مجرد باشد، لازم است اسم مفضّل - لفظاً یا

تقدیراً - (۱) به حرف جر «مِنْ» همراه گردد، مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو» - «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ أَفْضَلٍ مِنْ عَمْرٍو».

گاه حرف جر «مِنْ» به همراه اسم مجرور به لحاظ وجود قرینه ماقبل حذف می‌گردد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَكَانَ لَهُ ثَمْرٌ فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾ (۲)

«یکی از آن دو مرد که او را در باغ میوه بسیار بود به رفیقش (که مردی مؤمن و فقیر بود) در مقام گفت و گو و مفاخرت بر آمد و گفت: من از تو به دارائی بیشتر و از نظر خدم و حشم نیز محترم و عزیزترم».

در آیه شریفه بالا، «أكثر» مجرد از «أل» و اضافه بوده و حرف جر «مِنْ» بعد از آن آمده و «أعز» مجرد از «أل» و اضافه بوده و «مِنْ» بعد از آن در تقدیر است؛ «أنا أكثر منك مالاً وأعز منك نفراً».

سپس جناب شارح می‌فرماید:

وَفِيهِمْ مِنْ كَلَامِهِ أَنْ أَفْعَلَ التَّفْضِيلِ إِذَا.....

از گفتار جناب مصنف چنین استفاده می‌شود که افعال تفضیل هرگاه دارای «أل» و یا مضاف باشد، به «مِنْ» اقتران نمی‌یابد و بر این اساس نمی‌توان

۱- جایز است بین افعال تفضیل و حرف جر یکی از دو لفظ زیر فاصله شود:

۱ - معمول افعال تفضیل، مانند آیه شریفه ﴿الَّتِي أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾.

۲ - «لو» شرطیه به همراه لفظ بعد از آن، همانند سخن شاعر:

وَلَوْ فُوكِ أَطْيَبُ، وَلَوْ بَدَلْتِ لَنَا

مِنْ مَاءٍ مَوْهَبَةٍ عَلَى خَمْرٍ

گفت: «زید الأفضل من عمرو» یا «زید أفضل الناس من عمرو».

﴿طرح يك سؤال و پاسخ آن﴾

حرف جر «مِنْ» و اسم مجرور بیشتر در کدامین مورد حذف می شود؟
جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید: آن هنگام که افعال تفضیل
در جمله خبر باشد، مانند آیه شریفه ﴿... وَأَعَزَّ نَفْرًا﴾ و نمونه های فراوانی از
این قبیل که در قرآن مجید آمده است.

ناگفته نماند گاه «مِنْ» به همراه مجرور خود حذف می شود بی آنکه
افعال تفضیل در جمله خبر باشد و شعر زیر از مصادیق همین قسم به
شمار می آید:

دَنُوتٍ وَقَدْ خِلْنَاكَ كَالْبَدْرِ أَجْمَلًا
فَظَلَّ فُؤَادِي فِي هَوَاكَ مُضَلَّلًا

یعنی: نزدیک شدی در حالی که زیباتر از ماه شب چهارده بودی به گونه ای
که تو را ماه تمام پنداشتیم و دلم همچنان در عشق تو شوریده و شیدا است.
در این شعر واژه «أَجْمَلًا» افعال تفضیل، حال از ضمیر «تاء» در «دَنُوتٍ» واقع
شده و «مِنْ» به همراه مجرور آن حذف گردیده است؛ به تقدیر: «دَنُوتٍ أَجْمَلٍ
مِنَ الْبَدْرِ، وَقَدْ خِلْنَاكَ كَالْبَدْرِ» یعنی: نزدیک شدی در حالی که از ماه شب
چهارده زیباتر بودی به گونه ای که ما تو را ماه تمام پنداشتیم.

افعال تفضیل در صورتی که مجرّد از «أَل» و یا مضاف به اسم نکره باشد،
همواره لازم است به صورت مفرد مذکر آورده شود. جناب مصنف در بیت بعد
به این نکته اشاره خواهند کرد.

وَإِنْ لَمْ تَنْكُورِ يُضَفُّ، أَوْ جُرِّدَا

أَلْزِمَ تَذَكِيرًا، وَأَنْ يُوَحَّدَا

فتقول: «زيد أفضل من عمرو، وأفضل رجلٍ، وهند أفضل من عمرو، وأفضل امرأة، والزيدان أفضل من عمرو، وأفضل رجلين، والهندان أفضل من عمرو، وأفضل امرأتين، والزيدون أفضل من عمرو، وأفضل رجال، والهندات أفضل من عمرو، وأفضل نساء» فيكون «أفعل» في هاتين الحالتين مذكراً ومفرداً، ولا يؤنث، ولا يثنى، ولا يجمع.

هرگاه أفعل تفضیل به اسم نکره اضافه شود و یا مجرد از «أل» باشد، لازم است به صورت مفرد و مذکر آورده شود، چنانکه می‌گوییم:

«زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ رَجُلٍ» - «هِنْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ امْرَأَةٍ» -
«الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ رَجُلَيْنِ» - «الهِندَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ
امْرَأَتَيْنِ» - «الزَّيْدُونَ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ رِجَالٍ» - «الهِندَاتُ أَفْضَلُ مِنْ
عَمْرٍو، وَأَفْضَلُ نِسَاءٍ».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، «أفعل تفضیل» در هر دو حالت «مجرد از «أل» - مضاف به اسم نکره»، مفرد و مذکر آمده و به صورت مؤنث و مثنی و جمع نیامده است.

وَتَلَوْ «أل» طَبِقُ، وَمَا لِمَعْرِفَهُ

أَضِيفَ ذُو وَجْهَيْنِ عَنِ ذِي مَعْرِفَهُ

هَذَا إِذَا نَوَيْتَ مَعْنَى «مِنْ» وَإِنْ

لَمْ تَنْوِ فَهَوُ طَبِقُ مَا بِهِ قُرْنِ

إذا كان أفعل التفضيل بـ «أل» لزمَتْ مُطَابَقَتُهُ لما قبله: في الأفراد، والتذكير،

و غیرهما؛ فتقول: «زید الأفضل، والزیدان الأفضلان، والزیدون الأفضلون، وهند الفضلی، والهندان الفضلیان، والهندات الفضل، أو الفضلیات»، ولا يجوز عدم مطابقتہ لما قبله؛ فلا تقول: «الزیدون الأفضل» ولا «الزیدان الأفضل» ولا «هند الأفضل» ولا «الهندان الأفضل» ولا «الهندات الأفضل»، ولا يجوز أن تقترن به «من»، فلا تقول: «زید الأفضل من عمرو» فأما قوله:

وَلَسْتُ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصِي

وَإِنَّمَا الْعِرَّةُ لِلْكَائِرِ

فِيخْرَجُ على زيادة الألف واللام، والأصل: ولست بأكثر منهم، أو جعل «منهم» متعلقاً بمحذوفٍ مجردٍ عن الألف واللام، لا بما دخلت عليه الألف واللام، **والتقدير:** «ولست بالأكثر أكثر منهم».

﴿حکم افعال تفضیل هرگاه با «أل» همراه گردد﴾

هرگاه افعال تفضیل دارای «أل» باشد، مطابقت آن با موصوف ما قبل خود در تعداد و جنس، لازم است، همانند: «زید الأفضل» و «الزیدان الأفضلان» و «الزیدون الأفضلون» و «هند الفضلی» و «الهندان الفضلیان» و «الهندات الفضل، أو الفضلیات».

در مثالهای بالا، مطابقت نمودن افعال تفضیل با موصوف ما قبل خود جایز نیست و از اینرو نمی توان گفت: «الزیدون الأفضل» - «الزیدان الأفضل» - «هند الأفضل» - «الهندان الأفضل» - «الهندات الأفضل».

و همچنین در مثالهای بالا، همراه شدن افعال تفضیل با حرف جر «من» جایز نیست و از اینرو نمی توان گفت: «زید الأفضل من عمرو» اما علمای نحو

در ارتباط با شعری که اینک عنوان می‌شود، دو توجیه ذکر نموده‌اند:

وَلَسْتَ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ حَصِي
وَإِنَّمَا الْعِزَّةُ لِلْكَاتِبِ

یعنی: تو از نظر اعوان و انصار از ایشان بیشتر نیستی و سرافرازی از آن

کسی است که دارای افراد بیشتری باشد.

توجیه علمای نحو این گونه است:

۱- «أَل» در «بِالْأَكْثَرِ» زائده شمرده می‌شود، به تقدیر: «وَلَسْتَ بِالْأَكْثَرِ مِنْهُمْ».

۲- «مِنْهُمْ» را متعلق به اسم تفضیل دارای «أَل» ندانسته بلکه آن را متعلق

به اسم تفضیلی محذوف و مجرد از «أَل» به حساب آورده‌اند، به تقدیر:

«وَلَسْتَ بِالْأَكْثَرِ أَكْثَرِ مِنْهُمْ».

همانگونه که گفتیم: در این شعر، شاعر از نظر ظاهر بعد از اسم تفضیل

دارای «أَل»، حرف جر «مِنْ» را به کار برده است.

جناب جرمی با استدلال به این شعر و ابیاتی همانند آن، کاربرد مزبور را

جایز دانسته‌اند اما جمهور نحویان چنین کاربردی را ممنوع شمرده‌اند.

علمای نحو برای کاربرد مزبور، سه توجیه ذکر نموده‌اند:

۱- لفظ «مِنْ» در «مِنْهُمْ» تبعیضی و متعلق به عامل محذوف است، به

تقدیر: «لَسْتَ بِالْأَكْثَرِ حَصِي حَالِ كَوْنِكَ مِنْهُمْ» آی: بعضهم.

۲- «أَل» در «بِالْأَكْثَرِ» زائده بوده و «أَل» تعریف نیست و آمدن «مِنْ» بعد از

افعل تفضیل در صورتی ممنوع است که به «أَل» تعریف همراه گردد نه

«أَل» زائده.

۳- «مِنْ» متعلق به «الْأَكْثَرِ» نبوده بلکه متعلق به اسم تفضیل نکره محذوف

است که اسم تفضيل مذکور «الأكثر» بر آن دلالت دارد، به تقدير: «بالأكثر أكثر منهم».

وأشار بقوله: «وما لمعرفة أضيف - الخ» إلى أن أفعال التفضيل إذا أضيف إلى معرفة، وقصد به التفضيل، جاز فيه وجهان؛ أحدهما: استعماله كالمجرد فلا يطابق ما قبله؛ فنقول: «الزيدان أفضل القوم، والزيدون أفضل القوم، وهند أفضل النساء، والهندان أفضل النساء، والهندات أفضل النساء» والثاني: استعماله كالمقرون بالألف واللام؛ فتجب مطابقتها لما قبله؛ فنقول: «الزيدان أفضلًا القوم، والزيدون أفضلو القوم، وأفاضل القوم، وهند فضلى النساء، والهندان فضليًا النساء، والهندات فضّل النساء، أو فضليّات النساء»، ولا يتعين الاستعمال الأول، خلافا لابن السراج، وقد ورد الاستعمالان في القرآن؛ فمن استعماله غير مطابق قوله تعالى: ﴿وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاتِهِ﴾، ومن استعماله مطابقاً قوله تعالى: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكْبَرًا مَجْرِمِيهَا﴾ وقد اجتمع الاستعمالان في قوله صلى الله عليه وسلم: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحَبِّكُمْ إِلَيَّ، وَأَقْرَبِكُمْ مِنِّي مَنَازِلَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَافًا، الْمُوْطِنُونَ أَكْنَافًا، الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُوْلَفُونَ».

والذين أجازوا الوجهين قالوا: «الأفصح المطابقة»، ولهذا عيب على صاحب الفصح في قوله «فاختَرنا أَفْصَحَهُنَّ» قالوا: فكان ينبغي أن يأتي بالفصحى فيقول: «فُضِّحَهُنَّ».

فإن لم يُقصد التفضيلُ تعيّنَت المطابقة، كقولهم: «الْأَفْصَحُ وَالْأَشَجُّ أَعْدَلَا بَنِي مَرْوَانَ» أي: عادِلًا بنى مروان.

وإلى ما ذكرناه من قصد التفضيل وعدم قصده أشار المصنف بقوله: «هذا إذا نويت معنى من - البيت» أي: جواز الوجهين - أعنى المطابقة وعدمها - مشروط

بما إذا نُوي بالإضافة معنى «مِنْ» أي: إذا نُوي التفضيل، وأما إذا لم يُنَو ذلك فيلزم أن يكون طَبَقَ ما اقترن به.

جناب مصنف در عبارت «وما لمعرفة أضيف ... یعنی: اسم تفضیلی که به معرفه اضافه شده باشد» به این نکته اشاره نموده‌اند که: هرگاه اسم تفضیل به اسم معرفه اضافه گردد و تفضیل از آن اراده شود، دو وجه در آن جایز است: ۱ - همانند اسم تفضیل مجرّد بوده و با موصوف قبل از خود مطابقت نخواهد کرد، مانند: «الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ الْقَوْمِ» - «الزَّيْدُونَ أَفْضَلُ الْقَوْمِ» - «هِنْدٌ أَفْضَلُ النِّسَاءِ» - «الهِنْدَانِ أَفْضَلُ النِّسَاءِ» - «الهِنْدَاتُ أَفْضَلُ النِّسَاءِ».

۲ - بمانند اسم تفضیل دارای «أل» بوده و مطابقت آن با موصوف قبل از خود، لازم است، مانند: «الزَّيْدَانِ أَفْضَلَا الْقَوْمِ» - «الزَّيْدُونَ أَفْضَلُوا الْقَوْمِ، وَأَفْضَلُ الْقَوْمِ» - «هِنْدٌ فَضَّلَى النِّسَاءِ» - «الهِنْدَانِ فَضَّلِيَا النِّسَاءِ» - «الهِنْدَاتُ فَضَّلْنَ النِّسَاءِ، أَوْ فَضَّلِيَاتُ النِّسَاءِ».

ناگفته نماند جناب ابن سراج تنها کاربرد نخست را جایز می‌داند، با توجه به اینکه در قرآن مجید هر دو وجه آمده است:

۱ - کاربرد افعال تفضیلی که با موصوف ماقبل خود مطابقت ندارد، مانند آیه شریفه: ﴿وَلْتَجِدْنَهُمْ أَحْرَصَ النَّاسِ عَلَى حَيَاةٍ وَمِنَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا يَوَدُّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرَ أَلْفَ سَنَةٍ وَ...﴾^(۱) «و بر همه پیداست که طایفه یهود حریص تر از همه خلق به زندگانی مادی هستند حتی حریص تر از مشرکان، و هر یهودی دوست دارد که هزار سال عمر کند».

در آیه شریفه، افعال تفضیل «أحرص» مضاف به معرفه بوده و موصوف «هُم» با توجه به اینکه جمع است، اما افعال تفضیل به صورت مفرد مذکر آمده است.

۲- کاربرد افعال تفضیلی که با موصوف ماقبل خود مطابقت دارد، مانند آیه شریفه: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا لِيَسْأَلُوا فِيهَا وَمَا يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾^(۱) «و همچنین ما قرار دادیم که در هر دیاری رؤسای بدکار ستمگر با مردم آنجا مکر اندیشند و در حقیقت مکر جز با خویشان نمی‌کنند و به این هم (که از آن خود را به زیان افکندند نه دیگران را) آگاه نیستند».

در آیه شریفه، افعال تفضیل «أكابر» به معرفه «مجرمیها» اضافه شده و در اصل بدین صورت «مجرمینها» بوده و با موصوف خود «کل قریة» مطابقت نموده است.

و همچنین دو کاربرد یاد شده در مورد سخن حضرت ختمی مرتبت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دیده می‌شود: «أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِأَحَبِّكُمْ إِلَيَّ، وَأَقْرَبِكُمْ مِنِّي مَنَازِلَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: أَحَاسِنُكُمْ أَخْلَاقًا، الْمُوْطَأُونَ أَكْنَافًا، الَّذِينَ يَأْلَفُونَ وَيُؤْلَفُونَ».

یعنی: هان! شما را آگاه می‌سازم به اینکه محبوبترین شما نزد من و نزدیکترین شما از نظر موقعیت و جایگاه در روز رستاخیز به من، خوش‌خویترین و مهمان‌نوازترین شما می‌باشید، آنان که الفت‌پذیر بوده، و انس و الفت خویش را به دیگران ارزانی می‌دارند.

در حدیث شریف، افعل تفضیل «أحبّ» و «أقرب» به صورت مفرد آمده و با موصوف ماقبل خود مطابقت نموده، اما در «أحاسنکم» به صورت جمع آمده و با موصوف پیش از خود مطابقت نموده است.

سپس جناب شارح می‌فرماید:

والذین أجازوا الوجهين قالوا: «الأفصح.....

آنان که کاربرد هر دو وجه را جایز دانسته‌اند، گفته‌اند: سخن فصیح‌تر آن است که افعل تفضیل با موصوف ماقبل خود در تعداد و جنس مطابقت کند و بر این اساس بر نگارنده کتاب «الفصیح» که گفته است: «فَاخْتَرْنَا أَفْصَحَهُنَّ - پس فصیح‌ترین آنها را برگزیدیم» عیبجویی نموده و عنوان ساخته‌اند: بهتر بود به جای «أفصحهنّ» چنین «فُضِّحَهُنَّ» تعبیر می‌نمود.

و اگر افعل تفضیل در کلام به قصد تفضیل آورده نشود، مطابقت آن با موصوف ماقبل خود، امری لازم و غیر قابل اجتناب است، همانند: «النَّاقِصُ وَالْأَشْجُّ أَعْدَلَا بَنِي مَرْوَانَ - ناقص و أشج دادگران مروانیان می‌باشند».

مقصود از «الناقص»، عبد الملك بن مروان است و بدین نام نامیده شده، زیرا حقوق و مزایای لشکریان را کم نمود و مراد از «أشجّ» عمر بن عبد العزيز است، زیرا در پیشانی وی نشانی از شکستگی وجود داشت.

در این مثال از افعل تفضیل «أعدلا» معنای تفضیل اراده نشده، از اینرو با موصوف «الناقص والأشجّ» مطابقت نموده و به صورت تشبیه عنوان شده، زیرا در بنی مروان عادل نبوده تا آن دو عادلتر باشند، بلکه انصاف آن دو نسبت به دیگر حکمرانان بنی مروان است.

سپس جناب شارح می‌فرماید:

وإلى ما ذكرناه من قصد التفضيل و
 جناب مصنف در عبارت «هذا إذا نويت معنى من ...» به این نکته اشاره
 نموده‌اند که: جواز دو وجه مزبور در افعال تفضیل - یعنی: مطابقت یا عدم
 مطابقت آن با موصوف ماقبل خود - در صورتی است که از مضاف قرار گرفتن
 افعال تفضیل معنای «مِنْ» یعنی: معنای تفضیل در نیت گرفته شود و چنانچه
 معنای تفضیل در نیت گرفته نشود، مطابقت افعال تفضیل با موصوف قبل از
 خود، واجب است.

قيل: ومن استعمال صيغة أفعال لغير التفضيل قوله تعالى: ﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ
 الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ وقوله تعالى: ﴿رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ﴾ أي: وهو هينٌ
 عليه، وربكم عالم بكم، وقول الشاعر:

وإن مُدَّتِ الأيدي إلى الرّادِ لم أكن
 بأعجلِهِمْ، إذ أجشعُ القومِ أعجلُ

أى: لم أكن بعجلِهِمْ، وقوله:

إنّ الّذى سَمَكَ السَّمَاءَ بنى لنا

بَيْتاً دَعَائِمُهُ أَعْرُ وَأَطْوَلُ

أى: [دعائمه] عزیزة طويلة، وهل ينقاس ذلك أم لا؟ قال المبرد: ينقاس، وقال
 غيره: لا ينقاس، وهو الصحيح، وذكر صاحب الواضح أن النحويين لا يرون ذلك،
 وأن أبا عبيدة قال في قوله تعالى: ﴿وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾: إنه بمعنى هين، وفي بيت
 الفرزدق - وهو الثانى - إن المعنى عزیزة طويلة، وإن النحويين ردّوا على أبى
 عبيدة ذلك، وقالوا: لا حجة فى ذلك [له].

گفته‌اند: مثالهای زیر از مواردی است که صیغه افعال در غیر معنای

تفضیلی به کار رفته است:

الف: قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ...﴾ (۱) «و او خدایی است که نخست خلایق را از عالم بیافریند و آنگاه بدان عالم معاد باز گرداند و این اعاده برای او سهل و آسان است».

ب: قول خداوند تبارك و تعالی: ﴿رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنَّ يَشَأُ يَرْحَمَكُمْ أَوْ إِنَّ يَشَأُ يُعَذِّبْكُمْ و...﴾ (۲) «خدا صلاح حال شما را می داند، اگر بخواهد به شما لطف و مهربانی کند و اگر (مصلحت باشد) و بخواهد مجازات و عذاب فرماید».

ج: سخن شاعر:

وَأِنْ مُدَّتِ الْأَيْدِي إِلَى الزَّادِ لَمْ أَكُنْ
بِأَعَجَلِهِمْ، إِذْ أَجَشَّعُ الْقَوْمَ أَعْجَلُ

در این شعر، «أعجل» به صورت ظاهر افعل تفضیل است اما در اینجا به معنای صفتی خالی از تفضیل «لم أكن بعجلهم» به کار رفته است، زیرا شاعر در این بیت می خواهد خود را مدح کند و چنانچه این لفظ بر ظاهر خویش باقی بماند، مقصود آن است که شاعر خود را شتابزده ترین مردم به سوی طعام ندانسته اما شتابنده بودن خود را نسبت به خوردن غذا نفی نموده است. به هر حال شتابنده بودن به طعام نیز ذم به حساب می آید در حالی که شاعر قصد دارد خود را مدح کند. بنابراین مقصود وی این است که هر آن کسی که برای طعام از خود شتاب نشان دهد، آزمندتر است.

۱- روم: ۲۷.

۲- اسراء: ۵۴.

د: سخن شاعر:

إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ بَنَى لَنَا
بَيْتًا دَعَائِمُهُ أَعَزُّ وَأَطْوَلُ

یعنی: آن خدایی که آسمان را برافراشت، برای ما خانه‌ای از شکوه و افتخار برپا ساخته که ستونهایش بسی استوار و بلند است.

این بیت مطلع قصیده‌ای است از فرزدق که در آن بر جریر بن عطیه خطفی تفاخر کرده و به هجو وی پرداخته است.

در این شعر، دو لفظ «أَعَزُّ» و «أَطْوَلُ» افعال تفضیل هستند ولیکن در اینجا در غیر معنای تفضیلی به کار رفته‌اند، زیرا اگر شاعر دو لفظ مزبور را در معنای تفضیلی به کار می‌برد، بیانگر این معنا بود که جریر خانه‌ای با ستونهای بلند و استوار دارد با این تفاوت که ستونهای خانه شاعر از خانه وی بلندتر و استوار می‌باشد و حال آنکه مقصود شاعر اعتراف به این معنا نیست که جریر خانه‌ای با ستونهای بلند و استوار دارد.

﴿ طرح يك سؤال و پاسخ آن ﴾

همانگونه که گفتیم: واژه «أَعَزُّ» و نیز لفظ «أَطْوَلُ» در شعر بالا، در غیر معنای تفضیلی به کار رفته‌اند.

حال این پرسش مطرح است: آیا این گونه کاربرد قیاسی به شمار می‌آید؟
جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

قال المبرد: ينقاس، وقال غيره: لا.....

جناب مبرد گفته‌اند: کاربرد مزبور قیاسی است «یعنی: دیگر موارد را

می توان به آن قیاس نمود» اما دیگر نحویان بر این باورند که قیاسی نیست و اندیشه صحیح نیز همین رأی است.

مؤلف کتاب «الواضح» گفته‌اند: علمای نحو این کاربرد را نپذیرفته‌اند.

جناب ابو عبیده گفته‌اند: لفظ «أهون» در آیه شریفه ﴿... وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ﴾ (۱) به معنای «هین - آسان» و «أعزُّ» و «أطولُّ» در شعر فرزدق «إِنَّ الَّذِي سَمَكَ السَّمَاءَ...» به معنای «عزیزه طویله - استوار و بلند» است اما دیگر نحویان این سخن ابو عبیده را قابل قبول ندانسته و گفته‌اند: وی برای اثبات مدعی خویش دلیل قابل قبولی ندارد.

وَإِنْ تَكُنْ بِتِلْوَ «مِنْ» مُسْتَفْهِمًا

فَأَلْهَمَا كُنْ أَبَدًا مُقَدِّمًا

كَمِثْلِ «مِمَّنْ أَنْتَ خَيْرٌ؟» وَلَدَى

إِخْبَارِ التَّقْدِيمِ نَزْرًا وَرَدًا

تقدّم أن أفعل التفضيل إذا كان مجرداً جىء بعده «بِمن» جارة للمفضّل عليه،

نحو: «زيد أفضل من عمرو»، و«مِنْ» ومجرورها معه بمنزلة المضاف إليه من

المضاف؛ فلا يجوز تقديمها عليه، كما لا يجوز تقديم المضاف إليه على

المضاف، إلا إذا كان المجرورُ بها اسم استفهام، أو مضافاً إلى اسم استفهام؛ فإنه

يجب - حينئذ - تقدّم «مِنْ» ومجرورها **نحو:** «مِمَّنْ أَنْتَ خَيْرٌ؟ وَمِنْ أَيِّهِمْ أَنْتَ

أفضل؟ ومن غلامِ أَيِّهِمْ أَنْتَ أفضل؟» وقد ورد التقديمُ شذوذاً فى غير الاستفهام،

وإليه أشار بقوله «ولدى إخبارِ التقديمِ نَزْرًا وَرَدًا» ومن ذلك قوله:

فَقَالَتْ لَنَا: أَهْلًا وَسَهْلًا، وَزَوَّدَتْ

جَنَى النَّحْلِ، بَلْ مَا زَوَّدَتْ مِنْهُ أَطِيبُ

والتقدير: بل ما زوَّدَتْ أَطِيبُ منه؛ وقول ذی الرُّمَّة یصف نسوة

بالسمن والكسل:

وَلَا عَيْبَ فِيهَا غَيْرَ أَنَّ سَرِيعَهَا

قَطُوفٌ، وَأَنَّ لَا شَيْءَ مِنْهُنَّ أَكْسَلُ

[التقدير: وأن لا شیء أَكْسَلُ منهن] وقوله:

إِذَا سَايَرْتَ أَسْمَاءَ يَوْمًا ظَعِينَةً

فَأَسْمَاءُ مِنْ تِلْكَ الظَّعِينَةِ أَمْلَحُ

التقدير: فأسماء أملح من تلك الظعينة.

هرگاه با اسم بعد از «مِنْ» پرسش کنی، هر دو «یعنی: «مِنْ» و اسم استفهام

پس از آن» را همواره بر افعال تفضیل مقدّم ساز، مانند: «مِمَّنْ أَنْتَ خَيْرٌ؟ - تواز

چه کسی بهتری؟».

مقدّم شدن جار و مجرور بر افعال تفضیل آن هنگام که با جمله خبری

همراه گردد، اندک است.

پیش از این گفتیم هرگاه افعال تفضیل مجرّد باشد، بعد از آن حرف جر

«مِنْ» بر اسم مُفَضَّلٌ علیه وارد می شود، مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو».

ناگفته نماند در این قسم حرف جر «مِنْ» و مجرور آن هر دو برای افعال

تفضیل به منزله مضاف الیه برای مضاف است و همانگونه که تقدیم مضاف

الیه بر مضاف جایز نیست، تقدیم حرف جر «مِنْ» و مجرور آن بر افعال تفضیل

نیز جایز نخواهد بود، مگر اینکه اسم مجرور، استفهام یا مضاف به اسم

استفهام باشد، که در این حالت تقدیم حرف جر «مِنْ» و مجرور آن بر افعال تفضیل، لازم است، مانند: «مِمَّنْ أَنْتَ خَيْرٌ؟ - تو از چه کسی بهتری؟» و «مِنْ أَيِّهِمْ أَنْتَ أَفْضَلُ؟ - تو از کدامین آنها فاضلتری؟» و «مِنْ غَلَامٍ أَيِّهِمْ أَفْضَلُ؟ - تو از پسر کدامیک از آنها فاضلتری؟».

شایان توجه است که گاه حرف جر و مجروری که اسم استفهام نیست بر افعال تفضیل مقدّم می‌شود، چنانکه جناب مصّف در عبارت «ولدی إخبار التقدیم نزرأً ورداً - یعنی: مقدّم آوردن جار و مجرور بر افعال تفضیل آن هنگام که با جمله خبری خبر داده شود، به ندرت آمده است» بدین نکته اشاره نموده‌اند.

شعرهای زیر از مصادیق همین قسم شمرده می‌شوند:

فَقَالَتْ لَنَا: أَهْلًا وَسَهْلًا، وَزَوَّدَتْ

جَنَى النَّحْلِ، بَلْ مَا زَوَّدَتْ مِنْهُ أَطْيَبُ

یعنی: آن زن به ما گفت: خوش آمدید، آنگاه با برخوردی شایسته و سخنانی دلنشین به شیرینی عسل توشه داد، بلکه آن چیزی که به ما توشه داد، از عسل لذت بخش تر و گوارا تر بود.

در این شعر، جار و مجرور در عبارت «منه أطيب» متعلق به افعال تفضیل است، گرچه اسم مجرور به حرف جر «مِنْ» اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام نیست اما بر اسم تفضیل مقدّم گشته که البته چنین موردی شاذ و برخلاف قاعده است و اصل کلام بدین صورت «بل ما زوّدت أطيب منه» بوده است.

و همانند سخن ذوالرّمّه که برخی از زنان را به فربهی و سستی توصیف

نموده و گفته است:

وَلَا عَيْبَ فِيهَا غَيْرَ أَنَّ سَرِيْعَهَا
قَطُوْفٌ، وَأَنَّ لَا شَيْءَ مِنْهُنَّ أَكْسَلُ

یعنی: هیچ عیبی در آن زنان نیست جز اینکه تندرو آنان کند است و هیچ چیزی از آنان سست تر و کاهلتر نیست.

شاعر زنان را به سنگینی وزن و فربهی توصیف نموده اما این ویژگی و صفت را به طور کنایه با مفهوم سست و کند تعبیر نموده که از نظر علمای بلاغت، مدح شبیه به ذم نامیده می شود، چه آنکه در لسان عرب، زنان را به کندی و سستی توصیف می کنند تا بر رفاه و توانگری و نازپروردگی و عدم رنج‌دیدی زحمت کار زندگی آنان اشاره نمایند.

به هر حال، جار و مجرور «منهن» متعلق به أفعال تفضیل است و اسم مجرور به حرف جر «مِنْ» گرچه اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام نیست اما بر افعال تفضیل مقدم گردیده که شاذ و برخلاف قاعده است.

و همانند شعر زیر:

إِذَا سَايَرَتْ أَسْمَاءُ يَوْمًا ظَعِيْنَةً
فَأَسْمَاءُ مِنْ تِلْكَ الظَّعِيْنَةِ أَمْلَحُ

یعنی: هرگاه اسماء روزی در زیبایی و جمال با دیگران به رقابت و تفاخر پردازد، بدون شك آن هنگام هویدا خواهد شد که وی زیباتر و بانمک تر است. در این شعر، جار و مجرور «من تلك» متعلق به افعال تفضیل «أملح» است و با توجه به اینکه اسم مجرور به حرف جر «مِنْ» اسم استفهام نیست، اما بر افعال تفضیل مقدم گردیده که البته تقدیم مزبور، شاذ و برخلاف قاعده است.

وَرَفَعُهُ الظَّاهِرَ نَزْرًا، وَمَتَى
عَاقَبَ فِعْلًا فَكَثِيرًا ثَبَتَا
كَلَنْ تَرَى فِي النَّاسِ مِنْ رَفِيقِ
أَوْلَى بِهِ الْفَضْلُ مِنَ الصِّدِّيقِ

لا يخلو أفعل التفضيل من أن يصلح لوقوع فعل بمعناه مَوْقِعَهُ، أو لا.
فإن لم يصلح لوقوع فعل بمعناه مَوْقِعَهُ لم يرفع ظاهراً، وإنما يرفع ضميراً
مستتراً، **نحو:** «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو» ففي «أفضل» ضميرٌ مستترٌ عائدٌ على
«زيد»؛ فلا تقول: «مررتُ برجلٍ أفضلَ منه أبوه» فترفع «أبوه» بـ«أفضل» إلا في
لغة ضعيفةٍ حكاها سيبويه.

فإن صَلَحَ لوقوع فعل بمعناه مَوْقِعَهُ صَحَّ أن يرفع ظاهراً قياساً مطرداً، وذلك في
كل موضعٍ وَقَعَ فيه أَفْعَلٌ بعد نفي أو شبهه، وكان مرفوعه أجنبيّاً، مُفَضَّلًا على نفسه
باعتبارين، **نحو:** «مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ»
فـ«الكحل»: مرفوع بـ«أحسن» لصحة وقوع فعل بمعناه مَوْقِعَهُ، **نحو:** «مَا رَأَيْتُ
رَجُلًا يَحْسُنُ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ كَزَيْدٍ» ومثله قوله صلى الله عليه وسلم: «مَا مِنْ
أَيَّامٍ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ فِيهَا الصَّوْمُ مِنْهُ فِي عَشْرِ ذِي الْحِجَّةِ» وقول الشاعر،
أنشده سيبويه:

مَرَزْتُ عَلَى وَادِي السَّبَاعِ، وَلَا أَرَى
كَوَادِي السَّبَاعِ - حِينَ يُظْلِمُ - وَادِيَا
أَقْلَ بِهِ رَكْبٌ أَتَوْهُ تَيْئَةً
وَأَخْوَفَ - إِلَّا مَا وَقَى اللَّهُ - سَارِيَا

فـ«رَكْبٌ» مرفوع بـ«أقلَّ»؛ فقول المصنف «ورفعه الظاهر نزرًا» إشارة إلى الحالة

الأولى، وقوله «ومتى عاقب فعلاً» إشارة إلى الحالة الثانية.

﴿ نحوه عمل افعال تفضیل ﴾

افعل تفضیل به طور اندک اسم ظاهر را رفع می دهد. و هرگاه جانشین فعلی شود، رفع دادن افعال تفضیل به اسم ظاهر، بسیار است، مانند: «لَنْ تَرَى فِي النَّاسِ مِنْ رَفِيقٍ أَوْلَىٰ بِهِ الْفَضْلُ مِنَ الصَّدِيقِ - هرگز در میان مردم رفیقی را نمی یابی که فضیلت وی از صدیق شایسته تر و بهتر باشد».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرمایند:

لا يخلو أفعالُ التفضيلِ من أن يَصْلُحَ.....

افعل تفضیل از دو حال بیرون نیست:

۱ - صلاحیت دارد فعلی که از نظر معنا همانند افعال تفضیل است،

جانشین آن شود.

۲ - صلاحیت ندارد فعلی که از نظر معنا همانند افعال تفضیل است،

جایگزین آن گردد.

اگر افعال تفضیل صلاحیت نداشته باشد جایگزین فعلی که از نظر معنا

همانند افعال تفضیل است قرار گیرد، رافع اسم ظاهر نبوده بلکه تنها ضمیر

مستتري را رفع می دهد، (۱) مانند: «زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو».

۱- زیرا شباهت افعال تفضیل به اسم فاعل، ضعیف است به دلیل اینکه اسم

فاعل بر حدوث دلالت می کند اما افعال تفضیل بر ثبوت دلالت دارد و در برخی از

حالات ملازم با افراد است و بر این اساس در لفظ و معنا شباهتش به اسم فاعل

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در این مثال افعال تفضیل «أفضل» دارای ضمیر مستتري است که به «زید» برمی‌گردد. بنابراین در مثل: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْهُ أَبُوهُ» به مردی عبور کردم که پدرش از او فاضلتر بود» نمی‌توان گفت: «أبوه» به توسط افعال تفضیل «أفضل» مرفوع گردیده، مگر بنا بر لغت ضعیفی که جناب سیوییه آن را از عرب زبان حکایت نموده است. (۱)

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإن صَلَحَ لَوَقُوعِ فِعْلِ بِمَعْنَاهُ

اگر افعال تفضیل صلاحیت داشته باشد که فعلی هم معنا جانشین آن گردد، در این صورت به طور قیاسی با در نظر گرفتن شرایط زیر، اسم ظاهر را رفع می‌دهد:

۱- افعال تفضیل پس از نفی یا مانند آن قرار گیرد.

۲- فاعل افعال تفضیل اجنبی باشد. «یعنی: به ضمیر موصوف متصل نباشد».

۳- به دو اعتبار بر خودش فضیلت و برتری داده شود، مانند: «مَا رَأَيْتُ رَجُلًا



ضعیف است و از اینرو نمی‌تواند در اسم ظاهر عمل کند اما عمل افعال تفضیل در ضمیر «به لحاظ اینکه اثرش ظاهر نمی‌شود و نیازمند به قوت عامل نیست» جایز است.

۱- در مثال بالا، بیشتر صاحب نظران لفظ «أفضل» را به رفع عنوان ساخته‌اند تا خبر مقدم محسوب گردد و «أبوه» مبتدای مؤخر و فاعل «أفضل» ضمیر مستتر باشد و جمله متشکل از مبتدا و خبر در محلّ جر بوده و صفت برای «رجل» محسوب می‌گردد، به تقدیر: «مررتُ بر رجلٍ أبوه أفضلُ منه».

أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلَ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ - مردی ندیدم که سرمه در چشم وی زیباتر باشد از همان سرمه در چشم زید».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در این مثال، لفظ «أحسن» افعال تفضیل و صفت به شمار می‌آید و قبل از آن نفی «ما» قرار گرفته و مرفوع افعال تفضیل «الکحل» نسبت به موصوف «رجلاً» اجنبی «بدون ضمیر» است و لفظ «الکحل» بر خودش به دو اعتبار مختلف، تفضیل داده شده است.

و معنای کلام این چنین می‌شود: «إن الکحل فی عین زید أحسن من نفسه فی عین غیره - به طور مسلم سرمه در چشم زید زیباتر است از سرمه‌ای که در چشم غیر زید از دیگر مردان است».

و به جای افعال تفضیل در این مورد می‌توان فعلی که به معنای آن است قرار داد. یعنی می‌توان گفت: «ما رأیت رجلاً یحسن فی عینه الکحل کزید».

و حدیثی که اینک عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید: «مَا مِنْ أَيَّامٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ فِيهَا الصَّوْمُ مِنْهُ فِي عَشْرِ ذِي الْحِجَّةِ - نیست روزی از روزها که روزه در آنها نزد خداوند محبوبتر باشد از همان روزه در دهه ذی الحجه».

در این حدیث، افعال تفضیل «أحب» اسم ظاهر «الصوم» را رفع داده و اگر در مکان افعال تفضیل، فعل «یحب» قرار گیرد، صحیح است و «أحب» پس از نفی «ما» آمده و مرفوع آن «الصوم» اجنبی «بدون ضمیر» است و خود اسم ظاهر «الصوم» به لحاظ بودن آن در دهه ذی الحجه فضیلت داده شده بر

بودن آن در غیر دهه ذی الحجه از دیگران ایام سال. (۱)

و شعر زیر نیز - که جناب سیبویه آن را عنوان ساخته - از مصادیق همین قسم به شمار می آید:

مَرَزْتُ عَلَى وَادِي السَّبَاعِ، وَلَا أَرَى

كَوَادِي السَّبَاعِ - حِينَ يُظْلِمُ - وَادِيَا

أَقْلَ بِهِ رَكْبٌ أَتَوْهُ تَيْئَةً

وَأَخْوَفَ - إِلَّا مَا وَقَى اللَّهُ - سَارِيَا

یعنی: بر وادی سباع «نام مکانی است در مسیر بصره که زبیر بن عوام در آنجا کشته شد» عبور کردم، وادی که چون تاریکی شب آن را فراگیرد، هیچ وادی در هیچ هنگام هراس انگیزتر برای سواران و مسافرانی که بدان سو می روند، وجود ندارد، مگر آنکه خداوند کسانی را که در آن وادی هولناک در حرکت اند، از خطرناک حفظ نموده و هراس را از دل آنان ببرد.

همانگونه که ملاحظه می کنید در شعر بالا، لفظ «رکب» فاعل افعل تفضیل «أَقْلَ» است.

۱- قانون در مورد اسم ظاهری که افعل تفضیل آن را رفع داده بدین گونه است که بین دو ضمیر واقع شود با این تفاوت که ضمیر اول به موصوف و ضمیر دوم به خود اسم ظاهر بازگردد چنانچه در مثال بالا «ما رأیت رجلاً أحسن فی عینه الکحل منه فی عین زید» اسم ظاهر «الکحل» میان دو چیز واقع شده که مرجع ضمیر اول به موصوف «رجلاً» و دوم به اسم ظاهر «الکحل» است.

گاه ضمیر دوم حذف می شود و «من» یا بر اسم ظاهر وارد می شود، مانند: «من کحل عین زید» و یا بر محل اسم ظاهر «عین» و یا بر صاحب محل «زید» وارد می شود، مانند: «... من زید».

ناگفته نماند جناب مصنف در عبارت «ورفعه الظاهر نزر - یعنی: افعال تفضیل به طور اندک اسم ظاهر را رفع می‌دهد» به حالت اول افعال تفضیل اشاره نمودند. یعنی آن حالتی که افعال تفضیل صلاحیت ندارد فعلی که از نظر معنا همانند آن است، جانشین افعال تفضیل شود و با عنوان ساختن عبارت «ومتی عاقب فعلاً - یعنی: هرگاه افعال تفضیل جانشین فعلی شود» به حالت دوم افعال تفضیل اشاره نمودند. یعنی: آن حالتی که صلاحیت دارد فعلی که از نظر معنا مانند آن است، جایگزین افعال تفضیل گردد.

﴿ التَّوَابِعُ ﴾ النَّعْتُ

يَتَّبِعُ فِي الْإِعْرَابِ الْأَسْمَاءَ الْأُولَى

نَعْتُ، وَتَوْكِيدٌ، وَعَظْفٌ، وَبَدَلٌ

التابع هو: الاسم المُشَارِكُ لما قبله في إعرابه مطلقاً؛ فيدخل في قولك: «الاسم المُشَارِكُ لما قبله في إعرابه» سائرُ التوابع، وخبرُ المبتدأ، **نعو:** «زيد قائم»؛ وحالُ المنصوب، **نعو:** «ضَرَبْتُ زَيْدًا مُجَرَّدًا» ويخرج بقولك «مطلقاً» الخبرُ وحالُ المنصوب؛ فإنهما لا يشاركان ما قبلهما في إعرابه مطلقاً، بل في بعض أحواله، بخلاف التابع؛ فإنه يشارك ما قبله في سائر أحواله من الإعراب، **نعو:** «مَرَزْتُ بَزِيدَ الْكَرِيمِ، ورَأَيْتُ زَيْدًا الْكَرِيمِ، وجاءَ زَيْدٌ الْكَرِيمِ».

والتابع على خمسة أنواع: النعت، والتوكيد، وعطف البيان، وعطف النسق، والبدل.

﴿ توابع ﴾ (۱)

۱- آنچه تاکنون در مورد اسمها اعم از مرفوع، منصوب و مجرور گفته شد، در ارتباط با اسمهایی بود که اعراب آنها بالأصله محسوب می‌شد اما در پاره‌ای اوقات اعراب کلمه در مابعدش نیز تأثیر می‌کند به این بیان که کلمه‌ای به جهت رفع ماقبلش مرفوع و یا به لحاظ نصب ماقبل خود، منصوب و یا به علت مجرور شدن کلمه قبل، مجرور می‌گردد.

کلمه متأخر، تابع و لفظ متقدم، متبوع خوانده می‌شود و به طور کلی توابع بر چهار قسمند که عبارتند از:

﴿نعت﴾

نعت، تأکید، عطف و بدل در اعراب از اسمهای پیش از خود پیروی می‌کنند.

﴿تعریف تابع﴾

تابع: اسمی است که از نظر اعراب با اسم قبل از خود به طور مطلق مشارکت داشته باشد.

جناب شارح می‌فرمایند:

فیدخل فی قولك: «الاسم المشارک لما قبله.....»

عبارت «اسمی که در اعراب با اسم قبل از خود مشارک باشد» علاوه بر سایر

توابع، موارد زیر را نیز در برمی‌گیرد.

۱ - خبر مبتداء، مانند: «زَيْدٌ قَائِمٌ».

۲ - حال منصوب، همچون: «ضَرَبْتُ زَيْدًا مُجَرَّدًا».

اما با آوردن قید «به طور مطلق»، خبر و حال از تعریف توابع بیرون می‌روند، زیرا خبر و حال با اسم قبل از خود به طور مطلق مشارکت نداشته بلکه تنها در برخی از حالات با اسم قبل از خود مشارکت دارند، برخلاف توابع که در همه حالات خود با اسم قبل از خود از نظر اعراب مشارکت دارند، مانند:



۱ - نعت.

۲ - عطف «عطف بیان - عطف به حروف».

۳ - تأکید.

۴ - بدل.

«مَرَرْتُ بِزَيْدِ الْكَرِيمِ» - «رَأَيْتُ زَيْدًا الْكَرِيمَ» - «جَاءَ زَيْدُ الْكَرِيمِ».

توابع بر پنج قسم است:

۱ - نعت.

۲ - تأکید.

۳ - عطف بیان.

۴ - عطف نسق.

۵ - بدل.

فَالنَّعْتُ تَابِعٌ مُتِمٌّ مَا سَبَقَ

بِوَسْمِهِ أَوْ وَسْمِ مَا بِهِ اعْتَلَقَ

عَرَفَ النَّعْتُ بِأَنَّهُ: «التابع، المكمل متبوعه: بيان صفة من صفاته» **نحو:**

«مررت برجل کریم»، أو من صفات ما تعلق به - وهو سَبَبِيَّةٌ - **نحو:** «مررت برجل

کریم أبوه» فقوله «التابع» يشملُ التوابعَ كلها، وقوله: «المكمل - إلى آخره»

مُخْرِجٌ لما عدا النعت من التوابع.

والنعت يكون للتخصيص، **نحو:** «مررت بزید الخياط» وللمدح، **نحو:** «مررت

بزید الکریم» ومنه قوله تعالى: ﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾ وللذم، **نحو:** «مررت

بزید الفاسق» ومنه قوله [تعالى] ﴿فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ وللترحم

نحو: «مررت بزید المسکین» وللتأکید، **نحو:** «أمس الدابر لا یعود» وقوله تعالى:

﴿فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً﴾.

﴿نعت و احکام مربوط به آن﴾

نعت تابعی است که اسم پیش از خود را با بیان نشان آن یا بیان نشان

آنچه که به آن تعلق دارد، تمام کند. (۱)

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرماید:

عَرَفَ النِّعَتَ بِأَنَّهُ: «التَّابِعُ، الْمَكْمَلُ»

جناب مصنف نعت را این‌گونه تعریف نمودند: تابعی است که متبوع خود را با بیان صفتی از صفات آن و یا بیان صفتی از صفات متعلق آن کامل کند، همانند: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ كَرِيمٍ» - «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ كَرِيمٍ أَبَوَهُ» - بر مردی گذشتم که پدرش بزرگوار بود».

در صورتی که نعت صفتی از صفات متعلق خویش را بیان کند، نعت سببی نامیده می‌شود.

بنابراین لفظ «التابع» در عبارت «التابع، المکمل...» همه توابع را در

۱- نعت بر دو قسم است:

۱ - به وسم موصوف است، یعنی: بر معنایی که در موصوف است، دلالت دارد، مانند: «زید العالم» این قسم را وصف حقیقی نامند که به آن وصف غیر سببی و وصف به علامت موصوف نیز اطلاق می‌شود.

۲ - آنکه به وسم متعلق موصوف است، یعنی: بر معنایی که در متعلق موصوف است، دلالت دارد، مانند: «زید العالم آخوه» این قسم را وصف سببی گویند و نعت غیر حقیقی و صفت به علامت متعلق موصوف نیز نامیده می‌شود.

لفظ «وَسْمٌ» در شعر بالا «بوسمه أو وسم ما به...» مصدر مضاف به مفعول، و فاعل ضمیر مستتر در آن است که به نعت باز می‌گردد. یعنی: نعت تابعی است که تمام‌کننده معنای متبوع است به سبب بیان کردن علامت و صفت آن متبوع، مانند: «جائنی زید العالم» و یا اینکه تمام‌کننده معنای متبوع است به سبب بیان کردن علامت و صفتی که به آن متبوع تعلق دارد، مانند: «جائنی رجلٌ عالمٌ أبوه».

برمی‌گیرد، اما بقیه تعریف، همه توابع - به جز نعت - را از تعریف مزبور خارج می‌سازد.

﴿موارد کاربرد نعت﴾

نعت در موارد زیر کاربرد دارد:

- ۱- برای تخصیص، مانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدِ الْخَيَّاطِ».
 - ۲- برای مدح، همانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدِ الْكَرِيمِ». و مانند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».
 - ۳- برای ذم و نکوهش، مانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدِ الْفَاسِقِ» و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾^(۱) «(ای رسول ما) چون خواهی تلاوت قرآن کنی اول از شَرِّ و سوسه شیطان مردود به خدا پناه بر».
 - ۴- برای ترحم، مانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدِ الْمِسْكِينِ - بر زید مستمند گذشتم».
 - ۵- تأکید، همانند: «أَمْسِ الدَّابِرَ لَا يَعُودُ - دیروزی که گذشته و زمان آن سپری شده، باز نخواهد گشت» و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿فَإِذَا نَفَخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً﴾^(۲) «باز بیاد آر در صور (اسرافیل) یکبار بدمند».
- لفظ «واحدة» در آیه شریفه تأکید است نه نعت، چه آنکه مفهوم «یگانه و یکتا» از خود لفظ «نفخة» فهمیده می‌شود، زیرا «نَفْخَةٌ» مصدر مَرَّه از مصدر نَفَخَ است و تاء آن علامت مَرَّه است و از مصدرهایی همچون «رَحْمَةٌ» نیست

۱- نحل: ۹۸.

۲- الحاقه: ۱۳.

که در اصل وضع خود با تاء مربوطه همراه باشد.

وَلْيُعْطَ فِي التَّعْرِيفِ وَالتَّنْكِيرِ مَا

لِمَا تَلَا، كَ«أَمْرُزُ بِقَوْمٍ كَرَمًا»

النعته يجب فيه أن يتبع ما قبله في إعرابه، وتعريفه أو تنكيره، **نحو:** «مررت بقوم كرماء، ومررت بزید الکریم» فلا تُنعتُ المعرفة بالنكرة؛ فلا تقول: «مررت بزید کریم»، ولا تُنعتُ النكرة بالمعرفة؛ فلا تقول: «مررتُ برجلِ الکریم».

آنچه از نظر تعریف و تنکیر برای متبوع ثابت باشد، باید به نعت عطا شود. (بنابراین اگر متبوع معرفه است، نعت نیز باید معرفه باشد و در صورتی که متبوع نکره باشد، نعت نیز نکره است و در این خصوص فرقی بین نعت حقیقی و سببی نخواهد بود، مانند: «جائنی رجلٌ عالمٌ» - «جائنی رجلٌ عالمٌ أبوه») همچنانکه جناب مصنف در این ارتباط می فرماید:

و باید به نعت در معرفه و نکره بودن همان چیز از معرفه و نکره داده شود که در اسم قبل از آن «منعوت» وجود دارد، مانند: «أَمْرُزُ بِقَوْمٍ كَرَمًا - بر گروهی بزرگوار بگذر».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرماید:

النعته يجب فيه أن يتبع ما قبله.....
واجب است نعت در اعراب و معرفه و نکره بودن از اسم قبل از خود متابعت کند، مانند: «مَرَزْتُ بِقَوْمٍ كَرَمَاءَ» - «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمِ».

به موجب این قاعده، اسم معرفه برای اسم نکره، و اسم نکره برای اسم معرفه نعت واقع نمی شود و نمی توان گفت: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ كَرِيمٍ» و «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ الْكَرِيمِ».

وَهُوَ لَدَى التَّوْحِيدِ، وَالتَّذْكِيرِ، أَوْ

سِوَاهُمَا - كَالْفِعْلِ، فَاقْفُ مَا قَفُوا

تَقَدَّمَ أَنْ النعت لا بد من مطابقتها للمنعوت في الإعراب، والتعريف أو التنكير، وأما مطابقتها للمنعوت في التوحيد وغيره - وهى: التثنية، والجمع - والتذكير وغيره - وهو التأنيث - فحكمه فيها حكم الفعل.

فإن رفع ضميراً مستتراً طابق المنعوت مطلقاً، **نحو:** «زَيْدٌ رَجُلٌ حَسَنٌ، والزيدانِ رِجَالٍ حَسَنَانِ، والزيدونِ رِجَالٌ حَسَنُونَ، وهند امرأةٌ حَسَنَةٌ، والهندانِ امرأتانِ حَسَنَتَانِ، والهنداتِ نساءٌ حَسَنَاتٌ»؛ فيطابق فى: التذكير، والتأنيث، والإفراد، والتثنية، والجمع، كما يطابق الفعل لو [جئت مكان النعت بفعل ف] قُلْتُ: «رَجُلٌ حَسَنٌ، ورجلانِ حَسَنًا، ورجالِ حَسُنُوا، وامرأةٌ حَسُنَتْ، وامرأتانِ حَسُنْتَا، ونساءٌ حَسُنْنَ».

وإن رَفَعَ [أى النعتُ اسماً] ظاهراً كان بالنسبة إلى التذكير والتأنيث على حسب ذلك الظاهر، وأما فى التثنية والجمع فيكون مفرداً؛ فيجرى مجرى الفعل إذا رفع ظاهراً؛ فتقول: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ حَسَنَةً أُمَّهُ»، كما تقول: «حَسُنْتَ أُمَّهُ»، و«بامرأتينِ حَسَنٍ أبواهُمَا، وبرجالِ حَسَنٍ أبواهُم»، كما تقول: «حَسُنَ أبواهُمَا، وَحَسُنَ أبواهُم».

فالحاصلُ أن النعت إذا رفع ضميره طابَقَ المنعوتَ فى أربعة من عشرة:

واحد من ألقاب الإعراب - وهى: الرفع، والنصب، والجر - ووَاحِدٍ من التعريف والتنكير، ووَاحِدٍ من التذكير والتأنيث، ووَاحِدٍ من الإفراد والتثنية والجمع.

وإذا رفع ظاهراً طابَقه فى اثنين من خمسة: وَاحِدٍ من ألقاب الإعراب، ووَاحِدٍ من التعريف والتنكير، وأما الخمسة الباقية - وهى: التذكير، والتأنيث، والإفراد،

والتثنية، والجمع - فحكمه فيها حكم الفعل إذا رفع ظاهراً: فإن أسند إلى مؤنث أنث، وإن كان المنعوت مذكراً، وإن أسند إلى مذكر ذكراً، وإن كان المنعوت مؤنثاً، وإن أسند إلى مفرد، أو مثنى، أو مجموع أفراد، وإن كان المنعوت بخلاف ذلك.

نعت به هنگامی که منعوت مفرد یا مذکر و یا غیر آن دو باشد، همانند فعل است به این بیان که با اسم قبل از خود مطابقت می‌کند. پس از آنچه که نحویان پیروی کردند، پیروی کن.

جناب شارح در مورد تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

تَقَدَّمَ أَنْ النعت لا بد من مطابقته للمنعوت في

پیش از این عنوان گردید که: نعت با منعوت خود باید در امور زیر مطابقت

داشته باشد:

۱- اعراب.

۲- معرفه و نکره بودن.

اما حکم نعت در مورد مطابقت داشتن با منعوت خویش در تعداد: مفرد، تثنیه و جمع و همچنین در جنس: مذکر و مؤنث، همانند حکم مطابقت نمودن فعل با اسم قبل از خود می‌باشد.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

فإن رفع ضميراً مستتراً طابق

هرگاه نعت ضمیر مستتری را رفع دهد، در این صورت همواره با منعوت خود مطابقت می‌کند، مانند: «زَيْدٌ رَجُلٌ حَسَنٌ» و «الزَّيْدَانِ رَجُلَانِ حَسَنَانِ» و «الزَّيْدُونَ رِجَالٌ حَسَنُونَ» و «هِنَّدٌ امْرَأَةٌ حَسَنَةٌ» و «الهِندَانِ امْرَأَاتَانِ حَسَنَتَانِ» و «الهِندَاتُ نِسَاءٌ حَسَنَاتٌ».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مثالهای بالا، نعت با منوعوت خود در مذکر و مؤنث، و مفرد و مثنی و جمع بودن مطابقت دارد، به همان گونه که اگر به جای نعت فعلی آورده شود، با فاعل مطابت می‌نماید، مانند: «رَجُلٌ حَسَنٌ» و «رَجُلَانِ حَسَنًا» و «رِجَالٌ حَسُنُوا» و «امْرَأَةٌ حَسَنَتْ» و «امْرَأَتَانِ حَسَنَتَا» و «نِسَاءٌ حَسَنٌ».

و چنانچه نعت اسم ظاهری را رفع دهد در مورد تذکیر و تأنیث با اسم ظاهر مطابقت می‌کند اما با منوعوت مثنی و جمع همواره مفرد است و در این خصوص همانند فعلی است که اسم ظاهری را رفع دهد، مانند: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ حَسَنَةً أُمَّةً» همانگونه که اگر به جای نعت، فعلی آورده شود، گفته می‌شود: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ حَسَنَتْ أُمَّةً».

و همانند: «مَرَزْتُ بِامْرَأَتَيْنِ حَسَنِيَّ أَبَوَاهُمَا» و «مَرَزْتُ بِرِجَالٍ حَسَنِيَّ آبَاؤُهُمْ» همچنانکه اگر در این دو مثال به جای نعت، فعل قرار گیرد، گفته می‌شود: «مَرَزْتُ بِامْرَأَتَيْنِ حَسَنِيَّ أَبَوَاهُمَا» و «مَرَزْتُ بِرِجَالٍ حَسَنِيَّ آبَاؤُهُمْ».

و خلاصه سخن اینکه: اگر نعت ضمیر خود را رفع ندهد با منوعوت در چهار مورد از ده مورد زیر مطابقت می‌کند: (۱)

۱- مطابقت نعت و منوعوت مشروط به آن است که مانعی از مطابقت آنها وجود نداشته باشد همانگونه که در مورد «صَبُورٌ وَ جَرِيحٌ» و «افعل تفضیل» مقرون به «مِنْ» این مانع وجود دارد، بنابراین می‌گویید:

«رَأَيْتُ امْرَأَةً صَبُورًا أَفْضَلَ مِنْ هِنْدٍ - ديدم زنی را که بردبار و شکیبا و بافضیلت تر از

هند بود».



در این مثال نعت «صبوراً - أفضل» با منعوت «امرأة» مطابقت ننموده، زیرا واژه «صبور» از جمله الفاظی است که مذکر و مؤنث در آن یکسان است و همچنین افعال تفضیل در صورتی که همراه با «مِنْ» باشد، پیوسته به صورت مفرد مذکر آورده می‌شود.

هرگاه منعوت جمع برای عاقل و ملحق به جمع مذکر سالم «مثل: بنین» و یا جمع مکسر «مانند: رجال» و یا جمع مؤنث «همچون: مؤمنات» باشد، در مورد نعت دو وجه جایز است:

۱ - مطابقت منعوت با نعت که این وجه بهتر است، مانند: «البنون الصالحون» - «الرجال المحسنون» - «المؤمنات الفاضلات».

۲ - نعت به صورت مفرد مؤنث آورده شود، مانند: «البنون الصالحة» - «الرجال المحسنة».

هرگاه منعوت جمع و برای غیر عاقل باشد، در مورد نعت آن دو وجه جایز است:

۱ - نعت به لفظ مفرد مؤنث باشد که این وجه بهتر است، مانند: «اشتریت کتباً کثیرة».

۲ - نعت به صورت جمع مؤنث سالم آورده شود، مانند: «اِبتعت کتباً کثیرات».

در پاره‌ای اوقات غیر عاقل به منزله عاقل فرض می‌شود و در این حالت همچون عاقل با آن عمل می‌شود، مانند: «فَلْيَشْكُرْكَ الْكَوَاكِبُ النَّاطِقُونَ بِقُدْرَتِكَ».

هرگاه منعوت اسم جمع باشد، در مورد نعت آن دو وجه جایز است:

۱ - نعت به صورت مفرد آورده شود، مانند: «عاشرنا قوماً مهذباً» - با گروهی

پاکیزه خوی معاشرت می‌کردیم».

۲ - نعت به صورت جمع آورده شود، مانند: «عاشرنا قوماً مهذبين».



۱- در اعراب «رفع - نصب - جر».

۲- در نوع «تذکیر و تأنیث».

۳- در تعریف و تنکیر.

۴- در عدد «مفرد - مثنی - جمع».

و چنانچه نعت اسم ظاهری را رفع دهد، در این حالت با منوعوت تنها در دو مورد از پنج مورد «یعنی: در اعراب، تعریف و تنکیر» مطابقت خواهد کرد اما در پنج مورد دیگر «یعنی: تذکیر و تأنیث، مفرد و مثنی و جمع بودن» حکم نعت همانند حکم فعلی است که اسم ظاهری را رفع دهد.

بنابراین هرگاه نعت به اسمی مؤنث اسناد داده شود - گرچه منوعوت مذکر باشد - مؤنث آورده می شود، و چنانچه به اسمی مذکر اسناد داده شود - گرچه منوعوت مؤنث باشد - مذکر آورده می شود، و همچنین هرگاه نعت به اسم مفرد، یا مثنی و یا جمع اسناد داده شود - گرچه منوعوت مفرد نباشد - به صورت مفرد آورده می شود.



هرگاه منوعوت از مذکر و مؤنث تشکیل یابد، مذکر بر مؤنث غلبه داده می شود و در نتیجه نعت به صورت مذکر آورده می شود، مانند: «جاءَ يوسُفُ ومريمُ العاقِلانِ». و چنانچه منوعوت از عاقل و غیر عاقل تشکیل یافته باشد، عاقل بر غیر عاقل غلبه داده می شود، مانند:

«هَلَكَ الْجُنُودُ وَالْخِيُولُ النَّافِعُونَ - لشكريان و چهارپایان سودمند همگی از

بین رفتند».

وَأُنْعَتْ بِمُشْتَقِّ كَصَعْبٍ وَذَرِبٍ
وَشِبْهِهِ، كَذَا، وَذِي، وَالْمُنْتَسِبُ
لَا يُنْعَتُ إِلَّا بِمَشْتَقٍ لَفْظًا، أَوْ تَأْوِيلًا.

والمراد بالمشق هنا: ما أُخِذَ من المصدر للدلالة على مَعْنَى وصاحبه: كاسم
الفاعل، واسم المفعول، والصفة المشبهة باسم الفاعل، وأفعل التفضيل.
والمؤوَّل بالمشق: كاسم الإشارة، **نحو:** «مَرَزْتُ بِرَيْدٍ هَذَا» أى المشار إليه،
وكذا «ذو» بمعنى صاحب، والموصولة، **نحو:** «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ ذِي مَالٍ» أى:
صَاحِبِ مَالٍ، و«بِرَيْدٍ ذُو قَامٍ» أى: القائم، والمنتسب، **نحو:** «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ قَرَشِيٍّ»
أى: مُنْتَسِبٍ إِلَى قَرِيشٍ.

و با اسم مشتق - مانند: «صَعْب - دشوار» و «ذَرِب: زبان آور»^(۱) و شبه مشتق
همچون: «ذَا - این» و «ذِي - صاحب» - نعت بیاور.

نعت به يك اعتبار بر دو قسم است:

۱ - نعت مشتق.

۲ - نعت مؤوَّل به مشتق.

مقصود از نعت مشتق، نعتی است که از مصدر گرفته شده باشد تا بر حدث
و صاحب آن دلالت کند.

صاحب حدث کسی است که حدث به او بستگی دارد چه به نحو صدور
«مثل: ضارب» و چه به طریق وقوع «مانند: مضروب».

۱- «ذَرِب» بر وزن «كَتِف» به معنای کارآزموده و به ذال معجمة «ذَرِب» به
معنای زبان آور «گشاده زبان» است.

نعت مشتق بر چهار نوع است:

۱- اسم فاعل، مانند: «جاءَ رجلٌ فاضلٌ».

۲- اسم مفعول، همچون: «حَانَ الموعدُ المضروبُ واليومُ المشهودُ».

در این مثال اسم مفعول «المضروب - المشهود» نعت قرار گرفته‌اند.

۳- افعال تفضیل، نظیر: «تبعْتُ الطَّرِيقَ الْأَقْوَمَ».

۴- صفت مشبّهه، مانند: «التَّقِيْتُ بِرَجُلٍ شَرِيفِ النَّسَبِ».

و مانند: «هَذَا أَمْرٌ صَعْبٌ» - «هَذَا رَجُلٌ دَرِبٌ» - این مردی کارآزموده و

ماهر است».

و نعت مؤوّل به مشتق لفظی است که جانشین مشتق باشد، یعنی: بر

حدث و صاحب آن دلالت کند در حالی که جامد است.

نعت‌های مؤوّل به مشتق عبارتند از:

۱- اسم اشاره مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ هَذَا».

۲- «ذُو» موصوله به معنای صاحب، مانند: «مررتُ برجلٍ ذی مالٍ».

۳- «ذُو» موصوله به معنای «آنکه»، مانند: «مررتُ بزیدٍ ذُو قامٍ» - بر زیدی که

برخاست گذشتم».

۴- منسوب، مانند: «مررتُ برجلٍ قُرَشِيٍّ» به تقدیر: «رجل منسوب

إلی قریش».

﴿نگرشی پیرامون نعت مؤوّل به مشتق﴾

نعت مؤوّل به مشتق برشش نوع است:

۱- اسم‌های اشاره غیر مکانی، مانند: «صَادَقْتُ الْفَتَى هَذَا» - با این جوان

دوستی ورزیدم» که اسم اشاره «هذا» به مشتق تأویل می‌گردد، به تقدیر:
«صادقت الفتی المشارَ الیه». (۱)

۲- موصولی که به الف و لام آغاز شده باشد، مانند: «عرفتُ العالمَ الذی
اِخْتَرَعَ الحَاكِي - دانشمندی که دستگاه پخش را اختراع کرده بود، شناختم».
در این مثال موصول «الذی» به الف و لام آغاز شده و تأویل کلام این
گونه است:

«عرفت العالمَ المخترع».

۳- اسم عدد، مانند: «رأيتُ رجالاً ثلاثةً» به تقدیر: «رأيتُ رجالاً معدودين
بهذا العدد».

۴- اسم نسبت، همچون: «شاهدتُ رجلاً لبنانياً» به تأویل: «شاهدتُ رجلاً
منسوباً إلى لبنان».

۵- اسم جامدی که بر معنای مشتق دلالت کند، مانند: «الرجلُ الثعلبُ
مَكْرُوهٌ - مرد حيله گر و مکار، ناپسندیده است».

در این مثال واژه «الثعلب - روباه» به تأویل مشتق برده می‌شود؛ «الرجلُ
المحتالُ مَكْرُوهٌ».

۶- «ذُو» در صورتی که به معنای «صاحب» باشد، مانند: «هذا رجلٌ ذُو فَضْلٍ
- این مردی صاحب کمال است» به تأویل: «هذا رجلٌ صاحبٌ فَضْلٍ».

۱- اما اسماء اشاره مکانی ظرف به شمار می‌آیند نه اینکه از صفات باشند، زیرا
اسماء اشاره مکانی متعلق به محذوفی هستند که آن محذوف صفت برای ماقبل
خود محسوب می‌گردد، مانند: «مررت برجل هنا» به تقدیر: «مررت برجلٍ
کائن هنا».

﴿پیوست مواردی دیگر﴾

به موارد فوق «نعت مؤول به مشتق» سه مورد دیگر نیز افزوده شده که عبارتند از:

۱- مصدر ثلاثی غیر میمی که به جای مشتق آمده باشد و در چنین حالتی لازم است به صورت مفرد مذکر آورده شود، مانند: «مَاءٌ سَكَبٌ» - «رِجَالٌ ثِقَّةٌ» به تأویل «مَاءٌ مَسْكُوبٌ - آب ریخته شده» - «رِجَالٌ مَوْثُوقٌ بِهِمْ» - مردان قابل اعتماد».

۲- لفظ «ما» در صورتی که مقصود از آن ابهام باشد، مانند: «لِأَمْرِ مَا جَدَعَ قَصِيرٌ أَنْفَةً» - برای امر مهمتی قصیر بینی اش را بریده است» که در این مثال «ما» به معنای «عظیم» آمده است، به تأویل: «لِأَمْرِ عَظِيمٍ جَدَعَ قَصِيرٌ أَنْفَةً».

۳- دو لفظ «أَيٌّ وَكُلٌّ» در صورتی که بر کمال دلالت کنند، مانند: «أَنْتَ فَتَى أَيُّ فَتَى» - «تو جوانمردی هستی که تمام ویژگیهای یک انسان کامل را در خود جمع کرده‌ای. به تأویل: «أَنْتَ فَتَى كَامِلٌ فِي الصِّفَاتِ الْإِنْسَانِيَةِ».

وَتَعْتُوا بِجُمْلَةٍ مُنْكَرًا

فَأَعْطَيْتُ مَا أَعْطَيْتُهُ خَبْرًا

تتع الجملة نعتاً كما تقع خبراً وحالاً، وهي مؤولة بالنكرة، ولذلك لا يُنعتُ بها إلا النكرة، **نحو:** «مررتُ برجلٍ قامَ أبوه» أو «أبوه قائمٌ» ولا تنعتُ بها المعرفة؛ فلا تقول: «مررتُ بزید قام أبوه، أو أبوه قائمٌ» وزعم بعضهم أنه يجوز نعتُ المَعْرِفِ بالألف واللام الجنسية بالجملة، وجعلَ منه قوله تعالى: ﴿وَآيَةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ﴾، وقول الشاعر:

وَلَقَدْ أَمَرُ عَلَى اللَّئِيمِ يَسْبِنِي
فَمَضَيْتُ نُمَّتَ قُلْتُ لَا يَغْنِينِي

فـ «نسلخ» صفة «الليل»، و «یسبنی»: صفة «اللئیم»، ولا يتعين ذلك؛ لجواز كون «نسلخ»، و «یسبنی» حالین.

و أشار بقوله: «فأعطيت ما أعطيته خبراً» إلى أنه لا بد للجملة الواقعة صفةً من ضميرٍ يَرِبُّهَا بالموصوف، وقد يحذف للدلالة عليه، كقوله:

وَمَا أَذْرِي أَغْيَرَهُمْ تَنَاءً
وَطُورُ الدَّهْرِ أَمْ مَالُ أَصَابُوا؟

التقدير: أم مالُ أصابوه، فَحَذَفَ الهاء، وكقوله عز وجل: ﴿وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا﴾ أي: لا تجزى فيه، فحذف «فيه»، وفي كيفية حذفه قولان؛ أحدهما: أنه حذف بجملة دفعه واحدة، والثاني: أنه حذف على التدرج؛ فحذف «في» أولاً، فاتصل الضمير بالفعل، فصار «تجزيه» ثم حذف هذا الضمير المتصل، فصار تجزى.

﴿أيا جملة می تواند نعت واقع شود؟﴾

جناب شارح در پاسخ این پرسش می فرماید:

تقع الجملة نعتاً كما تقع خبراً و

همانگونه که جمله، خبر و حال واقع می شود، نعت نیز قرار می گیرد. جمله نعت به صفت نکره تأویل می گردد^(۱) و بر این اساس منوعات آن همواره نکره

۱- هرگاه جمله خبری و یا مانند آن «شبه جمله» باشد، نعت واقع می شود امّا

است، مانند: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ قَامَ أَبُوهُ» یا «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ أَبُوهُ قَائِمٌ».

ناگفته نماند برخی از نحویان - از جمله ابن هشام انصاری - بر این پندارند که جایز است منعت جمله نعت دارای الف و لام جنسیه باشد و این عده به منظور اثبات مدعای خویش به آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، استدلال نموده‌اند:

﴿وَأَيَّةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسَلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمُ مُظْلِمُونَ﴾^(۱) «و برهان دیگر برای خلق در اثبات قدرت حق وجود شب است که ما چون (پرده) روز را از آن برگیریم ناگهان همه را تاریکی فراگیرد».

در آیه شریفه بالا، جمله فعلیه «نسلخ» برای منعت «اللیل» که معرّف به الف و لام جنسیه است، نعت واقع شده است.

و همانند شعر زیر:

وَلَقَدْ أَمَرْتُ عَلَى اللَّيْمِ يَسْبُونِي
فَمَضَيْتُ نُسَمَّتْ قُلْتُ لَا يَعْنِينِي



نکره به توسط آن منعت می‌شود، زیرا جمله به نکره تأویل می‌گردد، مانند: «رَأَيْتُ طَائِرًا يَصِيحُ - دیدم پرنده‌ای را که آواز می‌خواند».

در این مثال واژه «طَائِرًا» موصوف محسوب می‌گردد، و جمله «یصیح» صفت آن قرار گرفته که به نکره «صائِحًا» تأویل می‌گردد.

شبه جمله «ظرف و جار و مجرور» همانند:

«أَبْصَرْتُ هَزاراً فَوْقَ غُصْنٍ أَوْ عَلَى غُصْنٍ - بلبلی را بر روی شاخه درخت مشاهده کردم»، به تقدیر: «أَبْصَرْتُ هَزاراً كائناً فَوْقَ غُصْنٍ أَوْ عَلَى غُصْنٍ».

یعنی: به خدا سوگند بر مردی فرومایه و پست می‌گذرم که عادت دارد مرا دشنام دهد، او را رها می‌کنم و خود را این‌گونه راضی می‌سازم که: او در این دشنام دادن مرا قصد ننموده است.

در این شعر، جمله فعلیه «یسبنی» برای منعت «اللئیم» که معرّف به الف و لام جنسیه است، نعت می‌باشد، زیرا این‌گونه اسم معرفه به نکره نزدیک است.

اما از دیدگاه جناب شارح حکم مزبور متعین نبوده، چه آنکه می‌فرمایند: این حکم «جایز است منعت جمله نعت دارای ال جنسی باشد» قطعی نیست، زیرا جایز است جمله «نسلخ» در آیه شریفه و همچنین جمله «یسبنی» در شعر مزبور، حال برای اسم قبل از خود به شمار آیند.

آنگاه جناب شارح می‌فرمایند:

وأشار بقوله: «فأعطيت ما أعطيته خيراً» إلى

جناب مصنف در عبارت «فأعطيت ما أعطيته خيراً» - یعنی: به جمله نعت چیزی «ضمیر رابط» داده شده که همان به جمله در حالی که خبر است، داده شده است» به این نکته اشاره نموده‌اند که جمله نعت لازم است دارای ضمیری باشد که آن را به منعت مرتبط سازد.

ناگفته نماند گاه این ضمیر به قرینه موجود در کلام حذف می‌گردد و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

وَمَا أُذْرِي أَعْيَرَهُمْ تَنَاءً

وَطَوَّلَ الدَّهْرَ أَمْ مَالٌ أَصَابُوا؟

یعنی: نمی‌دانم آیا سپری شدن ایام و فاصله زمان این دوستان را نسبت

به ما دگرگون ساخته، یا آن مالی را که بدان دست یافته‌اند، این گونه آنان را فریفته است؟

در این شعر، جمله فعلیّه «أصابوا» نعت برای «مالّ» واقع شده و ضمیری که نعت را به منوعوت مرتبط می‌سازد، حذف گردیده است، به تقدیر: «أَمْ مَالٌ أَصَابُوهُ». و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَأَتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا﴾^(۱) «بترسید از روزی که در آن روز کسی به جای دیگری مجازات نبیند».

آیه شریفه بالا در اصل به این صورت «... لا تجزی فیه» بوده که «فیه» از آخر جمله نعت حذف گردیده است.

در مورد چگونگی حذف «فیه» در آیه بالا، دو اندیشه وجود دارد:

۱ - لفظ «فیه» در یک مرحله حذف شده است.

۲ - «فیه» به طور تدریج حذف گردیده، به این بیان که نخست حرف جر «فی» حذف گشته، آنگاه ضمیر به فعل «تجزی» اتصال یافته و به این صورت «تَجْزِيهِ» درآمد، سپس ضمیر متصل نیز حذف گردید و پس از حذف این گونه «تَجْزِي» شد.

وَأَمْنَعُ هُنَا إِيقَاعَ ذَاتِ الطَّلَبِ

وَإِنْ أَتَتْ فَالْقَوْلَ أَضْمِرُ تُصِيبُ

لا تقع الجملة الطلبية صفة؛ فلا تقول: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ اضْرِبُهُ»، وتقع خبراً خلافاً لابن الأنباري؛ فتقول: «زَيْدٌ اضْرِبُهُ»، ولما كان قوله: «فَأَعْطَيْتَ مَا أَعْطَيْتَهُ خَبَرًا»

یوهم أن كل جملة وقعت خبراً يجوز أن تقع صفة قال: «وامنع هنا إيقاع ذات الطلب» أی: امنع وقوع الجملة الطلبية في باب النعت، وإن كان لا يمتنع في باب الخبر، ثم قال: فإن جاء ما ظاهره أنه نعت فيه بالجملة الطلبية فَيُخَرَّجُ على إضمار القول، ويكون المضمرة صفةً، والجملة الطلبية معمول القول المضمرة، وذلك كقوله:

حَتَّى إِذَا جَنَّ الظَّلَامُ وَاخْتَلَطَ

جَاءُوا بِمَذْقٍ هَلْ رَأَيْتَ الذُّبَّ قَطُّ؟

فظاهر هذا أن قوله: «هَلْ رَأَيْتَ الذُّبَّ قَطُّ» صفة لـ «مَذْقٍ»، وهى جملة طلبية، ولكن ليس هو على ظاهره، بل «هَلْ رَأَيْتَ الذُّبَّ قَطُّ» معمول لقول مضمرة هو صفة لـ «مَذْقٍ»، **والتقدير:** «بِمَذْقٍ مقول فيه هل رأيت الذب قط».

فإن قلت: هل يلزم هذا التقدير في الجملة الطلبية إذا وقعت في باب الخبر؛ فيكون تقدير قولك «زَيْدٌ اضْرِبْهُ» زيد مقول فيه اضْرِبْهُ؟

فالجواب أن فيه خلافاً؛ فمذهب ابن السراج والفارسي التزام ذلك، ومذهب الأكثرين عدم التزامه.

در این باب (مبحث نعت) نعت واقع ساختن جمله طلبی را ممنوع بدان، و چنانچه در موردی جمله طلبی به صورت نعت بیاید، لازم است لفظی از ماده قَوْل در تقدیر بگیرى تا بر صواب باشی.

جمله طلبی نعت واقع نمی شود^(۱) و نمی توان گفت: «مَرَرْتُ بِرَجُلٍ اضْرِبْهُ»

۱- جمله ممکن است انشائی باشد، مانند: «زید هل رأیته» و احتمال دارد خبری باشد، مانند: «زید قام أبوه» اما جمله صفت باید خبری باشد و انشائی واقع نمی شود، زیرا در باب خبر لازم نیست مضمون خبر قبل از تکلم نمودن گوینده
للهم

اما جمله طلبی - برخلاف اندیشه ابن انباری - خبر واقع می‌شود، مانند: «زَيْدٌ اضْرِبْهُ».

ناگفته نماند از کلام جناب مصتف که پیش از این عنوان نمودند: «به جمله نعت آن چیزی داده شده که همان چیز به جمله در حالی که خبر است داده شده است» این ذهنیت به وجود می‌آید که هر جمله‌ای که خبر واقع می‌شود، جایز است صفت نیز واقع شود، اما این ذهنیت با سخن دیگر جناب مصتف که «در این باب نعت واقع ساختن جمله طلبی را منع کن» از میان می‌رود، چه آنکه کلام مصتف بدین معناست که وقوع جمله طلبی را در باب نعت ممنوع بدان، اگرچه وقوع جمله طلبی در باب خبر ممنوع نباشد.

سپس جناب مصتف فرمودند: اگر در کلامی مشاهده شود که جمله طلبی در آن به ظاهر نعت قرار گرفته، لازم است لفظی از ماده «قول» در تقدیر گرفته شود تا قول مقدر صفت، و جمله طلبی معمول فعل مقدر باشد، همانند سخن شاعر:

حَتَّىٰ إِذَا جَنَّ الظُّلَامُ وَاخْتَلَطَ

جَاءُوا بِمَذْقٍ هَلْ رَأَيْتَ الذُّئْبَ قَطُّ؟

یعنی: مهمانی را تا آنگاه طول دادند که تاریکی شب روز را فراگرفت و روشنی روز و تاریکی شب در هم آمیختند و شیر به آب آمیخته‌ای آوردند و



برای شنونده معلوم باشد اما در باب صفت چون مضمون آن قبل از تکلم گوینده باید معلوم باشد، جمله انشائی صفت واقع نمی‌شود.

جای آن داشت پرسیده شود: آیا هرگز گرگ دیده‌ای؟
 در این شعر از ظاهر آن چنین برداشت می‌شود که جمله طلبی «هل رأیت الذئب قط» صفت برای واژه «مذق» واقع شده و حال آنکه برخلاف ظاهر، جمله طلبی معمول برای قول مقدری قرار گرفته که آن قول، صفت برای «مذق» محسوب می‌گردد، به تقدیر: «بِمَذْقٍ مَقُولٍ فِيهِ: هَلْ رَأَيْتَ الذَّئْبَ قَطَّ - شیر به آب آمیخته‌ای آوردند که درباره آن گفته شد: آیا هرگز گرگ دیده‌ای؟».

﴿طرح يك پرسش و پاسخ آن﴾

آیا تقدیر مزبور در مورد جمله طلبیه‌ای که خبر واقع می‌شود نیز لازم است، مثلاً در جمله «زَيْدٌ اضْرِبْهُ» تقدیر بدین صورت «زَيْدٌ مَقُولٌ فِيهِ اضْرِبْهُ» خواهد بود یا خیر؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرمایند:

أَن فِيهِ خِلَافًا؛ فَمَذْهَبُ ابْنِ السَّرَاجِ وَ.....

در این مورد اندیشه نحویان متفاوت است به این بیان که تنی چند از صاحب نظران «همچون: ابن سراج و ابوعلی فارسی» بر این باورند که مقدر دانستن قول در مورد جمله طلبیه‌ای که خبر واقع می‌شود، لازم است اما از دیدگاه بیشتر نحویان تقدیر مزبور، لازم نیست.

وَنَعْتُوا بِمَصْدَرٍ كَثِيرًا

فَالْتَزَمُوا الْإِفْرَادَ وَالتَّذْكِيرَ

یکتر استعمال مصدر نعتاً، نحو: «مَرَزَتْ بِرَجُلٍ عَدْلٍ، وَبِرَجُلَيْنِ عَدْلٍ، وَبِرَجَالٍ عَدْلٍ، وَبِامْرَأَةٍ عَدْلٍ، وَبِامْرَأَتَيْنِ عَدْلٍ، وَبِنِسَاءٍ عَدْلٍ» و یلزم حیثیذ الإفراد

والتذكير، والنعت به على خلاف الأصل؛ لأنه يدلُّ على المعنى، لا على صاحبه، وهو مؤول: إما على وضع «عَدْلٍ» موضع «عَادِلٍ» أو على حذف مضاف، والأصل: «مررت برجلٍ ذى عَدْلٍ»، ثم حذف «ذی» وأقيم «عدل» مقامه، وإما على المبالغة بجعل العين نفس المعنى: مجازاً، أو ادعاءً.

﴿نعت واقع شدن مصدر﴾

و با مصدر به طور فراوان نعت آورده‌اند و مفرد مذکر آوردن چنین نعتی را لازم دانسته‌اند.

جناب شارح در مورد تفسیر شعر بالا می‌فرمایند:

يكثر استعمال المصدرِ نعتاً، **نحو:**

در بسیاری از مواقع مصدر به صورت نعت آورده می‌شود، مانند: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ عَدْلٍ، وَبِرَجُلَيْنِ عَدْلٍ، وَبِرِجَالٍ عَدْلٍ، وَبِمَرَأَةٍ عَدْلٍ، وَبِمَرَأَتَيْنِ عَدْلٍ، وَبِنِسَاءٍ عَدْلٍ».

در کاربرد مزبور لازم است مصدر به صورت مفرد مذکر آورده شود.

گفتنی است که نعت قرار دادن مصدر برخلاف اصل بوده، چه آنکه مصدر بر اسم معنا دلالت دارد نه بر اسم ذات.

مصدری که نعت واقع می‌شود به یکی از سه وجه زیر تأویل پذیر است:

۱- قرار دادن مصدر به جای اسم فاعل، چنانکه واژه «عَدْلٍ» به معنای «عادل» قرار می‌گیرد.

۲- حذف نمودن مضافی قبل از مصدر مزبور، مانند: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ عَدْلٍ» که در اصل بدین صورت «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ ذى عَدْلٍ» بوده و مضاف «ذی» حذف گشته

و لفظ «عَدْل» جای آن قرار گرفته است.

۳- اسم ذات برای بیان مبالغه به منزله اسم معنای مصدر فرض شود. (۱)

وَنَعْتُ غَيْرُ وَاحِدٍ إِذَا اِخْتَلَفَ

فَعَاظِفًا فَرَّقَهُ، لَا إِذَا ائْتَلَفَ

إِذَا نَعْتَ غَيْرُ الْوَاحِدِ: فَإِمَّا أَنْ يَخْتَلِفَ النَّعْتُ، أَوْ يَتَّفِقَ؛ فَأَنْ اِخْتَلَفَ وَجَبَ التَّفْرِيقُ بِالْعَطْفِ؛ فَتَقُولُ: «مَرَزْتُ بِالزَّيْدَيْنِ الْكَرِيمِ وَالْبَخِيلِ، وَبِرَجَالِ فُقَيْهِ وَكَاتِبِ وَشَاعِرٍ» وَإِنْ اتَّفَقَ جِيَءٌ بِهِ مَثْنِي، أَوْ مَجْمُوعاً، نَعْو: «مَرَزْتُ بِرَجُلَيْنِ كَرِيمَيْنِ، وَبِرَجَالِ كَرَمَاءَ».

﴿حکم نعت متعدد﴾

و نعت (منعوت) غیر مفرد (مثنی یا جمع) را آنگاه که مختلف باشد به وسیله حرف عطف تفریق کن و جدا جدا بیاور، نه آنگاه که یکی باشد.

۱- خلاصه سخن شارح و دیگر نحویان آن است که نعت قرار دادن مصدر برخلاف اصل بوده، زیرا نعت به موجب اصل باید مشتق باشد. نعت قرار دادن مصدر به تأویل یکی از سه وجه زیر می باشد:

۱- مصدری آورده شود که بر حدث دلالت دارد اما از آن مشتقی اراده شود که بر ذات دلالت دارد، البته چنین تأویلی مجاز به شمار می آید، زیرا نخست اسم معنا آورده شده اما از آن ذات اراده شده و یا از باب آوردن لازم و اراده نمودن ملزوم است.

۲- قبل از مصدر مزبور مضافی در تقدیر گرفته شود و این گونه از تأویل، مجاز به حذف نامیده می شود.

۳- اسم معنای مصدر برای بیان مبالغه به جای اسم ذات آورده شود که در این نوع از تأویل، مجاز وجود ندارد.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرماید:

إِذَا نُعِتَ غَيْرُ الْوَاحِدِ: فَإِمَّا أَنْ.....

هرگاه نعت متعدد باشد، دارای دو حالت است:

۱- نعت‌های متعدد در لفظ و معنا مختلف‌اند.

۲- نعت‌های متعدد در لفظ و معنا متفق‌اند.

در حالت نخست «نعت‌های متعدد در لفظ و معنا مختلف باشند»، واجب

است آنها را به وسیله حرف عطف از یکدیگر تفریق نموده و جدا جدا آورده

شود، مانند: «مَرَزْتُ بِالزَّيْدَيْنِ الْكَرِيمِ وَالْبَخِيلِ، وَبِرَجَالٍ فِقِيهِهِ وَكَاتِبٍ وَشَاعِرٍ».

در حالت دوم «نعت‌های متعدد در لفظ و معنا متفق باشند»، با منعت

مثنی و جمع به صورت مثنی و جمع آورده می‌شوند، مانند: «مَرَزْتُ بِرَجُلَيْنِ

كِرِيمَيْنِ، وَبِرَجَالٍ كَرَمَاءَ».^(۱)

وَنَعْتِ مَعْمُولِي وَحِيدِي مَعْنَى

وَعَمَلٍ، أَتَّبِعُ بِغَيْرِ اسْتِثْنَاءٍ

إِذَا نُعِتَ مَعْمُولَانِ لِعَامِلَيْنِ مَتَّحِدَيِ الْمَعْنَى وَالْعَمَلِ، أَتَّبِعُ النَّعْتَ الْمَنْعُوتِ: رَفْعاً،

وَنَصْباً، وَجَرأً، نَعْو: «ذَهَبَ زَيْدٌ وَأَنْطَلَقَ عَمْرُو الْعَاقِلَانِ، وَحَدَّثْتُ زَيْدًا وَكَلِمَتِ

۱- هرگاه اسمی به مفرد و جمله منعت شده باشد، در این صورت بهتر آن

است که مفرد بر جمله مقدم شود، زیرا مفرد موافق با اصل است، مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا فَقِيرًا لَا يُحْسِنُ إِلَيْهِ أَحَدٌ».

در این مثال برای موصوف «رجلاً» دو صفت آورده شده، یکی مفرد «فقيراً» و

آن دیگری جمله «لا يحسن...» با این تفاوت که مفرد «بر اساس اصل» مقدم

شده است.

عمرأ الكَرِيمَيْنِ، وَمَرَزْتُ بِرَيْدٍ وَجَزْتُ عَلَى عَمْرٍو الصَّالِحِينَ».

فإن اختلف معنى العاملين، أو عملهما - وجب القطع وامتنع الإتيان؛ فتقول: «جاء زيدٌ وذهبَ عمروُ العاقِلَيْنِ» بالنصب على إضمار فعل، أي: أعنى العاقلين، وبالرفع على إضمار مبتدأ، أي: هما العاقلان، وتقول: «انطلقَ زيدٌ وكلمتُ عمراً الظَّرِيفَيْنِ» أي: أعنى الظريفيين، أو «الظريفان» أي: هما الظريفان، و«مَرَزْتُ بِرَيْدٍ وَجَاوَزْتُ خَالِدًا الْكَاتِبَيْنِ، أَوِ الْكَاتِبَانِ».

هرگاه دو عامل در کلام باشند، بر چهار گونه تصور می شوند:

۱ - دو عامل در معنی و عمل متحد باشند، همانند: «جاء زيدٌ وأتى عمروُ العاقلانِ» - «رأيتُ خالدًا وأبصرتُ بكرًا الجاهلين».

۲ - دو عامل در معنی و عمل مختلف باشند، مانند: «ذهب زيدٌ وأكرمتُ عمراً الفاضلان».

۳ - دو عامل از نظر عمل مختلف بوده اما از نظر معنی متحد باشند، مثل: «جاوزتُ عمراً ومررتُ بزيد الشاعران».

۴ - دو عامل از نظر معنی مختلف بوده اما از نظر عمل متحد باشند، مانند: «مشى زيدٌ وسارَ بكرُ الفاضلان».

ناگفته نماند قانون و قاعده در مورد قسم نخست «آنکه دو عامل در معنی و عمل متحد باشند» تابع آوردن صفت برای موصوف است و در سه قسم دیگر قطع کردن تابع از تابعیت است به این بیان که یا مرفوع «خبر برای مبتدای محذوف» و یا منصوب «مفعول برای فعل محذوف» است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می فرماید:

إذا نُعتَ معمولان لعاملين متَّحدَي.....

نعتِ دو معمول برای دو عاملی که در معنا و عمل یکسان باشند، از منعت خود در رفع و نصب و جر پیروی می‌کند، مانند: «ذَهَبَ زَيْدٌ وَأَنْطَلَقَ عَمْرُو الْعَاقِلَانِ» - «حَدَّثْتُ زَيْدًا وَكَلَّمْتُ عَمْرًا الْكَرِيمَيْنِ» - «مَرَزْتُ بَزِيدٍ وَجُرْتُ عَلَى عَمْرٍو الصَّالِحَيْنِ».

نعتِ دو معمول برای دو عاملی که در معنی و یا در عمل یکسان نباشند از منعت خود در اعراب تبعیت نمی‌کند، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَذَهَبَ عَمْرُو الْعَاقِلَيْنِ».

در این مثال نصب «العاقِلین» به توسط عامل «فعل» محذوفی است که این لفظ «العاقِلین» مفعول آن محسوب می‌گردد، به تقدیر: «أَعْنَى الْعَاقِلَيْنِ». و رفع «العاقِلان» به توسط مبتدای محذوفی است که این لفظ «العاقِلان» خبر آن به شمار می‌آید، به تقدیر: «هُمَا الْعَاقِلَانِ».

و همانند: «انْطَلَقَ زَيْدٌ وَكَلَّمْتُ عَمْرًا الظَّرِيفَيْنِ».

در این مثال نصب «الظریفین» به توسط عامل «فعل» محذوفی است که این لفظ «الظریفین» مفعول آن محسوب می‌گردد، به تقدیر: «أَعْنَى الظَّرِيفَيْنِ» و رفع «الظریفان» به وسیله مبتدای محذوفی است که این واژه «الظریفان» خبر آن به شمار می‌آید، به تقدیر: «هُمَا الظَّرِيفَانِ».

و مثال زیر نیز از مصادیق همین قسم «تقدیر گرفتن عامل» به شمار می‌آید:

«مَرَزْتُ بَزِيدٍ وَجَاوَزْتُ خَالِدًا الْكَاتِبَيْنِ، أَوِ الْكَاتِبَانِ».

وَإِنْ نُعُوْتُ كَثُرَتْ وَقَدْ تَلَّتْ

مُفْتَقِرًا لِذِكْرِهِنَّ أَتْبَعَتْ

إذا تكررت النعوتُ، وكان المنعوتُ لا يَتَّضِحُ إلا بها جميعاً وجب إتباعُها كلها؛ فتقول: «مَرَزْتُ بِزَيْدِ الْفَقِيهِ الشَّاعِرِ الْكَاتِبِ».

هرگاه برای يك منعوت چند نعت بیاورند، اگر آوردن همه آن نعت‌ها برای تعیین و تخصیص منعوت باشد، در این صورت واجب است همه آنها را در اعراب تابع منعوت قرار دهند، مانند: «جاء زيدُ العالمُ الغنيُّ الجميلُ» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

إذا تكررت النعوتُ، وكان المنعوتُ لا
 اگر نعت‌ها مکرر باشند و منعوت جز با آوردن همه آن نعت‌ها معین و مشخص نشود، تابع آوردن همه آن نعت‌ها واجب است، مانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدِ الْفَقِيهِ الشَّاعِرِ الْكَاتِبِ».

وَاقْطَعْ أَوْ اتَّبِعْ إِنْ يَكُونُ مُعَيَّنًا

بِدُونِهَا، أَوْ بَعْضُهَا اقْطَعْ مُعَلَّنًا

إذا كان المنعوتُ مُتَّضِحًا بدونها كلها، جاز فيها جميعها: الإِتْبَاعُ، وَالْقَطْعُ، وَإِنْ كان معيناً ببعضها دون بعضٍ وجب فيما يتعين إلا به الإِتْبَاعُ، وجاز فيما يتعين بدونه: الإِتْبَاعُ، وَالْقَطْعُ.

اگر منعوت بدون آوردن همه نعت‌ها مشخص و معین باشد، در این صورت اِتْبَاعُ و قَطْعُ، هر دو جایز است، مانند: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» یا «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ».

و هرگاه بعضی از نعت‌ها برای تخصیص و بعضی دیگر برای غرض دیگری آورده شود، در این صورت در همان بعض که برای تخصیص آورده می‌شود، اِتْبَاعُ واجب بوده و در بقیه اِتْبَاعُ و قَطْعُ، هر دو جایز است، مانند: «مررتُ بعمرٍ و

الفاضل الفقیه» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

إذا كان المنعوت مُتَّصِحاً بدونها كلها، جاز
 اگر منعوت بدون آوردن همه نعتها مشخص باشد، اتباع و قطع، هر دو جایز است. اما اگر منعوت با آوردن برخی از نعتها مشخص و معین باشد و با برخی نامعین، در این حالت اتباع در مورد نتهایی که منعوت با آنها معین می‌گردد، واجب بوده و اتباع و قطع در مورد نتهایی که منعوت بدون آوردن آنها معین است، جایز می‌باشد.

وَأَرْفَعُ أَوْ أَنْصِبُ إِنْ قَطَعْتُ مُضْمِرًا

مُبْتَدَأً، أَوْ نَاصِبًا، لَنْ يَظْهَرَ

أى: إذا قُطِعَ النِّعْتُ عَنِ الْمَنْعُوتِ رُفِعَ عَلَى إِضْمَارٍ مُبْتَدَأً، أَوْ نُصِبَ عَلَى إِضْمَارٍ
 فعل، **نحو:** «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمِ، أَوِ الْكَرِيمِ» أى: هو الكريم، أو أعنى الكريم.
 وقول المصنف «لَنْ يَظْهَرَ» معناه أنه يجب إضمار الرفع أو الناصب،
 ولا يجوز إظهاره، وهذا صحيح إذا كان النعت لمدح، **نحو:** «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمِ»
 أو ذم، **نحو:** «مَرَزْتُ بِعَمْرٍو الْخَبِيثِ» أو تَرْحُمُ، **نحو:** «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْمَسْكِينِ» فأما
 إذا كان لتخصيص فلا يجب الإضمار، **نحو:** «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْخِيَّاطَ، أَوِ الْخِيَّاطَ» وإن
 شئت أظهرت؛ فتقول: «هُوَ الْخِيَّاطُ»، أو «أَعْنَى الْخِيَّاطَ»، والمراد بالرفع
 والناصب لفظة «هو» أو «أعنى».

اگر نعت را قطع کنی، در این صورت آن را رفع یا نصب بده در حالی که مبتدا یا عامل «فعل» نصب دهنده‌ای را که هرگز ظاهر و آشکار نمی‌شود، در تقدیر گرفته باشی.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرماید:

أی: إِذَا قُطِعَ النَّعْتُ عَنِ الْمَنْعُوتِ
 هرگاه نعت منقطع از منעות باشد، دو وجه از اعراب در مورد آن
 جایز است:

۱- رفع، بنابر اینکه خبر برای مبتدای محذوف باشد، مانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ
 الْكَرِيمِ» به تقدیر: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ هُوَ الْكَرِيمِ».

۲- نصب، بنابر اینکه مفعول برای فعلی محذوف باشد، مانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ
 الْكَرِيمِ» به تقدیر: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ أَغْنَى الْكَرِيمِ».

مقصود جناب مصنف که گفته‌اند: «لَنْ يَظْهَرَ - يَعْنِي: ظَاهِرٌ وَ أَشْكَارٌ
 نَمَى شُود» آن است که تقدیر گرفتن عامل رفع یا عامل نصب در مورد نعت
 منقطع از منעות، واجب است. البته این سخن آنگاه صحیح و بدون اشکال
 خواهد بود که نعت در موارد زیر به کار رفته باشد:

۱- برای مدح، مانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْكَرِيمِ».

۲- برای ذم، بسان: «مَرَزْتُ بِعَمْرٍو الْخَبِيثِ».

۳- برای ترحم، چونان: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْمِسْكِينِ».

اما اگر نعت به منظور تخصیص^(۱) منעות آورده شود، تقدیر گرفتن عامل

۱- در موارد زیر نمی‌توان نعت را نعت مقطوع به شمار آورد:

۱- هرگاه نعت به منظور تعیین منעות آورده شود، مانند: «أَتْنَى الْعُلَمَاءَ عَلَى
 النَّابِغَةِ الذُّبْيَانِي».

در این مثال آوردن نعت «الذُّبْيَانِي» لازم است، زیرا بدون عنوان ساختن نعت،
 منעות تعیین پیدا نمی‌کند.

رفع و نصب واجب نبوده، بلکه می توان آن را آشکار ساخت، مانند: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ الْخَيَّاطَ» که می توان گفت: «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ هُوَ الْخَيَّاطُ» یا «مَرَزْتُ بِزَيْدٍ أَعْنَى الْخَيَّاطِ».

ناگفته نماند مقصود از عامل رفع در مثال بالا، «هو» است که مبتدا بوده و نیازمند به خبر است، و مقصود از عامل نصب، «أعنى» است که فعل و فاعل بوده و در نتیجه نیازمند به مفعول است.

وَمَا مِنَ الْمَنْعُوتِ وَالنَّعْتِ عَقْلُ

يَجُوزُ حَذْفُهُ، وَفِي النَّعْتِ يَقِلُّ

أى: يجوز حذف المنعوت وإقامة النعت مقامه، إذا دل عليه دليل، **نحو:** قوله تعالى: ﴿أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ﴾ أى دُرُوعاً سَابِغَاتٍ، وكذلك يُحذف النعت إذا دل عليه دليل، لكنه قليل، ومنه قوله تعالى: ﴿قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ﴾ أى: البَيِّن، وقوله تعالى: ﴿إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ﴾: أى النَّاجِينَ.



۲ - هرگاه نعت برای تقریر و تثبیت منعوت آورده شود، مانند: «صَرَبْتُهُ صَرَبَةً وَاحِدَةً».

۳ - هرگاه نعت به منظور برطرف ساختن ابهام منعوت آورده شود، مانند: «حَاصٌّ هَذَا الْفَارِسُ غَمَرَاتِ الْقِتَالِ - این سوارکار سختیهای نبرد را در میدان مبارزه کاست».

۴ - و همچنین اگر منعوت نکره باشد، نمی توان نعت را نعت مقطوع محسوب نمود، بنابراین نمی توان گفت: «مررتُ برجلٍ فاضلٍ» یا «مررتُ برجلٍ فاضلاً» بلکه باید گفت: «مررتُ برجلٍ فاضلٍ».

﴿حذف منعوت﴾

حذف منعوت جایز است هرگاه قرینه‌ای بر وجود آن دلالت کند، به شرط اینکه نعت صلاحیت داشته باشد به همراه فاعل آورده شود، مانند: «مررتُ بر رجلٍ راکباً صاهلاً» - بر مردی گذشتم که سوار بر اسب شیبه کننده بود.

در این مثال واژه «صاهلاً» نعت است که به همراه فاعل «راکباً» آمده، زیرا لفظ مزبور «راکباً» در اصل فاعل «به تقدیر: راکب الفرس» بوده و در چنین موردی حذف منعوت «فرساً» جایز است.

و یا اینکه منعوت «موصوف» بعضی از اسم مجرور به «مِنْ» یا «فِي» باشد، مانند: «مِنَّا ظَعَنَ وَمِنَّا أَقَامَ» - از ما طایفه‌ای کوچ کردند و جمعی دیگر باقی ماندند» به تقدیر: «مِنَّا فَرِيقٌ ظَعَنَ وَمِنَّا فَرِيقٌ أَقَامَ».

در این مثال منعوت «فَرِيقٌ» بعضی از افراد و مصادیق مجرور به «مِنْ» یعنی «نا» محسوب می‌شود.

و مانند: «مَا فِي النَّاسِ إِلَّا شُكْرٌ أَوْ كُفْرٌ».

در این مثال نیز منعوت یعنی: «رجل» حذف گردیده، زیرا منعوت «رجل» بعضی از مصادیق مجرور به من یعنی: «الناس» محسوب می‌شود، به تقدیر: «مَا فِي النَّاسِ إِلَّا رَجُلٌ شُكْرٌ أَوْ رَجُلٌ كُفْرٌ» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

حذف منعوت و آوردن نعت بر جای آن - هرگاه قرینه‌ای در کلام موجود باشد - جایز است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ

وَقَدَّرَ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ»^(۱) «و به او دستور دادیم که از آهن زره بساز و حلقه‌های زره را به یک اندازه و شکل گردان (تا نگرهبان بدن باشد) و خود با قومت همه نیکوکار باشید که من کاملاً به آنچه می‌کنید، آگاهم». در آیه شریفه منوعوت «دروعاً» حذف گردیده است، به تقدیر: «أَنْ اَعْمَلَ دُرُوعاً سَابِغَاتٍ».

و همچنین حذف نعت جایز است، هرگاه قرینه‌ای بر وجود آن دلالت کند، با این تفاوت که حذف نعت در زبان عرب اندک است و آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

﴿قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَدَبَّحُوها وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ﴾^(۲) «قوم گفتند: اینک حقیقت را به ما روشن ساختی گاوی بدان اوصاف کشتند لیکن نزدیک بود در این امر نیز نافرمانی کنند».

بنابر اندیشه برخی از صاحب نظران در آیه شریفه، نعت «الْبَيِّن» حذف شده است، به تقدیر: «قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ الْبَيِّن».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ...﴾^(۳) «خدا به نوح خطاب کرد که فرزند تو هرگز با تو اهلیت ندارد، زیرا او را عملی ناشایسته است».

از دیدگاه برخی از نحویان در آیه شریفه، نعت «النَّاجِينَ» حذف گردیده است، به تقدیر: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ النَّاجِينَ».

۱- سبأ: ۱۱.

۲- بقره: ۷۱.

۳- هود: ۴۶.

التَّوَكِيدُ

بِالنَّفْسِ أَوْ بِالْعَيْنِ الْإِسْمُ أَكَّدًا
مَعَ ضَمِيرٍ طَابَقَ الْمُؤَكَّدَا
وَاجْتَمَعَهُمَا بِأَفْعَلٍ إِنْ تَبِعَا
مَا لَيْسَ وَاحِدًا تَكُنْ مُتَّبِعَا

التوكيد قسمان؛ أحدهما: التوكيد اللفظي، وسيأتي، والثاني: التوكيد المعنوي، وهو على ضربين:

أحدهما: ما يرفع تَوْهَمَ مضافٍ إلى المؤكِّدِ، وهو المراد بهذين البيتين، وله لفظان: النفس، والعين، وذلك **نحو**: «جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ» ذ «نفسه» توكيد لـ «زيد»، وهو يرفع تَوْهَمَ أَنْ يَكُونَ **التقدير**: «جَاءَ خَبَرُ زَيْدٍ، أَوْ رَسُولُهُ» وكذلك «جَاءَ زَيْدٌ عَيْنُهُ».

ولا بُدَّ من إضافة النفس أو العين إلى ضميرٍ يُطَابِقُ المؤكِّدَ، **نحو**: «جَاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ، أَوْ عَيْنُهُ، وَهِنْدٌ نَفْسُهَا، أَوْ عَيْنُهَا».

ثم إن كان المؤكِّد بهما مثنى أو مجموعاً جمعتهما على مثال أَفْعَلٍ؛ فتقول: «جَاءَ الزَّيْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، أَوْ أَعْيُنُهُمَا، وَالْهِنْدَانِ أَنْفُسُهُمَا، أَوْ أَعْيُنُهُمَا، وَالزَّيْدُونَ أَنْفُسُهُمْ، أَوْ أَعْيُنُهُمْ، وَالْهِنْدَاتُ أَنْفُسُهُنَّ، أَوْ أَعْيُنُهُنَّ».

﴿تَأْكِيدُ وَأَحْكَامُ مَرْبُوطَ بِهِ أَنْ﴾

اسم به وسيله «نفس» و «عين» آنگاه تأکید می‌گردد که این دو واژه با ضمیری همراه شوند که آن ضمیر با اسم مؤکد مطابقت کند.

دو واژه «نفس و عین» را - هرگاه تابع اسم مؤکدی مثنی یا جمع باشند - بر

وزن «أَفْعَل» جمع بیاور تا از قاعده‌ای صحیح^(۱) پیروی کننده باشی.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

التوكيد قسما؛ أحدهما؛ التوكيد اللفظي، و.....

تأکید^(۲) بر دو گونه است:

۱- عبارت «تکن متبعاً» جواب شرطِ مقدر است یعنی: لفظ «نفس» و «عین» را - هرگاه تابع اسم مؤکدی مثنی یا جمع باشند - بر وزن «أَفْعَل» جمع بیاور تا از لغت فصیح پیروی نموده باشی؛ «إِنْ تَفْعَلْ كَذَلِكَ، تَكُنْ مَتَّبِعاً» چه آنکه در مورد تأکید نمودن تثنیه و جمع سه لغت وجود دارد:

۱ - این دو واژه «نفس و عین» را به لفظ جمع عنوان کنیم، مانند: «جاء الزیدان أنفسهما وأعينهما» که این لغت فصیح به شمار می‌آید.

۲ - دو لفظ مزبور را به صورت مفرد عنوان سازیم، مانند: «جاء الرجلان نفسهما وعینهما» که این لغت متوسط محسوب می‌شود.

۳ - این دو را در مورد تثنیه به لفظ تثنیه «جاء الرجلان نفسهما وعینهما» عنوان کنیم و این نحوه از استعمال از دیدگاه نحویان، ضعیف به شمار می‌آید.

۲- تأکید یا «توکید» در لغت به معنای تحقیق و تثبیت است و در اصطلاح نحویان، تابعی است که متبوع خود را برای شنونده بیشتر مستقر می‌سازد، زیرا استعمال الفاظ به عنوان مجاز و در غیر معانی اصلی فراوان است. مثلاً گاه کاربرد تأکید از این جهت است که گوینده بر شنونده ثابت کند که مقصودش همان مطلبی است که در آغاز عنوان کرده، چنانچه در «جاء زید زید» اگر «زید» دوّم نباشد، امکان دارد تصور شود، «زید» اوّل بر سبیل سهو و یا نسیان گفته شده و مقصودش شخص دیگری است اما آنگاه که «زید» تکرار شود، لفظ اوّل بر معنای اصلی خویش باقی می‌ماند.

و همچنین در مثل «جاءَ زَيْدٌ نَفْسُهُ» چنانچه لفظ «نفسه» ذکر نشود، چنین گمان

۱- تأکید لفظی: که به زودی بیان خواهد شد.

۲- تأکید معنوی: که خود بر دو گونه است:

الف: تأکیدی که از اسم مضاف به مؤکد رفع توهم کند. ناگفته نماند مقصود جناب مصنف در دو بیت بالا، در مورد همین گونه تأکید است. این گونه از تأکید دارای دو لفظ است: «نَفْس» و «عَيْن»، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ نَفْسَهُ - زید خودش آمد».

در این مثال کلمه «نفسه» به منظور تأکید «زید» آمده و توهم را از اسمی برطرف می‌سازد که تقدیر آن چنین است: «جَاءَ خَبْرٌ زَيْدٍ، أَوْ رَسُولُهُ - پیام زید یا فرستاده‌اش آمد».

و همچنین لفظ «عَيْن» در مثال «جَاءَ زَيْدٌ عَيْنَهُ» بیانگر همین معناست.

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

و لا بُدَّ من إضافة النفس أو العين إلى

واژه «نفس و عین» لازم است به ضمیر اضافه شوند و آن ضمیر با اسم مؤکد

مطابقت نماید، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ نَفْسَهُ، أَوْ عَيْنَهُ، وَهِنْدٌ نَفْسَهَا، أَوْ عَيْنَهَا».

در صورتی که اسم مؤکد، مثنی یا جمع باشد، نفس و عین بر وزن «أَفْعَل»

جمع بسته می‌شود،^(۱) مانند: «جَاءَ الزَّيْدَانِ أَنْفُسَهُمَا، أَوْ أَعْيُنَهُمَا، وَالْهِنْدَانِ



می‌شود که «زید» بر سبیل تجوُّز آمده و احتمال دارد برادر یا دوست و یا نامه زید آمده باشد و چون «نفسه» در کلام عنوان گردد، این گونه احتمالها برطرف می‌شود.

۱- هرگاه مؤکد «متبوع» تنبیه و یا جمع باشد، در این صورت «نفس و عین» به



أَنْفُسُهُمَا، أَوْ أَعْيُنُهُمَا، وَالزَّيْدُونَ أَنْفُسَهُمْ، أَوْ أَعْيُنَهُمْ، وَالْهِنْدَاتُ أَنْفُسُهُنَّ، أَوْ أَعْيُنُهُنَّ».

وَكَلًّا اذْكَرَ فِي الشُّمُولِ، وَكَلًّا

كَلِّتًا، جَمِيعًا - بِالضَّمِيرِ مُوَصَّلًا

هذا هو الضَّرْبُ الثَّانِي مِنَ التَّوَكِيدِ الْمَعْنَوِيِّ، وَهُوَ: مَا يَرْفَعُ تَوَهُّمَ عَدَمِ إِرَادَةِ الشُّمُولِ، وَالْمُسْتَعْمَلُ لَذَلِكَ «كُلٌّ، وَكَلًّا، وَكَلِّتًا، وَجَمِيعٌ».

فِيؤَكِّدُ بِكُلِّ وَجَمِيعٍ مَا كَانَ ذَا أَجْزَاءٍ يَصِحُّ وَقُوعُ بَعْضِهَا مَوْقِعَهُ، نَحْوُ: «جَاءَ الرَّكْبُ كَلَّهُ، أَوْ جَمِيعُهُ، وَالْقَبِيلَةُ كَلَّهَا، أَوْ جَمِيعَهَا، وَالرِّجَالُ كَلَّهُمْ، أَوْ جَمِيعَهُمْ، وَالْهِنْدَاتُ كَلَّهِنَّ، أَوْ جَمِيعَهُنَّ» وَلَا تَقُولُ: «جَاءَ زَيْدٌ كَلَّهُ».

وَيُؤَكِّدُ بِكَلِّ الْمَثْنِيِّ الْمَذْكَرِ، نَحْوُ: «جَاءَ الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا»، وَبِكَلِّتِ الْمَثْنِيِّ الْمَوْثِقِ، نَحْوُ: «جَاءَتِ الْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا».



صورت جمع «أَنْفُسٌ وَأَعْيُنٌ» آورده می‌شوند با این تفاوت که عنوان ساختن مؤکِّد به صورت جمع «أَنْفُسٌ وَأَعْيُنٌ» در موردی که مؤکِّد «متبوع» جمع باشد، لازم است و در صورتی که مؤکِّد «متبوع» تثنیه باشد، عنوان ساختن مؤکِّد به صورت جمع «أَنْفُسٌ وَأَعْيُنٌ» بهتر است.

علت رجحان و برتری داشتن تأکید در مورد «نفس و عین» به جمع «أَنْفُسٌ وَأَعْيُنٌ» در مثنی آن است که: اگر متبوع تثنیه، و تابع «نفس و عین» هم به صورت تثنیه باشند و به ضمیری اضافه شوند که آن نیز تثنیه است، در این صورت لازم می‌آید که تثنیه را به تثنیه اضافه کنیم و چنین کاربردی از دیدگاه بیشتر نحویان پسندیده نخواهد بود و چنانچه خواسته باشیم تثنیه را به تثنیه اضافه کنیم، بهتر است از مضاف به لفظ جمع تعبیر نماییم.

ولا بُدَّ من إضافتها كلها إلى ضمير يُطابق المؤكّد كما مثل.
 و در مورد تأکید شمول واژه‌های «كُلٌّ - كِلَا - كِلْتَا - جَمِيع» را در حالی که به
 ضمیر اتصال یافته‌اند، بیاور.
 نوع دوّم از تأکید معنوی، تأکید شمول نامیده می‌شود. (۱)

﴿تعریف تأکید شمول﴾

تأکیدی است که توهم عدم اراده شمول را برطرف می‌سازد و همه افراد
 مؤکّد را در بر می‌گیرد. این نوع از تأکید به وسیله واژه‌هایی همچون: «كُلٌّ، كِلَا،
 كِلْتَا و جَمِيع» تحقّق می‌یابد.
 ناگفته نماند به وسیله دو لفظ «كُلٌّ و جَمِيع» اسم‌هایی تأکید می‌شوند که

۱- الفاظی از قبیل «كُلٌّ - جَمِيع - عامّه» برای تأکید غیر تشبیه آورده می‌شوند به
 شرط اینکه مؤکّد دارای اجزاء بوده و انفکاک بین اجزاء «اعمّ از اینکه افتراق و انفکاک
 به نحو حقیقی و یا به طریق حکمی باشد» درست باشد.
 انفکاک حقیقی، مانند: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ كُلَّهَا».

در این مثال ظهور لفظ «السّمكة» مفید بخش عموم و شمول تمام اجزاء
 می‌باشد و نیز محتمل است عدم شمول آن مراد باشد امّا لفظ «كُلٌّ» آن عموم را
 تأکید نموده و بر این معنا دلالت دارد که لفظ «مؤکّد» بر ظاهر خود باقی است.
 در این مثال به طور حسی و به نحو حقیقی، انفکاک وجود دارد.
 انفکاک حکمی، مانند: «اشتریتُ العبدَ كُلَّهُ».

در این مثال به طور حسی انفکاک وجود ندارد بلکه از نظر حکمی انفکاک موجود
 است، زیرا می‌توان يك قسمت و یا بیشتر از عبدی را خریداری نمود. بنابراین
 نمی‌توان گفت: «أُكْرِمْتُ العبدَ كُلَّهُ» زیرا نمی‌توان بعضی از عبد را اکرام نمود و در
 نتیجه لفظ «كُلٌّ» در این مورد نمی‌تواند جهت تأکید عنوان گردد.

دارای اجزاء بوده به گونه‌ای که واقع شدن برخی از آن اجزاء به جای برخی دیگر صحیح باشد، همانند: «جَاءَ الرَّكْبُ كُلَّهُ، أَوْ جَمِيعُهُ، وَالْقَبِيلَةَ كُلَّهَا، أَوْ جَمِيعَهَا، وَالرِّجَالَ كُلَّهُمْ، أَوْ جَمِيعَهُمْ، وَالْهِنْدَاتُ كُلَّهُنَّ - همه سواران، همه افراد قبیله، همه مردان، و همه هندها آمدند». و براساس قانون بالا، نمی‌توان گفت: «جَاءَ زَيْدٌ كُلَّهُ».

به وسیله واژه «كِلَا» اسمهای مثنای مذکر و به توسط لفظ «كِلْتَا» اسمهای مثنای مؤنث، تأکید می‌شود، مانند: «جَاءَ الزَّيْدَانِ كِلَاهُمَا» - «جَاءَتِ الْهِنْدَانِ كِلْتَاهُمَا».

الفاظی که به منظور بیان تأکید شمول آورده می‌شوند، باید به ضمیری اضافه شوند که آن ضمیر با اسم مؤکد از نظر تعداد و جنس مطابقت داشته باشد، چنانکه در مثالهای بالا این ویژگی محسوس است.

وَأَسْتَعْمَلُوا أَيْضًا كُكُلٌ فَاعِلُهُ

مِنْ عَمٍّ فِي التَّوَكِيدِ مِثْلَ النَّافِلَةِ

أى استعمل العرب - للدلالة على الشُّمُولِ كُكُلٌ - «عَامَّةً» مضافاً إلى ضمير المؤكد، **نحو:** «جَاءَ الْقَوْمُ عَامَّتَهُمْ» وَقَلَّ مِنْ عَدَّهَا مِنَ النُّحُوينِ فِي الْفَاعِلِ التَّوَكِيدِ، وَقَدْ عَدَّهَا سَبِيوِيَه، وَإِنَّمَا قَالَ «مِثْلَ النَّافِلَةِ» لِأَنَّ عَدَّهَا مِنَ الْفَاعِلِ التَّوَكِيدِ يَشْبُه النَّافِلَةَ، أَيْ: الزِّيَادَةَ؛ لِأَنَّ أَكْثَرَ النُّحُوينِ لَمْ يَذْكُرْهَا.

و همچنین وزن فاعله از فعل «عَمَّ» را همانند «كُلٌّ» برای تأکید شمول به کار برده‌اند، در حالی که وزن فاعله از عَمَّ که عامه می‌شود، همانند نافله - افزون بر الفاظ ویژه تأکید شمول - است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

أی استعمال العرب - للدلالة على الشُّمُولِ
 عرب زبان لفظ «عامّه» را که به ضمیر مؤکد اضافه می‌گردد همانند لفظ
 «کُلُّ» برای تأکید شمول به کار برده‌اند، مانند: «جَاءَ الْقَوْمَ عَامَّتُهُمْ». (۱)
 شمار اندکی از نحویان - از جمله جناب سیبویه - لفظ «عامّه» را از الفاظ
 تأکید شمول به شمار آورده‌اند.

و مقصود جناب مصنف از عبارت «مثل النافلة - همانند نافله» آن است که
 ایشان لفظ مزبور را از الفاظ تأکید به شمار آورده‌اند با این تفاوت که آن را به
 نماز نافله - که زائد بر نماز واجب است - همانند ساخته‌اند، زیرا بیشتر نحویان
 لفظ مزبور را از الفاظ تأکید به شمار نیاورده‌اند و بر همین اساس وی واژه
 «عامّه» را به نافله همانند نموده است.

وَبَعْدَ كُلِّ آكْفَادُوا بِأَجْمَعًا

جَمَعَاءَ، أَجْمَعِينَ، ثُمَّ جُمَعًا

أی: يُجَاءُ بَعْدَ «کُلِّ» بِأَجْمَعٍ و ما بعدها لتقوية قصد الشُّمُولِ؛ فيؤتى بـ «أجمع»
 بعد «كُلِّهِ» **نحو:** «جَاءَ الرَّكْبُ كُلَّهُ أَجْمَعٌ» و بـ «جَمَعَاءَ» بعد «كُلِّهَا»، **نحو:** «جَاءَتِ
 الْقَبِيلَةُ كُلُّهَا جَمَعَاءَ» و بـ «أَجْمَعِينَ» بعد «كُلِّهِمْ» **نحو:** «جَاءَ الرَّجَالُ كُلُّهُمْ
 أَجْمَعُونَ» و بـ «جَمَعٌ» بعد «كُلِّهِنَّ» **نحو:** «جَاءَتِ الْهِنْدَاتُ كُلُّهِنَّ جَمَعٌ».
 و بعد از لفظ «کُلِّ» با الفاظی همچون: أَجْمَعٌ، جَمَعَاءَ، أَجْمَعُونَ و جَمَعٌ،

۱- این لفظ «عامّه» همچون کُلِّ در افاده عموم و اتصال به ضمیر مطابق با مؤکد
 و تاء در آن برای مؤنث و مذکر یکسان است، مانند: «جَاءَ النَّاسُ عَامَّتُهُمْ» - «رَأَيْتُ
 النَّسَاءَ عَامَّتَهُنَّ».

تأکید آورده‌اند.

جناب شارح در مورد تفسیر بیت بالا می‌فرماید:

أى: يُجَاءُ بَعْدَ «كُلِّ» بِأَجْمَعٍ وَمَا بَعْدَ.....

لفظ «أَجْمَعُ» و همچنین الفاظ پس از آن به منظور تقویت تأکید شمول

بعد از لفظ «كُلِّ» به صورت زیر به کار می‌روند:

الف: «أَجْمَعُ» بعد از «كَلَّه» مانند: «جَاءَ الرَّكْبُ كُلَّهُ أَجْمَعُ - سواران همه

با هم آمدند».

ب: «جَمَعَاءُ» بعد از «كَلَّهَا»، همچون: «جَاءَتِ الْقَبِيلَةُ كُلَّهَا جَمَعَاءُ - افراد قبیله

همه با هم آمدند».

ج: «أَجْمَعُونَ» بعد از «كَلَّهِمْ»، مانند: «جَاءَ الرَّجَالُ كُلَّهُمْ أَجْمَعُونَ - مردان همه

با هم آمدند».

د: «جَمَعَ» بعد از «كَلَّهِنَّ»، مانند: «جَاءَتِ الْهِنْدَاتُ كُلَّهُنَّ جَمَعَ - هندها همه

با هم آمدند».

وَدُونَ كُلِّ قَدْ يَجِيءُ: أَجْمَعُ

جَمَعَاءُ، أَجْمَعُونَ، ثُمَّ جُمِعَ

أى: قد ورد استعمال العَرَبِ «أَجْمَعُ» فى التوكيد غير مسبوقة بـ «كَلَّه» **نحو:**

«جَاءَ الْجَيْشُ أَجْمَعُ» واستعمال «جمعاء» غير مسبوقة بـ «كَلَّهَا» **نحو:** «جَاءَتِ

الْقَبِيلَةُ جَمَعَاءُ» واستعمال «أجمعين» غير مسبوقة بـ «كَلَّهِمْ» **نحو:** «جَاءَ الْقَوْمُ

أَجْمَعُونَ» واستعمال «جَمَعَ» غير مسبوقة بـ «كَلَّهِنَّ» **نحو:** «جَاءَ النِّسَاءُ جُمِعَ»

وزعم المصنف أن ذلك قليل، ومنه قوله:

يَا لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيًّا مُرْضِعًا
تَحْمِلُنِي الدَّلْفَاءُ حَوْلًا أَكْتَعَا
إِذَا بَكَيْتُ فَـبَلَّتْنِي أَرْبَعَا
إِذَا ظَلِمْتُ الدَّهْرَ أَبْكِي أَجْمَعَا

گاه واژه‌های «أَجْمَع، جَمَعَاء، أَجْمَعُونَ و جَمَع» بدون لفظ «كُلَّ» می‌آیند.
در زبان عرب الفاظ ویژه تأکید عموم و شمول بدون آنکه لفظ «كُلَّ» پیش از
آنها قرار گیرد، به صورت زیر به کار می‌روند:

الف: «أَجْمَع» بدون مقدم شدن «كلها» بر آن، مانند: «جَاءَ الْجَيْشُ أَجْمَعًا -
سپاهیان با هم آمدند».

ب: «جَمَعَاء» بدون مقدم شدن «كلها» بر آن، مثل: «جَاءَتِ الْقَبِيلَةُ جَمَعَاءً -
همه افراد قبیله آمدند».

ج: «أَجْمَعُونَ» بدون مقدم شدن «كلهم» بر آن، همچون: «جَاءَ الْقَوْمُ
أَجْمَعُونَ - همه افراد قوم آمدند».

د: «جَمَع» بدون مقدم شدن «كلهن» بر آن، مانند: «جَاءَتِ النِّسَاءُ جَمَعًا -
زنان با هم آمدند».

ناگفته نماند از دیدگاه جناب مصنف کاربرد فوق، اندك است و شعر زیر از
مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

يَا لَيْتَنِي كُنْتُ صَبِيًّا مُرْضِعًا
تَحْمِلُنِي الدَّلْفَاءُ حَوْلًا أَكْتَعَا
إِذَا بَكَيْتُ فَـبَلَّتْنِي أَرْبَعَا
إِذَا ظَلِمْتُ الدَّهْرَ أَبْكِي أَجْمَعَا

یعنی: ای کاش کودکی شیرخواره بودم تا زلفاء يك سال تمام مرا در آغوش می گرفت و هرگاه گریه می کردم چهار بوسه بر من می زد و من نیز همیشه ایام گریه می کردم.

در این شعر، «الدَّهْر» با واژه «أجمع» تأکید گردیده بی آنکه واژه «كُلَّ» قبل از آن آمده باشد. (۱)

وَإِنْ يُفِيدُ تَوْكِيدُ مَنكُورٍ قَبْلُ

وَعَنْ نَحْوَةِ الْبَصْرَةِ الْمَنْعُ شَمِلُ

مذهبُ البصريين أنه لا يجوز توكيدُ النكرة: سواء كانت محدودةً، كيوم، وليلة، وشهر، وحوّل، أو غيرَ محدودةً، كوقتٍ، وزَمَنٍ، وحينٍ.

ومذهبُ الكوفيين - واختاره المصنف - جوازُ توكيدِ النكرةِ المحدودة؛ لحصول الفائدة بذلك، **نحو:** «صُمْتُ شَهْرًا كَلَّةً» ومنه قوله:

* تَحْمِلُنِي الدَّلْفَاءُ حَوْلًا أَكْتَعَا*

وقوله:

* قَدْ صَرَّتِ الْبَكْرَةُ يَوْمًا أَجْمَعًا*

﴿تأکید نمودن اسم نکره﴾

اگر تأکید نمودن اسم نکره، مفید بخش باشد، قابل پذیرش است، اما منع

۱- آمدن این الفاظ بدون لفظ «كُلَّ» ویژه شعر نبوده بلکه در نثر نیز واقع شده مانند حدیثی که از رسول مکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل گردیده:

«مَنْ قَتَلَ قَتِيلًا فَلَهُ سَلْبُهُ أَجْمَعُ - هر مجاهدی در میدان کارزار کافری را از پای درآورد، تمام لباسهای مقتول از آن شخص مجاهد است.»

در این مورد، واژه «أجمع» بدون لفظ «كُلَّ» آمده است.

«تأکید نمودن اسم نکره» از سوی نحویان بصره این قسم را نیز در بر می‌گیرد. تأکید نمودن اسم معرفه به اتفاق نحویان جایز است اما تأکید نمودن نکره غیر محدود «مانند: زمان، وقت و حین» به اتفاق نحویان جایز نخواهد بود، مانند: «سرتُ زماناً کَلَّه» زیرا تأکید معنوی برای تمکین معنای اسم و تقریر حقیقت آن است و تمکین و تثبیت در مورد چیزی که هنوز حقیقت آن ثابت نشده، صحیح نیست و تأکید نمودن نکره محدود «مانند: یوم، شهر و حول» از دیدگاه نحویان کوفه جایز است، مانند: «صمْتُ شَهراً کَلَّه» اما از نظر نحویان بصره تأکید نمودن این قسم جایز نخواهد بود، همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرماید:

مذهبُ البصریین أنه لا يجوز توکیدُ
از نظر نحویان بصره تأکید نمودن اسم نکره به طور مطلق جایز نیست، خواه اسم مؤکد نکره محدود باشد، همچون: «یَوْم، لَیْلَة، شَهْر و حَوْل» و خواه نامحدود باشد، مانند: «وَقْت، زَمَن و حِین».

از دیدگاه نحویان بصره - که جناب مصتَف نیز در این عقیده با آنان است - مؤکد ساختن اسم نکره محدود - به لحاظ مفید بخش بودن آن - جایز است، مانند: «صمْتُ شَهراً کَلَّه - یك ماه تمام روزه گرفتیم» و مانند شعر زیر:

يَا لَيْتِنِي كُنْتُ صَبِيًّا مُرَضِعًا
تَحْمِلُنِي الذَّلْفَاءُ حَوْلًا أَكْتَعًا

در این شعر، واژه «حَوْلًا» نکره محدود به شمار می‌آید و از اینرو مؤکد ساختن آن به «أكْتَع» - بنابه عقیده نحویان کوفه - جایز است.

و همانند سخن شاعر:

إِنَّا إِذَا خُطِّفْنَا تَقَعَّقْنَا

قَدْ صَرَّتِ الْبَكْرَةُ يَوْمًا أَجْمَعًا

یعنی: به طور مسلم آن هنگام که قلاب کناره چرخ چاه ما آواز برآورد، دلیل بر این است که چرخ چاه به کار افتاده است و يك روز تمام آواز آن به گوش می‌رسد.

در این شعر، واژه «یوماً» نکره محدود به شمار می‌آید و از اینرو تأکید نمودن آن به وسیله واژه «أَجْمَعًا» - بنابه عقیده نحویان کوفه - جایز است. اما نحویان بصره این شاهد را مردود دانسته و بر این باورند که نحویان کوفه شاهد مزبور را از خود ساخته‌اند تا با استدلال به آن درستی عقیده خویش را استوار سازند.

وَإِغْنَى بَكْلَتَا فِي مُثْنِيٍّ وَكِلَا

عَنْ وَزْنِ فَعْلَاءَ وَوَزْنِ أَفْعَالًا

قد تقدّم أن المثنى يؤكّد بالنفس أو العين وبكلا وکلتا، ومذهبُ البصريين أنه لا يؤكّد بغير ذلك؛ فلا تقول: «جاء الجيشانِ أَجْمَعَانِ» ولا «جاء القبيلتانِ جَمْعَاوَانِ» استغناء بكلا وکلتا عنهما، وأجاز ذلك الكوفيون.

و با آوردن «كِلا و كِلْتَا» برای تأکید نمودن اسم مثنی از وزنهای فَعْلَاءَ «جَمْعَاءَ» و أَفْعَلُ «أَجْمَعًا» بی‌نیاز شو.

در مورد تأکید نمودن تشنیه مذکّر به جای تشنیه «أَجْمَعًا» واژه «كِلا» را به کار می‌برند و در مورد تشنیه مؤنث به جای تشنیه «جَمْعَاءَ» واژه «كِلتَا» را عنوان می‌کنند. بنابراین «كِلا و كِلْتَا» ما را از تشنیه آوردن «أَجْمَعًا» و «جَمْعَاءَ»، بی‌نیاز ساخته است و از اینرو می‌گوییم: «جائني الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا» و «جائني المَرَّتَانِ

كَلْتَاهُمَا» و نمی توان گفت: «جَائِنِي الرَّجُلَانِ أَجْمَعَانِ» و «جَائِنِي الْمَرْتَّانِ جَمْعَاوَانِ» اما نحویان کوفه کاربرد «أجمعان و جمعآوان» را جایز می دانند. جناب شارح در این ارتباط می فرماید:

قد تقدّم أن المثنى يؤكد بالنفس أو

پیش از این آمد که مثنی با واژه های «نَفْس، عَيْن، كِلَا و كِلْتَا» تأکید می گردد.

از نظر نحویان بصره مثنی تنها با همین الفاظ تأکید می شوند و نمی توان گفت: «جَاءَ الْجَيْشَانِ أَجْمَعَانِ» و «جَاءَتِ الْقَبِيلَتَانِ جَمْعَاوَانِ» زیرا با آوردن و به کار گرفتن «كِلَا و كِلْتَا» از به کارگیری دو واژه «أجمعان و جمعآوان» بی نیاز خواهیم شد. اما نحویان کوفه به کارگیری دو واژه «أجمعان و جمعآوان» را در مورد تأکید نمودن اسم مثنی، جایز دانسته اند.

وَإِنْ تُؤَكِّدِ الضَّمِيرَ الْمُتَّصِلَ

بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنِ فَبَعْدَ الْمُنْفَصِلِ

عَنِتُّ ذَا الرَّفْعِ، وَأَكَّدُوا بِمَا

سَوَاهُمَا، وَالْقَيْدُ لَنْ يُلْتَزَمَا

لا يجوز توكيد الضمير المرفوع المتصل بالنفس أو العين، إلا بعد تأكده بضمير منفصل؛ فتقول: «قوموا أنتم أنفسكم، أو أعينكم» ولا تقل: «قوموا أنفسكم».

فإذا أكدته بغير النفس والعين لم يلزم ذلك؛ تقول: «قوموا كلُّكم» أو «قوموا

أنتم كلُّكم».

وإذا كان المؤكِّد غير ضمير رفع؛ بأن كان ضمير نصبٍ أو جر؛

فتقول: «مَرَزْتُ بِكَ نَفْسِكَ، أو عَيْنِكَ، وَمَرَزْتُ بِكُمْ كَلِّكُمْ، ورأيتك

نَفْسِكَ، أَوْ عَيْنِكَ، وَرَأَيْتَكُمْ كَلِّكُمْ».

اگر خواسته باشید ضمیر را با «نَفْس و عَيْن» تأکید کنید، آن تأکید باید پس از ضمیر منفصل باشد، و مقصودم از ضمیر متصل، ضمیر مرفوع است. ضمیر متصل را با واژه دیگری غیر از نَفْس و عَيْن نیز تأکید کرده‌اند، بی‌آنکه قید مزبور «قرار گرفتن ضمیر منفصل پس از ضمیر متصل مرفوع» لازم باشد.

﴿تأکید نمودن ضمیر به وسیله نَفْس و عَيْن﴾

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرماید:

لا يجوز توكيد الضمير المرفوع المتصل.....

تأکید ضمیر مرفوع متصل با نفس و عین در صورتی جایز است که نخست ضمیر متصل با ضمیری منفصل تأکید گردد، مانند: «قَوْمُوا أَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ أَوْ أَعْيُنَكُمْ». بنابراین نمی‌توان گفت: «قَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ».

هرگاه ضمیر متصل مرفوع با لفظ دیگری غیر از «نَفْس و عَيْن» تأکید شود، در این حالت واجب نیست آن ضمیر با ضمیری منفصل تأکید گردد، مانند: «قَوْمُوا كَلِّكُمْ، أَوْ قَوْمُوا أَنْتُمْ كَلِّكُمْ».

و همچنین هرگاه مؤکد ضمیر منصوب یا مجرود باشد، واجب نیست آن ضمیر با ضمیری منفصل تأکید گردد.

به عبارت دیگر: تأکید نمودن ضمیر متصل منصوب و مجرور به وسیله نفس و عین جایز است، گرچه آن ضمیر به ضمیر منفصل تأکید نشود، مانند: «مَرَرْتُ بِكَ نَفْسِكَ، أَوْ عَيْنِكَ، وَمَرَرْتُ بِكُمْ كَلِّكُمْ» و «رَأَيْتَكَ نَفْسِكَ، أَوْ عَيْنِكَ، وَرَأَيْتَكُمْ كَلِّكُمْ».

وَمَا مِنَ التَّوَكِيدِ لَفْظِيَّ يَجِي

مُكَرَّرًا كَقَوْلِكَ «ادْرُجِي ادْرُجِي»

هذا هو القسم الثاني من قِسْمِي التوكيد، وهو: التوكيد اللفظي، وهو تكرر

اللفظ الأول [بعينه] اعتناءً به **نحو:** «ادْرُجِي ادْرُجِي» وقوله:

فَأَيْنَ إِلَى أَيْنَ النَّجَاةُ بِبَغْلَتِي

أَتَاكَ أَتَاكَ اللَّاحِقُونَ أَحْسِبُ أَحْسِبُ

وقوله تعالى: ﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا﴾.

و از تأکید آنچه تأکید لفظی نامیده شده است، به صورت مکرر می آید،

مانند: «ادرجی ادرجی - بالابرو، بالابرو».

دومین نوع از انواع تأکید، تأکید لفظی^(۱) است.

﴿تعریف تأکید لفظی﴾

تأکید لفظی تکرار همان واژه نخست است برای توجه نمودن و التفات

داشتن هر چه بیشتر به آن واژه، مانند: «ادرجی ادرجی» و همانند

سخن شاعر:

۱- تأکید لفظی عبارت از تکرار عین واژه نخست است، مانند: «سَقَطَتْ سَقَطَتْ

بَابِلُ» و «سَمْعَانُ سَمْعَانُ» - «هُوَ هُوَ فَأَمْسِكُوهُ» و «نَعَمْ نَعَمْ».

و یا اینکه مرادف اول است، مانند: «قَمَتِ أَنْتِ» و «أَلْقَيْتِ الْكِتَابَ رَمِيْتَهُ مِنْ

التَّافِذَةِ».

در دو مثال اخیر مرادف و هم معنای لفظ اول تکرار شده، زیرا ضمیر منفصل

«أَنْتِ» به معنای ضمیر متصل «ت» و همچنین «أَلْقَيْتِ» - رها کردم و انداختم»

مرادف با «رَمِيْتِ» - پرتاب کردم و انداختم» است.

فَأَيْنَ إِلَى أَيْنَ النَّجَاةُ بِبَغْلَتِي

أَتَاكَ أَتَاكَ اللَّاحِقُونَ أَحْبِسِ أَحْبِسِ (۱)

یعنی: به کجا و به کجا با استرم رهایی می‌یابم؟ دشمنان به تو رسیدند رسیدند خود را نگاه دار خود را نگاه دار.

در شعر بالا، عین واژه نخست تکرار شده، یعنی: «إِلَى أَيْنَ إِلَى أَيْنَ» و «أَتَاكَ أَتَاكَ» و «أَحْبِسِ أَحْبِسِ» و در هر سه مورد واژه مکرر، تأکید لفظی است. و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا﴾ (۲) «چنین نیست، زمانی آید که از زلزله پی در پی زمین متلاشی و خرد گردد». (۳)

۱- «أَيْنَ» اسم استفهام، مبنی بر فتح محلاً مجرور به حرف جر محذوفی که حرف جر مذکور «إِلَى» بر آن دلالت دارد، به تقدیر: «فَالِی أَيْنَ» این جار و مجرور متعلق به عامل محذوف، خبر مقدم، «إِلَى أَيْنَ» تأکید لفظی، «النَّجَاةُ» مبتدای مؤخر، «بِبَغْلَتِي» جار و مجرور متعلق به النجاة. بَعْلَةٌ مضاف، یاء متکلم مضاف الیه. «أَتَاكَ» آتی: فعل ماضی، لِ مفعول به، «أَتَاكَ» تأکید لفظی، «اللَّاحِقُونَ» فاعل برای أَتَاكَ اَوَّل، «أَحْبِسِ» فعل امر و فاعلش ضمیر «أَنْتَ»، «أَحْبِسِ» تأکید لفظی.

۲- فجر: ۲۱.

۳- برخی از صاحب نظران آیه شریفه ﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ...﴾ را از مصادیق تأکید لفظی به شمار نیاورده‌اند، زیرا در تأکید لفظی شرط است که لفظ دوّم دقیقاً و عیناً بر مفهومی دلالت کند که لفظ نخست بر آن دلالت دارد و حال آنکه در آیه یاد شده لفظ دوّم «دَكًّا» غیر از لفظ اوّل است و هر دو بر يك مفهوم دلالت ندارند، زیرا واژه دوّم بیانگر کوبیدنی است که به دنبال کوبیدنی دیگر باشد و در واقع مفید بخش کوبیدن پیاپی و مستمر می‌باشد.

این عده دو لفظ ﴿دَكًّا دَكًّا﴾ را حال مؤول به مشتق به شمار آورده‌اند، به

وَلَا تُعِدُّ لَفْظَ ضَمِيرٍ مُتَّصِلٍ

إِلَّا مَعَ اللَّفْظِ الَّذِي بِهِ وُصِلَ

أی: إذا أريد تکریر لفظ الضمیر المتصل للتوکید، لم یَجْزُ ذلك، إلا بشرط اتصال المؤکِّد بما اتصل بالمؤکِّد، **نحو:** «مررت بِكَ بِكَ، ورغبت فیهِ فیهِ» ولا تقول: «مررت بِكَ».

و لفظ ضمیر متصل را برای تأکید، مکرّر مکن مگر به همراه لفظی که ضمیر بدان اتصال یافته است. (۱)

تکرار لفظ ضمیر متصل برای تأکید لفظی جایز نیست مگر با این شرط که ضمیر مؤکِّد همراه گردد به همان لفظی که ضمیر مؤکِّد به آن اتصال یافته است، مانند: «مَرَزْتُ بِكَ بِكَ» و «رَغِبْتُ فِيهِ فِيهِ». و به موجب این حکم نمی توان گفت: «مَرَزْتُ بِكَ».

كَذَا الْحُرُوفُ غَيْرَ مَا تَحْصَلَا

بِهِ جَوَابٌ: كَنَعْمُ، وَكَبَلِي

أی: كذلك إذا أريد توکید الحرف الذي ليس للجواب، يجب أن يُعاد مع الحرف



تقدیر: «مُكْرَّرًا دَكَّتْهَا»، چنانکه در آیه شریفه ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا صَفًّا﴾ دو واژه ﴿صَفًّا صَفًّا﴾ را حال مؤول به مشتق به شمار آورده اند.

۱- در صورتی که ضمیر متصل «منصوب و مجرور» را خواسته باشیم به تأکید لفظی مؤکِّد نماییم، اعاده آن ضمیر جایز نیست مگر با لفظی که ضمیر بدان اتصال دارد، مانند: «مَرَزْتُ بِكَ بِكَ مَرَزْتُ بِكَ» - «رَأَيْتُكَ رَأَيْتُكَ».

تأکید ضمیر منفصل «مرفوع و منصوب» مانند اسم ظاهر است به این بیان که تنها لفظ آن مکرّر می شود، مانند: «أنت أنت» - «إِيَّاكَ إِيَّاكَ».

المؤكِّد ما يتصل بالمؤكِّد، **نحو:** «إِنَّ زَيْدًا إِنْ زَيْدًا قَائِمٌ» و«فِي الدَّارِ فِي الدَّارِ زَيْدٌ»، ولا يجوز: «إِنَّ إِنْ زَيْدًا قَائِمٌ»، ولا «فِي فِي الدَّارِ زَيْدٌ». فَإِنْ كَانَ الحَرْفُ جَوَابًا - كَنَعَمْ، وَبَلَى، وَجَيْرٍ، وَأَجَلٌ، وَإِي، وَلَا - جاز إِعَادَتُهُ وَحَدَّهُ؛ فيقال لك: «أَقَامَ زَيْدٌ؟» فتقول: «نعم نعم» أو «لا لا»، و«أَلَمْ يَقَمْ زَيْدٌ؟» فتقول: «بَلَى بَلَى».

و حروف نیز همچین می باشند، به جز حروفی که با آنها جوابی حاصل شود، مانند: «نَعَمْ وَبَلَى».

حروف از يك نظر بر دو گونه است:

۱ - حروف جواب، مانند: «نَعَمْ - بَلَى - أَجَلٌ و ...».

۲ - حروف غیر جواب، همچون: «إِنَّ - فِي - لَمْ و ...».

قسم دوم بر طبق روش تأکید ضمیر متصل است. یعنی: اعاده لفظ متصل به آنها لازم است اما قاعده تأکید قسم اول، جواز دو وجه است:

۱ - آن حروف به تنهایی آورده شوند.

۲ - اعاده آنها با لفظ متصل به آن، همچنانکه جناب شارح در این

ارتباط می فرمایند:

أَي: كَذَلِكَ إِذَا أُرِيدَ تَوْكِيدُ.....

برای تأکید لفظی حرف غیر جواب واجب است همان لفظی که به حرف مؤکد اتصال یافته همراه با حرف مؤکد تکرار گردد، مانند: «إِنَّ زَيْدًا إِنْ زَيْدًا قَائِمٌ» و «فِي الدَّارِ فِي الدَّارِ زَيْدٌ». و بر اساس این حکم نمی توان گفت: «إِنَّ إِنْ زَيْدًا قَائِمٌ» و «فِي فِي الدَّارِ زَيْدٌ».

آنگاه جناب شارح می فرمایند:

فَإِنْ كَانَ الْحَرْفُ جَوَاباً - كَنَعَمْ، وَبَلَى، وَ.....
 چنانچه حرف از حروف جواب - همچون: نَعَمْ و بَلَى، جَيْرِ، أَجَلْ، إِی و لا -
 باشد، تکرار آن به تنهایی جایز بوده و نیازی به تکرار لفظ متصل به آن
 نخواهد بود، چنانکه اگر از شما سؤال کنند که: «أَقَامَ زَيْدٌ؟ - آیا زید برخاست؟»
 در پاسخ می گوید: «نَعَمْ نَعَمْ» یا «لَا لَا» و چنانچه پرسند: «أَلَمْ يَقُمْ زَيْدٌ؟ - آیا
 زید برخاست؟» در پاسخ می گوید: «بَلَى بَلَى».

وَمُضْمَرُ الرَّفْعِ الَّذِي قَدْ انفصل

أَكْذَبَ بِهِ كُلَّ ضَمِيرٍ اتَّصَلَ

أى: يجوز أن يؤكد بضمير الرفع المنفصل كل ضمير متصل مرفوعاً كان، نحو:
 «قمت أنت»، أو منصوباً «أكرمتنى أنا»، أو مجروراً، نحو: «مررت به هو»
 والله أعلم.

هر ضمیر متصلی را می توانید با ضمیر منفصل مرفوعی تأکید کنید.
 به عبارت دیگر: ضمیر مرفوع منفصل تأکید لفظی برای هر ضمیر متصلی
 «مرفوع و غیر مرفوع» واقع می شود، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَقُلْنَا
 يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا...﴾^(۱) «وگفتیم: ای
 آدم تو با جفت خود در بهشت جای گزیده و در آنجا از هر نعمتی که بخواهید
 بدون زحمت برخوردار شوید».

در آیه شریفه، به وسیله «أنت» یعنی ضمیر مرفوع منفصل، ضمیر متصل
 مرفوع مستتر در «اسکن» تأکید شده است.

و مانند: «قُمْتَ أَنْتَ» که به واسطه «أنت» ضمیر متصل مرفوع بارز در «قمت» تأکید شده است.

و مانند: «أَكْرَمْتُكَ أَنْتَ» که به توسط «أنت» ضمیر متصل منصوب تأکید گردیده است.

و نظیر: «مَرَزْتُ بِكَ» که به وسیله «أنت»، ضمیر مجرور متصل تأکید شده است.

الْعَطْفُ

الْعَطْفُ: إِمَّا ذُو بَيَانٍ، أَوْ نَسَقٍ

وَالْفَرْضُ الْآنَ بَيَانٌ مَا سَبَقَ

فَذُو الْبَيَانِ: تَابِعٌ، شِبْهُ الصِّفَةِ،

حَقِيقَةُ الْقَصْدِ بِهِ مُنْكَشِفَةٌ

العطفُ - كما ذكر - ضربان؛ أحدهما: عطف النَّسَقِ، وسيأتي، والثاني:

عطف البَيَانِ، وهو المقصود بهذا الباب.

وعطف البيان هو: التابع، الجامد، المُشْبِهُ للصفة: في إيضاح متبوعه، وعدم

استقلاله، **نعو:**

* أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ *

ف«عُمَرُ» عطفُ بَيَانٍ؛ لِأَنَّهُ مُوضَّحٌ لِأَبِي حَفْصٍ.

فخرج بقوله «الجامد» الصِّفَةُ؛ لِأَنَّهَا مُشْتَقَّةٌ أَوْ مُؤَوَّلَةٌ بِهِ، وَخَرَجَ بِمَا بَعْدَ ذَلِكَ:

التوكيدُ، وَعَطْفُ النَّسَقِ؛ لِأَنَّهُمَا لَا يُوضَّحَانِ مُتْبِوعَهُمَا، وَالبَدَلُ الجَامِدُ:

لأنه مستقل.

﴿عطف﴾

عطف يا عطف بيان است يا عطف نسق، و اينك مقصود ما بيان آن عطفي

«عطف بيان» است كه «در شعر» سبقت گرفته است.

عطف بيان تابعی است كه حقیقت مقصود به وسیله آن آشكار می شود.

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می فرمایند:

العطفُ - كما ذكر - ضربان؛ أحدهما::

عطف بر دو گونه است:

- ۱- عطف نسق «عطف به حروف»: که به زودی عنوان می‌گردد.
- ۲- عطف بیان: که در این باب به بحث و بررسی آن می‌پردازیم.

﴿تعریف عطف بیان﴾

عطف بیان تابعی است جامد که در توضیح متبوع خود^(۱) و همچنین عدم استقلال آن، همچون صفت باشد، مانند:

﴿أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ﴾^(۲)*

۱- عبارت جناب شارح در ارتباط با تعریف عطف بیان گویا نبوده، بلکه ناقص است. عطف بیان برای غرضهای بسیاری آورده می‌شود که مهمترین آنها عبارتند از:

- ۱- برای توضیح متبوع خود، این گونه عطف بیان در مورد اسمهای معرفه است، مانند: «أَقْسَمَ بِاللَّهِ أَبُو حَفْصٍ عُمَرُ».
- ۲- برای تخصیص متبوع خود، این گونه عطف بیان در مورد اسمهای نکره است، مانند آیه ﴿مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ﴾ و آیه ﴿مِنْ شَجَرٍ مُّبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ﴾. ناگفته نماند این گونه عطف بیان از دیدگاه کسانی است که کاربرد آن را در مورد اسمهای نکره جایز می‌دانند.
- ۳- برای مدح، مانند آیه شریفه ﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ﴾. این گونه عطف بیان را صاحب کشاف آورده‌اند.
- ۴- برای تأکید، مانند: «لَقَائِلُ يَا نَضْرُ نَضْرًا نَضْرًا». البته برخی از صاحب نظران «نَضْرًا» دوّم را در این شعر عطف بیان محسوب نموده‌اند. امّا از دیدگاه جناب مصنّف بهتر است که تأکید لفظی برای «نَضْرًا» نخست به شمار آید.
- ۵- «أَقْسَمَ» فعل ماضی، «بِاللَّهِ» جار و مجرور، متعلق به «أَقْسَمَ»، «أَبُو» فاعل «أَقْسَمَ» و مضاف، «حَفْصٍ» مضاف إليه، «عُمَرُ» عطف بیان، و جایز است بدل باشد.

یعنی: ابو حفص عمر به خدا سوگند یاد کرد.

در این سخن لفظ «عَمَر» عطف بیان است، زیرا «أبو حفص» را توضیح داده و روشن ساخته است.

در تعریف عطف بیان آمده: «تابعی است جامد»، با این قید «جامد» صفت از تعریف مزبور بیرون می‌رود، زیرا صفت یا مشتق است و یا مؤول به مشتق، و با بقیه تعریف «المشبه للصفة: فی ایضاح متبوعه، و عدم استقلاله»، تأکید، عطف نسق و بدل جامد از تعریف یاد شده بیرون می‌روند، زیرا تأکید و همچنین عطف نسق، متبوع خود را روشن نمی‌سازند، و بدل جامد نیز مستقل است برخلاف عطف بیان که استقلال ندارد.

فَأُولَئِئِنَّهُ مِنْ وَفَاقِ الْأَوَّلِ

مَا مِنْ وَفَاقِ الْأَوَّلِ النَّعْتُ وَلِي

لَمَّا كَانَ عَطْفُ الْبَيَانِ مُشْبِهًا لِلصَّفَةِ، لَزِمَ فِيهِ مَوَافَقَةُ الْمَتَّبَعِ كَالنَّعْتِ؛ فَيُؤَافِقُهُ فِي: إِعْرَابِهِ، وَتَعْرِيفِهِ أَوْ تَنْكِيرِهِ، وَتَذْكَيرِهِ أَوْ تَأْنِيثِهِ، وَإِفْرَادِهِ أَوْ تَثْنِيَّتِهِ أَوْ جَمْعِهِ.

به عطف بیان از نظر موافق بودن و مطابقت داشتن با لفظ پیش از خود «معطوف علیه» همان چیزی را بده که نعت از نظر موافق بودن با لفظ پیش از خود «منعوت» دارا می‌باشد.

از آنجا که عطف بیان همانند صفت است، لازم است که با متبوع خود مطابقت داشته باشد.

به عبارت دیگر: عطف بیان تابعی است که از نظر توضیح و یا تخصیص متبوع خود همانند صفت است. یعنی همان گونه که صفت برای توضیح و یا تخصیص متبوع آورده می‌شود، عطف بیان نیز دارای چنین حالتی است.

عطف بیان با متبوع خود در موارد زیر مطابقت می نماید:

الف: اعراب.

ب: معرفه و نکره بودن.

ج: مذکر و مؤنث بودن.

د: مفرد و مثنی و جمع بودن، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ أَخُوكَ» که «أخو» عطف بیان

از «زید» و با آن در امور ذیل مطابقت نموده است:

۱- تعریف.

۲- افراد.

۳- رفع.

۴- تذکیر.

﴿وجه تشابه بین عطف بیان و صفت﴾

عطف بیان از نظر ایضاح و تخصیص متبوع به صفت حقیقی شباهت دارد. یعنی: عطف بیان تابعی است که از نظر ظاهر به صفت شباهت دارد، زیرا در واقع مقصود گوینده به وسیله عطف بیان کشف می گردد. یعنی عطف بیان توضیح می دهد و معلوم می کند که گوینده از لفظ متبوع چه چیزی را قصد نموده همانگونه که صفت، موصوف خود را معلوم و مشخص می نماید. بنابراین در «جَاءَ رَجُلٌ عَالِمٌ» واژه «عالم» صفت است و چنانچه حذف گردد، مشخص نخواهد بود که گوینده چه گونه مردی را قصد کرده چنانچه در «قال: أبوالحسن علیّ» واژه «علیّ» عطف بیان است و معلوم نموده مقصود گوینده از «أبوالحسن» چه کسی است.

﴿وجه تخالف بین عطف بیان و صفت﴾

نعت حقیقی باید مشتمل بر ضمیر مستتری باشد که به منعت بازگردد و نوعاً نعت حقیقی مشتق است.

بنابراین می توان گفت: عطف بیان با صفت از نظر معنا اختلاف دارد، زیرا عطف بیان نه مشتق و نه مؤول به مشتق است بلکه همواره جامد می باشد اما صفت این گونه نبوده بلکه یا مشتق «جَاءَ رَجُلٌ عَالِمٌ» و یا اینکه مؤول به مشتق «جَاءَ رَجُلٌ ذُو مَالٍ، أَى: صَاحِبٌ مَالٍ» است.

فرق دیگر اینکه نعت حقیقی موضح و مخصّص ذات اصلی منعت نبوده بلکه تنها بر ایضاح متبوع خود به صفت عرضی و امر طاری دلالت دارد اما عطف بیان موضح و مخصّص ذات مبتوع بوده و در واقع لفظ دوّم «تابع» عین لفظ نخست «متبوع» است.

فَقَدْ يَكُونَانِ مُنْكَرَيْنِ

كَمَا يَكُونَانِ مُعْرَفَيْنِ

ذهب اکثر النحویین إلى امتناع كون عطف البيان ومتبوعه نكرتين، وذهب قوم - منهم المصنف - إلى جواز ذلك؛ فيكونان منكرين كما يكونان معرفين، قيل: ومن تنكيرهما قوله تعالى: ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ﴾ وقوله تعالى: ﴿وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ﴾، فزيتونة: عطف بيان لشجرة، وصدید: عطف بيان لماء. گاه عطف بیان و متبوعش هر دو نکره اند همانگونه که گاه هر دو معرفه می باشند. (۱)

۱- تشبیه بر دو گونه است: شبهی - اولوی.

گاهی از مواقع عطف بیان و متبوعش هر دو نکره‌اند، مانند: «إِسْقِنِي شُرْبًا حَلِيبًا» که «حلیب» (۱) عطف بیان و «شرباً» متبوع آن است و هر دو نکره‌اند همانگونه که گاه هر دو معرفه می‌باشند، مانند: «ذَكَرْتُ اللَّهَ فِي الْوَادِ الْمُقَدَّسِ طَوًى» که «طوی» عطف بیان و معرفه و «الواد المقدس» که متبوع آن به شمار می‌آید، معرفه است، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

ذهب أكثر النحويين إلى امتناع كون عطف
 بیشتر نحویان بر این باورند که عطف بیان و متبوع آن نباید نکره باشند.
 جمعی دیگر - از جمله جناب مصنف - معرفه و نکره بودن آن دو را جایز دانسته‌اند.



الف - تشبیه شبهی: عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در مُشَبَّه به اقوی باشد، مانند: «زَيْدٌ كَالْأَسَدِ»، زیرا وجه شبه «شجاعت» در شیر «مشبه به» اقوی از مشبّه «زید» است.

ب - تشبیه اولوی: و آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در مشبّه اقوی باشد، مانند: «الْأَسَدُ كَزَيْدٍ».

در شعر جناب مصنف «... كما يكونان معرّفين» کاف برای تشبیه و مشبّه «عطف بیان و متبوعش نکره باشند» و مشبّه به «عطف بیان و متبوعش معرفه باشند» و وجه شبه «احتیاج به بیان» است.

بنابراین کاف در این مقام بیانگر اولویت است، زیرا وجه شبه در مشبّه به اقوی است به دلیل اینکه احتیاج داشتن نکره به بیان و توضیح از احتیاج داشتن معرفه به توضیح بیشتر است.

۱- «شرباً» اسم مصدر به معنای «مشروب» و حلیب یعنی «شیر» اصل آن وصف بوده یعنی محلوب «دوشیده شده» لکن اسمیت بر آن غالب شده و همچون جامد به کار می‌رود.

نکره بودن عطف بیان و متبوع آن، همانند قول خداوند تبارک و تعالی:
 ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ﴾ (۱) «برافروخته می شود از درخت
 مبارک زیتون».

و همانند آیه شریفه ﴿وَيُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ﴾ (۲) «از آبی که خون چرکین
 جراحات است، آب داده می شود».

در آیه یاد شده، لفظ ﴿زَيْتُونَةٍ﴾ عطف بیان برای «شجرة» و لفظ ﴿صَدِيدٍ﴾
 عطف بیان برای «ماء» است.

وَصَالِحًا لِبَدَلِيَّةٍ يُرَى

فِي غَيْرٍ، نَحْوِ «يَا غُلَامُ يَعْمرَا»

وَنَحْوِ «بِشْرِ» تَابِعِ «الْبَكْرِيِّ»

وَلَيْسَ أَنْ يُبَدَلَ بِالْمَرْضِيِّ

كلُّ ما جاز أن يكون عطفَ بيانٍ، جاز أن يكون بدلاً، **نحو:** «ضَرَبْتُ أبا

عبد الله زيداً».

واستثنى المصنف من ذلك مسألتين، يتعين فيهما كون التابع عطف بيان:

الأولى: أن يكون التابع مفرداً، معرفة، معرباً؛ والمتبوع مُنادَى، **نحو:** «يَا غُلَامُ

يَعْمرَا» فيتعين أن يكون «يعمرَا» عطف بيانٍ، ولا يجوز أن يكون بدلاً، لأنَّ البَدَلَ

على نيّة تكرار العامل؛ فكان يجب بناء «يعمرَا» على الضم؛ لأنه لو لَفِظَ بـ «يا» معه

لكان كذلك.

۱- نور: ۳۵.

۲- ابراهيم: ۱۶.

الثانية: أن يكون التابع خالياً من «أل» والمتبوعُ بأل، وقد أُضيفت إليه صفةُ
بأل، **نحو:** «أَنَا الضَّارِبُ الرَّجُلِ زَيْدٍ»؛ فيتعين كون «زيد» عطفَ بيانٍ، ولا يجوز
كونه بدلاً من «الرجل»، لأن البدل على نية تكرار العامل؛ فيلزم أن يكون
التقدير: أَنَا الضَّارِبُ زَيْدٍ، وهو لا يجوز؛ لما عرفت في باب الإضافة من أن
الصفة إذا كانت بأل لا تضاف إلا إلى ما فيه أل، أو ما أُضيف إلى ما فيه أل، ومثل:
«أَنَا الضَّارِبُ الرَّجُلِ زَيْدٍ» قوله:

أَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بَشْرٍ

عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وَتُوعَا

بشور: عطفُ بيانٍ، ولا يجوز كونه بدلاً، إذ لا يصح أن يكون **التقدير:** «أَنَا ابْنُ
التَّارِكِ بَشْرٍ».

وأشار بقوله: «وليس أن يبدل بالمرضى» إلى أن تجويز كَوْنِ «بَشْرٍ» بدلاً غيرِ
مَرَضِيٍّ، وقصد بذلك التنبية على مذهب الفراء والفارسي.

عطف بيان برای بدل واقع شدن صلاحیت دارد، مگر در مثل «يَا غُلَامُ
يَعْمَرًا» و مگر در مثل «بَشْرٍ» که به صورت «الْبَكْرِيِّ بَشْرٍ» تابع الْبَكْرِيِّ باشد که
بدل شدن عطف بیان در این دو مورد، پسندیده نیست.

جناب شارح در مورد تفسیر شعر بالا می فرماید:

كلُّ ما جاز أن يكون عطفَ بيانٍ، جاز

هر لفظی که جایز است عطف بیان باشد، جایز است که بدل نیز باشد، (۱)،

۱- در بسیاری از مواقع عطف بیان با بدل یکی بوده و کمتر اتفاق می افتد که

مانند: «صَرَبْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ زَيْدًا».

بنابراین در همه مواردی که عطف بیان صحیح باشد، بدلیت نیز جایز است، مگر در دو مسأله که عطف بیان صحیح بوده اما بدلیت آن جایز نیست.

﴿مسأله نخست﴾

تابع مفرد معرفه و معرب، و متبوع منادی باشد، مانند: «يَا غُلَامَ يَعْمرَ». در این مثال لازم است واژه «يَعْمرَ» عطف بیان محسوب گردد و نمی توان آن را بدل به شمار آورد، چه آنکه بدل در نیت تکرار عامل است و عامل در مثال یاد شده حرف نداء «یاء» است و اگر حرف مزبور بر «یعمرو» وارد شود آن را



یکی را نتوان جایگزین دیگری نمود لذا در این مورد گفته اند:

«كَلَّمَا جاز أن یکون عطف بیان جاز أن یکون بدلًا».

به منظور بهتر تشخیص دادن عطف بیان از بدل، اهم موارد اختلاف این دو ذیلاً عنوان می شود:

- ۱ - بدل ممکن است جمله باشد اما عطف بیان جمله نمی شود.
- ۲ - بدل نکره از معرفه و معرفه از نکره جایز است اما عطف بیان باید با متبوع خویش در تعریف و تنکیر مطابقت کند.
- ۳ - بدل از جمله صحیح است اما عطف بیان از جمله صحیح نخواهد بود.
- ۴ - ضمیر عطف بیان نمی شود و از ضمیر نیز عطف بیان ذکر نمی شود به خلاف بدل که ممکن است هم ضمیر و هم تابع از ضمیر باشد.
- ۵ - عطف بیان در نیت تکرار عامل نبوده و لکن بدل در نیت تکرار عامل است.
- ۶ - بدل ممکن است فعل یا تابع از فعل باشد در صورتی که عطف بیان نه فعل و نه ممکن است تابع از فعل باشد.

مبنی بر ضم خواهد کرد و حال اینکه «يَعْمَرُ» معرب و منصوب است. (۱)

﴿مسأله دؤم﴾

تابع مجرّد از «أُل» و متبوع دارای «أُل» و مضاف إليه صفتی دارای «أُل» باشد، مانند: «أَنَا الضَّارِبُ الرَّجُلِ زَيْدٍ - من زننده آن مرد - زید - هستم».

در این مثال لازم است واژه «زید» عطف بیان محسوب گردد و نمی توان آن را بدل از «الرَّجُل» به شمار آورد، زیرا بدل در نیت تکرار عامل است و لازم می آید تقدیر این چنین باشد: «أَنَا الضَّارِبُ زَيْدٍ» و حال آنکه چنین تقدیری از نظر قواعد عربی صحیح نیست، به دلیل اینکه در باب اضافه دانستیم که هرگاه صفت دارای «أُل» باشد، تنها به اسمی اضافه می شود که آن نیز دارای «أُل» بوده و یا به اسمی که دارای «أُل» است، اضافه می شود و حال آنکه در مثال مزبور، واژه «زید» علم بوده و مجرّد از «أُل» می باشد و چنین اضافه ای صحیح نخواهد بود.

و شعری که اینک عنوان می شود همانند مثال «أَنَا الضَّارِبُ الرَّجُلِ زَيْدٍ» است:

أَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبَكْرِيِّ بَشْرٍ
عَلَيْهِ الطَّيْرُ تَرْقُبُهُ وَقُوَعَا (۲)

۱- در مثال «يَا غَلَامُ يَعْمَرُ»، «يا» حرف ندا، «غَلَامُ» منادای مبنی بر ضم محلاً منصوب، «يَعْمَرُ» عطف بیان برای غلام و منصوب به تبعیت از اعراب محلی غلام، چه آنکه غلام لفظاً مضموم و محلاً منصوب است.

۲- «أَنَا» مبتدا، «ابْنُ» خبر و مضاف، «التَّارِكِ» مضاف إليه و مضاف، «الْبَكْرِيِّ»

یعنی: من پسر آن مردی هستم که بشر بکری را در حالی رها ساخت که پرندگان بر بالای سر وی انتظار مرگش را می کشیدند تا برای خوردنش بر سر او فرود آیند.

در این شعر لفظ «بِشْرِ» عطف بیان به شمار می آید و جایز نیست بدل باشد، زیرا اگر بدل به شمار آید لازم می آید در تقدیر این گونه باشد: «أَنَا ابْنُ التَّارِكِ بِشْرِ» و تقدیر مزبور صحیح نخواهد بود، زیرا لفظ «التَّارِكِ» که صفت محلی به «أل» است، لازم است به اسمی محلی به «أل» یا به اسمی مضاف به اسم محلی به «أل» اضافه گردد و حال آنکه چنین اضافه‌ای از دیدگاه جمهور نحویان صحیح نیست.

ناگفته نماند عبارت جناب مصتّف «و لیس أن یبدل بالمرضیّ - بدل واقع شدن عطف بیان (در این دو مورد) پسندیده نیست» به این نکته اشاره دارد که



مضاف إليه، از نوع اضافه اسم فاعل به مفعولش، «بِشْرِ» عطف بیان البکریّ، «علیه» جار و مجرور متعلق به عامل محذوف خبر مقدّم، «الطَّيْرُ» مبتدای مؤخّر جمله «علیه الطَّيْرُ» دارای دو حالت است:

الف: مفعول دوّم برای «التَّارِكِ» و در محلّ نصب.

ب: حال برای «البکریّ» و در محلّ نصب.

«تَرْقُبُهُ» تَرْقُبُ: فعل مضارع و فاعل آن ضمیر «هیّ» که به «الطَّيْرُ» برمی گردد، هُ: مفعول به، این جمله در محلّ نصب، حال برای الطَّيْرِ، «وَقُوْعاً» حال برای ضمیر مستتر «هیّ» در فعل ترقبه.

بدل واقع شدن واژه «بِشْرٍ» در شعر بالا، بنابر رأی فَرَّاء و فارسی (۱) جایز است
 اما از دیدگاه جمهور نحویان پسندیده نیست.

۱- ناگفته نماند از نظر فَرَّاء و فارسی اضافه شدن صفتِ دارای «أَل» به اسم عَلَم جایز است، مانند: «أَنَا الضَّارِبُ زَيْدٌ»، و بر این اساس در جمله «أَنَا ابْنُ التَّارِكِ الْبُكْرِيُّ بِشْرٍ» لفظ «بِشْرٍ» می‌تواند بدل واقع شود، زیرا از دیدگاه فَرَّاء و فارسی جایز است که بگوییم: «أَنَا ابْنُ التَّارِكِ بِشْرٍ» و «التَّارِكِ» را که صفتِ دارای «أَل» است به «بِشْرٍ» که اسم عَلَمِ مجرد از «أَل» است اضافه کنیم. و این کاربرد بدین معناست که جانشین شدن تابع از متبوع جایز است و زمانی که جانشین شدن تابع از متبوع صحیح باشد، در متبوع دو وجه جایز است: الف: عطف بیان. ب: بدل. اما اندیشه فَرَّاء و فارسی از نظر جناب مصنّف قابل قبول نبوده و یگانه وجه آن است که واژه «بِشْرٍ» عطف بیان باشد و بر همین اساس است که جناب مصنّف گفته‌اند: «بدل واقع شدن بِشْرٍ پسندیده نیست».

عَطْفُ النَّسْقِ

تَالِ بِحَرْفٍ مُتَّبِعٍ عَطْفُ النَّسْقِ

كَأَخْصُصُ بِوُدٍّ وَثَنَاءٍ مَنْ صَدَقَ

عطف النسق هو: التابع، المُتَوَسِّطُ بينه وبين متبوعه أَحَدُ الحروف التي

سندکرها، ک «أَخْصُصُ بِوُدٍّ وَثَنَاءٍ مَنْ صَدَقَ».

فخرج بقوله «المتوسط - إلى آخره» بقية التوابع.

﴿عطف نسق﴾ (۱)

عطف نسق واژه‌ای است که به دنبال حرفی درمی آید که آن را تابع ماقبل

خود می‌گرداند، مانند: «أَخْصُصُ بِوُدٍّ وَثَنَاءٍ مَنْ صَدَقَ - کسی را که راست بگوید

ویژه دوستی و درخور ستایش بدان».

در این مثال واژه «ثَنَاءٍ» به واسطه «واو» تابع برای «وُدٍّ» قرار گرفته است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

۱ - نسق «به فتح نون و سین» اسم مصدر و به سکون سین «نَسَقٌ» مصدر است

چون سَبَقَ و سَبَقَ.

و نسق به معنای منسوق است و گفته می‌شود: «نَسَقَتِ الشَّيْءَ نَسْقًا» هرگاه او را

به توالی و تتابع بیاوری.

و گفته می‌شود: «نَسَقَتِ الكَلَامَ انْسَقَه» هرگاه بعضی از کلام را بر بعضی دیگر

عطف بگیری، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو».

نحویان بصره از این قسم به عطف تعبیر می‌کنند و نحویان کوفه به عطف نسق

تعبیر می‌نمایند و در هر حال تابعی است که میان آن و متبوعش حرفی از حروف

عاطف واسطه شود.

عطف النسق هو: التابع، المتوسّط بينه و.....
 عطف نسق: تابعی است که میان آن و متبوعش یکی از حروف عطف قرار گیرد، مانند: «أَخْصَصُ بُوْدًا وَتَنَاءً مِّنْ صَدَقَ».

با عنوان شدن قید «المتوسط ...، میان آن و متبوعش ...» همه توابع به جز عطف نسق از تعریف یاد شده بیرون می‌رود.

فَالْعَطْفُ مُطْلَقًا، بِوَاوٍ، ثُمَّ، فَا،
 حَتَّى، أَمْ، أَوْ، كَ «فِيكَ صِدْقٌ وَوَفَا»

حُرُوفُ الْعَطْفِ عَلَى قَسْمَيْنِ:

أحدهما: ما يُشْرِكُ المَعطُوفَ مع المَعطُوفِ عليه مطلقاً، أَى: لفظاً و حكماً،
 وهى: الواو، **نحو:** «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو». و ثُمَّ، **نحو:** «جَاءَ زَيْدٌ ثُمَّ عَمْرُو». والفَاءُ،
نحو: «جَاءَ زَيْدٌ فَعَمْرُو». و حَتَّى، **نحو:** «قَدِمَ الْحَجَّاجُ حَتَّى الْمَشَاةِ». و أَمْ، **نحو:** «أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو؟». و أَوْ، **نحو:** «جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرُو».

والثانى: ما يُشْرِكُ لفظاً فقط، وهو المراد بقوله:

وَأَتَّبَعْتَ لَفْظًا فَحَسْبُ: بَلْ، وَلَا،

لَكِن، كَ «لَمْ يَبْدُ امْرُؤٌ لَكِن طَلًا»

هذه الثلاثة تُشْرِكُ الثانى مع الأول فى إعرابه، لا فى حكمه، **نحو:** «مَا قَامَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرُو، وَجَاءَ زَيْدٌ لَّا عَمْرُو، وَلَا تَضْرِبُ زَيْدًا لَكِنْ عَمْرًا».

عطف به طور مطلق (چه در لفظ و چه در معنا) به وسيله «واو، ثُمَّ، فاء، حَتَّى، أَمْ و أَوْ» تحقق می‌یابد، مانند: «فِيكَ صِدْقٌ وَوَفَا - در تست راستی و وفا».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

حُرُوفُ الْعَطْفِ عَلَى قَسْمَيْنِ: أَحَدُهُمَا: مَا

۱ - حروفی که معطوف را با معطوف علیه به طور مطلق - یعنی: هم از نظر لفظ و هم از جهت حکم - شریک می‌گردانند. این حروف عبارتند از:

۱ - واو، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌّ».

۲ - ثَمَّ، همچون: «جَاءَ زَيْدٌ ثُمَّ عَمْرُوٌّ».

۳ - فاء، بسان: «جَاءَ زَيْدٌ فَعَمْرُوٌّ».

۴ - حَتَّى، چونان: «قَدِمَ الْحُجَّاجُ حَتَّى الْمَشَاةِ - حج گزاران آمدند حَتَّى پیادگان».

۵ - أَمْ، مثل: «أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُوٌّ».

۶ - أَوْ، نظیر: «جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرُوٌّ».

۲ - حروفی که معطوف را با معطوف علیه تنها در لفظ شریک می‌گردانند. جناب مصنف این حرفها را در بیت زیر این گونه معرفی می‌نماید:

وَأَتَّبَعْتُ لَفْظًا فَحَسْبُ: (۱) بَلْ، وَ.....

سه حرف «بل، لا و لکن» معطوف را با معطوف علیه تنها در اعراب - نه در حکم - شریک می‌سازند، مانند: «مَا قَامَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرُوٌّ - زید برنخواست بلکه عمرو برخاست» - «جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْرُوٌّ - زید آمد نه عمرو» - «لَا تَضْرِبْ زَيْدًا لَكِنْ عَمْرًا - زید را مزن لکن عمرو را بز».

۱ - یعنی: «بل، لا و لکن» تنها در لفظ معطوف را تابع معطوف علیه گردانیده‌اند، مانند: «لَمْ يَبْدُ امْرُؤٌ لَكِنْ طَلًا - مردی پیدا نشد لکن آهو بره‌ای نمایان شد».

این واژه «طلا» به معنای آهو بره تازه زاییده شده، یا گوساله وحشی، و یا بچه هر جانور سم‌داری است. جمع آن «أَطْلَاءُ» همانند: سَبَبٌ وَ أَسْبَابٌ.

فَاعْطِفْ بِـوَاوٍ لِأَحِقًّا أَوْ سَابِقًا

— فِي الْحُكْمِ — أَوْ مُصَاحِبًا مُوَافِقًا

لَمَّا ذَكَرَ حُرُوفَ الْعَطْفِ التَّسْعَةَ شَرَعَ فِي ذِكْرِ مَعَانِيهَا.

فالواو: لمطلق الجمع عند البصريين؛ فإذا قلت: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو» دَلَّ ذَلِكَ عَلَى اجْتِمَاعِهِمَا فِي نِسْبَةِ الْمَجْمُوعِ إِلَيْهِمَا، وَاحْتِمَالِ كَوْنِ «عَمْرُو» جَاءَ بَعْدَ «زَيْدٍ»، أَوْ جَاءَ قَبْلَهُ، أَوْ جَاءَ مُصَاحِبًا لَهُ، وَإِنَّمَا يَتَبَيَّنُ ذَلِكَ بِالْقَرِينَةِ، نَعْو: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو بَعْدَهُ، وَجَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو قَبْلَهُ، وَجَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو مَعَهُ»، فَيُعْطَفُ بِهَا: اللاحِقُ، والسَابِقُ، والمصاحِبُ.

ومذهب الكوفيين أنها للترتيب، وَرُدَّ بِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَى﴾.

به وسیله واو لاحقی «معطوفی را که زمانش پس از معطوف علیه است» یا سابقی «معطوفی را که زمانش پیش از معطوف علیه است» را - در حکم - به معطوف علیه معطوف ساز.

جناب مصنف پس از برشمردن حرفهای نه گانه عطف به ذکر معانی آنها پرداخته‌اند:

«واو» از دیدگاه نحویان بصره به طور مطلق برای جمع میان معطوف و معطوف علیه در حکم است، بدین بیان که ممکن است معطوف بعد از معطوف علیه واقع شود و ممکن است قبل از آن تحقق یابد چنانچه ممکن است در يك زمان و مصاحب یکدیگر باشند، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو — زَيْدٌ وَعَمْرُو آمَدْنُدْ».

در این مثال زید و عمرو هر دو بر اساس يك حکم «آمدن» جمع شده‌اند، با

این تفاوت که ممکن است «عمرو» پس از زید یا پیش از وی یا همراه با وی آمده باشد، و این امر «زمان آمدن عمرو» تنها بر اساس قرینه موجود در کلام مشخص و روشن می‌گردد، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو قَبْلَهُ» - زید آمد و عمرو قبل از وی آمد - «جَاءَ زَيْدٌ وَعَمْرُو مَعَهُ» - زید آمد و عمرو همراه او آمد».

در این مثالها یکبار معطوف لاحق به معطوف علیه سابق، و یکبار معطوف سابق به معطوف علیه لاحق و یکبار معطوف همزمان با معطوف علیه به معطوف علیه با حرف واو عطف شده‌اند.

نحویان کوفه بر این باورند که «واو» بیانگر ترتیب است. جناب شارح می‌فرماید: اندیشه نحویان کوفه با استناد به آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، مردود می‌باشد:

﴿إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتِنَا الدُّنْيَا مَمُوتٌ وَنَحْيَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾ (۱) «کافران گفتند:

زندگانی جز این چند روزه حیات دنیا بیش نیست که گروهی می‌میرد و گروهی به دنیا می‌آید و برای ما زنده شدن و برانگیخته شدن بعد از مرگ نیست».

اگر بنابه رأی نحویان کوفه «واو» در آیه شریفه بیانگر ترتیب باشد، مفهوم آیه اعترافی از سوی کافران در مورد پذیرش رستاخیز خواهد بود، زیرا اگر ترتیب لحاظ گردد، فعل «نَحْيَىٰ» بر زندگی پس از مرگ - یعنی رستاخیز - دلالت خواهد داشت، و حال آنکه سیاق آیه و همچنین وضعیت و رفتار کافران بیانگر آن است که آنان صحنه رستاخیز را منکرند. بنابراین مقصود کافران از «نَحْيَىٰ» همان زندگی در این جهان است که قطعاً قبل از مرگ آنها رخ

می‌دهد و آیه شریفه بیانگر این معناست که واو بر ترتیب دلالت ندارد، چه آنکه معطوف «نحیی» در عالم وجود بر معطوف علیه «نموت» سابق است اما در آیه شریفه برخلاف ترتیب طبیعی، لفظ «نحیی» بعد از لفظ «نموت» آمده است.

وَإِخْصُصَ بِهَا عَطْفَ الَّذِي لَا يُعْنِي

مَتَّبِعُهُ، كَمَا أَصْطَفَى هَذَا وَإِنِّي»

اِخْتَصَّتِ الْوَاوُ - من بین حروف العطف - بِأَنَّهَا يُعْطَفُ بِهَا حَيْث لَا يُكْتَفَى بِالْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ، نَعْو: «اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُو» ولو قلت: «اِخْتَصَمَ زَيْدٌ» لم يَجْزِ، ومثله: «أَصْطَفَى هَذَا وَإِنِّي، وَتَشَارَكَ زَيْدٌ وَعَمْرُو»، ولا يجوز أن يعطف في هذه المواضع بالفاء ولا غيرها من حروف العطف؛ فلا تقول: «اِخْتَصَمَ زَيْدٌ فَعَمْرُو». اختصاص بده به واو عطف کردن معطوفی را که معطوف علیه آن به تنهایی جمله را از وجود معطوف بی نیاز نمی‌سازد، مانند: «أَصْطَفَى هَذَا وَإِنِّي - این و پسر صفت بستند».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

اِخْتَصَّتِ الْوَاوُ - من بین حروف العطف - بِأَنَّهَا

در میان حروف عاطف، «واو» ویژه عطف دادن معطوفی است که وجود معطوف علیه بدون وجود معطوف کافی نخواهد بود.

به عبارت دیگر: یکی از ویژگیهای واو عاطف آن است: معطوفی که معنای کلام بدون وجود آن تمام نشود تنها به واو عطف می‌شود، مانند: «أَصْطَفَى هَذَا وَإِنِّي».

اصطفاف به معنای صف کشیدن و پهلوی یکدیگر ایستادن است و چنین

فعلی با يك فاعل حاصل نمی‌شود. بنابراین فاعل «هذا» از معطوف بی‌نیاز نخواهد بود.

و مانند: «اِخْتَصَمَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌّ - زید و عمرو دشمنی کردند».

در این مثال جایز نیست معطوف را حذف نموده و بگوییم: «اِخْتَصَمَ زَيْدٌ - زید دشمنی کرد».

و مثال «اِضْطَفَّ هَذَا وَأَبْنِي» و همچنین «تَشَارَكَ زَيْدٌ وَعَمْرُوٌّ - زید و عمرو شریک شدند» از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید.

در این مثالها نمی‌توان به جای واو عاطف، از حرف فاء، یا از دیگر حروف عاطف استفاده نمود و بر همین اساس نمی‌توان گفت: «اِخْتَصَمَ زَيْدٌ فَعَمْرُوٌّ».

وَالْفَاءُ لِتَرْتِيبِ بِإِتِّصَالِ

وَ «ثُمَّ» لِتَرْتِيبِ بِإِنْفِصَالِ

أی: تدلُّ الفاء على تَأَخُّرِ المعطوفِ عن المعطوفِ عليه مُتَّصِلًا به، و «ثم» على تَأَخُّرِهِ عَنْهُ مُنْفَصِلًا، أی: مُتَّرَاخِيًا عَنْهُ، نَعْو: «جاء زید و عمرو»، و منه قوله تعالى: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى﴾، و «جاء زید ثم عمرو» و منه قوله تعالى: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْقَةٍ﴾.

«فاء» برای ترتیب بدون فاصله، و «ثم» برای ترتیب با فاصله است.

«فاء» برای مؤخر آمدن معطوف از معطوف علیه بدون فاصله دلالت می‌نماید، و «ثم» بر مؤخر آمدن معطوف از معطوف علیه با فاصله دلالت دارد، مانند: «جاء زید فعمرو» - عمرو بلافاصله پس از زید آمد».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى﴾ (۱) «آن خدایی که عالم را خلق کرده و به حد کمال خود رسانید».

و مانند: «جَاءَ زَيْدٌ ثُمَّ عَمِرُوٌّ - نخست زید آنگاه عمرو آمد».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ...﴾ (۲) «خداوند شما نوع بشر را نخست از خاک، آنگاه از نطفه بیافرید».

﴿طرح يك پرسش و پاسخ آن﴾

به مواردی برخورد می‌کنیم که «فاء» در کلام آمده اما بیانگر ترتیب نیست یا مفید بخش تعقیب نیست، در این گونه موارد وظیفه چیست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: کلام را به گونه‌ای توجیه می‌کنیم. برای نمونه به آیه شریفه توجه کنید:

﴿وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأْسُنَا بَيَاتًا أَوْ هُمْ قَائِلُونَ﴾ (۳) «چه بسیار

اهالی شهرها که بر هلاک آنها عذاب فرستادیم آنگاه که در آسایش شب یا به خواب راحت صبحگاه بودند».

در آیه شریفه بالا اگر «فاء» بر ترتیب دلالت کند لازم می‌آید که نخست اهل قریه هلاک شوند آنگاه عذاب بر آنان نازل شود و حال آنکه نخست باید عذاب نازل شود آنگاه هلاک واقع گردد.

در آیه شریفه قبل از «فاء» جمله‌ای در تقدیر است: «وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَرَدْنَا

۱- اعلی: ۲.

۲- فاطر: ۱۱.

۳- اعراف: ۴.

إهلاکها فجائها بأسنا» که بنابه تقدیر یاد شده، فاء مفید بخش ترتیب است. و همانند: ﴿وَالَّذِي أَخْرَجَ الْمَرْعَىٰ فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ﴾^(۱) «و آن خدایی که گیاه سبز و خرّم از زمین برویاند و آنگاه خشک و سیاه گردانید».

در آیه شریفه بالا اگر «فاء» نمایانگر اتصال باشد، لازم می آید که پس از خروج گیاه از زمین بلافاصله خشک و سیاه گردد و حال آنکه بعد از مدّتی این عمل صورت می گیرد.

در توجیه گفته شده: جمله ای قبل از فاء در تقدیر است: «وَالَّذِي أَخْرَجَ المرعى فمضت مدّة فجعله غثاء أحوی» که بنابه تقدیر مزبور، اتصال و تعقیب شکل می گیرد.

﴿نگرشی پیرامون فاء عاطف﴾

فاء نوعاً بیانگر تشریک «میان معطوف و معطوف علیه در حکم» و ترتیب است.

ترتیب بر دو گونه است:

۱- ترتیب معنوی: و آن در صورتی تحقق می یابد که زمان تحقق معنا در معطوف بعد از زمان تحقق در معطوف علیه باشد، مانند: «نفعنا بذر القمح للزراعة فانباته، فنضجه، فحصاده...».

۲- ترتیب ذکری: وقوع معطوف به فاء بعد از معطوف علیه به حسب تأخر معطوف از معطوف علیه از نظر زمان نبوده بلکه صرفاً به خاطر تقدّم لفظی

است، مانند سخن کسی که به تاریخ نگار می‌گوید: «حَدَّثَنَا عَنْ بَعْضِ الْأَنْبِيَاءِ، كَادِمٍ، وَمُحَمَّدٍ وَعِيسَى وَنُوحٍ وَمُوسَى:» آنگاه تاریخ نگار می‌گوید: «اكتفى اليوم بالحديث عن محمد، فعيسى...».

و همچنین فاء بیانگر معنای تعقیب است اما تعقیب در این مورد بدون مهلت است، مانند: «وصلت الطيارة فخرج المسافرون وأول من خرج النساء فالرجال».

وَإِخْصُصَ بِفَاءٍ عَظْفٌ مَا لَيْسَ صَلَةً

عَلَى الَّذِي اسْتَقَرَّ أَنَّهُ الصَّلَةُ

اِخْتَصَّتِ الْفَاءُ بِأَنَّهَا تَعْظِفُ مَا لَا يَصْلُحُ أَنْ يَكُونَ صَلَةً - لِخَلْوِهِ عَنِ ضَمِيرِ الْمَوْصُولِ - عَلَى مَا يَصْلَحُ أَنْ يَكُونَ صَلَةً - لِاشْتِمَالِهِ عَلَى الضَّمِيرِ - **نحو:** «الَّذِي يَطِيرُ فَيَغْضَبُ زَيْدَ الذَّبَابِ»، ولو قلت: «ويغضب زيد» أو «ثم يغضب زيد» لم يجز؛ لأن الفاء تدل على السببية، فَاسْتُعْنِيَ بِهَا عَنِ الرَّابِطِ، ولو قلت: «الَّذِي يَطِيرُ وَيَغْضَبُ مِنْهُ زَيْدُ الذَّبَابِ» جاز؛ لِأَنَّكَ أَتَيْتَ بِالضَّمِيرِ الرَّابِطِ.

به وسیله «فاء» اختصاص بده عطف جمله‌ای را که صله نیست به جمله‌ای که صله بودن آن ثابت است.

صله موصول باید مشتمل بر ضمیری باشد که به موصول باز می‌گردد - چه آن ضمیر مذکور و چه مقدر باشد - و اگر چیزی بر صله عطف شود، در این صورت نیز باید مشتمل بر ضمیر باشد، زیرا معطوف بر صله، صله است و این شرط در صورتی است که عطف به غیر فاء باشد و چنانچه عطف به واسطه فاء باشد، جمله‌ای که صلاحیت برای صله شدن را ندارد «یعنی خالی از ضمیر است» جایز است که بر صله موصول عطف گردد و این حکم از ویژگیهای فاء

است همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

اخْتَصَّتِ الْفَاءُ بِأَنَّهَا تَعْطِفُ مَا لَا

«فاء» ویژه عطف کردن جمله‌ای است که - به سبب نداشتن ضمیر عاید -
 صلاحیت صله بودن را ندارد، به جمله‌ای که - به سبب داشتن ضمیر عاید -
 شایستگی صله بودن را داشته باشد، مانند: «الَّذِي يَطِيرُ فَيَغْضَبُ زَيْدَ الدُّبَابِ» -
 آن چیزی که می‌پرد پس زید خشمگین می‌شود، مگس است».

در این مثال «یطیر» صله و مشتمل بر ضمیر عاید و «یغضب» معطوف به
 «یطیر» و بدون ضمیر است، چه آنکه فاعلش «زید» است و چون به فاء عطف
 گردیده، صحیح و جایز است. بنابراین «الَّذِي» مبتداء، و «الدُّبَابُ» خبر، و «یطیر»
 صله، و «یغضب زید» جمله معطوف به شمار می‌آید.

و در این مثال نمی‌توانیم به جای حرف عطف «فاء»، حرف عطف «واو» یا
 «ثم» را آورده و بگوییم: «وَيَغْضَبُ زَيْدًا» یا «ثُمَّ يَغْضَبُ زَيْدًا»، زیرا «فاء» بر سببیت
 دلالت دارد و با وجود آن از آوردن ضمیر بی‌نیاز خواهیم شد. اما اگر بگوییم:
 «الَّذِي يَطِيرُ وَيَغْضَبُ مِنْهُ زَيْدَ الدُّبَابِ» - آنچه می‌پرد و زید از آن خشمگین
 می‌شود، مگس است» جایز است، زیرا در این جمله ضمیر رابط را
 عنوان ساخته‌ایم.

بَعْضًا بِحَتَّىٰ اغْطِفُ عَلَىٰ كُلِّ، وَلَا

يَكُونُ إِلَّا غَايَةَ الَّذِي تَلَا

يُشْتَرَطُ فِي الْمَعْطُوفِ بِحَتَّىٰ أَنْ يَكُونَ بَعْضًا مِمَّا قَبْلَهُ وَغَايَةً لَهُ: فِي زِيَادَةٍ، أَوْ
 نَقْصٍ، **نحو:** «مات الناس حتى الأنبياء، وَقَدِمَ الْحَجَّاجُ حَتَّى الْمَشَاةَ».

به وسیله «حَتَّى» بعض را به کل عطف کن، در حالی که آن بعض غایت

همان چیزی «معطوف علیه» به شمار می آید که بعض پس از آن درآمده است.

در مورد عطف به «حَتَّى» شرط است که معطوف بعضی از معطوف علیه بوده و در زیادت و نقصان، غایت و نهایت ماقبل خود باشد، مانند: «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ - مردم مردند حَتَّى پیامبران» - «قَدِمَ الْحُجَّاجُ حَتَّى الْمَشَاةِ - حج گزاران آمدند حَتَّى پیادگان».

﴿بخشی پیرامون حَتَّى﴾

این حرف مفید بخش معنای اشتراك «معطوف و معطوف علیه در حکم» و غایت است.

غایت در لغت به آخرین جزء از هر چیزی اطلاق می گردد. بنابراین زمانی که می گوئیم «حَتَّى» بر انتهای دلالت دارد، مقصودمان آن است که معطوف به حَتَّى آخرین جزء از معطوف علیه به شمار می آید با این تفاوت که بعد از حَتَّى دارای چند حالت است:

الف: مابعد حَتَّى «معطوف» یا جزء ماقبلش است، مانند: «أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا».

ب: و یا اینکه مابعد حَتَّى متصل به ماقبل خود است، مثل: «نَمَتِ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ».

ج: و در پاره‌ای اوقات مدخول حَتَّى «معطوف» مفید بخش قووت است، همچون: «مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءِ».

د: گاه مابعد حَتَّى «معطوف» نسبت به ماقبل «معطوف علیه» در رتبه

پایین تری قرار گرفته است، مانند: «قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاةِ - همه حج گزاران حتی پیادگان آمدند».

شایان توجه است که حتی گذشته از مفید بخش بودن معنای اشتراك و انتهاء بر ترتیب نیز دلالت دارد با این تفاوت که ترتیب در مورد حتی ذهنی است.

منظور از ترتیب ذهنی آن است که نخست در ذهن حکم به معطوف علیه تعلق می یابد آنگاه به معطوف التفات پیدا می کند.

به دیگر سخن: ذهن آدمی نخست حکم را متوجه معطوف علیه می سازد آنگاه در مرحله دوّم متوجه معطوف می نماید.

مثلاً در مورد «مات كلُّ أبٍ حتى آدم» نخست ذهن حکم مذکور «مرگ» را به آباء «غیر آدم» تعلق می بخشد، سپس به «آدم» متوجه می نماید.

و «أُمٌّ» بِهَا اعْطِفَ إِثْرَ هَمْزِ التَّسْوِيَةِ

أَوْ هَمْزَةٍ عَنِ لَفْظِ «أَيٌّ» مُغْنِيَهُ

«أم» علی قسمین: منقطعة، وستأتی، ومنتصلة، وهی: التي تقع بعد همزة التسوية نحو: «سَوَاءٌ عَلَيَّ أَقُمْتَ أَمْ قَعَدْتَ» ومنه قوله تعالى: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرَعْنَا أَمْ صَبَرْنَا﴾ والتي تقع بعد همزة مُغْنِيَهُ عن «أَيٌّ» نحو: «أَزِيدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو» أي: أَيُّهُمَا عِنْدَكَ؟

به وسیله «أم» پس از همزه تسویه یا پس از همزه‌ای که ما را از لفظ ای (استفهام) بی نیاز گرداند، عطف کن.

«أم» بر دو گونه است:

۱ - منقطعه: که بزودی مورد بحث قرار می گیرد.

۲- متصله.

أم متصله دارای دو کاربرد است:

الف: پس از همزه تسویه قرار گیرد، مانند: «سَوَاءٌ عَلَيَّ أَقَمْتُمْ أَمْ قَعَدْتُمْ - برای من یکسان است که برخاسته باشی یا نشسته باشی».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿... سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجْرًا أَمْ صَبْرًا مَا لَنَا مِنْ مَّحِيصٍ﴾^(۱) «اینک هرچه جزع و التماس کنیم، صبر و تحمل یکسان است و از عذاب هیچ گریز گاهی نداریم».

ب: پس از همزه استفهامی قرار گیرد که ما را از آوردن «أَيَّ» استفهام بی نیاز سازد، مانند: «أَزِيدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُؤُ؟» یعنی: «أَيُّهُمَا عِنْدَكَ - کدامیک از آن دو نزد شماست؟».

وَرَبُّمَا أَسْقَطَتِ الْهَمْزَةُ، إِنَّ

كَانَ خَفَا الْمَعْنَى بِحَذْفِهَا أَمِنْ

أى: قد تُحذفُ الهمزة - يعنى هَمْزَةُ التَّسْوِيَةِ، وَالْهَمْزَةُ الْمَغْنِيَةُ عَنِ أَيْ - عِنْدَ أَمِنْ اللِّبْسِ، وَتَكُونُ «أَمْ» مُتَّصِلَةً كَمَا كَانَتْ وَالْهَمْزَةُ مُوجُودَةً، وَمِنْهُ قِرَاءَةُ ابْنِ مُحَيِّصِينَ: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ﴾ بِإِسْقَاطِ الْهَمْزَةِ مِنْ «أُنذِرْتَهُمْ»، وَقَوْلُ الشَّاعِرِ:

لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دَارِيًّا

بِسَبْعِ رَمَيْنِ الْجَمْرِ أَمْ بِثَمَانِ

أى: أَسْبَعِ.

چه بسا همزه حذف شود، در صورتی که با حذف آن از پوشیده ماندن معنا ایمنی باشد.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می فرمایند:

أی: قَدْ تُحَذَفُ الْهَمْزَةُ - یعنی هَمْزَةٌ
در پاره‌ای اوقات همزه واقع قبل از اُم در دو قسم یاد شده «همزه تسویه و همزه استفهامیه» حذف می‌شود، به شرط آنکه معنای کلام به واسطه حذف همزه پوشیده نباشد و قرینه بر محذوف دلالت نماید. آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود - بنابه قرائت ابن مُحَیِّصِن - از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ﴾ (۱)

«همانا کسانی که کافرنند یکسان است بر آنان خواه بیم داده باشی یا بیم نداده باشی، ایمان نمی‌آورند». بنابه قرائت مزبور، همزه از آغاز فعل «أُنذِرْتَهُمْ» حذف گردیده و در اصل به این صورت «أَأُنذِرْتَهُمْ» بوده است.

و همانند شعر زیر:

لَعَمْرُكَ مَا أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دَارِيًّا

بَسْبَعِ رَمَيْنِ الْجَمْرِ أَمْ بِثَمَانِ (۲)

۱- بقره: ۶.

۲- «لعمرك» لام: حرف قسم، عَمْرُ: مبتدا و مضاف، خبر آن وجوباً محذوف است؟

تقدیر: «لَعَمْرُكَ قَسَمِي». كَ: مضاف الیه، «ما» حرف نفی، «أدري» فعل مضارع

یعنی: به جان تو سوگند که نمی‌دانم - گرچه در صدد دانستن آن بودم - آیا آن بانوان با هفت سنگریزه رمی جمره کردند یا با هشت سنگریزه؟ شاهد در مورد «بَسِيعٌ ... أُمُّ بَثْمَانٍ» است که در آن همزه بی‌نیاز کننده از لفظ «أَيُّ» حذف گشته و در اصل بدین صورت «أُبْسِيعُ رَمِيْنٌ» بوده است. همزه در این بیت با اتکا به روشن بودن معنا و اطمینان از پوشیده نبودن مفهوم سخن گوینده حذف شده است.

وَبِإِنْقِطَاعٍ وَبِمَعْنَى «بَلُّ» وَفَتْ

إِنْ تَكُ مِمَّا قُيِّدَتْ بِهِ خَلَتْ

أى: إذا لم يتقدم على «أُمُّ» همزة التسوية، ولا همزة مُغْنِيَةٌ عن أى؛ فهى مُنْقَطِعَةٌ وَتَفِيدُ الإِضْرَابَ كَبَلُّ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أُمُّ يَقُولُونَ أَفْرَادًا﴾ أى: بل يقولون افتراه، ومثله «إِنَّهَا لِأَبْلِ أُمِّ شَاءَ» أى: بل هى شاء. «أُمُّ» اگر از چیزی که به آن مقید گردیده «آمدن یکی از دو همزه قبل از آن» خالی باشد، معنای انقطاع «بریده شدن ماقبل از مابعد» و حرف «بَلُّ» را ایفای می‌کند.



دارای دو مفعول، با این تفاوت که به سبب همزه استفهام مقدر در آغاز «سبع» از هر دو مفعول خود تعلیق گردیده است و فاعلش ضمیر مستتر «أنا».

«وَأَيْنَ» واو: واو حالیه، إِنْ: حرف زائد، «كنت» فعل ماضی ناقص و اسم آن، «داریا» خبر كنت، «بَسِيعٌ» جار و مجرور متعلق به رَمِيْنٌ، «رَمِيْنٌ» فعل ماضی، فاعلش ضمیر جمع مؤنث «نون»، «الجمره» مفعول به، «أُمُّ» حرف عطف، «بَثْمَانٍ» جار و مجرور متعلق به سَبْعٍ.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرماید:

أی: إِذَا لَمْ يَتَقَدَّمْ عَلَى «أَم» هَمْزَةٌ
هرگاه همزه تسویه یا همزه بی‌نیاز کننده از «أَم» مقدّم بر «أَم» نشود، «أَم» منقطعه نامیده می‌شود و همانند «بَل» مفید بخش معنای اضراب است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

﴿ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ، أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ... ﴾^(۱) «نزول

این کتاب بزرگ «قرآن» بی‌هیچ شکی از جانب پروردگار عالم است. کافران می‌گویند: محمد آن را از پیش خود بافته است».

واژه «أَم» در آیه شریفه به معنای «بَل» اضراب است «بَل يَقُولُونَ افْتَرَاهُ».

و همانند: «إِنَّهَا لِأَبَلٍ أَمْ شَاءَ» - همانا آن شتری است بلکه گوسفندی است».

در این مثال واژه «أَم» به معنای «بَل» اضراب است «بَل هِيَ شَاءَ».

خَيْرٌ، أَبْح، قَسْمٌ - يَاؤ - وَأَبْهِم،

وَأَشْكُكُ، وَإِضْرَابٌ بِهَا أَيْضاً نَمِي

أی: تستعمل «أَوْ» للتخيير، **نعو:** «خَذُ مِنْ مَالِي دِرْهَمًا أَوْ دِينَارًا» وللإباحة

نعو: «جَالِسِ الْحَسَنِ أَوْ ابْنِ سِيرِينَ»، والفرقُ بين الإباحة والتخيير:

أن الإباحة لَا تَمْنَعُ الْجَمْعَ، والتخيير يمنعه، وللتقسيم، **نعو:** «الكلمة اسم، أَوْ

فعل، أَوْ حرف» وللإبهام على السامع، **نعو:** «جاء زيد أَوْ عمرو» إِذَا كُنْتَ عَالِمًا

بِالْجَائِي مِنْهُمَا وَقَصَدْتَ الْإِبْهَامَ عَلَى السَّامِعِ، [ومنه قوله تعالى: ﴿وَإِنَّا أَوْ

إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ﴾]، وللشك، **نعو:** «جاء زيد أَوْ عمرو» إِذَا كُنْتَ

شاکاً فی الجائی منهما، وللاضراب کقوله:

مَاذَا تَرَى فِي عِيَالٍ قَدْ بَرِمْتُ بِهِمْ
لَمْ أُحْصِ عِدَّتَهُمْ إِلَّا بِعَدَادِ
كَانُوا ثَمَانِينَ أَوْ زَادُوا ثَمَانِيَةً
لَوْلَا رَجَاؤُكَ قَدْ قَتَلْتُ أَوْلَادِي

أى: بل زادوا.

با «أَوْ» مخیر کن، مباح کن، تقسیم کن، ابهام کن و شک کن، و انراب نیز به «أَوْ» نسبت داده شده است.

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می فرماید:

أى: تستعمل «أَوْ» للتخیر، نحو:

«أَوْ» یکی از حروف عاطف به شمار می آید و در موارد زیر به کار می رود:

۱ - تخیر: مانند: «خُذْ مِنْ مَالِي دِرْهَمًا أَوْ دِينَارًا» - از مالم درهمی یا

دیناری بگیر».

۲ - اباحه: مانند: «جَالِسِ الْحَسَنِ أَوْ ابْنِ سِيرِينَ» - با حسن یا پسر سیرین

همنشینی کن».

﴿طرح يك سؤال و پاسخ آن﴾

فرق میان اباحه و تخیر چیست؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: در اباحه جمع میان معطوف و

معطوف علیه جایز است اما در تخیر جمع بین معطوف و معطوف علیه جایز

نخواهد بود.

۳ - تقسیم: مانند: «الْكَلِمَةُ اسْمٌ، أَوْ فِعْلٌ، أَوْ حَرْفٌ».

۴ - ابهام: «یعنی: مبهم ساختن امر بر شنونده» همانند سخن شما که می‌گویید: «جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرٌو - زید یا عمرو آمد». البته این مورد را در جایی به کار می‌برید که شما نسبت به حکم «آمدن» آگاه باشید و این کلام را به منظور مبهم ساختن امر برای شنونده ایراد نمایید.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿... وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾^(۱) «و ما (که موحدیم) یا شما که (مشرکید) کدام یک در هدایت و یا ضلالتیم به زودی معلوم خواهد شد».

در آیه شریفه لفظ «أَوْ» بیانگر تردید است بدین بیان که رسول خدا ﷺ می‌دانند که خود در مسیر هدایت بوده و مخالف ایشان در طریق گمراهی و ضلالت است اما حکم را برای مساهله با خصم به صورت ابهام عنوان ساخته و تصریح به هدایت خویش و ضلالت آنان نفرموده‌اند.

۵ - شك: مانند: «جَاءَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرٌو» این سخن را آنگاه مطرح می‌کنیم که در شك و تردید باشیم و ندانیم کدامیک از آن دو آمده‌اند.

۶ - اضراب (سلب حکم از ماقبل و اثبات آن برای مابعد) همانند سخن شاعر:

مَاذَا تَرَىٰ فِي عِيَالٍ قَدْ بَرِمْتُ بِهِمْ
لَمْ أُحْصِ عِدَّتَهُمْ إِلَّا بِعَدَادِ

كَانُوا ثَمَانِينَ أَوْ زَادُوا ثَمَانِيَةً
لَوْلَا رَجَاؤُكَ قَدْ قَتَلْتُ أَوْلَادِي

یعنی: چه می‌بینی در مورد عیالی که از دست آنان ملول و آزرده خاطر شده‌ام؟ شماره آنان را جز به یاری حسابگری نتوانسته‌ام شمارش کنم. آنان هشتاد تن بوده‌اند که هشت تن دیگر را نیز بر شمار خود افزودند. اگر در زندگی امیدی به تو نداشتم، بسیاری از فرزندانم را می‌کشتم.

در شعر بالا لفظ «أَوْ» در «كانوا ثمانين أو زادوا...» به معنای «بَل» و برای اضراب به کار رفته است.

وَرُبُّمَا عَاقَبَتِ الْوَاوُ، إِذَا
لَمْ يُلْفِ ذُو النُّطْقِ لِبَسِ مَنفَذًا

قد تستعمل «أَوْ» بمعنى الواو عند أَمْنِ اللَّبْسِ؛ كقوله:

جَاءَ الْخِلَافَةَ أَوْ كَانَتْ لَهُ قَدْرًا
كَمَا أَتَى رَبَّهُ مُوسَى عَلَى قَدَرٍ

أی: وکانت له قَدْرًا.

چه بسا «أَوْ» جانشین «واو» گردد، آن هنگام که گوینده روزنه‌ای جهت نارسا بودن معنا و پوشیده بودن سخن نیابد.

هرگاه در سخن اشتباهی رخ ندهد و ابهامی باقی نماند، «أَوْ» به معنای «واو» به کار می‌رود، همانند سخن شاعر:

جَاءَ الْخِلَافَةَ أَوْ كَانَتْ لَهُ قَدْرًا
كَمَا أَتَى رَبَّهُ مُوسَى عَلَى قَدَرٍ

یعنی: عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و خلافت برای او مقدر شده بود

همچنانکه بنا بر تقدیر الهی موسی به خدمت پروردگار خود رسید. در این شعر «أُو» در «أَوْکانت» به معنای «واو» به کار رفته است. ناگفته نماند کاربرد مزبور با اتکاء و اطمینان بر واضح بودن معنا و پوشیده نبودن مفهوم سخن برای شنونده جایز است.

﴿موارد کاربرد أُو﴾

«أُو» غالباً به صورت عاطفه عنوان می‌شود و مفردها و جمله‌ها را به یکدیگر مرتبط می‌سازد و حرف مزبور در چند معنا کاربرد دارد:

۱- اباحه، به شرط آنکه پیش از حرف عاطف «أُو» کلام مشتمل بر فعل امر باشد، مانند: «تمتّع بمشاهدة آثار الفراعین فی الصّعيد الأعلى أو الجیزة».

۲- تخییر، در این مورد نیز قبل از حرف عاطف «أُو» کلام مشتمل بر فعل امر است، مانند: «هاتانِ أختانِ نبيلتان، فتزوّج هذه أو تلك».

۳- شك، در پاره‌ای اوقات حرف عاطف «أُو» به منظور شك «تردید از ناحیه گوینده در مورد حکم» آورده می‌شود، به شرط آنکه قبل از حرف عاطف «أُو» جمله خبری قرار گیرد، مانند: «قضيتُ فی السّباحة ثلاثين دقيقةً أو أربعين».

۴- ابهام، گاه «أُو» برای ابهام آورده می‌شود، به شرط اینکه قبل از حرف عاطف «أُو» جمله خبری قرار گیرد، همانند شخصی که از شما پرسش نموده و می‌گوید: «متی تسافر لأشاركك؟»، شما در پاسخ وی می‌گویید: «قد أسافر یوم الخمیس، أو الجمعة، أو السبت...».

۵- تفصیل بعد از اجمال «تقسیم و بیان انواع»، مانند: «الكلمة: اسم، أو

فعل، أو حرف و الاسم: مشتق أو جامد. و الفعل: ماض أو مضارع أو أمر».

۶- اضراب، و گاه حرف مزبور بیانگر معنای اضراب است. مثلاً شخصی آماده خروج از منزل شده آنگاه از رفتن خویش منصرف گشته و می گوید: «أنا أخرج، أو أقيم» و پس از آن می نشیند و خود این نشستن قرینه بر آن است که «أو» به معنای اضراب آمده و گویا گفته: «أخرج، لا، بل أقيم».

ناگفته نماند لفظ مزبور گاه بعد از نفی یا نهی قرار می گیرد و در چنین موردی بیانگر نفی عام و نهی عام می باشد.

پس از نفی؛ مثل: «لا أحبّ منافقاً أو كاذباً».

بعد از نهی، همچون: «لا تطع منهم أثماً أو كفوراً».

وَمِثْلُ «أَوْ» فِي الْقَصْدِ «إِمَّا» الثَّانِيَةَ

فِي نَحْوِ: «إِمَّا ذِي وَإِمَّا النَّائِيَةَ»

یعنی آن «إِمَّا» المسبوقةً بمثلها تفید ما تفیده «أو»: من التخيير، نحو: «خذ من

مالي إمّا درهماً وإمّا ديناراً» والإباحة، نحو: «جالس إمّا الحسن وإمّا ابن سيرين»

والتقسيم، نحو: «الكلمة إمّا اسم وإمّا فعل وإمّا حرف» والإبهام والشك، نحو:

«جاء إما زيد وإما عمرو».

ولیست «إمّا» هذه عاطفة، خلافاً لبعضهم، وذلك لدخول الواو عليها، وحرفُ

العطف لا يدخل على حرف [العطف].

«إمّا»ی دوّم در مثل «إمّا ذی وإمّا النّائیة» - با این یا خواهرش که دور است

(از دواج کن) در مقصود و معنا همانند «أو» است.

«إمّا» اگر پس از «إمّا»ی دیگر آورده شود، نمایشگر همان معانی و مفاهیمی

است که «أو» بیانگر آن است و آن معانی عبارتند از:

۱ - تخيير، همچون: «خُذْ مِنْ مَالِي إمّا دِرْهماً وإمّا دِينَاراً».

۲- اباحه، نظیر: «جَالِسٍ إِمَّا الْحَسَنَ وَإِمَّا ابْنَ سَيِّرِينَ».

۳- تقسیم، چونان: «الْكَلِمَةُ إِمَّا اسْمٌ وَإِمَّا فِعْلٌ وَإِمَّا حَرْفٌ».

۴- ابهام، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَأَخْرُونَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ...﴾^(۱) «و برخی دیگر از گناهکاران آنها را می‌بخشدند که کارشان بر مشیت خدا موقوف است یا به عدل آنان را عذاب کند و یا به لطف و کرم از گناهشان درگذرد».

۵- شك، بسان: «جَاءَ إِمَّا زَيْدٌ وَإِمَّا عَمْرٌو».^(۲)

ناگفته ماند «إمّا»ی دوّم برخلاف عقیده برخی از نحویان حرف عطف نیست، زیرا حرف عطف «واو» بر آن وارد می‌شود و حال آنکه حرف عطف بر حرف عطفی دیگر وارد نمی‌شود.

﴿بیان چند نکته ادبی﴾

در ارتباط با «إمّا» شایسته است نکاتی چند بررسی گردد:

۱- «إمّا»ی دوّم از دیدگاه جمهور نحویان به معنای «أو» است. یعنی در همه معانی مشهور «أو» به کار می‌رود.

علمای نحو در مورد حرف عطف بودن «إمّا» اختلاف نظر دارند و جناب شارح نیز به این اختلاف اشاره نموده‌اند. امّا در مورد حرف عطف نبودن «إمّا»ی نخست اختلاف نظری وجود ندارد و بر همین اساس ما آن را حرف

۱- توبه: ۱۰۶.

۲- و گاه برای تفصیل آورده می‌شود، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾.

تفصیل میان عامل و معمول خود به شمار می آوریم، مانند: «زَارَنِي إِمَّا زَيْدٌ وَإِمَّا عَمْرُوٌّ - یا زید یا عمرو از من دیدن کردند».

۲ - معانی مشهوری که از «إِمَّا» استفاده می شود، تنها همان معانی است که جناب شارح آنها را عنوان ساخته اند. و «إِمَّا» در معنای اضراب و همچنین جمع مطلق کاربرد ندارد برخلاف «أَوْ» که گاه برای اضراب و جمع مطلق آورده می شود.

۳ - گاه «إِمَّا» ی دوّم - به سبب وجود قرینه ای که ما را از آوردن آن بی نیاز می سازد - حذف می گردد، مانند: «إِمَّا أَنْ تَتَكَلَّمَ بِخَيْرٍ وَإِلَّا فَاسْكُتْ».

وَأَوَّلِ «لَكِنَّ» نَفِيًّا أَوْ نَهِيًّا، وَ«لَا»

نِدَاءً أَوْ أَمْرًا أَوْ اثْبَاتًا تَلَا

ای: إِنَّمَا يُعْطَفُ بَلَكِنْ بَعْدَ النَّفْيِ، **نحو:** «مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا لَكِنَّ عَمْرًا» و بعد النهی، **نحو:** «لَا تَضْرِبْ زَيْدًا لَكِنَّ عَمْرًا»، و يُعْطَفُ بـ«لَا» بعد النداء، **نحو:** «یا زید لا عمرو» و الأمر، **نحو:** «اضْرِبْ زَيْدًا لَا عَمْرًا» و بعد الإثبات، **نحو:** «جاء زید لا عمرو» و لا يعطف بـ«لَا» بعد النهی، **نحو:** «ما جاء زید لا عمرو» و لا يعطف بـ«لكن» فی الإثبات، **نحو:** «جاء زید لكن عمرو».

«لَكِنَّ» را پس از نفی یا نهی در آور، و «لَا» پس از نداء، یا امر، یا اثبات «جمله خبری مثبت» در می آید.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می فرمایند:

ای: إِنَّمَا يُعْطَفُ بَلَكِنْ بَعْدَ النَّفْيِ، **نحو:**

به وسیله «لكن» در موارد زیر می توان معطوف را به معطوف علیه

عطف نمود:

الف - پس از نفی، مانند: «مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا لَكِنْ عَمْرًا - زید را نزدِم و لكن عمرو را زدَم».

ب - پس از نهی، مانند: «لَا تَضْرِبْ زَيْدًا لَكِنْ عَمْرًا - زید را مزن و لكن عمرو را بزن».

به توسط «لا» در موارد زیر می توان عطف کرد:

الف - پس از نداء، مانند: «يَا زَيْدٌ لَا عَمْرُوٌّ - ای زید! نه ای عمرو».

ب - پس از امر، مانند: «اِضْرِبْ زَيْدًا لَا عَمْرًا - زید را بزن نه عمرو را».

ج - پس از اثبات، مانند: «جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْرُوٌّ - زید آمد نه عمرو».

ناگفته نماند که عطف نمودن به وسیله «لا» پس از نفی صحیح نیست و از اینرو نمی توان گفت: «مَا جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْرُوٌّ».

و همچنین عطف نمودن به وسیله «لَكِنْ» پس از اثبات صحیح نیست و به همین جهت نمی توان گفت: «جَاءَ زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرُوٌّ».

﴿بخشی پیرامون (لَكِنْ)﴾

یکی از حروف عاطف «لَكِنْ» و به معنای استدرآك «برطرف ساختن پاره ای از اوهامی که در ذهن شنونده به وجود آمده است» می باشد.

فرض کنید زید و عمرو نوعاً ملازم یکدیگر و غالباً باهمند، حال اگر گوینده عنوان کند «جائنی زید» شنونده احتمال می دهد که عمرو نیز آمده، زیرا زید و عمرو نوعاً ملازم یکدیگرند، گوینده به منظور برطرف نمودن چنین احتمالی می گوید: «لَكِنْ عَمْرُوٌّ لَمْ يَجِيْءْ» و به همین جهت لازم است بین دو امر متغایر قرار گیرد، زیرا رفع توهم از کلام موجب، منفی و از کلام منفی، مثبت است.

ناگفته نماند «لکن» گاه بین دو جمله قرار می‌گیرد و گاه بین دو مفرد واقع می‌شود، هرگاه میان دو جمله قرار گیرد همانند بل اضرابیه است، مانند: «مَا جَائِنِي زَيْدٌ لَكِنْ عَمْرُوٌّ جَاءَ».

در این مثال «لکن» میان دو جمله قرار گرفته و به معنای استدرارك است با این تفاوت که جمله اوّل منفی و جمله دوّم مثبت است. و چنانچه میان دو مفرد قرار گیرد، نقیض لا محسوب می‌شود. یعنی در صورتی مفرد را به مفرد مرتبط می‌سازد که قبل از لکن، منفی باشد، مانند: «مَا جَائِنِي زَيْدٌ لَكِنْ بَكْرٌ».

مقصود گوینده آن است که «زید نیامده اما بکر آمده است». بنابراین کلمه «لکن» حکم «آمدن» را برای اسم دوّم «بکر» ثابت نموده و آن حکم را از اوّل «زید» نفی نموده است و این معنا دقیقاً عکس معنای «لا» است، زیرا «لا» حکم اوّل را در اوّل تثبیت و تقریر نموده و در دوّم نفی می‌کند، مانند: «جَائِنِي زَيْدٌ لَا عَمْرُوٌّ».

﴿نگرشی پیرامون (لا)﴾

«لا» حرف عطفی است که بیانگر نفی حکم از معطوف بعد از ثبوت همان حکم برای معطوف علیه است، مانند: «يَفُوزُ الشَّجَاعُ لَا الْجَبَانُ».

در صورتی «لا» عاطفه محسوب می‌شود که شروط زیر در آن رعایت گردد:

- ۱- معطوف آن به صورت مفرد عنوان شود، مانند: «جَائِنِي زَيْدٌ لَا عَمْرُوٌّ».
- ۲- کلامی که قبل از «لا» عنوان می‌شود، باید به صورت موجب «مثبت» باشد، مانند: «يَفُوزُ الشَّجَاعُ لَا الْجَبَانُ».

۳- یکی از متعاطفین داخل در مدلول دیگری و از مصادیق آن نباشد، و از اینرو نمی‌توان گفت: «مدحتُ رجلاً لا قائدًا»، زیرا معطوف علیه منطبق بر افراد بسیاری است به گونه‌ای که معطوف «قائدًا» و غیر آن را در بر می‌گیرد.

۴- واژه «لا» مقترن به حرف عاطف نباشد، زیرا حرف عطف بر حرف عطف وارد نمی‌شود.

حال اگر به «لا» حرف عاطفی اقتران یابد، در این صورت حرف دیگر، عاطف به شمار می‌آید و «لا» صرفاً بیانگر نفی است، مانند: «أسابعُ الشهر ثلاثة، لا بل أربعة».

در این مثال عاطف «بل» به شمار می‌آید، اما «لا» بیانگر نفی و برای ابطال معنای گذشته آورده شده است.

۵- اسمی که پس از «لا» قرار می‌گیرد، صلاحیت صفت و همچنین حال و خبر را نداشته باشد. بنابراین هرگاه اسمی که بعد از «لا» قرار می‌گیرد، بتواند صفت یا حال و یا خبر قرار گیرد، در این صورت «لا» عاطف نبوده بلکه نفی محض به شمار می‌آید و در این خصوص تکرار «لا» لازم و غیر قابل اجتناب است.

صفت، همچون: «هَذَا بَيْتٌ لَا قَدِيمٍ وَلَا جَدِيدٍ».

خبر، بسان: «الغلامُ لَا صَبِيٌّ وَلَا شَابٌّ، وَالشَّابُّ لَا غلامٌ وَلَا كَهْلٌ».

حال، چونان: «عَرَفْتُ الْبَاطِلَ لَا نَافِعًا وَلَا مُنْتَفِعًا».

وَبَلُّ كَلِمَةٍ بَعْدَ مَضْحُوئِهَا

كَلِمَةٌ أَكُنْ فِي مَرْبَعٍ بَلُّ تَيْهَا

وَأَنْقَلُ بِهَا لِثَانِ حُكْمِ الْأَوَّلِ

فِي الْخَبَرِ الْمُثَبَّتِ، وَالْأَمْرِ الْجَلِيِّ

يُعْطَفُ بِيْل فِي النَّفْيِ وَالنَّهْيِ؛ فَتَكُونُ كَلِكُنْ: فِي أَنَّهَا تُقَرَّرُ حَكْمَ مَا قَبْلَهَا، وَتَثْبِتُ نَقِيضَهُ لَمَّا بَعْدَهَا، **نحو:** «مَا قَامَ زَيْدٌ بِلَ عَمْرٍو، وَلَا تَضْرِبُ زَيْدًا بِلَ عَمْرًا» فَقَرَّرَتْ النَّفْيَ وَالنَّهْيَ السَّابِقَيْنِ، وَأَثْبَتَتِ الْقِيَامَ لِعَمْرٍو، وَالْأَمْرَ بِضَرْبِهِ. وَيُعْطَفُ بِهَا فِي الْخَبَرِ الْمُثَبَّتِ، وَالْأَمْرِ؛ فَتَفِيدُ الْإِضْرَابَ عَنِ الْأَوَّلِ، وَتَنْقُلُ الْحَكْمَ إِلَى الثَّانِي، حَتَّى يَصِيرَ الْأَوَّلُ كَأَنَّهُ مَسْكُوتٌ عَنْهُ، **نحو:** «قَامَ زَيْدٌ بِلَ عَمْرٍو، وَاضْرِبُ زَيْدًا بِلَ عَمْرًا».

«بَلْ» همانند: «لَكِنْ» است هرگاه پس از دو همراه خود «یعنی: نفی و نهی» درآید، مانند: «لَمْ أَكُنْ فِي مَرْبَعِ بَلْ تَنْهَاءَ» - در منزلگاهی نبودم بلکه در بیابانی بودم».

به وسیله «بَلْ» در جمله خبری مثبت و جمله امری اشکار، حکم اوّل «معطوف علیه» را برای دوّم «معطوف» نقل کن.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرماید:

يُعْطَفُ بِيْل فِي النَّفْيِ وَالنَّهْيِ؛ فَتَكُونُ

«بَلْ» - حکم را برای ماقبل خود تقریر و تثبیت نموده و نقیض آن را برای مابعد خود ثابت و استوار می‌سازد، مانند: «مَا قَامَ زَيْدٌ بِلَ عَمْرٍو» - «لَا تَضْرِبُ زَيْدًا بِلَ عَمْرًا».

در دو مثال بالا، «بَلْ» پس از نفی و نهی قرار گرفته و در مثال نخست برخاستن را برای عمرو، و در مثال دوّم دستور به زدن را برای او ثابت ساخته است.

«بَلّ» پس از جمله خبری مثبت و جمله امری، معطوف را به معطوف علیه عطف می‌دهد، با این تفاوت که «بَلّ» در چنین موردی حکم را از معطوف علیه برمی‌گرداند و به معطوف انتقال می‌دهد به گونه‌ای که گویی اساساً در مورد معطوف علیه سخنی به میان آورده نشده است، مانند: «قَامَ زَيْدٌ بَلّ عَمْرُو - زيد برخاست بلکه عمرو برخاست» - «اضْرِبْ زَيْدًا بَلّ عَمْرًا - زيد را بزن بلکه عمرو را بزن».

﴿نگرشی پیرامون بَلّ﴾

«بَلّ» از جمله حروفی است که بر مفرد و همچنین جمله وارد می‌شود و بدین جهت از نظر حکم و معنا متفاوت است.

هرگاه بر جمله وارد شود، در این صورت حرف ابتدا به شمار می‌آید و در این حالت نمایشگر یکی از دو معنای زیر است:

۱- اضراب ابطالی.

۲- اضراب انتقالی.

الف - قسم اوّل «ابطالی» مقتضی نفی حکمی است که قبل از «بَلّ» قرار گرفته و همچنین در صورتی «بَلّ» اضراب ابطالی نامیده می‌شود که قبل از «بَلّ» غیر واقع و مدّعی آن کاذب باشد، مانند: «الأجرام السماویة ثابتة، بل الأجرام السماویة متحرّكة».

در مثال بالا، «بَلّ» به معنای «لا»ی نافیّه و همانند آن است که گوینده بگوید: «الأجرام السماویة ثابتة. لا، فالأجرام السماویة متحرّكة و ليست ثابتة».

ب - قسم دوّم «انتقالی» مفید بخش انتقال از يك غرض به غرض جدیدی

است، با این تفاوت که غرض جدید پس از «بَلْ» عنوان گردیده و حکم سابق «قبل از بَلْ» به حالت خویش باقی است، مانند قول خداوند تبارک و تعالی:

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾ (۱)

یعنی: همانا رستگار شد آنکه پاکی جست و یاد کرد پروردگارش را پس نماز گزارد بلکه می‌گزینید زندگانی دنیا را و آخرت بهتر و پایدارتر است. و اگر «بَلْ» بر اسم مفرد وارد شود، حرف عطف به شمار می‌آید و ویژه عطف به مفرد است.

اما «بَلْ» در این قسم «بر اسم مفرد وارد شود» از نظر معنا «به اعتبار اختلاف ماقبل خود» متفاوت است، زیرا گاه ماقبل بَلْ، مثبت و گاه مشتمل بر صیغه امر، همچنین کلام منفی و یا صیغه نهی است و این امور موجب می‌گردد تا از نظر معنا متفاوت باشد.

هرگاه قبل از «بَلْ» کلام به صورت موجب «مثبت» بوده، یا اینکه قبل از «بَلْ» صیغه امر قرار گیرد، «بَلْ» مفید بخش دو معنای زیر به طور مجتمع است:

- ۱- اضراب از حکم گذشته و ابطال اثر آن.
- ۲- انتقال حکم ماقبل بَلْ به مابعد آن، بی‌آنکه چیزی از حکم ماقبل بَلْ که به بعد انتقال یافته دستخوش تغییر گردد، مانند: «أَعَدَدْتُ الرَّسَالَهَ بَلِ الْقَصِيْدَةِ - عَاوَنُ الْمَحْتَاَجِ بَلِ الضَّعِيْفِ».

و چنانچه قبل از بَلْ، کلام به صورت منفی بوده، یا اینکه مشتمل بر نهی

باشد، «بَلَّ» به معنای اضراب نبوده بلکه بیانگر دو معنای زیر «به نحو اجتماع» است:

۱- اقرار حکم سابق و ترك آن بر همان حال، بی آنکه چیزی از آن تغییر یابد.

۲- اثبات ضد آن حکم «قبل از بَلَّ» برای مابعد، مانند: «ما أسأت مظلوماً بل ظالماً» - «لا يتصدّر مجلسنا جاهل بل عالم» - «لا تصاحب الأحمق بل العاقل».

وَإِنْ عَلَى ضَمِيرٍ رَفَعٍ مُتَّصِلٍ
عَطَفَتْ فَافْصِلْ بِالضَّمِيرِ الْمُنْفَصِلِ
أَوْ فَاصِلٍ مَّا، وَبِلاَ فَضْلٍ يَرِدُ
فِي النَّظْمِ فَاشِيَاءً، وَضَعْفَهُ اغْتَقِدْ

إذا عطفت على ضمير الرفع المتصل وجب أن تفصل بينه وبين ما عطفت عليه بشيء، ويقع الفصل كثيراً بالضمير المنفصل، نحو قوله تعالى: ﴿لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ فقوله: «وآباؤكم» معطوف على الضمير في «كنتم» وقد فصل بـ«أنتم» وورد - أيضاً - الفصل بغير الضمير. وإليه أشار بقوله: «أو فاصل ما» وذلك كالمفعول به، **نحو:** «أكرمتهك وزيد»، ومنه قوله تعالى: ﴿جَنَّاتٍ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ﴾؛ فمن: معطوف على الواو [في يدخلونها] وصح ذلك للفصل بالمفعول به، وهو الهاء من «يدخلونها» ومثله الفصل بلا النافية، كقوله تعالى: ﴿مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا﴾، فـ«آبَاؤُنَا» معطوف على «نا»، وجاز ذلك الفصل [بين المعطوف والمعطوف عليه] بلا.

والضمير المرفوع المستتر في ذلك كالم متصل، **نحو:** «اضرب أنت وزيد»، ومنه قوله تعالى: ﴿اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ فـ«زَوْجِكَ» معطوف على الضمير

المستتر فی «اسکن» و صَحَّ ذَلِكَ للفصل بالضمير المنفصل - وهو أنت - .

اگر بر ضمیر متصل مرفوعی عطف کنی «میان حرف عطف و معطوف علیه» به وسیله ضمیر منفصل و یا هر فاصلی دیگر فاصله بیاور. عطف به ضمیر در نظم «حالت ضرورت» - بدون فاصله قرار گرفتن چیزی - بسیار می آید، و به ضعف و سستی چنین کاربردی اعتقاد و باور داشته باش.

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می فرماید:

إِذَا عَطَفْتَ عَلَى ضَمِيرِ الرَّفْعِ الْمُتَّصِلِ وَجِب
.....

هرگاه خواسته باشیم اسمی را به ضمیر متصل مرفوعی عطف دهیم، لازم

است میان معطوف و معطوف علیه یکی از فاصلهای زیر را قرار دهیم:

۱ - ضمیر منفصل، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿قَالَ لَقَدْ كُنْتُمْ أَنْتُمْ

وآبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾^(۱) «ابراهیم» گفت: همانا خود و پدرانتان همه در

گمراهی آشکار بودید».

در آیه شریفه ﴿وآبَاؤُكُمْ﴾ به ضمیر متصل مرفوع «تُمْ» در ﴿كُنْتُمْ﴾ عطف

گردیده و از اینرو ضمیر منفصل «أَنْتُمْ» میان آن دو فاصله شده است.

۲ - واژه ای غیر از ضمیر، فاصله شود. جناب مصنف در عبارت «أَوْ فَاصِلٍ

مَا^(۲) - هر فاصلی دیگر» به این گونه از فاصلها اشاره نموده اند.

برخی از این فاصلها عبارتند از:

۱- انبیاء: ۵۴.

۲ - لفظ «ما» در «أَوْ فَاصِلٍ مَا» (ما)ی ابهامی و بیانگر تعمیم ماقبل است «فاصل

كان» یعنی: یا میان معطوف و معطوف علیه فاصله قرار بده، اعم از ضمیر و غیر ضمیر.

الف: مفعول به، مانند: «أَكْرَمْتُكَ وَزَيْدًا».

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ﴾^(۱) «بهشتهای آرامشی که در آن بهشت خود و پدران و همسران و فرزندان شایسته داخل می شوند در حالی که فرشتگان برای تهنیت آنان از هر در وارد می شوند».

در آیه شریفه واژه «مَنْ» به ضمیر متصل مرفوع «واو» در فعل «یدخلونها» عطف گردیده و این گونه عطف جایز است، زیرا ضمیر «ها» که مفعول به است، میان معطوف و معطوف علیه فاصله شده است.

ب: «لا»ی نفی، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ﴾^(۲) «آنان که شرک آوردند، خواهند گفت: اگر خدا می خواست ما و پدرانمان مشرک نمی شدیم و چیزی را حرام نمی کردیم».

در آیه شریفه واژه «آبَاؤُنَا» به ضمیر متصل مرفوع، یعنی: «نا» در «أشْرَكْنَا» عطف گردیده و این گونه عطف جایز است، زیرا حرف «لا» میان معطوف و معطوف علیه فاصله شده است.

ضمیر مرفوع مستتر در این خصوص همانند ضمیر متصل است، مانند:

«إِضْرِبْ أَنْتَ وَزَيْدًا».

در این مثال واژه «زید» به ضمیر مرفوع مستتر یعنی: «أنت» در «إِضْرِبْ»

۱- رعد: ۲۳.

۲- أنعام: ۱۴۸.

عطف گردیده و بین مطعوف و معطوف علیه، ضمیر منفصل «أنت» فاصله شده است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی:

﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ...﴾^(۱) «وگفتیم: ای آدم توبا

همسرت در بهشت جای گیرید».

در آیه شریفه، ﴿زَوْجُكَ﴾ به ضمیر مستتر أَنْتَ در «أَسْكُنْ» عطف گردیده و این گونه عطف جایز است، زیرا ضمیر منفصل «أنت» میان معطوف و معطوف علیه فاصله شده است.

و أشار بقوله: «وبلا فصل یرد» إلى أنه قد وَرَدَ فِي النِّظْمِ كَثِيرًا العَطْفُ عَلَى

الضمير المذكور بِلا فَصْل، كقوله:

قُلْتُ إِذْ أَقْبَلْتُ وَزَهْرٌ تَهَادَى

كَنِعَاجِ الْفَلَا تَعَسَّفَنَ رَمَلَا

فقوله: «وَزَهْرٌ» معطوفٌ عَلَى الضمير المستتر فِي «أَقْبَلْتُ».

وقد ورد ذلك فِي النثر قليلاً، حكي سيبويه ﴿رحمه الله تعالى!﴾: «مَرَزْتُ

بِرَجْلٍ سَوَاءٍ وَالْعَدَمُ» برفع «العدم» بالعطف عَلَى الضمير المستتر فِي «سواء».

وَعَلِمَ مِنْ كَلَامِ المصنّف: أَن العطف عَلَى الضمير المرفوع المنفصل لا يحتاج

إلى فَصْلٍ، **نحو:** «زَيْدٌ مَا قَامَ إِلَّا هُوَ وَعَمْرُو» وكذلك الضمير المنصوب المتصل

والمنفصل، **نحو:** «زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ وَعَمْرًا، وَمَا أَكْرَمْتُ إِلَّا إِيَّاكَ وَعَمْرًا».

وأما الضمير المجرور فلا يُعْطَفُ عَلَيْهِ إِلَّا بِإِعَادَةِ الجارِّ لَهُ، **نحو:** «مَرَزْتُ بِكَ

وَبَزَيْدٍ» و لا يجوز «مَرَزْتُ بِكَ وَزَيْدٍ».

هذا مَذْهَبُ الْجُمْهُورِ، وَأَجَازَ ذَلِكَ الْكُوفِيُّونَ، وَاخْتَارَهُ الْمَصْنُفُ، وَأَشَارَ

إِلَيْهِ بِقَوْلِهِ:

جناب مصنف در عبارت «وبلا فصل یرد - عطف بر ضمیر مرفوع متصل

بدون فاصله شدن میان معطوف و معطوف علیه نیز می آید» به این نکته اشاره

کرده اند که عطف نمودن اسم بر ضمیر مستتر بدون آوردن فاصله میان

معطوف و معطوف علیه در نظم بسیار است، همانند سخن شاعر:

قُلْتُ إِذْ أَقْبَلْتُ وَزُهْرٌ تَهَادَى

كِنَعِاجِ الْفَلَا تَعَسْفَنَ رَمَلًا^(۱)

یعنی: آنگاه که آن محبوبه و دیگر بانوان سپیدروی پیش آمدند، گفتم:

اینان بسان گاو و وحشی که در ریگزار راه گم کرده اند، افتان و

خیزان می روند.

در این شعر، واژه «زُهْرٌ» به ضمیر مستتر فاعلی مرفوع، یعنی: «هِيَ» در

«أَقْبَلْتُ» عطف گردیده و میان معطوف و معطوف علیه، ضمیر یا واژه ای دیگر

فاصله نشده است. البته چنین کاربردی از دیدگاه جمهور نحویان، ضعیف به

شمار می آید و جناب سیبویه به اندک بودن چنین کاربردی تصریح نموده اند.

آنگاه جناب شارح می فرمایند:

۱- «زُهْرٌ» - جمع زَهْرَاءَ - زن سپید و زیبا چهره، «تَهَادَى» در اصل بدین صورت

«تَتَهَادَى» بوده که یکی از دو تاء آن به منظور تخفیف حذف گردیده است و به

معنای با ناز و دامن کشان راه رفت. «نَعِاج» - جمع نَعَجَةٍ - و در اینجا به معنای گاو

وحشی است، «الْفَلَا» به معنای دشت و بیابان، «تَعَسْفَنَ» بیراهه رفتند.

وقد ورد ذلك في النثر قليلاً، حكى
 عطف بر ضمير مرفوع متصل بدون فاصله آوردن میان معطوف و معطوف عليه در نثر نیز آمده با این تفاوت که چنین کاربردی اندک است مانند حکایت جناب سیبویه از عرب زبان که گفته‌اند: «مَرَزْتُ بِرَجُلٍ سَوَاءٍ وَالْعَدَمُ - به مردی گذشتم که با نیستی همتا و برابر است».

در این مثال واژه «العدم» معطوف بر ضمیر مستتر «هو» در «سواء» است، زیرا «سواء» به معنای «مستوی» می‌باشد و میان مطعوف و مطعوف عليه چیزی فاصله نشده است.

از گفتار جناب مصتف چنین استفاده می‌شود که عطف بر ضمیر منفصل مرفوع، نیازی به فاصل ندارد، مانند: «زَيْدٌ مَا قَامَ إِلَّا هُوَ وَعَمْرٌو». و همچنین برای عطف بر ضمیر متصل و منفصل منصوبی نیازی به فاصل نخواهد بود، مانند: «زَيْدٌ ضَرَبْتُهُ وَعَمْرًا» - «مَا أَكْرَمْتُ إِلَّا إِيَّاكَ وَعَمْرًا».

﴿عطف بر ضمیر مجرور متصل﴾

هرگاه بر ضمیر مجرور متصل عطف گرفته شود - خواه جارّ اسم باشد و خواه حرف باشد - در این صورت اعاده جارّ بنابه رأی جمهور نحویان، لازم است، مانند: «مَرَزْتُ بِكَ وَبِزَيْدٍ» - «رَأَيْتُ غُلَامَكَ وَغُلَامَ بَكْرِ» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

وأما الضمير المجرور فلا يُعْطَفُ عليه إلا.....

بنابه عقیده جمهور نحویان در مورد عطف بر ضمیر مجرور، تکرار عامل

واجب است، مانند: «مَرَرْتُ بِكَ وَبَزَيْدٍ» و نمی توان گفت: «مَرَرْتُ بِكَ وَزَيْدٍ». (۱)
 اما کاربرد مزبور از دیدگاه نحویان کوفه جایز است و جناب مصتف نیز
 اندیشه آنان را - چنانکه در بیتهای بعد اشاره خواهند کرد - بر عقیده جمهور
 نحویان برتری داده و برگزیده اند.

وَعَوْدُ خَافِضٍ لَدَى عَطْفٍ عَلَى
 ضَمِيرٍ خَافِضٍ لِأَزْمَا قَدْ جُعِلَا

۱- و همانند آیه شریفه: ﴿قَالُوا نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ
 وَإِسْحَاقَ إلهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾.
 در آیه شریفه، ﴿آبَائِكَ﴾ معطوف بر كاف «الهلك» است و «اله» که اسم مضاف
 است، اعاده شده، بنابراین در مثال اول جار، حرف و در مثال دوم، اسم است.
 جمهور نحویان در ارتباط با علت اعاده خافض گفته اند: ضمیر جر در این حالت
 شبیه به تنوین است و از این نظر که به طور مستقل ذکر نمی شود و متصل به آخر
 کلمه است و آنگونه که عطف گرفتن بر تنوین صحیح نیست، عطف بر ضمیر جر
 نیز صحیح نخواهد بود.

به عبارت دیگر: همانطوری که بر مجموع تنوین و اسمی که مدخول تنوین
 است عطف می شود، در ضمیر مجرور نیز باید بر مجموع خافض و ضمیر عطف
 گردد و از اینرو اعاده خافض در معطوف واجب است.

دلیل دوم برای اعاده جار آن است که در مورد معطوف و معطوف علیه قاعده
 آن است که باید وقوع هر يك در مکان و محلّ دیگری صحیح باشد، چنانچه در
 «جائتی زید و عمرو» می توان گفت: «جَائِئِي عَمْرُو وَزَيْدٍ» اما در مثل «مررت بك و
 بزید» اگر باء جاژه اعاده نشود، وقوع «زید» در محلّ كاف و عکس آن صحیح
 نیست، زیرا باید گفت: «مررت بزید و بك» و حال آنکه ضمیر متصل از عامل خویش
 انفصال نمی یابد و مستقل در تلفظ نخواهد بود.

وَلَيْسَ عِنْدِي لِأَزْمًا؛ إِذْ قَدْ أَتَى

فِي النَّثْرِ وَالنَّظْمِ الصَّحِيحِ مُثَبَّتًا

أى: جَعَلَ جَمَهُورُ النَّحَاةِ إِعَادَةَ الْخَافِضِ - إِذَا عُطِفَ عَلَى ضَمِيرِ الْخَفِضِ -
لِأَزْمًا، وَلَا أَقُولُ بِهِ؛ لَوُرُودِ السَّمَاعِ: نَثْرًا، وَنَظْمًا، بِالْعُطْفِ عَلَى الضَّمِيرِ الْمَخْفُوضِ
مِنْ غَيْرِ إِعَادَةِ الْخَافِضِ؛ فَمِنْ النَّثْرِ قِرَاءَةُ حَمْزَةَ ﴿وَأَتَقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ
وَالْأَرْحَامِ﴾ بِجَرِّ «الْأَرْحَامِ» عَطْفًا عَلَى الْهَاءِ الْمَجْرُورَةِ بِالْبَاءِ، وَمِنْ النَّظْمِ مَا أَنْشَدَهُ
سَيُوبِيهِ، ﴿رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى!﴾:

فَالْيَوْمَ قَرَّبْتَ تَهْجُونَا وَتَشْتُمُنَا

فَاذْهَبْ فَمَا بِكَ وَالْأَيَّامِ مِنْ عَجَبٍ

بِجَرِّ «الْأَيَّامِ» عَطْفًا عَلَى الْكَافِ الْمَجْرُورَةِ بِالْبَاءِ.

تكرار خافض «عامل جرّ» به هنگام عطف بر ضمیر جر، واجب است. اما
جریان این حکم از دیدگاه من واجب نبوده، چه آنکه عطف بر ضمیر جر بدون
تکرار یافتن عامل جر در نثر و نظم صحیح آمده است.
جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می فرماید:

أى: جَعَلَ جَمَهُورُ النَّحَاةِ إِعَادَةَ.....

در مورد عطف بر ضمیر مجرور، جمهور نحویان اعاده عامل جر را واجب
دانسته اند اما از نظر جناب مصنف تکرار عامل جر در این حالت واجب
نیست، (۱) چه آنکه عطف بر ضمیر جر بدون تکرار یافتن عامل جر، به طور

۱- جناب مصنف به پیروی از نحویان کوفه و برخی دیگر از صاحب نظران
الح

سماعی در نثر و نظم دیده شده است، همانند آیه شریفه ﴿... وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^(۱) «بترسید از آن خدایی که به نام او از یکدیگر درخواست می‌کنید (خدا را در نظر بگیرید) و درباره ارحام کوتاهی نکنید که همانا خدا مراقب اعمال شماست».

بنابه قرائت جمعی از صاحب نظران «همچون: حمزه - ابن عباس - مجاهد - قتاده - نخعی و اخفش» واژه «الأرحام» به صورت مجرور قرائت شده که از باب



«همچون: یونس و اخفش و زجاج» گفته‌اند: تکرار عامل جر در این خصوص لازم نیست و دلیلی که نحویان بصره برای لزوم اعاده جر عنوان ساخته‌اند، صحیح نیست؛ زیرا شباهت ضمیر متصل به تنوین هرگاه موجب امتناع عطف باشد، باید از تأکید ضمیر و ابدال از آن نیز منع گردد، چنانچه تأکید به تنوین و ابدال از آن غلط است و حال آنکه تأکید و بدل آوردن برای ضمیر مجرور بدون تکرار عامل جر در مورد تأکید و بدل جایز است، مانند: «مَرَرْتُ بِهٖ نَفْسِهٖ وَمَرَرْتُ بِهٖ الْمَسْكِينِ» بنابراین جواز ابدال و تأکید و عدم جواز این دو در تنوین دلیل بر آن است که ضمیر مجرور از همه نظر همانند تنوین نیست.

و همچنین شرط عطف صحّت حلول نیست و گرنه باید مثال «رُبَّ رَجُلٍ وَأَخِيهِ» صحیح نباشد، زیرا حلول «أخیه» در محلّ «رجل» و عکس آن مستلزم ورود «رُبَّ» بر معرفه و ضمیر است و حال آنکه همگان در مورد صحّت چنین کاربردی اتفاق نظر دارند.

گذشته از دو دلیل یاد شده، بهترین گواه برای صحت مدّعی ما، ورود کاربرد مزبور در زبان عرب است، زیرا عطف بر ضمیر مجرور متصل بدون تکرار عامل جر در نظم و نثر واقع شده است.

عطف بر ضمیر مجرور در «بِهِ» است با توجّه به اینکه عامل جر در معطوف تکرار نشده است.

و جناب سیبویه به منظور اثبات همین مدّعا «جواز عطف بر ضمیر مجرور بدون تکرار یافتن عامل جر» به شعر زیر استشهاد نموده‌اند:

فَالْيَوْمَ قَرَّبْتَ تَهْجُونَا وَتَشْتُمُنَا
فَاذْهَبْ فَمَا بِكَ وَالْأَيَّامِ مِنْ عَجَبِ

یعنی: امروز زبان به هجو و دشنام ماگشوده‌ای، از ما دور شو که این عمل از تو و این زمانه - که همه مردم آن به تباهی کشیده شده‌اند - شگفت‌آور و تعجب‌انگیز نیست.

در این شعر، واژه «الْأَيَّامِ» بی‌آنکه عامل جر در آن تکرار شده باشد، به ضمیر مجرور کاف در «بِكَ» عطف گردیده است.

وَالْفَاءُ قَدْ تُحْذَفُ مَعَ مَا عَطَفَتْ
وَالْوَاوُ، إِذْ لَا لَبْسَ، وَهِيَ انْفَرَدَتْ
بِعَطْفِ عَامِلٍ مُزَالٍ قَدْ بَقِيَ

مَعْمُولُهُ، دَفْعاً لِيَوْمِهِمِ اتُّقِيَ

قد تُحْذَفُ الْفَاءُ مَعَ مَعْطُوفِهَا لِلدَّلَالَةِ، وَمِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾ أَيْ: فَأَفْطَرَ فَعَلِيهِ عِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ، فَحُذِفَ «أَفْطَرَ» وَالْفَاءُ الدَّاخِلَةُ عَلَيْهِ، وَكَذَلِكَ الْوَاوُ، وَمِنْهُ قَوْلُهُمْ: «رَاكِبُ النَّاقَةِ طَلِيحَانٍ» أَيْ: رَاكِبُ النَّاقَةِ وَالنَّاقَةُ طَلِيحَانٍ.

وانفردت الواو - من بین حُرُوفِ العطف - بأنها تعطف عاملاً محذوفاً بقى مَعْمُولُهُ، ومنه قوله:

إِذَا مَا الْعَانِيَاتُ بَرَزْنَ يَوْمًا

وَزَجَّجْنَ الْحَوَاجِبَ وَالْعُيُونَا

ف«الْعُيُونُ»: مفعول بفعلٍ محذوفٍ، **والتقدير:** وَكَحَلَّنَ الْعُيُونَ، والفعل المحذوف معطوف على «زَجَّجْنَ».

گاه فاء و واو به همراه معطوف خود - در صورتی که اشتباه و التباسی رخ ندهد - حذف می شوند.

و «واو» ویژه عطف عامل محذوفی است که معمولش به لحاظ پیشگیری از اشتباه و توهمی که بیم آن می رود، برجای مانده باشد.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می فرماید:

قد تُحَذَفُ الْفَاءُ مَعَ مَعُوفِهَا لِلدَّلَالَةِ،.....

گاه فاء به همراه معطوف خود حذف می شود و این حذف در صورتی جریان دارد که اشتباهی در کلام به واسطه حذف رخ ندهد و قرینه بر محذوف دلالت کند، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿... فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ...﴾ (۱) «پس هر که دریابد ماه رمضان را باید روزه بدارد و کسی که بیمار یا در سفر باشد به شماره آنچه روزه خورده است».

آیه شریفه در اصل بدین صورت «فَأَفْطَرَ فَعَلَيْهِ عِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» بوده است، آنگاه «أَفْطَرَ» و حرف عطف از آغاز آن با هم حذف شده اند.

حرف واو و معطوف آن نیز همچون فاء و معطوفش حذف می شوند، مانند:

«رَاكِبُ النَّاقَةِ طَلِيحَانٍ - شترسوار و شتر (هر دو) وامانده و فرتوتند». (۱)

مثال مزبور در اصل بدین صورت «رَاكِبُ النَّاقَةِ وَالنَّاقَةُ طَلِيحَانٍ» بوده، آنگاه لفظ «النَّاقَةُ» و حرف عطف «واو» از آغاز آن با هم حذف شده‌اند. حرف عاطف «واو» و ویژه عطف کردن عامل محذوفی است که معمول آن به جهت جلوگیری از توهّمی که بیم آن می‌رود، برجای مانده باشد، (۲) مانند قول شاعر:

۱- و همانند آیه شریفه ﴿... وَجَعَلَ لَكُم سَرَائِيلَ تَقِيكُمْ الْحَرَّ وَسَرَائِيلَ تَقِيكُمْ بِأَسْكُمُ...﴾.

آیه شریفه در اصل بدین صورت «تَقِيكُمْ الْحَرَّ وَالْبُرْدَ» بوده و حرف عاطف «واو» همراه معطوف «البرد» حذف شده است.

۲- در میان حروف عاطف تنها واو اختصاص دارد به عطف گرفتن عاملی که حذف شده و معمول آن باقی مانده و آن معمول یا مرفوع است، مانند آیه شریفه ﴿أُسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ که در اصل بدین صورت «اسكن أنت ولتسكن زوجك الجنة». بنابراین لتسكن معطوف بر «اسكن» و خود عامل «لتسكن» حذف گردیده و معمول باقی مانده است.

و یا اینکه آن معمول منصوب است، مانند آیه شریفه: ﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ...﴾.

در آیه شریفه، واژه «الإيمان» که منصوب و مفعول برای «الْفُؤَا» است به واسطه واو معطوف بر «تَبَوَّؤُا» است و اینک عامل «ألفوا» حذف گردیده و معمول «الإيمان» به صورت منصوب باقی مانده است.

و یا اینکه آن معمول مجرور است، مانند: «مَا كُلُّ سَوْدَاءٍ تَمْرَةٌ وَلَا بَيْضَاءٍ شَحْمَةٌ - هر چیز سیاهی، خرما و هر چیز سفیدی، پیه نیست».

در این مثال معمول «بَيْضَاء» به صورت مجرور باقی مانده و عامل «كُلُّ» حذف گردیده است.

إِذَا مَا الْعَانِيَاتُ بِرَزْنٍ يَوْمًا
وَزَجَّجْنَ الْحَوَاجِبَ وَالْمُعِيُونَا

یعنی: اگر روزی زنان زیبا چهره آشکار و پدیدار گردند و ابروان خویش را کمانی و چشمانشان را سرمه کشند.

در این شعر، واژه «العیون» مفعول به برای فعل محذوفی است که به فعل «زَجَّجْنَ» عطف گردیده است به تقدیر: «وَكَحَّلْنَ الْعَيُونَ».

وَحَذَفَ مَتَّبُوعٍ بَدَأَ - هُنَا - اسْتَبِيحَ
وَعَظْفُكَ الْفِعْلَ عَلَى الْفِعْلِ يَصِحُّ

قد يُحْذَفُ الْمُعْطُوفُ عَلَيْهِ لِلدَّلَالَةِ عَلَيْهِ، وَجُعِلَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿أَفَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ﴾ قَالَ الزَّمَخْشَرِيُّ: **التَّقْدِيرُ**: أَلَمْ تَأْتِكُمْ [آيَاتِي فَلَمْ تَكُنْ تَتْلَىٰ عَلَيْكُمْ] فَحَذَفَ الْمُعْطُوفُ عَلَيْهِ، وَهُوَ «أَلَمْ تَأْتِكُمْ».

وَأَشَارَ بِقَوْلِهِ: «وَعَظْفُكَ الْفِعْلَ - إِلَىٰ آخِرِهِ» إِلَىٰ أَنَّ الْعَطْفَ لَيْسَ مُخْتَصًّا بِالْأَسْمَاءِ، بَلْ يَكُونُ فِيهَا وَفِي الْأَفْعَالِ، **نحو**: «يَقُومُ زَيْدٌ وَيَقْعُدُ، وَجَاءَ زَيْدٌ وَرَكِبَ، وَاضْرَبَ زَيْدًا وَقَمَّ».

حذف متبوع «معطوف علیه» در صورتی که قرینه‌ای بر آن دلالت کند، جایز بدان و عطف کردن تو فعل را به فعل، صحیح می‌باشد.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرمایند:

گاه معطوف علیه - در صورتی که قرینه‌ای بر آن دلالت کند - حذف می‌شود. آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم به شمار می‌آید:

﴿أَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ﴾^(۱) «(به آنها خطاب شود) آیا آیات من بر شما تلاوت نشد؟ و شما بودید که آیات ما را از جهل تکذیب کردید».

جناب زمخشری در ارتباط با آیه بالا گفته‌اند: آیه شریفه در اصل بدین صورت: «أَلَمْ تَأْتِكُمْ آيَاتِي فَلَمْ تَكُنْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ» بوده است، آنگاه معطوف علیه «أَلَمْ تَأْتِكُمْ» حذف گردیده است.

جناب مصنف در مصراع دوم شعر بالا «وعطفك الفعل...» به این نکته اشاره نموده‌اند که عطف ویژه اسم نبوده بلکه در اسم و همچنین فعل جریان دارد، مانند: «يَقُومُ زَيْدٌ وَيَفْعَدُ - زِيدُ بَرْمِي خِيَزِدُ وَ مِي نَشِينِدُ» - «جَاءَ زَيْدٌ وَرَكِبَ زَيْدٌ - زِيدُ آمَدُ وَ سَوَارَ شَدُ» - «إِضْرِبْ زَيْدًا وَقُمْ - زِيدُ رَا بَرْنَ وَ بَايَسْتُ».

﴿بیان يك نکته ادبی﴾

همانگونه که گفتیم: عطف فعل بر فعل جایز است و این در صورتی است که زمان هر دو متحد باشد، مانند آیه شریفه: ﴿لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَّيْتًا وَنُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَامًا وَأَنَاسِيَّ كَثِيرًا﴾^(۲) «تا به آن باران زمین خشک و مرده را زنده سازیم و آنچه آفریدیم از چهارپایان و آدمیان بسیاری را سیراب گردانیم».

در آیه شریفه ﴿نُسْقِيَهُ﴾ معطوف بر ﴿لِنُحْيِيَ﴾ است که از نظر زمان «آینده» متحد می‌باشند و همچنین از نظر لفظ نیز متحدند، زیرا فعل مضارع اند اما در ماده مختلف‌اند.

۱- مؤمنون: ۱۰۵.

۲- فرقان: ۴۹.

ناگفته نماند اختلاف دو فعل در لفظ، ضرری در ارتباط با عطف ایجاد نمی‌کند، مانند آیه شریفه: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْرًا مِنْ ذَلِكَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَيَجْعَلُ لَكَ قُصُورًا﴾ (۱)

«بزرگوار آن پاك خدايی است که اگر خواستی برای تو بهتر از آنچه که کافران گفتند قرار دادی و آن بهشتی است که زیر درختانش نهرها جاری است و در آن بهشت قصرهای شکوهمند ویژه تو قرار خواهد داد».

در آیه شریفه بالا، «یجعل» بر «جعل» عطف گردیده که از نظر لفظ مختلف بوده. اما از جهت زمان متحد می‌باشند.

وَأَعْطَفَ عَلَى اسْمٍ شَبَّهِ فِعْلٍ فِعْلًا

وَعَكْسًا اسْمٌ تَعْمِلُ تَجِدُهُ سَهْلًا

يجوز أن يُعْطَفَ الْفِعْلُ عَلَى الْاسْمِ الْمُشْبِهِ لِلْفِعْلِ، كَاسْمِ الْفَاعِلِ، وَنَحْوِهِ، وَيَجُوزُ أَيْضًا عَكْسُ هَذَا، وَهُوَ: أَنْ يُعْطَفَ عَلَى الْفِعْلِ الْوَاقِعِ مَوْقِعَ الْإِسْمِ اسْمٌ، فَمِنَ الْأَوَّلِ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿فَالْمَغِيرَاتِ صُبحًا فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا﴾ وَجُعِلَ مِنْهُ [قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ﴾]، وَمِنَ الثَّانِي قَوْلُهُ:

فَأَلْفَيْتُهُ يَوْمًا يُبِيرُ عَدُوَّهُ

وَمُجِرٍ عَطَاءً يَسْتَحِقُّ الْمَعَابِرَا

وقوله:

بَاتَ يُعْشِيهَا بِعَضْبٍ بَاتِرٍ

يَقْصِدُ فِي أَسْوَاقِهَا وَجَائِرٍ

«مُجْرٍ»: معطوف علی «یُبَیِّرُ»، و «جَائِرٍ»: معطوف علی «یَقْصِدُ».

فعل را بر اسمی که شبیه فعل است، عطف کن و عکس آن را نیز به کار ببر تا آن را آسان بیابی.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می فرماید:

یَجُوزُ أَنْ يُعْطَفَ الْفِعْلُ عَلَى الْأِسْمِ.....

عطف گرفتن فعل بر اسم جایز است، هرگاه آن اسم شباهت به فعل داشته باشد همچون اسم فاعل و مانند آن، همچنین عطف نمودن اسمی که شبیه فعل است بر فعل جایز می باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿فَالْمَغِيرَاتُ صُبْحًا فَأَثَرُنَ بِهِ نَقْعًا﴾^(۱) «وبر دشمن شیخون زدند) تا صبحگاه آنها را به غارت گرفتند و گرد و غبار (از دیار کافران) برانگیختند».

در آیه شریفه، فعل ماضی «أَثَرْنَ» به توسط حرف عاطف «فاء» بر اسم فاعل ﴿المغیرات﴾ عطف گردیده است.

و همچنین آیه شریفه‌ای که اینک عنوان می شود، از مصادیق همین قسم «عطف فعل بر شبه فعل» به شمار می آید:

﴿إِنَّ الْمُصَدِّقِينَ وَالْمُصَدِّقَاتِ وَأَقْرَضُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا يُضَاعَفُ لَهُمْ وَلَهُمْ أَجْرٌ كَرِيمٌ﴾^(۲) «همانا مردان و زنانی که در راه خدا به مستمندان صدقه و احسان کنند و به خدا قرض نیکو دهند (یعنی به نیازمندان قرض الحسنه دهند) خدا احسان آنها را چندین برابر سازد و پاداش با لطف و کرامت نیز عطا کند».

۱- عادیات: ۴ و ۵.

۲- حدید: ۱۸.

در آیه شریفه، فعل ﴿أَقْرَضُوا﴾ به توسط حرف عاطف «فاء» به اسم فاعل «المصدقین» عطف گردیده است.

عطف شبه فعل بر فعل، همانند سخن شاعر:

فَأَلْفَيْتُهُ يَوْمًا يُبِيرُ عَدُوَّهُ

وَمُجْرٍ عَطَاءً يَسْتَحِقُّ الْمَعَابِرَا

یعنی: روزگاری ممدوح خویش را یافتم که دشمنش را نابود می سازد و آن چنان بخششی از خود ظاهر می سازد که شایسته است با کشتی‌ها حمل گردد.

در این شعر، شبه فعل «مُجْرٍ» که اسم فاعل است به فعل «يُبِيرُ» عطف گردیده است.

و همانند شعر زیر:

بَاتَ يُعْشِيهَا بَعْضُ بَاتِرِ

يَقْصِدُ فِي أَسْوُقِهَا وَجَائِرِ

شاعر مردی را به سخاوت و مهمان نوازی مورد مدح و ستایش خویش قرار داده و در این باره گفته است:

وی شب را به روز درمی آورد در حالی که با شمشیری تیز و بزرگ در میان شترهای خویش می رود و ساقهای شتری را که شایسته ذبح است با میانه روی و ساقهای شتر دیگری را که سزاوار ذبح نیست سرسختانه پی می کند.

در این شعر، شبه فعل «جَائِرِ» که اسم فاعل به شمار می آید، به فعل «يَقْصِدُ» عطف گردیده است.

الْبَدَلُ

التَّابِعُ الْمَقْصُودُ بِالْحُكْمِ بِبَلَا

وَاسِطَةٍ - هُوَ الْمُسَمَّى بَدَلًا

البدل هو: «التابع: المقصود بالنسبة، بلا واسطة».

ف«التابع»: جنس، و«المقصود بالنسبة»: فُضِّلَ، أخرج: النعت، والتوكيد، وعطفَ البيان؛ لأن كل واحد منها مُكَمَّلٌ للمقصود بالنسبة، لا مقصودٌ بها، و«بلا واسطة»: أخرج المعطوف ببدل، **نحو:** «جاء زيد بل عمرو»؛ فإن «عمراً» هو المقصود بالنسبة، ولكن بواسطة - وهي بل - وأخرج المعطوف بالواو ونحوها؛ فإن كل واحد منهما مقصود بالنسبة، ولكن بواسطة.

﴿ بدل و احكام مربوط به آن ﴾

تابعی که بدون واسطه (حرف عطف) مقصود به حکم باشد، بدل خوانده می‌شود.

﴿ تعریف بدل ﴾

بدل تابعی است که بدون واسطه «به تنهایی» مقصود به نسبت باشد، (۱)

۱- بدل عبارت از هر تابعی است که عین متبوع خویش باشد، مانند: «قَدِمَ خَالِدٌ أَخُوكَ - برادرت خالد آمد» و یا اینکه جزئی از متبوع خویش است، مانند: «طَابَ أَخُوكَ قَلْبُهُ - برادرت، قلبش پاک است» و یا اینکه بعضی از مشتملات متبوع خود است، مانند: «أعجبنى أخوك علمه - دانش برادرت مرا به تعجب واداشته است».

مانند: «جَاءَ أَخُوكَ زَيْدًا»، زیرا مقصود اثبات حکم «آمدن» برای «زید» است و «أخوك» از باب مقدمه آورده شده و گویا گفته شده: «جَاءَ زَيْدًا».

قید «تابع» در تعریف بالا «التابع، المقصود بالنسبة» جنس محسوب می‌گردد به این بیان که همه توابع را در بر می‌گیرد اما قید «مقصود به نسبت» فصل به شمار می‌آید به این بیان که نعت، تأکید و عطف بیان را از تعریف مزبور بیرون می‌سازد، چه آنکه هر يك از این توابع توضیح دهنده و تکمیل کننده مقصود به نسبت می‌باشند نه عین مقصود به نسبت.

و با قید «بدون واسطه» دو مورد زیر از تعریف بدل، بیرون می‌رود:

۱ - معطوف به «بَلْ» - هرگاه در کلام مثبت واقع شود - مانند: «جَاءَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرًا».

در این مثال «عمرو» مقصود به نسبت است اما به واسطه حرف عطف «بَلْ».

۲ - معطوف به «واو» و مانند آن، چه آنکه هر يك از این دو مقصود به نسبت هستند اما به واسطه حرف عطف. (۱)



در مثال «قدم خالد أخوك»، «أخ» همان «خالد» است و بدل کلّ از کل خوانده می‌شود، زیرا تمام متبوع «خالد» را در بر می‌گیرد.

و در مثال «طاب أخوك قلبه» واژه «قلبه» بعضی و یا جزئی از متبوع «أخ» است و این قسم از بدل، بدل بعض از کل نامیده می‌شود.

و در مثال سوم «أعجبنى أخوك علمه» واژه «علمه» از متعلقات متبوع «أخ» به شمار می‌آید که این قسم از بدل، بدل اشتمال نامیده می‌شود.

۱- جناب مصنف در تعریف بدل گفته‌اند:



مُطَابِقًا، أَوْ بَعْضًا، أَوْ مَا يَشْتَمِلُ
عَلَيْهِ، يُلْفَى، أَوْ كَمَعُطُوفٍ بِبَلٍ
وَذَا لِإِضْرَابِ اغْرُزٍ، إِنْ قَصِدًا صَحِبَ
وَدُونَ قَصْدٍ غَاظٍ بِهِ سُلِبَ
كَزْرُهُ خَالِدًا، وَقَبْلَهُ الْيَدَا،
وَاعْرِفُهُ حَقَّهُ، وَخُذْ نَبْلًا مُدَى

البدل على أربعة أقسام:

الأول: بدل الكل من الكل، وهو البدل المطابق للمبدل منه المُساوِي له في المعنى، **نحو:** «مررت بأخيك زَيْدٍ، وزُرَّةُ خالدًا».

الثاني: بدل البعض من الكل، **نحو:** «أَكَلْتُ الرغيفَ ثَلَاثَةً، وَقَبْلَهُ الْيَدَا».

الثالث: بدلُ الاشتمالِ، وهو الدَّالُّ على مَعْنَى فِي متبوعِهِ، **نحو:** «أعجبني زَيْدٌ عِلْمُهُ، وَاغْرِفُهُ حَقَّهُ».

الرابع: البدل المُبَايِنُ للمبدلِ منه، وهو المراد بقوله «أَوْ كَمَعُطُوفٍ بِبَلٍ» وهو على قِسْمَيْنِ:



«تابعی است که مقصود به حکم باشد» کلام مزبور بیانگر این معناست که «بدل» به تنهایی مقصود به نسبت است، اما معطوف به «واو» و مانند آن به تنهایی مقصود به نسبت و حکم نبوده بلکه معطوف و معطوف علیه با هم مقصود به نسبت می‌باشند، بنابراین با همان قید «تابعی که مقصود به حکم باشد» معطوف به حرف «لفظاً و معنأً» از تعریف بدل بیرون می‌رود و نیازی به قید «بدون واسطه» در تعریف بدل نخواهد بود.

أحدهما: ما يُقصدُ متبوعه كما يُقصدُ هو، ويسمى بدلَ الإضراب وبدلَ البداء، **نحو:** «أَكَلْتُ حُبْزاً لِحِمْماً» فَصَدَّتْ أَوْلَا الإِخْبَارِ بِأَنَّكَ أَكَلْتَ خَبِزاً، ثم بَدَأَ لَكَ أَنَّكَ تَخْبِرُ أَنَّكَ أَكَلْتَ لِحِمْماً أَيْضاً، وهو المراد بقوله: «وذا للإضراب اغزبان قَصِداً صحب» أي: البديل الذي هو كمعطوف ببل أنسبه للإضراب إن قُصِدَ متبوعه كما يُقصدُ هو.

الثانى: ما لا يقصد متبوعه، بل يكون المقصودُ البديلَ فقط، وإنما غَلِطَ المتكلم، فذكر المبدل منه، ويسمى بدلَ الغلطِ والنسيان، **نحو:** «رَأَيْتُ رجلاً حماراً» أَرَدْتَ أَنَّكَ تَخْبِرُ أَوْلَا أَنَّكَ رَأَيْتَ حِمَاراً، فغلطت بذكر الرجل، وهو المراد بقوله: «ودون قصد غلط به سَلِبَ» أي: إذا لم يكن المبدلُ منه مقصوداً فيسمى البديلُ بَدَلِ الغَلَطِ، لأنه مزيلُ الغلطِ الذى سبق، وهو ذِكْرُ غيرِ المقصودِ. وقوله: «حُذِّ نَبْلاً مُدَى» يصلح أن يكون مثلاً لكل من القسمين؛ لأنه إن قُصِدَ النَّبْلُ وَالْمُدَى فهو بدل الإضراب، وإن قصد المدى فقط - وهو جمع مُدْيَةٍ، وهى الشَّفْرَةُ - فهو بدل الغلط.

بدل يافت می شود: مطابق با مُبَدَّلٍ منه، یا بعضی از مبدلٍ منه، یا مشتمل بر مبدلٍ منه، یا مانند معطوف به «بَل».

چنین بدلی را که همانند معطوف به «بَل» است، در صورتی که با قصد آمده باشد، به اضراب نسبت بده، و چنانچه بدون قصد آمده باشد، به وسیله آن، غلطی از میان می رود، همانند: «زُرَةُ خَالِدِياً - دیدار کن او را خالد را» - «قَبْلَةُ الْيَدِ - ببوس او را دستش را» - «إِعْرِفْهُ حَقَّةً - بشناس او را حقش را» - «حُذِّ نَبْلاً مُدَى - بگیر تیرها را کاردها را».

﴿اقسام بدل﴾

بدل چهار گونه است:

- ۱- بدل کل از کل - و آن بدلی است که مطابق با مبدلّ منه بوده و در معنا با آن یکسان باشد، ^(۱) مانند: «مَرَزْتُ بِأَخِيكَ زَيْدًا» - «زُرُهُ خَالِدًا».
- ۲- بدل بعض از کل - و آن به بدلی اطلاق می‌شود که ذات آن بعضی از مبدلّ منه باشد، گرچه مفهومش بعضی از آن نباشد، مانند: «أَكَلْتُ الرَّغِيفَ ثَلَاثَةً» - «قرص نان را خوردم يك سومش را» - «قَبَّلْتُ أَلِيْدًا» - «ببوس او را دستش را».
- ۳- بدل اشتمال - و آن بدلی است که بر معنایی در متبوع خود دلالت کند، ^(۲) مانند: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ عِلْمُهُ» - «زید مرا به شگفت آورد دانشش» - «إِعْرِفَهُ حَقَّةً» - «بشناس او را حقش را» ^(۳).

- ۱- به عبارت دیگر: بدل مطابق یا «بدل کلّ از کلّ» بدلی است که معنایش با مبدلّ منه از نظر مصداق متحد و از نظر مفهوم مختلف باشد، مانند: «جائنی أَخُوکَ زَيْدًا» چه آنکه مصداق «أَخُوکَ» و «زید» یکی بوده اما مفهومشان مختلف است، زیرا مفهوم «أَخُوکَ» کلی و مفهوم «زید» جزئی است.
- ۲- به عبارت دیگر: قسمی از بدل وجود دارد که مبدلّ منه را در برمی‌گیرد، به این بیان که یا دلالت دارد بر معنایی که در متبوع «مبدلّ منه» وجود دارد، مانند: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ عِلْمُهُ» و یا اینکه لازم دارد معنایی را که در متبوع است، مانند: «أَعْجَبَنِي زَيْدٌ ثَوْبُهُ».
- در این مثال «ثوب: لباس» مستلزم معنایی در زید است و آن عبارت از پوشیده شدن زید است.

۳- ناگفته نماند بدل دیگری نیز به بدل اشتمال ملحق گشته که نحویان از آن به بدل تفصیل یاد می‌کنند و بدل تفصیل توضیح دهنده جملی است که قبل از بدل

۴- بدل مبین با مبدلّ منه، و مقصود جناب مصنّف از «أَوْ كَمَعُطُوفٍ بَبِلٍ - یا همانند معطوف به بل» همین بدل است.

﴿تقسیم بدل مبین﴾

بدل مبین دو گونه است:

الف- بدل اضراب و بدل بداء- و آن به بدلی اطلاق می‌گردد که بدل و مبدلّ منه آن هر دو از روی قصد آورده شود، مانند: «أَكَلْتُ خُبْزًا لَحْمًا».

در این مثال گوینده در آغاز قصد کرده از نان خوردن خویش خبر دهد، آنگاه بر آن شده تا از گوشت خوردنش نیز خبر دهد.

و مقصود جناب مصنّف از «وَذَا لِلْأَضْرَابِ اعْزَازٍ قَصْدًا صَحْبًا - در صورتی که بدل با قصد همراه باشد، به اضراب نسبت بده» اشاره به همین بدل است، یعنی بدلی که همانند معطوف به بل است، در صورتی که با مبدلّ منه خود هر دو از روی قصد آورده شوند، به اضراب نسبت بده.

ب- بدل غلط یا «بدل نسیان»، و آن بدلی است که مبدلّ منه از روی قصد آورده نشود بلکه تنها بدل از روی قصد ذکر شده باشد، به این بیان که گوینده



آمده، مانند: «أَكْرَمُ وَالِدَيْكَ أَبَاكَ وَأُمَّكَ».

در این مثال «أَبَاكَ وَأُمَّكَ» بدل تفصیلی از «والدیک» محسوب می‌شود.

و مانند: «لَكَ عَلَيَّ ثَلَاثَةٌ: فَضْلُ التَّرْبِيَةِ وَفَضْلُ التَّعْلِيمِ وَفَضْلُ التَّدْبِيرِ».

یعنی: تو بر من سه حق مهم داری: تربیت شایسته، تعلیم مناسب، معاش و تدبیر لازم.

در این مثال «فَضْلُ التَّرْبِيَةِ وَ...» بدل تفصیلی از ماقبل «ثلاثة» به شمار می‌آید.

در آغاز مبدلٌ منه را از روی سهو و به غلط آورده، آنگاه بدل را به جای آن ذکر نموده باشد، مانند: «رَأَيْتُ رَجُلًا حِمَارًا».

در این مثال گوینده در آغاز قصد داشته از دیدن خری خبر دهد اما از روی سهو و به غلط لفظ «رجلاً» بر زبان آورده است.

مقصود جناب مصنف از «و دون قصد غلط به سلب - و اگر بدون قصد آمده باشد به وسیله بدل، غلطی از میان می‌رود» اشاره به همین معناست. یعنی اگر مبدلٌ منه از روی قصد آورده نشود، بدل را بدل غلط نامند، زیرا این بدل غلطی را که پیش از آن آمده و از روی قصد ذکر نشده، از میان می‌برد.

ناگفته نماند مثالی را که جناب مصنف عنوان ساخته «خُذْ نَبْلًا مُدًى» برای بدل بداء و نیز برای بدل غلط صلاحیت دارد، چه آنکه اگر گوینده هم واژه «نَبْل» و هم لفظ «مدی» را از روی قصد ذکر نموده، بدل اضراب یا بدل بداء نامیده می‌شود و چنانچه تنها بدل «مدی» را از روی قصد ذکر نموده، بدل غلط یا نسیان خوانده می‌شود. واژه «مدی» - جمع مُدِيَّة - به معنای کارداست.

وَمِنْ ضَمِيرِ الظَّاهِرِ الظَّاهِرِ لَا

تُبَدِّلُهُ، إِلَّا مَا إِحْاطَةَ جَلَا

أَوْ اقْتَضَى بَعْضًا، أَوْ اشْتِمَالَ

كَإِنَّكَ ابْتِهَاجَكَ اشْتِمَالَ

أى: لا یبدل الظاهر من ضمیر الظاهر، إلا إن كان البدلُ بدَلُ كل من كل، واقتضى الإحاطة والشمول، أو كان بدَلُ اشتمالٍ، أو بدل بعض من كل.

فالأول كقوله تعالى: ﴿تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا﴾؛ «فأولنا» بدل من الضمير المجرور باللام - وهو «نا» - فإن لم يدلَّ على الإحاطة امتنع،

نحو: «رأيتك زبدًا».

والثاني كقوله:

ذَرِينِي؛ إِنَّ أَمْرَكَ لَنْ يُطَاعَا
وَمَا أَلْفَيْتَنِي حِلْمِي مُضَاعًا

ف«حلمي» بدلُ اشتمال من الياء في «أَلْفَيْتَنِي».

والثالث كقوله:

أَوْعَدَنِي بِالسَّجْنِ وَالْأَذَاهِمِ
رَجُلِي، فَرَجُلِي شَثْنَةُ الْمَنَاسِمِ

ف«رجلي» بدلُ بعضٍ من الياء في «أَوْعَدَنِي».

وفهم من كلامه: أنه يُبدلُ الظاهر من الظاهر مطلقاً كما تقدم تمثيله، وأن ضمير

الغيبة يُبدل منه الظاهرُ مطلقاً، **نحو:** «زُرَّه خالدًا».

اسم ظاهر را از ضمير حاضر بدل میاور، مگر آن اسم ظاهری که بیانگر

عموم و شمول باشد و یا مفید بخش بعض و یا اشتمال باشد، مانند: «إِنَّكَ

ابْتَهَجَكَ اسْتِمَالًا - خوشی و خرّمی به تو روی آورده است».

﴿ طرح يك پرسش و پاسخ آن ﴾

آیا اسم ظاهر می تواند بدل از اسم ظاهر قرار گیرد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: اسم ظاهر می تواند بدل از اسم ظاهر قرار

گیرد، چه هر دو معرفه باشند، مانند: «جَاءَ خَالِدٌ أَخُوكَ» که در این مثال «خالد»

مبدلٌ منه و «أخوك» بدل به شمار می آید و هر دو معرفه اند با این تفاوت که

مبدل منه معرفه به علمیت و بدل معرفه به اضافه است، و چه هر دو «بدل و

مبدل منه» نکره باشند، مانند: «جَاءَ رَجُلٌ أَخٌ لَكَ».

و همچنین نکره می تواند بدل از معرفه قرار گیرد، به شرط اینکه موصوفه باشد، مانند: «مَرَرْتُ بِزَيْدٍ رَجُلٍ عَالِمٍ» همانگونه که می تواند بدل از نکره قرار گیرد، مانند: «الْفِعْلُ قِسْمَانِ: الْجَامِدُ وَالْمَشْتَقُّ».

﴿ طرح پرسشی دیگر ﴾

آیا ضمیر می تواند بدل از اسم ظاهر باشد؟

در پاسخ این پرسش باید گفت: ضمیر می تواند بدل از اسم ظاهر واقع شود، مانند: «رَأَيْتُ أَخَاكَ إِيَّاهُ» و همچنین اسم ظاهر می تواند بدل از ضمیر غایب باشد، مانند: «رَأَيْتَهُ أَخَاكَ»، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می فرمایند:

أى: لا يبدل الظاهر من ضمير الحاضر، إلا.....

اسم ظاهر جایز نیست بدل از ضمیر حاضر قرار گیرد، مگر در موارد زیر:

۱- آنکه بدل مفید بخش عموم و شمول باشد، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: «رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيداً لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا...» (۱).
 «ای پروردگار ما برای ما مائده‌ای از آسمان بفرست تا این روز برای ما و کسانی که پس از ما آیند، عید مبارکی گردد».

در آیه شریفه، واژه «أَوْلِنَا» بدل از ضمیر مجرور «لَنَا» واقع شده و بر احاطه و شمول دلالت دارد.

و چنانچه بدل فراگیر و عام نباشد، بدل از ضمیر حاضر واقع نمی‌شود، مانند: «رَأَيْتَكَ زَيْدًا».

۲- و یا اینکه اسم ظاهر بدل اشتمال باشد، همانند سخن شاعر:

ذَرِيْنِي؛ إِنَّ أَمْرَكَ لَنْ يُطَاعَا
وَمَا أَلْفَيْتَنِي حِلْمِي مُضَاعَاً

یعنی: ای زن مرا رهاکن، فرمان تو هرگز اجرا نخواهد شد، تو مرا نخواهی دید که بردباریم از دست رفته باشد.

در این شعر، اسم ظاهر «حِلْمِي» بدل اشتمال از ضمیر «یاء متکلم» در «أَلْفَيْتَنِي» است.

۳- و یا اینکه اسم ظاهر بدل بعض از مبدل منه «ضمیر حاضر» است، مانند سخن شاعر:

أَوْعَدَنِي بِالسَّجْنِ وَالْأَدَاهِمِ
رَجُلِي، فَرَجُلِي شَتْنَةُ الْمَنَاسِمِ

یعنی: پایم را به قید و بندگران بستن در زندان تهدید کرد. کف پای من سخت و ستبر است.

در این شعر، واژه «رَجُلِي» بدل بعض از ضمیر «یاء متکلم» در «أَوْعَدَنِي» به شمار می‌آید.

از گفتار جناب مصنف چنین دریافت می‌شود که اسم ظاهر از اسم ظاهر به طور مطلق و بدون در نظر گرفتن شرطی - چنانکه مثالش گذشت - بدل واقع می‌شود.

ناگفته نماند اسم ظاهر نیز از ضمیر غایب به طور مطلق و بدون در نظر

گرفتن شرطی، بدل واقع می‌شود، مانند: «زُرَّةٌ خَالِدًا».

در این مثال اسم ظاهر «خَالِدًا» بدل از ضمیر غایب «هاء» در «زُرَّةٌ» قرار گرفته است.

وَبَدَلُ الْمُضْمَنِ الِهْمَزُ يَلِي

هَمْزًا، كَمَا «مَنْ ذَا أَسْعِيدُ أُمَّ عَلِيٍّ؟»

إذا أبدل من اسم الاستفهام وجب دخول هَمْزِ الاستفهام على البدل، نحو: «مَنْ ذَا أَسْعِيدُ أُمَّ عَلِيٍّ؟ وما تَفَعَّلَ أَحْيَرًا أُمَّ شَرًّا؟ ومتى تَأْتِينَا أَعْدَاءُ أُمَّ بَعْدَ عَدِيٍّ؟» هرگاه از اسمی که به معنای همزه استفهام است چیزی بدل آورده شود، در این صورت لازم است بدل به همزه استفهام اقتران یابد، مانند: «مَنْ ذَا أَسْعِيدُ أُمَّ عَلِيٍّ؟ - این کیست؟ آیا سعید است یا علی؟».

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصنف می‌فرماید:

إذا أبدل من اسم الاستفهام وجب دخول
هرگاه اسم استفهام مبدلٌ منه باشد، ورود همزه استفهام بر بدل، لازم و غیر قابل اجتناب است، مانند: «مَنْ ذَا أَسْعِيدُ أُمَّ عَلِيٍّ؟» - «مَا تَفَعَّلَ أَحْيَرًا أُمَّ شَرًّا؟ - چه می‌کنی؟ آیا کاری نیک و شایسته انجام می‌دهی یا بد و زشت؟» - «مَتَى تَأْتِينَا أَعْدَاءُ أُمَّ بَعْدَ عَدِيٍّ؟» - «چه زمان نزد ما می‌آیی؟ آیا فردا یا پس فردا؟».

﴿بیان يك نکته ادبی﴾

هرگاه از اسمی که به معنای ادات شرط است چیزی بدل آورده شود، در این صورت لازم است بدل به ادات شرط اقتران یابد، مانند: «مَهْمَا تَصْنَعُ إِنَّ خَيْرًا وَإِنْ شَرًّا تُجْزِي بِهِ» - هر کار نیک و بدی که انجام دهی، جزا و

کیفر آن را خواهی دید».

وَيُبَدَّلُ الْفِعْلُ مِنَ الْفِعْلِ، كَ«مَنْ»

يَصِلُ إِلَيْنَا يَسْتَعِينُ بِنَا يُعَنُّ

کما يُبَدَّلُ الْأِسْمُ مِنَ الْأِسْمِ يُبَدَّلُ الْفِعْلُ مِنَ الْفِعْلِ، ذُ «يَسْتَعِينُ بِنَا»: بَدَلٌ مِنْ «يَصِلُ إِلَيْنَا»، وَمِثْلُهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: ﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ﴾ ذُ «يُضَاعَفُ»: بَدَلٌ مِنْ «يَلْقَى» فَأِعْرَابُهُ بِأِعْرَابِهِ، وَهُوَ الْجَزْمُ، وَكَذَا قَوْلُهُ:

إِنَّ عَالِيَ اللَّهِ أَنْ تُبَايَعَا

تُؤْخَذَ كَرَهَا أَوْ تَجِيءَ طَائِعَا

ذُ «تُؤْخَذُ»: بَدَلٌ مِنْ «تُبَايَعَا» وَلِذَلِكَ نَصَبٌ.

فعل بدل از فعل قرار می‌گیرد، مانند: «مَنْ يَصِلُ إِلَيْنَا يَسْتَعِينُ بِنَا يُعَنُّ» (۱) -

کسی که به ما پیوندد و از ما یاری جوید، یاری می‌شود».

همانگونه که اسم، بدل از اسم قرار می‌گیرد، فعل نیز بدل از فعل واقع

می‌شود، با این تفاوت که بدل آوردن فعل از فعل منحصر در دو نوع است:

۱- بدل کلّ.

۲- بدل اشتمال.

بدل کلّ، همانند سخن شاعر:

۱- «مَنْ» اسم شرط و مبتدا، «يَصِلُ» فعل مضارع و فعل شرط، «إِلَيْنَا» جار و مجرور متعلق به يَصِلُ، «يَسْتَعِينُ» بدل از يَصِلُ، «بِنَا» جار و مجرور متعلق به يستعين، «يُعَنُّ» فعل مضارع مجهول، جواب شرط، و نایب فاعل آن ضمیر مستتر «هو» است، جمله شرط و جزاء در محلّ رفع، خبر برای مبتدا «مَنْ».

مَتَى تَأْتِنَا تُلْمِمُ بِنَا فِي دِيَارِنَا
تَجِدُ حَاطَبًا جَزَلًا وَنَارًا تَأْجَجَا

یعنی: هر زمان نزد ما بیایی و بر ما وارد شوی، در خانه‌های ما چوب فراوان و آتشی می‌یابی که جهت پذیرایی از مهمان مشتعل است.

در این شعر، واژه «تلمم» بدل از «تأتنا» قرار گرفته و بدل کلّ از کلّ است، چه آنکه «المام و ایتیان» هر دو به معنای «فرود آمدن» است.

بدل اشتمال، همچون: «مَنْ يَصِلُ إِلَيْنَا يَسْتَعِينُ بِنَا يَعْنُ».

در این مثال، فعل «یستعن» بدل اشتمال از «یصل» است، زیرا یاری جستن مستلزم معنایی است که در وصول است و آن معنا عبارت از دست یابی به مقصود و هدف است.

جناب شارح در ارتباط با توضیح کلام مصنف می‌فرماید:

كما يُبَدِّلُ الاسمُ من الاسمِ يُبَدِّلُ الفعلُ.....

همانگونه که اسم بدل از اسم واقع می‌شود، فعل نیز بدل از فعل آورده می‌شود، چنانکه در مثال «مَنْ يَصِلُ إِلَيْنَا يَسْتَعِينُ بِنَا يَعْنُ»، «يَسْتَعِينُ بِنَا» بدل از «يَصِلُ إِلَيْنَا» است.

و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا﴾. (۱) «و هرگز گرد عمل زنا نمی‌گردند که هر که این عمل را انجام دهد، کیفرش را خواهد یافت و عذابش در قیامت مضاعف شود و با ذلّت و خواری در دوزخ مغلّد گردد».

در آیه شریفه، فعل «یضعف» بدل از «یلق» قرار گرفته و همچون مبدل منہ، مجزوم گشته است.

و همانند سخن شاعر:

إِنَّ عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ تُبَايِعَا

تُؤْخَذَ كَرَهَا أَوْ تَجِيءَ طَائِعَا

یعنی: من با خویشتن پیمان بسته‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که تو را به بیعت با سلطان و اطاعت بی چون و چرا از وی وادار سازم. اینک خود دانی یا با میل و رغبت می‌آیی و بیعت می‌کنی و یا اینکه از روی بی میلی تو را وادار به بیعت خواهیم ساخت.

در این شعر، فعل «تؤخذ» بدل از فعل «تبایعا» است و به همین جهت همانند آن منصوب گردیده است.

النِّدَاءُ

وَلِلْمُنَادَى النَّيِّءِ أَوْ كَالنَّيِّءِ «يَا،
وَأَيُّ، وَآ» كَذَا «أَيَّا» ثُمَّ «هَيَّا»
وَالْهَمْزُ لِلدَّانِي، وَ«وَا» لِمَنْ نُدِبُ
أَوْ «يَا» وَغَيْرُ «وَا» لَدَى اللَّبْسِ اجْتُنِبَ

لا يخلو المنادى من أن يكون مندوباً، أو غيره، فإن كان غير مندوب: فما أن يكون بعيداً، أو في حكم البعيد - كالنائم والساهو - أو قريباً، فإن كان بعيداً أو في حكمه فله من حروف النداء: «يَا، وَأَيُّ، وَآ، وَهَيَّا» وإن كان قريباً فله الهمزة، **نحو:** «أَزَيْدٌ أَقْبَلُ»، وإن كان مندوباً - وهو الْمُتَفَجِّعُ عليه، أو الْمُتَوَجِّعُ منه - فله «وَا» **نحو:** «وَا زَيْدَا»، و«وَا ظَهْرَا»، و«يَا» أيضاً، عند عَدَمِ التباسه بغير المندوب، فإن التبس تعينت «وا» وامتنت «يَا».

«يَا، أَيُّ، آ» و همچنین «أَيَّا» سپس «هَيَّا» برای منادای بعید یا منادای شبه بعید «مانند شخصی که در خواب است» آورده می شود.

و همزه برای منادای نزدیک، و «وا» یا «یاء» برای منادای مندوب است و از به کار بردن حرف غیر «وا» (یعنی: «یاء») برای مندوب به هنگام بروز اشتباه، خودداری می شود.

﴿منادى واحكام ویژه آن﴾

منادى عبارت از اسم ظاهرى است که به توسط حروف ندا، طلب می شود، مانند: «يَا رَجُلٌ».

«نداء» مصدر باب مفاعله است و در لغت به معنای خواندن و در اصطلاح

عبارت از طلب اقبال مخاطب به وسیله الفاظ مخصوصی است. یعنی طلب روی آوردن و توجه نمودن مخاطب به متکلم، و آن طلب به وسیله الفاظ ویژه‌ای ادا می‌گردد.

حرف ندا، جایگزین فعل ندای محذوف است که به واسطه کثرت استعمال و دلالت نمودن حرف ندا بر آن، حذفش لازم است، زیرا اصل «یا رجل»، «أنادی رجلاً» بوده که فعل «أنادی» به منظور تخفیف حذف گشته و حرف ندا جایگزین آن شده و به همین جهت است که عبارت «یا رجل» جمله به شمار می‌آید و منادی «رجل» مفعول به برای فعل محذوف محسوب می‌گردد با این تفاوت که منادی لفظاً یا محلاً منصوب است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لا یخلو المنادی من أن یکون مندوباً، أو.....
منادی بر دو گونه است:

۱- مندوب.

۲- غیر مندوب.

منادی غیر مندوب به صورت زیر کاربرد دارد:

- ۱- منادای دور، یا در حکم دور، همچون فردی که در خواب است و یا شخصی که دچار اشتباه و سهو گردیده است.
- ۲- منادای نزدیک.

در صورتی که منادی، دور یا در حکم دور باشد، از حروف «یا، ائی، آ و هیا» استفاده می‌شود و حرف «أ» ویژه منادای نزدیک است، همانند: «أَزِيدُ أَقْبِلُ - ای زید پیش آی».

ناگفته نماند هرگاه منادی مندوب باشد یا منادی متفجّع علیه است یا متوجّع منه^(۱) و در هر دو صورت حرف «وَا» برای ندا کاربرد دارد، مانند: «وَا زَيْدَاهُ - در یغا زید» - «وَا ظَهْرَاهُ - وای کمرم».

گاه حرف «یا» برای منادی مندوب نیز آورده می‌شود به شرط اینکه با منادای غیر مندوب اشتباه نشود و چنانچه بیم اشتباه منادای مندوب با غیر مندوب وجود داشته باشد، در این صورت تنها حرف «وَا» برای منادای مندوب کاربرد دارد و در این حالت حرف «یا» کاربرد ندارد.

وَعَايِرُ مَندُوبٍ، وَمُضْمَرٍ، وَمَا

جَا مُسْتَعَاثًا قَدْ يُعْرَى فَاعْلَمَا

وَذَاكَ فِي اسْمِ الْجِنْسِ وَالْمُشَارِ لَهُ

قُلْ، وَمَنْ يَمْنَعُهُ فَاَنْصُرْ عَاذِلَهُ

لا يجوز حذف حرف النداء مع المندوب، **نحو:** «وَا زَيْدَاهُ» ولا مع الضمير، **نحو:** «يَا أَيَّاكَ قَدْ كَفَيْتَكَ» ولا مع المستغاث، **نحو:** «يَا لَزَيْدٍ».

وَأما غير هذه فَيُحذف معها الحرف جوازاً؛ فتقول في «يَا زَيْدُ أَقْبِلْ»: «زَيْدُ

۱- ندبه عبارت از خواندن و ندا نمودن مُتَفَجَّعٌ علیه «شخصی که مصیبت و درد بر او وارد شده» یا مُتَوَجَّعٌ منه «چیزی که از آن ناراحت شده» یا مُتَوَجَّعٌ له «چیزی که به خاطر آن ناراحت شده» می‌باشد.

و ادات آن «وَا» است، مانند: «وَا عِنَاوَانَ الْوَفَاءِ» - «وَا مُصِيبَتَاهُ» - «وَا قَلْبَاهُ». در مثال اوّل مورد ندبه «عِنَاوَانَ الْوَفَاءِ» متوجّع علیه است و در مثال دوّم مورد ندبه «مُصِيبَتَاهُ» متوجّع منه است و در مثال سوّم مورد ندبه «قَلْبَاهُ» متوجّع له می‌باشد.

أَقْبِلْ» وفي «يَا عَبْدَ اللَّهِ ازْكَبْ»: «عَبْدَ اللَّهِ ازْكَبْ».

لكن الحذف مع اسم الإشارة قليل، وكذا مع اسم الجنس، حتى إن أكثر النحويين منَعُوهُ، ولكن أجازَه طائفة منهم، وتبعهم المصنف، ولهذا قال: «ومن يمنعه فانصر عاذله» أي: انصر مَنْ يعذله على منعه؛ لورود السماع به، فما ورد منه مع اسم الإشارة قوله تعالى: ﴿ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ﴾ أي: يا هؤلاء، وقول الشاعر:

ذَا، اِرْعَوَاءً، فَلَيْسَ بَعْدَ اشْتِعَالِ الرَّ

أَسِ شَيْبًا إِلَى الصَّبَا مِنْ سَبِيلِ

أي: يا ذا، وممَّا ورد منه مع اسم الجنس قولهم: «أصْبِحْ لَيْلٌ» أي: يا ليل، و«أَطْرُقْ كَرًا» أي: يا كَرًا.

در مورد منادایی که غیر مندوب، و غیر ضمیر، و غیر مستغاث باشد، گاه حرف ندا حذف می‌گردد و این حذف در مورد اسم جنس و اسم اشاره، اندک است. و کسی که حذف حرف ندا را به طور کلی «چه به طور سماعی و خواه به طریق قیاسی» منع نموده، برخطاست و هر کس او را سرزنش کند، تو سرزنش کننده او را یاری کن.

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصتف می‌فرمایند:

لا يجوز حذف حرف النداء مع

حذف حرف ندا در موارد زیر جایز نیست:

۱- منادای مندوب، مانند: «وَا زَيْدَا».

۲- منادای ضمیر، همانند: «يَا أَيُّهَاكَ قَدْ كُفَيْتُكَ - اى تو! از تو بی‌نیاز گشتم».

۳- منادای مستغاث، همچون: «يَا لَزَيْدٍ لِعَمْرٍو - اى زید به کمک و یاری

عمرو بشتاب». (۱)

حذف حرف ندا در غیر موارد یاد شده، جایز است، مانند: «زَيْدٌ أَقْبِلُ» که در اصل بدین صورت «يَا زَيْدُ أَقْبِلُ» بوده است. و مانند: «عَبْدَ اللَّهِ اِزْكَبْ» که در اصل بدین صورت «يَا عَبْدَ اللَّهِ اِزْكَبْ» بوده است.

ناگفته نماند حذف حرف ندا با اسم اشاره و همچنین اسم جنس، اندک است به گونه‌ای که بیشتر نحویان کاربرد آن را ممنوع دانسته‌اند اما گروهی از نحویان - که جناب مصنف نیز در این خصوص از آنان پیروی نموده - حذف حرف ندا را در موارد یاد شده، جایز دانسته‌اند و بر همین اساس جناب مصنف گفته‌اند: «سرزنش کننده کسی را یاری کن که این کاربرد را منع نموده است» چه آنکه کاربرد مزبور به طور سماعی در زبان عرب آمده است، همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿ثُمَّ أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ وَ...﴾. (۲) «باز شما با این عهد و اقرار به همان خوی زشت و ناپسند اسلاف خود هستید که خون یکدیگر را می‌ریزید».

۱- هر گاه منادی مندوب و یا مستغاث باشد، حذف حرف ندا جایز نخواهد بود، زیرا مقصود از عنوان ساختن منادی مندوب و مستغاث طولانی نمودن صدا می‌باشد و حذف حرف ندا از آن دو منافی با این غرض «تطویل صوت» و همچنین حرف ندا از منادایی که ضمیر باشد، جایز نیست، مانند: «يَا أَيُّهَا»، زیرا حذف حرف ندا موجب عدم دلالت کلام بر ندا است و اصولاً منادی واقع شدن ضمیر، اندک است.

بنابه اندیشه جمعی از صاحب نظران حرف ندا در آیه شریفه حذف شده است، به تقدیر: «ثُمَّ أَنْتُمْ يَا هَؤُلَاءِ...».

و همانند سخن شاعر:

ذَا، اِرْعَوَاءٌ، فَلَيْسَ بَعْدَ اِشْتِعَالِ الرَّ

أَسِ شَيْبًا إِلَى الصُّبَا مِنْ سَبِيلِ

یعنی: ای این! باید از انجام هر کار زشت و هر عمل ناروا باز ایستی، چه آنکه پس از پراکنده شدن موهای سپید بر سر راهی به سوی نوباوگی نخواهی یافت.

در این شعر، واژه «ذا» اسم اشاره به شمار می آید که حرف ندا از آغاز آن حذف شده است.

حذف حرف ندا از اسم جنس، همانند: «أَصْبِحَ لَيْلًا - ای شب! به روز آی» که در اصل به این صورت «أَصْبِحَ يَا لَيْلًا» بوده است.

و مانند: «أَطْرُقُ كَرًا - ای کروان! خاموش باش» که در اصل بدین صورت «أَطْرُقُ يَا كَرًا» بوده است.

وَابْنِ الْمُعَرَّفِ الْمُتَادَى الْمُفْرَدَا

عَلَى الَّذِي فِي رَفْعِهِ قَدْ عُهُدَا

لا يخلو المنادى من أن يكون: مفرداً، أو مضافاً، أو مُشَبَّهًا به.

فإن كان مفرداً: فإما أن يكون معرفة، أو نكرة مقصودة، أو نكرة غير مقصودة.

فإن كان مفرداً - معرفة، أو نكرة مقصودة - بُنِيَ عَلَى مَا كَانَ يُرْفَعُ بِهِ؛ فَإِنْ كَانَ

يرفع بالضمّة بُنِيَ عَلَيْهَا، **نحو:** «يَا زَيْدٌ» و «يَا رَجُلٌ»، وَإِنْ كَانَ يُرْفَعُ بِالْأَلْفِ أَوْ

بِالْوَاوِ فَكَذَلِكَ، **نحو:** «يَا زَيْدَانِ، وَيَا رَجُلَانِ»، و «يَا زَيْدُونَ، وَيَا رَجُلَيْوْنَ» وَيَكُونُ

فی محل نصب علی المفعولیه؛ لأنَّ المنادی مفعول [به] فی المعنی، وناصبه فعلٌ مضمَر نابتُ «یا» منابه، فأصلُ «یا زیدُ»: اذْعُو زیداً، فحذف «أدعو» ونابت «یا» منابه.

﴿اقسام منادی﴾

و منادای مفرد معرفه ^(۱) را بر همان علامتی که در مورد رفعش شناخته شده، مبنی کن.

به طور کلی منادی بر پنج قسم است:

۱ - مفرد معرفه، مانند: «یا زید».

۲ - نکره مقصوده، همچون: «یا رجل».

۳ - نکره غیر مقصوده، بسان: «یا رجلاً خذ بیدي».

۴ - مضاف، نظیر: «یا عبد الله».

۵ - شبه مضاف، مثل: «یا طالعاً جبلاً» همچنانکه جناب شارح در این

ارتباط می فرمایند:

لا یخلو المنادی من أن یکون: مفرداً، أو

منادی بر سه گونه است:

۱ - معرفه.

۱ - یعنی: منادای مفرد معرفه اعم از اینکه تعریف آن به سبب علمیت باشد و یا اینکه تعریف آن به واسطه استعمال و قصد باشد «نکره مقصوده» مبنی می گردد و بنای منادی در این حالت علامتی است که قبل از ندا، داشته است، مانند: «یا یوسف» - «یا رجل» - «یا رجلاً» - «یا رجال» - «یا مؤمنان» - «یا مؤمنات».

۲- مضاف.

۳- شبه مضاف. (۱)

منادای مفرد سه گونه است:

۱- معرفه.

۲- نکره مقصوده.

۳- نکره غیر مقصوده.

منادای مفرد یا نکره مقصوده مبنی می‌گردد و بنای منادی در این صورت بر علامتی است که قبل از ندا، داشته است به این بیان که اگر رفع آن به ضمه باشد، مبنی بر ضم، و چنانچه به الف باشد، مبنی بر الف، و در صورتی که به واو باشد، مبنی بر واو است،

مانند: «یا زَيْدٌ وَيَا رَجُلٌ» و «یا زَيْدَانِ وَيَا رَجُلَانِ» و «یا زَيْدُونَ وَيَا رُجَيْلُونَ».

ناگفته نماند این گونه از منادی در محلّ نصب است، زیرا منادی در معنا برای فعل مقدری که ناصب آن است و حرف «یا» جانشین آن گردیده مفعولّ به می‌باشد. بنابراین «یا زَيْدٌ» در اصل این گونه «أَدْعُو زَيْدًا» بوده به این بیان که فعل «أَدْعُو» حذف گشته و حرف ندا «یا» جانشین آن

۱- منادای شبه مضاف، مانند: «یا طَالِعاً جَبَلًا» - «یا ثَلَاثَةً وَثَلَاثِينَ» و همانگونه که در مثل «عبدالله» مضاف إليه مکمل و تمام کننده معنای مضاف است، در این مثال «یا ثَلَاثَةً وَثَلَاثِينَ» نیز معطوف جز متمم به شمار می‌آید و از این نظر شبیه به مضاف بوده و نصب هر دو جزء لازم است با این تفاوت که نصب جزء اوّل به لحاظ آن است که شبیه به مضاف می‌باشد و نصب جزء دوّم بدان خاطر است که معطوف بر ثَلَاثَةً می‌باشد.

گردیده است. (۱)

وَأَنْوِ انْضِمَامَ مَا بَنَوْا قَبْلَ النَّدَا

وَلْيُجْرَ مُجْرَى ذِي بِنَاءٍ جُدِّدًا

أى: إذا كان الاسم المنادى مبنياً قبل النداء قُدِّرَ - بعد النداء - بناؤه على الضم، **نحو:** «يا هذا». وَيُجْرَى مجرى ما تَجَدَّدَ بناؤه بالنداء كزيد: فى أنه يُتَّبَعُ بالرفع مُرَاعَاةً للضم المقدَّرِ فيه، وبالنصب مُرَاعَاةً للمحل؛ فتقول: «يا هذا العاقِلُ، والعاقِلُ» بالرفع والنصب، كما تقول: «يا زيدَ الظريفِ، والظريفِ».

و مضموم بودن منادایی را در نیت بگیر که آن را قبل از منادی واقع شدنش مبنی ساخته‌اند و باید با چنین منادایی به هنگام ندا همچون اسمی

۱- علت بنای منادی در «یا زیدُ» و «یا رجلُ» آن است که منادی متضمّن معنای کاف خطاب است، چه آنکه «یا زیدُ» به منزله «أدعوك» می‌باشد. و به دیگر سخن: زید در مثل «یا زیدُ» مبنی گشته به جهت شباهتی که به کاف خطاب در «أدعوك» دارد، زیرا از دو جهت شبیه کاف خطاب است: ۱- «زید» مفرد است همان طوری که کاف خطاب مفرد است. ۲- «زید» معرفه است همان گونه که کاف خطاب معرفه است. از طرفی خود همین کاف خطاب اسمیّه در «أدعوك» از دو نظر شبیه کاف حرفیّه در «ذاك» است: ۱- از نظر افراد.

۲- از نظر تعریف، و شکی نیست که کاف در «ذاك» حرف و همه حروف مبنی‌اند، بنابراین «زید» در مثال «یا زیدُ» شبیه کاف ذاك است و همان طوری که کاف مبنی شده، زید نیز مبنی گردیده و این کلام قیاس مساوات است چنانکه می‌گویید:

مثلاً: خط ا — ب، مساوی لخط ا — ج و خط ا — ج مساوی لخط ا — ش؛ فخط ا — ب مساوی لخط ا — ش.

که تازه مبنی گردیده، رفتار شود.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرماید:

أی: إذا كان الاسمُ المنادى مَبْنِيًّا قبل.....

هرگاه اسم منادی قبل از منادی واقع شدنش مبنی باشد،^(۱) بعد از منادی شدن مبنی بر ضمّ مقدر می‌باشد، مانند: «يَا هَذَا» و با این قسم از منادی همچون اسمی رفتار می‌شود که به سبب منادی شدنش تازه مبنی شده باشد به همان گونه که «زید» به سبب منادی واقع شدن مبنی می‌گردد.

ناگفته نماند در مورد تابع منادای مبنی دو وجه جریان دارد:

۱- هرگاه آنچه که مورد ندا قرار می‌گیرد، اسمی باشد که قبل از ندا مبنی بوده، در این صورت ضمّه بر حرف آخر آن مقدر است، مانند لفظ «سَيِّوِيَه» بنابراین «یا سیویه» مبنی به ضمه مقدر است و همچنین هرگاه جمله مرکب اسنادی که علم شده، منادی واقع شود، مبنی به ضمه تقدیری خواهد بود، مانند: «یا زیدٌ منطلقٌ» - «یا تَأَبَّطَ شَرًّا».

بنابراین منادایی که قبل از ندا مبنی بوده و یا محکی باشد، همانند منادایی است که بنای آن جدید است یعنی همچون منادایی است که بعد از ندا مبنی شده است و حکم چنین منادایی آن است که بعد از ندا محلاً منصوب می‌گردد همانگونه که لفظ «زید» در «یا زیدٌ» محلاً منصوب است زیرا به منزله «أدعو زیداً» می‌باشد و از اینرو هرگاه تابعی برای منادای محکی و یا مبنی آورده شود، دو وجه در مورد تابع جریان دارد:

۱ - نصب تابع، بنابر محلّ متبوع، مانند: «یا سیویه الظّریف» و «یا تَأَبَّطَ شَرًّا الظّریف».

۲ - رفع تابع، به اعتبار ضمه مقدر در متبوع، مانند: «یا سیویه العالم» - «یا تَأَبَّطَ شَرًّا الجاهل».

۱- به پیروی از ضمه مقدر در متبوع خود، مرفوع می‌شود.

۲- به پیروی از اعراب محلی متبوع خود، منصوب می‌گردد، مانند: «يَا هَذَا الْعَاقِلُ، وَالْعَاقِلُ».

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مورد تابع منادی «العاقِل» دو وجه «مرفوع - منصوب» جایز است همان گونه که در مورد تابع منادای مفرد معرفه گفته می‌شود: «يَا زَيْدُ الظَّرِيفُ، وَالظَّرِيفُ».

وَالْمُفْرَدَ الْمَنْكُورَ، وَالْمُضَافًا

وَشِبْهَهُ - أَنْصَبَ عَادِمًا خِلَافًا

تقدّم أن المنادی إذا كان مفرداً معرفة أو نكرة مقصودة يُبنى على ما كان يرفع به، وذكّر هنا أنه إذا كان مفرداً نكرة: أي غير مقصودة، أو مضافاً، أو مُشَبَّهًا به - نُصِبَ.

فمثال الأول قول الأعمى: «يا رجلاً خُذْ بيدي» وقول الشاعر:

أَيَا زَاكِبًا إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلَّغُنْ

نَدَامَايَ مِنْ نَجْرَانٍ أَنْ لَا تَلَاقِيَا

ومثال الثاني قولك: «يَا غَلَامَ زَيْدٍ»، و«يَا ضَارِبَ عَمْرٍو».

ومثال الثالث قولك: «يَا طَالِعًا جَبَلًا، وَيَا حَسَنًا وَجْهًا، وَيَا ثَلَاثَةً وَثَلَاثِينَ»

[فيمن سميته بذلك].

منادای مفرد نکره و مضاف و شبه مضاف را - در حالی که اختلاف راز میان برمی‌داری - منصوب ساز.

پیش از این گفتیم که اگر منادی مفرد معرفه و یا نکره مقصود باشد، مبنی بر علامتی خواهد بود که قبل از ندا، داشته است (به این بیان که اگر رفع آن به

ضمه باشد، مبنی بر ضم، و چنانچه به الف باشد، مبنی بر الف، و در صورتی که به واو باشد، مبنی بر واو است).

جناب مصنف در این قسمت از بحث این نکته را یادآوری می‌کند که هرگاه منادی مفرد نکره غیر مقصوده، یا مضاف و یا شبه مضاف باشد، منصوب می‌گردد.

بنابراین می‌توان گفت منادی در سه حالت منصوب می‌گردد:

۱- نکره غیر مقصوده، همانند شخص نابینا که می‌گوید: «يَا رَجُلًا خُذْ بِيَدِي

— ای مرد! دستم را بگیر».

و همانند سخن شاعر:

أَيَا رَاكِبًا إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغْ

نَدَامَايَ مِنْ نَجْرَانَ أَنْ لَا تَلَاقِيَا

یعنی: ای سوار، آن هنگام که به سرزمین مکه و مدینه رسیدی به همنشینان نجران من پیام ده که دیگر میان ما دیداری پیش نخواهد آمد. این شعر از یَعُوْثُ بن وَقَّاصِ حَارِثِي است که در دومین جنگ کلاب اسیر گشت.

لفظ «راکباً» در «أَيَا رَاكِبًا» منصوب گردیده، زیرا منادای نکره غیر مقصوده است و دلیل بر نکره غیر مقصوده بودن آن است که شاعر در دست دشمنان اسیر گشته و از اینرو هر سواری را که به سوی دیار نزدیکان و خویشاوندانش در حرکت باشد، مورد ندا قرار می‌دهد تا آنان را از وضعیت نا مطلوب خویش آگاه ساخته و برای رهایی وی از اسارت کاری صورت دهند و بدیهی است که شاعر در چنین بحرانی نمی‌تواند سوار معینی را قصد نموده و مورد ندا قرار دهد.

۲- منادای مضاف، مانند: «يَا غُلَامَ زَيْدٍ» و «يَا ضَارِبَ عَمْرٍو».

۳- منادای شبه مضاف، همچون: «يَا طَالِعاً جَبَلًا» - ای بر شونده بر کوه! - «يَا حَسَنًا وَجْهَهُ» - ای زیبا روی! - «يَا ثَلَاثَةً وَثَلَاثِينَ» - ای سی و سه! [در مورد ندا قرار دادن کسی که از وی با این شماره نام می‌بریم].

وَنَحْوُ «زَيْدٍ» ضُمٌّ وَأَفْتَحَنَّ، مِنْ

نَحْوِ «أُ زَيْدُ بْنُ سَعِيدٍ» لَا تَهْنُ

أى: إذا كان المنادى مفرداً، عَلَمًا، وُوصِفَ بـ «ابنٍ» مضافٍ إلى عَلَمٍ، ولم يُفْصَلْ بين المنادى وبين «ابنٍ» - جاز لك فى المنادى وجهان: البناء على الضمِّ، نَعْو: «يَا زَيْدُ بْنُ عَمْرٍو» والفتحُ إِبْتِغَاءً، نَعْو: «يَا زَيْدُ بْنُ عَمْرٍو» ويجب حذف ألف «ابنٍ» والحالة هذه خطأً.

واژه «زید» را در مثل «أُ زَيْدُ بْنُ سَعِيدٍ لَا تَهْنُ» - ای زید پسر سعید! سستی مَنَن» مضموم و مفتوح ساز.

هرگاه منادى علم واقع شود، دو وجه در آن جایز است:

۱- فتح.

۲- ضم، به شرط اینکه دارای ویژگیهای زیر باشد:

۱- موصوف به «ابنٍ» یا «ابْنَةُ» باشد.

۲- «ابنٍ» و «ابنة» به علم اتصال داشته باشند.

۳- «ابنٍ» و «ابنة» به علم دیگری اضافه شده باشند، مانند: «أُ زَيْدُ بْنُ سَعِيدٍ

لَا تَهْنُ» - «يَا هِنْدُ ابْنَةُ عَاصِمٍ لَا تَحْزِنِي» - ای هند دختر عاصم! مرا حزین و آزرده خاطر مکن» همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرماید:

أى: إذا كان المنادى مفرداً، عَلَمًا،

هرگاه منادی علم مفرد و موصوف به «ابن» باشد و «ابن» به علم دیگری اضافه گردد و میان منادی و «ابن» فاصله‌ای ایجاد نشود، در منادی دو وجه جریان دارد:

۱- مبنی بر ضم می‌گردد، مانند: «يَا زَيْدُ بَنَ عَمْرٍو».

۲- به تبعیت از «ابن» مفتوح می‌شود، مانند: «يَا زَيْدُ بَنَ عَمْرٍو».

ناگفته نماند در چنین موردی همزه «ابن» در نوشتن حذف می‌گردد.

وَالضَّمُّ - إِنْ لَمْ يَلِ الْإِبْنَ عِلْمًا،

أَوْ يَلِ الْإِبْنَ عِلْمًا - قَدْ حُتِمًا

أی: إذا لم يقع «ابن» بعد علم، أو [لم] يقع بعده علم، وَجَبَ ضَمُّ الْمَنَادِي، وامتنع فتحه؛ فمثال الأول نحو: «يا غلام ابن عمرو، ويا زيد الظريف ابن عمرو» و مثال الثاني: «يا زيد ابن أخينا» فيجب بناء «زيد» على الضم في هذه الأمثلة، ويجب إثبات ألف «ابن» والحالة هذه.

و ضمّه دادن منادی - اگر قبل یا بعد از ابن، اسم علمی قرار نگیرد - واجب شده است.

هرگاه لفظ «ابن» و «ابنة» متصل به علم نباشد به این معنا که میان «ابن» و «ابنة» و منادی فاصله شود، در این صورت ضمّ منادی لازم است، مانند: «يا سعيد المحسن ابن خالد» یا اینکه «ابن» و «ابنة» بعد از علم واقع نشود، مانند: «يا غلام ابن زيد» و «يا ابن» و «ابنة» مضاف به علم نباشد، مانند: «يا زيد ابن أخينا» و یا اینکه نه قبل از «ابن» و «ابنة» علم باشد و نه بعد از آن، مانند: «يا غلام ابن أخينا» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

أی: إذا لم يقع «ابن» بعد علم، أو

هرگاه واژه «ابن» بعد یا قبل از اسم علمی درنیاید، در این صورت ضم

منادی واجب بوده و فتح آن از دیدگاه نحویان ممنوع می باشد.

نوع اول یعنی: «در صورتی که «ابن» پس از علم واقع نگردد»، مانند: «یا غلامِ ابْنِ عمرو» - «یا زیدَ الظَّرِيفِ ابْنَ عمرو».

و نوع دوم یعنی: «اگر «ابن» پیش از علم در نیاید»، مانند: «یا زیدَ ابْنَ أَخِينَا». در این مثالها، واجب است «زید» مبنی بر ضم گردد و در این موارد باقی گذاشتن الف «ابن» به حالت خویش، واجب است.

وَاضْمُ، أَوْ انْصِبْ - مَا اضْطَرَّاراً نُونًا

مِمَّا لَهُ اسْتِحْقَاقٌ ضَمٌّ بَيْنَنَا

تقدم آنه إذا كان المنادی مفرداً معرفةً، أو نكرة مقصودة - يجب بناؤه على الضم، وذكر هنا أنه إذا اضطرَّ شاعرٌ إلى تنوين هذا المنادی كان له تنوينه وهو مضموم، وكان له نصبه، وقد ورد السماع بهما؛ فمن الأول قوله:

سَلَامٌ اللهُ يَا مَطْرُ عَلِيَّهَا

وَلَيْسَ عَلَيْكَ يَا مَطْرُ السَّلَامُ

ومن الثاني قوله:

ضَرَبْتُ صَدْرَهَا إِلَيَّ، وَقَالَتْ:

يَا عَدِيًّا لَقَدْ وَقَتَكَ الْأَوَاقِي

از میان مناداهایی که برای آنها استحقاق ضمّه بیان شده است، آن منادایی را که از باب ضرورت تنوین گرفته، مضموم یا منصوب ساز.

هرگاه منادای مبنی بر ضم از باب ضرورت تنوین داده شود، در این صورت آن تنوین می تواند مضموم یا منصوب باشد، همچنانکه جناب شارح در این باره می فرماید:

تَقَدَّمَ أَنَّهُ إِذَا كَانَ الْمَنَادَى
 پیش از این گفتیم که اگر منادی مفرد معرفه یا نکره مقصوده باشد، بنای آن بر ضم واجب است. اینک جناب مصنف این نکته را یادآوری می‌کنند که اگر شاعر این گونه از منادی را بخواهد از روی ضرورت و ناچاری تنوین دهد، آن تنوین می‌تواند مضموم یا منصوب باشد و هر دو کاربرد از عرب زبان شنیده شده است.

منادای منون مضموم، همانند سخن شاعر:

سَلَامٌ لِلَّهِ يَا مَطْرٌ عَلَيْهَا

وَلَيْسَ عَلَيْكَ يَا مَطْرُ السَّلَامُ

این شعر از اُحْوَص انصاری است. وی نسبت به زنی به نام «سَلْمَى» عشق می‌ورزید اما عشق خویشتن را آشکار نمی‌ساخت تا اینکه مردی به نام «مطر» با آن زن ازدواج کرد این ازدواج بر اُحوص گران آمد و این شعر را سرود.
 یعنی: ای مطر! درود خدا بر سلمی باد نه بر تو.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید در مصراع نخست شاعر منادای علم مفرد را از باب ضرورت شعری منون ساخته و لیکن آن را بنا بر اصل خود مضموم کرده و تنها به آوردن تنوین رفعی که ضرورت آن را ایجاب می‌کرده، بسنده نموده است.

منادای منون منصوب همانند سخن شاعر:

ضَرَبْتُ صَدْرَهَا إِلَيَّ، وَقَالَتْ:

يَا عَدِيًّا لَقَدْ وَقَّتْكَ الْأَوَاقِي

یعنی: آن محبوبه از دیدنم در شگفت شد و بر سینه خود کوفت و گفت: ای

عدی! سوگند به خدا که نگاهدارنده‌ها تو را نگاه داشت.

شاعر از روی ضرورت شعری منادی «عدیاً» را منون آورده و منادی را با آنکه مفرد و علم است و باید مبنی بر ضم باشد منصوب ساخته تا آن را به منادای نکره غیر مقصوده که در اصل خود معرب و منون است، همانند سازد.

وَبِاضْطِرَارٍ خُصَّ جَمْعُ «يَا» وَ «أَل»

إِلَّا مَعَ «اللَّهِ» وَمَحَكِي الْجُمْلِ

وَالْأَكْثَرُ «اللَّهُمَّ» بِالتَّعْوِيضِ

وَشَدَّ «يَا اللَّهُمَّ» فِي قَرِيضِ

لا يجوز الجمع بين حرف النداء، و «أل» في غير اسم الله تعالى، وما سمي به من الجمل، إلا في ضرورة الشعر كقوله:

فَيَا الْغُلَامَانِ اللَّذَانِ فَرَا

إِيَّاكُمْ أَنْ تُعْقِبَانَا شَرًّا

وَأما مع اسم الله تعالى وَمَحَكِي الْجُمْلِ فيجوز، فتقول: «يا الله» بقطع الهمزة ووصلها، وتقول فيمن اسمه «الرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ»: «يا الرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ أَقْبِلْ».

وَالْأَكْثَرُ فِي نداء اسم الله «اللَّهُمَّ» بِمِيمٍ مُشَدَّدَةٍ مُعَوَّضَةً مِنْ حَرْفِ النِّدَاءِ، وَشَدَّ

الجمع بين الميم وحرفِ النداء في قوله:

إِنِّي إِذَا مَا حَدَثُ أَلَمًا

أَقُولُ: يَا اللَّهُمَّ، يَا اللَّهُمَّ

جمع بين حرف ندا و «أل» تنها ویژه ضرورت شعری است، مگر با واژه «الله» و جمله‌های حکایت شده.

و بیشتر به جای یا الله، «اللهم» با عوض آوردن ميم از ياء به کار رفته است و

کاربرد «یا اللّٰه» در شعر برخلاف قاعده است.

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا می‌فرماید:

لا يجوز الجمع بين حرف النداء، و
 جمع بین حرف ندا و «أل» به جز اسم جلاله «الله» و جمله‌های محکی جایز

نیست مگر به هنگام ضرورت شعری، همانند سخن شاعر:

فَيَا الْغُلَامَانَ اللَّذَانِ فَرًّا

إِيَّاكُمْ أَنْ تُعْقِبَانَا شَرًّا

یعنی: ای دو پسری که گریختید! پرهیزید از اینکه پس از خود شری را

برای ما برجای گذارید.

در این شعر، حرف ندا و «أل» با هم در «یا الغلامان» آمده که البته چنین

کاربردی جز در ضرورت شعری جایز نخواهد بود.

ناگفته نماند جمع بین حرف ندا «یا» و «أل» در مورد اسم جلاله «الله» و

جمله‌های محکی جایز است، مانند: «یا الله».

همزه «الله» در این هنگام هم به صورت قطع و هم به صورت وصل به

کار می‌رود.

و در مورد ندا به کسی که نامش «الرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ» است، گفته می‌شود: «یا

الرَّجُلُ مُنْطَلِقٌ».

و بیشتر در مورد اسم جلاله «الله» هرگاه منادی قرار گیرد به این صورت

«اللّٰه» آورده می‌شود، بنابر حذف حرف ندا از آغاز لفظ جلاله و عوض آوردن

میم مشدد در آخر آن و چون میم عوض از حرف ندای محذوف است، جمع

میان آن دو صحیح نخواهد بود، زیرا مستلزم جمع بین عوض و معوض است.

بنابراین با هم آوردن حرف ندا و میم مشدد، شاذ و برخلاف قاعده است و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می آید:

إِنِّي إِذَا مَا حَدَّثُ أَلَمَّا
أَقُولُ: يَا اللَّهُمَّ، يَا اللَّهُمَّا

یعنی: آن هنگام که پیش آمدهای ناگوار و آفتهای روزگار مرا در بگیرند، در این حالت با تمام وجود می گویم: بار خدایا! بار خدایا!

شاعر در «یا اللهم یا اللهم» حرف ندا و میم مشدد را که به جای حرف ندا آورده می شود، با هم آورده و چنین کاربردی در شعر شاذ و برخلاف قاعده است، چه آنکه عوض و معوض را با هم در يك واژه گرد آورده است.

فَصْلٌ

تَّابِعَ ذِي الضَّمِّ الْمُضَافَ دُونَ أَلٍ

أَلْزَمَهُ نَصْبًا، كَأَ زَيْدُ ذَا الْحَيْلِ

أى: إذا كان تابعُ المنادى المضموم مضافاً غَيْرَ مصاحبٍ للألف واللام وَجَبَ

نَصْبُهُ، نَعْو: «يَا زَيْدُ صَاحِبَ عَمْرٍو».

﴿احكام تابع منادى﴾

نصب تابع منادى مبنى بر ضم، واجب است، در صورتى كه آن تابع مضاف

و مجرد از الف و لام باشد، مانند: «يا زيد صاحب الرجل» - «أ زيد ذَا الْحَيْلِ».

جناب شارح در ارتباط با شعر بالا مى فرمايند:

أى: إذا كان تابعُ المنادى المضموم.....

هرگاه تابع منادى مبنى بر ضم، مضاف و مجرد از الف و لام باشد، نصب

آن واجب است، مانند: «يا زيد صاحب عمرو» - «يا زيد همنشين عمرو».

وَمَا سِوَاهُ أَنْصِبُ، أَوْ أَرْفَعُ، وَأَجْعَلُ

كَمُسْتَقْلٍ نَسَقًا وَبَدَلًا

أى: ما سوى المضاف المذكور يجوز رَفْعُهُ وَنَصْبُهُ - وهو المضاف المصاحب

لأل، والمفرد - فتقول: «يا زيد الكريم الأب» برفع «الكريم» وَنَصْبِهِ، و«يا زيدُ

الظريف» برفع «الظريف» ونصبه.

وَحُكْمُ عَطْفِ الْبَيَانِ وَالتَّوَكِيدِ حُكْمُ الصَّفَةِ؛ فتقول: «يا رجلُ زيدُ، وزيداً» بالرفع

والنصب، و«يا تميم أجمعون، وأجمعين».

وأما عطفُ النَّسَقِ وَالبَدَلِ ففى حكم المنادى المستقل؛ فيجب ضمه إذا كان

مفرداً، **نحو:** «يَا رَجُلٌ زَيْدٌ» و «يَا رَجُلٌ وَزَيْدٌ» كما يجب الضم لو قلت: «يا زيد»، ويجب نصبه إن كان مضافاً، **نحو:** «يا زَيْدُ أبا عَبْدِ اللَّهِ» و «يا زَيْدُ وأبا عبد الله»، كما يجب نصبه لو قلت: «يا أبا عبد الله».

و تابع منادای مبنی بر ضم را که غیر از آن «تابع مضاف خالی از أل» باشد، منصوب یا مرفوع ساز و عطف نسق و بدل را همانند منادای مستقل قرار بده. هرگاه تابع مفرد و یا مضاف مقرون به «أل» باشد، دو وجه در مورد تابع جریان دارد:

۱- رفع، از باب حمل بر لفظ منادی، مانند: «يا زَيْدُ العاقل».

در این مثال «العاقل» صفت و مجرد از اضافه است و به اعتبار لفظ منادی، مضموم گردیده است.

و مانند: «يا زَيْدُ الكَرِيمِ الأب» که «الکریم» صفت و مضاف است و به اعتبار لفظ منادی مضموم گردیده است.

و مانند: «يا تَمِيمُ أجمعون» که واژه «أجمعون» تأکید معنوی و از باب حمل بر لفظ منادی مرفوع گردیده است.

و مانند: «يا غلامٌ بشرٌ» که واژه «بشر» عطف بیان و مفرد «مجرد از أل و اضافه» است و به اعتبار لفظ منادی مضموم گردیده است.

۲- و یا اینکه تابع به اعتبار محلّ منادی، منصوب می‌شود، مانند: «يا زَيْدُ العاقل» - «يا زَيْدُ الكَرِيمِ الأب» - «يا تَمِيمُ أجمعين» - «يا غلامٌ بشرٌ».

و چنانچه تابع منادای مبنی بر ضم، عطف به حروف «مجرد از أل» و یا بدل باشد، در این صورت در حکم منادای مستقل است، به این بیان که اگر مفرد معرفه باشند، ضم آنها واجب است و اگر نکره غیر مقصوده یا مضاف و

شبهه مضاف باشند، منصوب می‌شوند گرچه منادای متبوع این چنین نباشد و تابع را به گونه‌ای فرض می‌کنیم که گویا به تنهایی عنوان شده است، مانند: «یا زید و عمرو» - «یا عمرو غلام زید» - «یا عبدالله وزید» - «یا زید ابا عبدالله» همچنانکه جناب شارح در این مورد می‌فرمایند:

أی: ما سوی المضاف المذكور يجوز.....

تابع منادای مبنی بر ضم در صورتی که مضاف دارای آل یا مفرد باشد، رفع و نصب آن جایز است، مانند: «یا زید الکریم الأب» - «یا زید الظریف». در مثال بالا رفع و نصب دو واژه «الکریم - الظریف» جایز است.

ناگفته نماند حکم عطف بیان و تأکید همانند حکم صفت است، مانند: «یا رجل زید، وزیداً» و «یا تمیم أجمعون، وأجمعین».

اما وضعیت عطف نسق و بدل این چنین نبوده بلکه این دو در حکم منادای مستقل می‌باشند، به این بیان که اگر مفرد باشند، ضم آنها واجب است، مانند: «یا رجل زید» و «یا رجل وزید» همانگونه که ضم منادای مفرد در مثل «یا زید» واجب است و چنانچه مضاف باشند، نصب آنها واجب است، مانند: «یا زید ابا عبدالله» و «یا زید و ابا عبدالله» همانگونه که نصب منادای مضاف در مثل «یا ابا عبدالله» واجب است.

وَإِنْ يَكُنْ مَصْحُوبٌ «أَل» مَا نُسِقًا

فَفِيهِ وَجْهَانِ، وَرَفْعٌ يُنْتَقَى

أی: إنما يجب بناء المنسوق على الضم إذا كان مفرداً معرفة بغير «أل».

فإن كان بـ«أل» جاز فيه وجهان: الرفع، والنصب؛ والمختار - عند الخليل

وسيبويه، ومن تبعهما - الرفع، وهو اختيار المصنف، ولهذا قال: «وَرَفْعٌ يُنْتَقَى»

أى: يُخْتَارُ؛ فتقول: «يَا زَيْدُ وَالْغُلَامُ» بالرفع والنصب، ومنه قوله تعالى: ﴿يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ﴾ برفع «الطير» ونصبه.

هرگاه تابعی که عطف نسق شده است، مقرون به «أل» باشد، دو وجه «رفع و نصب» در مورد چنین تابعی جایز است، با این تفاوت که رفع آن برتر دانسته شده است.

هرگاه عطف به حروف دارای «أل» باشد «مانند: یا زید والغلام»، در مورد تابع دو وجه جایز است:

- ۱- نصب، و آن بر اساس اندیشه عمرو بن العلاء، یونس و جر می است.
- ۲- رفع، و آن مختار خلیل، مازنی و مصنف است. اما جناب مبرد قائل به تفصیل است به این گونه که اگر «أل» در عطف نسق برای تعریف باشد «مانند: الرَّجُلُ» منصوب می گردد، و چنانچه برای تعریف نباشد «همچون: الفضل» مرفوع می شود.

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصنف می فرمایند:

أى: إنما يجب بناء المُسَوِّقِ عَلَى الضَّمِّ.....
 اگر عطف نسق مفرد و معرفه و مجرد از الف و لام باشد، در این صورت بنای آن بر ضم واجب است و چنانچه دارای «أل» باشد دو وجه در مورد آن جایز است:

- ۱- رفع.
- ۲- نصب.

از دیدگاه برخی از صاحب نظران «همچون: خلیل و سیبویه و پیروانشان» رفع بهتر است و جناب مصنف نیز در این عقیده از آنان پیروی نموده و بر

همین اساس گفته‌اند: «رفع آن بهتر دانسته شده است».

بنابراین در مثل «یا زید والغلام»، رفع و نصب واژه «الغلام» جایز است. و همانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ مِنَّا فَضْلًا يَا حِبَالُ أُوبَىٰ مَعَهُ وَالطَّيْرُ وَالنَّارُ لَهُ الْحَدِيدُ﴾. (۱) «و ما حظ و بهره داود را به فضل و کرم خود کاملاً افزودیم و امر کردیم که ای کوهها و ای مرغان شما نیز با تسبیح و نغمه الهی داود هم آهنگ شوید و آهن سخت را به دست او نرم گردانیدیم».

در آیه شریفه، رفع و نصب واژه «الطیر» جایز است.

وَأَيُّهَا، مَضْحُوبٌ أَلْ بَعْدُ صِفَةٌ

يَلْزَمُ بِالرَّفْعِ لَدَى ذِي الْمَعْرِفَةِ

وَأَيُّهَا هَذَا أَيُّهَا الَّذِي وَرَدَ

وَوَضَّفَ أَيُّ بِسَوَى هَذَا يُرَدُّ

یقال: «یا أَيُّهَا الرَّجُلُ، وَیا أَيُّهَذَا، وَیا أَيُّهَا الَّذِي فَعَلَ كَذَا»، فـ«أَيُّ» منادی مفرد

مبنی علی الضم، و«ها» زائده، و«الرَّجُلُ» صفة لأَيُّ، و یجب رفعه عند الجمهور؛

لأنه هو المقصود بالنداء، وأجاز المازنی نَصْبَهُ قِیَاساً علی جواز نصب «الظریف»

فی قولك «یا زیدَ الظریف» بالرفع والنصب.

ولا توصفُ «أی» إلا باسم جنسٍ مُحَلَّى بأل، كالرجل، أو باسم إشارة، **نحو:** «یا

أَيُّهَذَا أَقْبَلُ» أو بموصولٍ مُحَلَّى بأل «یا أَيُّهَا الَّذِي فَعَلَ كَذَا».

واژه «أیها» - نزد اهل شناخت - به اسم دارای آل پس از خود که صفت

مرفوع آن است، می پیوندد.

و «أَيُّهَذَا» و «أَيُّهَا الَّذِي» در زبان عرب وارد شده است و صفت ایّ به جز «سه» مورد یاد شده: اسم دارای ال، اسم اشاره، و اسم موصول «مردود خواهد بود».

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می‌فرماید:

يقال: «يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ، وَيَا أَيُّهَذَا، وَيَا.....»

در مثل «يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ» و «يَا أَيُّهَذَا» و «يَا أَيُّهَا الَّذِي فَعَلَ كَذَا»، لفظ «أَيُّ» منادای مفرد مبنی بر ضم، و «ها» زائد، و «الرَّجُل» صفت برای «أَيُّ» محسوب می‌گردد. (۱)

ناگفته نماند از دیدگاه جمهور نحویان رفع «الرَّجُل» واجب است، زیرا مقصود اصلی از ندا، همین لفظ است اما جناب مازنی با قیاس به لفظ «الظَّرِيفُ» در مثل «يَا زَيْدُ الظَّرِيفُ» رفع و نصب آن را جایز دانسته‌اند.

﴿طرح يك پرسش و پاسخ آن﴾

چه چیزی می‌تواند صفتِ ایّ باشد؟

جناب شارح در پاسخ این پرسش می‌فرماید:

۱- در صورتی که «أَيُّ» منادی قرار گیرد، باید پس از آن اسمی واقع شود که دارای الف و لام باشد و این اسم صفت برای «أَيُّ» به شمار می‌آید. و علت نیازمند بودن «أَيُّ» به صفت آن است که «أَيُّ» همچون دیگر موصولات، مبهم است و بدون صله آورده نمی‌شود مگر در صورتی که شرطیه «مانند: أَيْ الرَّجُلِينَ قَامَ فُلَهْ دَرَهْمٌ» یا استفهامیه «مانند: فَبَأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ تَوَّعَّنُونَ» باشد و چون «أَيُّ» در صورتی که منادی واقع شود بدون صله است، نیازمند به صفتی است تا این لفظ را توضیح داده و ابهام موجود را برطرف سازد و صفتی که بعد از «أَيُّ» قرار می‌گیرد از دیدگاه صاحب نظران معرب و مرفوع است.

ولا توصفُ «أى» إلا باسمِ جنسٍ مُحَلَّى.....

صفتِ ائى تنها یکی از سه اسمِ زیر می تواند باشد:

۱- اسم جنس دارای اُل، مانند: «الرَّجُل» در مثل «يا أَيُّهَا الرَّجُلُ».

۲- اسم اشاره، همچون: «يا أَيُّهَذَا أَقْبِلُ».

۳- اسم موصول دارای اُل، مانند: «يا أَيُّهَا الَّذِي فَعَلَ كَذَا».

وَذُو إِشَارَةٍ كَأَيِّ فِي الصِّفَةِ

إِنْ كَانَ تَرْكُهَا يُفِيئُ الْمَعْرِفَةَ

یقال: «يا هَذَا الرَّجُلُ» فیجب رفع «الرَّجُلُ» إن جعل «هذا» وُصْلَةً لندائه كما یجب رفع صفة «أى»، وإلی هذا أشار بقوله: «إن كان تَرْكُهَا يُفِيئُ الْمَعْرِفَةَ» فإن لم یُجْعَلِ اسْمُ الْإِشَارَةِ وُصْلَةً لنداء ما بعده لم یجب رَفْعُ صِفَتِهِ، بل یجوز الرفع والنصب.

اسم اشاره در صورتی که منادی واقع شود، مانند «أى» نیازمند به صفت مرفوع است، در صورتی که حذف صفت موجب آن گردد که موصوف شناخته نشود.

همانگونه که گفتیم: عنوان نمودن «أى» بدون آوردن صفت صحیح نیست، زیرا «أى» مبهم است واز این جهت نیازمند به صفت است تا ابهام آن را برطرف سازد و اسم اشاره نیز همچون «أى» نیازمند به صفت است در صورتی که بدون صفت مقصود به آن مشخص نباشد، مانند اینکه در حضور متکلم جمعی ایستاده باشند و بگویند: «يا هذا اجلس» اما اگر تنها يك فرد ایستاده و دیگر افراد نشستہ باشند، بگویند: «يا هذا اجلس» مشار الیه بدون آوردن صفت نیز مشخص است.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

يقال: «يَا هَذَا الرَّجُلُ» فيجب رفع.....

در مثل «يا هذا الرَّجُلُ» اگر «هذا» خود منادی نبوده بلکه وسیله‌ای باشد برای منادی قرار دادن «الرجل» که پس از آن واقع شده، در این صورت رفع صفتِ اسم اشاره «یعنی: الرَّجُلُ» واجب است، همانگونه که رفع صفتِ أَيْ در مثل «يا أَيُّهَا الرَّجُلُ» واجب است.

و جناب مصتّف در عبارت «إِنْ كَانَ تَرْكُهَا يَفِيَّتِ الْمَعْرِفَةَ - اگر نیاوردن صفت برای اسم اشاره، دریافت مفهوم سخن را ناپیدا سازد» به همین نکته اشاره کرده‌اند.

حال اگر اسم اشاره خود منادی بوده و سبب برای منادی واقع شدن اسم بعد از خود نباشد، در این صورت رفع صفت واجب نبوده بلکه دو وجه «رفع و نصب» در مورد آن جایز است.

فِي نَحْوِ «سَعْدُ سَعْدِ الْأَوْسِ» يَنْتَصِبُ

ثَانٍ، وَضُمَّ وَأَفْتَحَ أَوْلًا تُصِبُ

يقال: «يَا سَعْدُ سَعْدِ الْأَوْسِ» و

* يَا تَيْمُ تَيْمَ عَدِيِّ *

و * يَا زَيْدُ زَيْدِ الْيَعْمَلَاتِ *

فيجب نصب الثاني، ويجوز في الأول: الضم، والنصب.

فإن ضمَّ الأوَّل كان الثاني منصوباً: على التوكيد، أو على إضمار «أعني»، أو على البدلية، أو عطف البيان، أو على النداء.

وإن نُصِبَ الأوَّل: فمذهبُ سيبويه أنه مضاف إلى ما بعد الاسم الثاني، وأن

الثانی مُقْحَم بین المضاف والمضاف إليه، ومذهبُ المبرد أنه مضاف إلى محذوفٍ مثل ما أُضِيفَ إليه الثانی، وأن الأصل: «يَا تَيْمَ عَدِيَّ تَيْمَ عَدِيَّ» فحذف «عدي» الأول لدلالة الثانی عليه.

در مثل «سَعْدُ سَعْدُ الْأَوْسِ» اسم دوّم به صورت منصوب آورده می شود، و اسم نخست را ضمه یا فتحه بده تا بر صواب باشی.

هرگاه لفظ منادی تکرار یابد و اسم دوّم مضاف باشد، در این صورت اسم دوّم منصوب می گردد چه آنکه منادای مضاف به شمار می آید، مانند: «یا سعد سعدَ الْأَوْسِ - ای سعد! ای سعد منتسب به قبیله اوس».

در این مثال اسم دوّم «سَعْدُ» لازم است به صورت منصوب عنوان گردد. (۱)
و همانند سخن شاعر:

يَا تَيْمَ تَيْمَ عَدِيَّ لَا أَبَا لَكُمْ
لَا يُلْقِيَنَّكُمْ فِي سَاوَأَةٍ عُمُرُ

یعنی: ای قبیله تیم! تیم عدی - که پدری برای شما مباد - عمر شما را در کاری زشت نیفکند.

۱- غرض از آوردن مثال «سَعْدُ سَعْدُ الْأَوْسِ» هر ترکیبی است که در آن منادی مفرد و مکرّر بوده و لفظ دوّم به اسمی دیگر اضافه شده باشد. در چنین حالتی منادی به یکی از سه وجه زیر است:

۱ - علم، مانند: «یا سعد سعد الْأَوْسِ».

۲ - اسم جنس، مانند: «یا رَجُلُ رَجُلَ الْقَوْمِ».

۳ - صفت، همچون: «یا صَاحِبُ صَاحِبَ زَيْدٍ».

اما اگر دومین واژه مکرّر مضاف نباشد، نصب آن واجب نبوده بلکه نصب و ضم آن هر دو جایز است، مانند: «یا زَيْدُ زَيْدُ».

در این شعر «یا تیم تیم عدی» منادی تکرار شده و واژه دوّم مضاف واقع شده و در چنین حالتی نصب واژه دوّم واجب، و ضم و نصب واژه نخست جایز است.

و همانند شعر زیر:

يَا زَيْدُ زَيْدَ الْيَعْمَلَاتِ الدُّبْلِ
تَطَاوَلُ اللَّيْلُ عَلَيْكَ فَاَنْزِلِ

یعنی: ای زید! ای زید دارای شتران نیرومند در سفر و باریک میان در رهنوردی، شب به درازا کشید و شتران از راهپیمایی خسته شدند، اینک از شتر خویش فروآی و برای شتران حُدی سرده و به این وسیله خستگی آنها را از میان ببر و دیگر بار به آنها نشاط و سرزندگی بخش.

در این شعر «یا زید زید الیعملات» منادی تکرار شده و واژه دوّم مضاف واقع شده و در چنین حالتی نصب واژه دوّم واجب، و ضم و نصب واژه نخست جایز است.

سپس جناب شارح می فرماید:

فإن ضمَّ الأوَّلُ كانَ الثَّانِي مَنْصُوبًا:

در مثالهای یاد شده اگر اسم نخست ضمه پذیرد، اسم دوّم به یکی از پنج

وجه زیر منصوب می گردد:

۱- تأکید.

۲- مفعول برای فعل مقدر «أعني».

۳- بدل.

۴- عطف بیان.

۵- ندا.

اگر اسم نخست منصوب باشد، از نظر جناب سیبویه مضاف به همان اسمی است که پس از اسم دوم درآمده و اسم دوم میان اسم نخست یعنی میان مضاف و مضاف الیه فاصله شده است. اما بنابه رأی جناب مبرد اسم نخست مضاف به اسم محذوفی است همانند اسمی که اسم دوم به آن اضافه شده و در اصل بدین صورت «یا تَیْمَ عَدِیَّ تَیْمَ عَدِیَّ» بوده، آنگاه «عَدِیَّ» نخست به قرینه «عَدِیَّ» دوم حذف گردیده است.

۴ المُنَادَى الْمُضَافُ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ

وَأَجْعَلْ مُنَادَى صَحِّحٌ إِنْ يُضَفَّ لِيَا

كَعَبْدِ عَبْدِي عَبْدًا عَبْدِيَا

إذا أُضِيفَ المُنَادَى إِلَى ياءِ المتكلم: فإما أن يكون صحيحاً، أو معتلاً.
فإن كان معتلاً فحكمه كحكمه غير مُنَادَى، وقد سَبَقَ حكمه في المضاف إلى ياء المتكلم.

وإن كان صحيحاً جاز فيه خمسة أوجه:

أحدها: حذفُ الياءِ، والاستغناء بالكسرة، **نحو:** «يَا عَبْدِ»، وهذا هو الأكثر.

الثاني: إثباتُ الياءِ سَاكِنَةً، **نحو:** «يَا عَبْدِي» وهو دون الأول في الكثرة.

الثالث: قلبُ الياءِ أَلْفًا، وَحَذْفُهَا، والاستغناء عنها بالفتحة، **نحو:** «يَا عَبْدَ».

الرابع: قلبُهَا أَلْفًا، وإبقاؤها، وقلبُ الكسرةِ فتحةً، **نحو:** «يَا عَبْدَا».

الخامس: إثباتُ الياءِ مُحرَّكَةً بالفتح، **نحو:** «يَا عَبْدِي».

﴿مُنَادَى مُضَافٌ بِهِ يَاءُ مُتَكَلِّمٍ﴾

مُنَادَى صحيح الأخرى رآه به ياء متكلم اضافة شده باشد، همانند:

«عَبْدِ، عَبْدِي، عَبْدَ، عَبْدًا و عَبْدِيَا» قرار بده.

در این مبحث سخن پیرامون منادایی است که به ياء متکلم اضافة شود و

همچنین بحث در مورد منادای مضاف به سوی مضاف به ياء متکلم می باشد.

منادایی که به ياء متکلم اضافة می شود، دو حالت دارد:

۱- صحیح الآخر.

۲- معتل.

حکم منادای معتل همانند حکم اسم معتل مضاف به یاء متکلمی است که منادی نباشد.

حکم این قسم «اسم معتل مضاف به یاء متکلم» پیش از این در مبحث اسم مضاف به یاء متکلم مورد بررسی قرار گرفت.

منادای صحیح الآخر مضاف به یاء متکلم دارای پنج وجه است:

۱ - حذف یاء متکلم و باقی گذاردن کسره تا بر یاء محذوف دلالت کند.

کاربرد این وجه از دیگر وجوه بیشتر است، چنانکه در «یا عَبْدِی» می‌گویید: «یا عَبْدِی».

۲ - یاء به حالت ساکن باقی می‌ماند، مانند: «یا عَبْدِی». ناگفته نماند این

وجه پس از وجه اول، از بیشترین کاربرد برخوردار است.

۳ - یاء به الف قلب شده، حذف می‌شود و به فتحه قبل از آن بسنده

می‌شود، مانند: «یا عَبْدُ».

۴ - یاء به الف قلب شده، برجای می‌ماند و کسره قبل از آن به فتحه قلب

می‌شود، مانند: «یا عَبْدَا».

۵ - یاء متکلم ثابت مانده و به حالت مفتوح آورده می‌شود، مانند:

«یا عَبْدِی».^(۱)

۱ - جناب مصنف در شرح کافیة در مبحث مزبور وجه دیگری به اقسام یاد

شده افزوده و گفته‌اند:

«یاء» که مضاف الیه است در نیت گرفته شود و منادی مانند منادای مفرد،

مضموم گردد، مانند قول خداوند تبارک و تعالی: ﴿قَالَ رَبِّ السَّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا

لِللَّهِ

وَفَتَحُ أَوْ كَسْرُ وَحَذْفُ أَلْيَا اسْتَمَرُّ

فِي «يَا ابْنَ أُمَّ، يَا ابْنَ عَمٍّ - لَا مَفَرَّ»

إذا أُضِيفَ المنادى إلى مضافٍ إلى ياء المتكلم وجب إثبات الياء، إلا في «ابن أم» و«ابن عم» فتحذف الياء منهما لكثرة الاستعمال، وتكسر الميم أو تفتح؛ فتقول: «يا ابن أمِّ أَقْبَلُ» و«يا ابن عمِّ لَا مَفَرَّ» بفتح الميم وكسرها.

فتحه ياكسره دادن منادى با حذف ياء متكلم «مضاف اليه» در مثل «يَا ابْنَ أُمَّ، يَا ابْنَ عَمِّ لَا مَفَرَّ - ای برادرم! ای پسر عمم! گریزی برایم نیست». دائمی است.

ثابت ماندن ياء متكلم در مورد منادای مضاف به ياء متكلم واجب است مگر در الفاظی همچون «ابن أم» و «ابن عم» که ياء در آنها به لحاظ کاربرد بسیار، حذف می گردد و ميم مكسور یا مفتوح می شود، مانند: «يَا ابْنَ أُمَّ أَقْبَلُ - ای پسر مادرم پیش آی» و «يَا ابْنَ عَمِّ لَا مَفَرَّ».

وَفِي النَّدَا «أَبْتِ، أُمَّتِ» عَرْضُ

وَكَسْرُ أَوْ افْتَحُ، وَمِنْ أَلْيَا التَّاءِ عَوْضُ

يقال في النداء: «يَا أَبْتِ، وَيَا أُمَّتِ» بفتح التاء وكسرها، ولا يجوز إثبات الياء؛ فلا تقول: «يَا أَبْتِي، وَيَا أُمَّتِي»؛ لأن التاء عوض من الياء؛ فلا يجمع بين العوض والمعوّض منه.



يَدْعُونِي إِلَيْهِ و... ﴿﴾. «(يوسف چون این سخن بشنید دست به دعا برداشت و) گفت: خدایا! مرا رنج زندان خوشتر از این کار زشتی است که زنان از من تقاضا دارند». بعضی از قرآء لفظ «رَبِّ» را به ضم «رَبُّ» قرائت نموده‌اند، به تقدیر: «يَا رَبُّ».

و در ندا واژه «أَبْتِ» و همچنین «أُمَّتِ» عارض شده است و حرف تاء راکه به جای یاء متکلم آمده، کسره یا فتحه بده.

اگر منادای مضاف به یاء متکلم واژه «أَب» یا «أُم» باشد، علاوه بر پنج وجه گذشته، به تاء تانیث «یا أَبْتِ - یا أُمَّتِ» نیز آورده می‌شوند و در این صورت کسر و فتح تاء تانیث جایز است، با این تفاوت که فتح تاء تانیث در کلام عرب بیشتر است و تاء عوض از یاء متکلم است و از اینرو جمع بین آن دو صحیح نخواهد بود.

جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

يقال في النداء: «يَا أَبْتِ، وَيَا أُمَّتِ» بنتح

حرف تاء در منادای «يَا أَبْتِ، وَيَا أُمَّتِ» مفتوح یا مکسور است و ثابت ماندن یاء متکلم در مورد آنها جایز نیست، و از اینرو نمی‌توان گفت: «يَا أَبْتِي، وَيَا أُمَّتِي»، زیرا «تاء» عوض از «ياء» متکلم است و جمع بین عوض و معوض جایز نخواهد بود.

أَسْمَاءُ لِلزَّمْتِ النَّدَاءِ

و«فُلٌ» بَعْضُ مَا يُخَصُّ بِالنَّدَا
 «لَوْمَانٌ، نَوْمَانٌ» كَذَا، وَاطَّرَدَا
 فِي سَبِّ الْأُنثَى وَزُنُ «يَا حَبَاثِ»
 وَالْأَمْرُ هَكَذَا مِنْ الثُّلَاثِي
 وَشَاعَ فِي سَبِّ الذُّكُورِ فَعَلٌ
 وَلَا تَقْسُ، وَجَرَّ فِي الشُّعْرِ «فُلٌ»

من الأسماء ما لا يستعمل إلا في النداء، **نحو:** «يَا فُلٌ» أي: يَا رَجُلُ، و«يَا لَوْمَانٌ»، للعظيم اللُّؤْمُ، و«يَا نَوْمَانٌ» للكثير النوم، وهو مسموع.

وأشار بقوله: «وَاطَّرَدَا فِي سَبِّ الْأُنثَى» إلى أنه ينقاس في النداء استعمالُ فَعَالٍ مبيئاً على الكسر في ذَمِّ الْأُنثَى وَسَبِّهَا، من كل فعل ثلاثي، **نحو:** «يَا حَبَاثِ، وَيَا فَسَاقِ، وَيَا لَكَاعِ».

وكذلك ينقاس استعمالُ فَعَالٍ مبيئاً على الكسر، من كل فعل ثلاثي، للدلالة على الأمر، **نحو:** «نَزَالِ، وَضَرَابِ، وَقَتَالِ»، أي: «انزِلْ، واضربْ، واقتلْ». وكثر استعمالُ فَعَلٍ في النداء خاصة مقصوداً به سَبُّ الذُّكُورِ، **نحو:** «يَا فَسَقُ، وَيَا غَدْرُ، وَيَا لُكْعُ» ولا ينقاس ذلك.

وأشار بقوله: «وَجَرَّ فِي الشُّعْرِ فُلٌ» إلى أن بعض الأسماء المخصوصة بالنداء قد تستعمل في الشعر في غير النداء، كقوله:

[تَضِلُّ مِنْهُ إِبِلِي بِالْهُوَجَلِ]

فِي لَجَّةِ أَمْسِكَ فُلَانًا عَنْ فُلٍ

﴿الفاظی که همواره منادی واقع می‌شوند﴾

یکی از الفاظ ویژه ندا «قُلُّ» است. اسم‌هایی از قبیل «لَوْمَانٌ وَ نَوْمَانٌ» نیز همچون «قُلُّ» به ندا اختصاص دارند.

وزن «فَعَالٍ» برای دشنام دادن و نکوهش کردن زنان، شایع شده و همچنین فعل امر از ثلاثی مجرّد بر همین وزن آمده است.

وزن «فَعَلُّ» برای دشنام دادن مردان، شیوع یافته است. البته وزن مزبور از دیدگاه نحویان قیاسی نبوده بلکه سماعی به شمار می‌آید. ناگفته نماند لفظ «قُلُّ» در شعر به صورت مجرور نیز آمده است.

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصتّف می‌فرمایند:

من الأسماء ما لا يستعمل إلا في.....

برخی از واژه‌ها تنها در ندا به کار می‌روند، مانند: «يَأْقُلُّ - ای مردا!» - «يَا لَوْمَانٌ - ای فرومایه!» - «يَا نَوْمَانٌ - ای خواب آلودا!». این گونه اسم‌ها سماعی به شمار می‌آیند و از اینرو قیاس بر آنها جایز نخواهد بود.

جناب مصتّف در عبارت «وَاطَّرَدَا فِي سَبِّ الْأُنْثَى ... - برای دشنام دادن به زنان شیوع یافته» به این نکته اشاره نموده‌اند که کاربرد وزن «فَعَالٍ» - مبنی بر کسر - از هر فعل ثلاثی مجرّدی برای نکوهش کردن و دشنام دادن به زنان در منادی قیاسی محسوب می‌گردد، مانند: «يَا حَبَاثِ - ای بد سرشت!» - «يَا فَسَاقٍ - ای تبه‌کارا!» - «يَا لَكَاعٍ - ای فرومایه!».

ناگفته نماند کاربرد وزن «فَعَالٍ» - مبنی بر کسر - از هر فعل ثلاثی مجرّدی برای امر نیز قیاسی محسوب می‌گردد، مانند: «نَزَالٍ - فرود آی» - «ضَرَابٍ - بزن» - «قَتَالٍ - بکش».

وزن «فَعَلَ» در ندا برای دشنام دادن مردان کاربرد بسیار دارد، مانند: «يَا فَسَقُ - ای تبه‌کار!» - «يَا غُدْرَ - ای مکار!» - «يَا لُكْعَ - ای فرومایه!». وزن «فَعَلَ» از نظر جمهور نحویان سماعی به شمار می‌آید.

جناب مصنف در عبارت «وَجَزَّ فِي الشَّعْرِ فَلْ - فُلٌ» در شعر به صورت مجرور نیز آمده» به این نکته اشاره نموده‌اند که برخی از اسمهای لازم النداء در شعر برای غیر ندا آورده می‌شود، مانند سخن شاعر:

[تَضِلُّ مِنْهُ إِبْلَى بِالْهَوْجَلِ]

فِي لَجَّةِ أَمْسِكَ فُلَانًا عَن فُلٍ (۱)

در این شعر، واژه «فُلٌ» در غیر ندا به کار رفته و به توسط حرف جر «عَن» مجرور شده که البته چنین موردی تنها در ضرورت شعری کاربرد دارد.

۱- مصراعهای زیر قبل از بیت شاهد آمده است:

تُثِيرُ أَيْدِيهَا عَجَاجِ الْقَسْطَلِ

إِذْ عَصَبَتْ بِالْعَطَنِ الْمُعْرَبَلِ

تَدَافَعُ الشَّيْبِ وَلَمْ تُقْتَلِ

یعنی: آن هنگام که شتران در خوابگاه نزدیک آبشخور گرد آمدند با دستان خویش گرد و خاک را به هوا کردند، و آن چنان انبوهی می‌کردند و یکدیگر را به عقب می‌راندند که گویی جماعتی پیرمرد و سالخورده در هیاهوی میدان رزم و پیکار هستند و یکدیگر را کنار می‌زنند اما به کشتن دشمن نمی‌پردازند و بانگ برمی‌آورند: فلانی را از کشتن فلانی بازدار.

الِاسْتِغَاةُ

إِذَا اسْتُغِيثَ اسْمٌ مُنَادَى خُفِضًا

بِالْأَلَامِ مَفْتُوحًا كَيَا لَلْمُرْتَضَى

يقال: «يَا لَزَيْدٍ لِعَمْرٍو» فيجر المستغاث بلام مفتوحة، ويجر المستغاث له بلام مكسورة، و[إنما] فتحت مع المستغاث لأن المنادى واقع موقع المضمَر، واللام تُفْتَحُ مع المضمَر، **نحو:** «لَكَ، وَلَهُ».

﴿منادای مستغاث﴾

هرگاه اسم منادایی مستغاث شود به توسط لام مفتوح، مجرور می‌گردد، مانند: «يَا لَلْمُرْتَضَى - ای مرتضی به فریاد رس».

این مبحث پیرامون منادای مستغاث و ویژگیهای مربوط به آن می‌باشد. «استغاثه» عبارت از ندای شخصی برای کمک نمودن به دیگری است، مانند: «يَا لَزَيْدٍ لِعَمْرٍو - ای زید به کمک و یاری عمرو بشتاب».

به سخن دیگر: استغاثه آن است که از کسی برای برطرف نمودن بلا و مصیبتی، کمک و یاری بخواهند.

در منادای مستغاث، کسی که از او یاری می‌طلبند نامش «مُسْتَعَاثٌ به» است و کسی که برای او یاری می‌خواهند، «مستغاث له» نامیده می‌شود. و در استغاثه از حروف ندا تنها «یاء» به کار برده می‌شود، مانند: «يَا لِلَّهِ لِلْمَظْلُومِ - ای خدا به فریاد ستم‌دیده برس».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

يقال: «يَا لَزَيْدٍ لِعَمْرٍو» فيجر المستغاث

برای استغاثه گویند: «يَا لَزَيْدٍ لَعْمَرُو - ای زید به فریاد عمرو برس».
 در این مثال مستغاث «لَزَيْدٍ» به وسیله لام مفتوح و مستغاث له «لَعْمَرُو» به
 توسط لام مکسور، مجرور می‌باشند. علت اینکه بر مستغاث لام مفتوح وارد
 می‌شود، آن است که منادی جانشین ضمیر است و لام با ضمائر به صورت
 مفتوح آورده می‌شود، مانند: «لَكَ، وَلَهُ». (۱)

وَأَفْتَحَ مَعَ الْمَعْطُوفِ إِنْ كَرَّرْتَ «يَا»

وَفِي سِوَى ذَلِكَ بِالْكَسْرِ اثْتِيَا

إذا عُطِفَ عَلَى الْمَسْتَغَاثِ مَسْتَغَاثُ آخِرٍ: فَمَا أَنْ تَتَكَرَّرَ مَعَهُ «يَا» أَوْ لَا. فَإِنْ
 تَكَرَّرَ لَزِمَ الْفَتْحُ، نَعْو: «يَا لَزَيْدٍ وَيَا لَعْمَرُو لِيَبْكِي».

وإن لم تتكرر لزم الكسر، نعو: «يَا لَزَيْدٍ وَلَعْمَرُو لِيَبْكِي» كما يلزم كسر اللام مَعَ
 الْمَسْتَغَاثِ لَهُ، وَإِلَى هَذَا أَشَارَ بِقَوْلِهِ: «وَفِي سِوَى ذَلِكَ بِالْكَسْرِ اثْتِيَا» أَيْ: وَفِي
 سِوَى الْمَسْتَغَاثِ وَالْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ الَّذِي تَكَرَّرَ مَعَهُ «يَا» أَكْسَرَ اللَّامَ وَجُوبًا،
 فَتَكَسَّرَ مَعَ الْمَعْطُوفِ الَّذِي لَمْ تَتَكَرَّرَ مَعَهُ «يَا» وَمَعَ الْمَسْتَغَاثِ لَهُ.

۱- مستغاثی که لفظاً به توسط لام مفتوح، مجرور گردیده همچون منادی محلاً
 منصوب است و از این جهت اگر منادای مستغاث منعت قرار گیرد در نعت آن،
 جر بنابر تبعیت از لفظ منادای مستغاث و نصب نعت از باب تبعیت بر محلّ
 منادای مستغاث جایز است، مانند: «يَا لَزَيْدِ الشُّجَاعِ لِلْمَنْكُوبِ - ای زید دلاور به
 فریاد شکست خورده برس».

در این مثال «لَزَيْدٍ» منادای مستغاث و «الشُّجَاعِ» صفت آن است که در مورد
 صفت دو وجه «جر - نصب» جریان دارد با این تفاوت که جرّ نعت از باب حمل بر
 لفظ منادای مستغاث و نصب آن به اعتبار حمل نعت بر محلّ منادای
 مستغاث می‌باشد.

و حرف لام را با مستغاثی که به مستغاث نخست عطف گردیده در صورتی که حرف ندا «یا» را تکرار کنی، مفتوح ساز و در غیر این حالت لام را به صورت مکسور بیاور.

هرگاه اسمی بر مستغاث عطف گردد و «یا» تکرار نشده باشد، حرف لام که بر معطوف داخل شده، مکسور می‌گردد، مانند: «يَا لَلْكُهُولِ وَلِلشَّبَانِ لِلضَّعِيفِ - ای عاقل مرد و ای جوان به فریاد ضعیف و درمانده برس».

و چنانچه حرف ندا «یا» در معطوف تکرار گردد، فتح لام در معطوف واجب است، مانند: «يَا لَلْكُهُولِ و يَا لَلشَّبَانِ لِلضَّعِيفِ».

جناب شارح در این ارتباط می‌فرماید:

إِذَا عُطِفَ عَلَى الْمُسْتَعَاثِ مُسْتَعَاثٌ آخِرٌ: فإِذَا.....

هرگاه مستغاث دیگری بر مستغاث عطف گردد، دارای دو حالت است:

۱- اگر حرف ندا «یا» تکرار یابد، فتح حرف لام با مستغاث معطوف واجب است، همانند: «يَا لَزَيْدٍ وَيَا لَعَمْرُو لِبَكْرٍ - ای زید و ای عمرو، بکر را دریا بید».

۲- اگر حرف ندا «یا» با معطوف تکرار نشود، کسر حرف لام با مستغاث معطوف لازم است همانگونه که کسر آن با مستغاث له واجب می‌باشد، مانند: «يَا لَزَيْدٍ وَلَعَمْرُو لِبَكْرٍ».

جناب مصنف در عبارت «وفى سوي ذلك بالكسراتيا - در غير اين حالت لام را به صورت مكسور بياور» به همين نکته اشاره نموده‌اند، يعنى: در مستغاث معطوفى غير از مستغاث معطوفى كه حرف «يا» با آن تكرر شده باشد، لام را وجوباً مكسور ساز. بنابراین لام با مستغاث معطوفی که «یا» در آن تکرار نشده و همچنین با مستغاث له همواره به صورت مکسور آورده می‌شود.

وَلَامٌ مَا اسْتُغِيَتْ عَاقِبَتُ أَلِفٍ

وَمِثْلُهُ اسْمٌ ذُو تَعَجُّبٍ أَلِفٍ

تحذف لام المستغاث، ویؤتی بألفٍ فی آخره عوضاً عنها، نحو: «يَا زَيْدَا» و«يَا لَعَجَبٌ» و«يَا لَلْعَجَبُ» فيجر بلام مفتوحة كما يجر المستغاث، و«تُعَاقِبُ اللّامَ فِي الاسْمِ الْمُتَعَجِّبِ مِنْهُ أَلِفٌ»، فتقول: «يَا عَجَبًا لَزَيْدٍ».

الف جانشین لام مستغاث شده است. و اسم دارای معنای تعجب «مُتَعَجِّبٌ مِنْهُ» که نزد همگان معهود است، همانند مستغاث می باشد.

قانون در مورد مستغاث آن است که به همراه لام آورده شود اما گاه لام از مستغاث حذف می شود و الفی بجای آن در آخر مستغاث آورده می شود، مانند: «يَا لَزَيْدٍ» که می گوییم: «يَا زَيْدَا» و چون الف عوض از لام است، جمع بین آن دو صحیح نخواهد بود.

گاه لام و الف هر دو حذف می شوند و شعر زیر از مصادیق همین قسم به شمار می آید:

أَلَا يَا قَوْمٍ لِلْعَجَبِ الْعَجِيبِ

وَلِلْغَفَلَاتِ تَعْرِضُ لِلْأَدِيبِ

یعنی: ای قوم من آگاه باشید و به فریادم رسید برای امر عجیب و غفلتهایی که بر مرد عاقل، عارض می شود.

در این شعر، واژه «قوم» مستغاث به شمار می آید که بدون لام و الف آمده است.

جناب شارح در این ارتباط می فرمایند:

تُحذف لام المستغاث، ویؤتی بألفٍ فی
 لام مستغاث حذف می‌شود و به جای آن الفی به آخر مستغاث افزوده
 می‌شود، مانند: «یا زیدًا لِعَمْرٍو - ای زید به فریاد عمرو برس». (۱)
 مُتَعَجَّبٌ منه نیز همچون مستغاث با لام مفتوح، مجرور می‌شود، مانند «یا
 لِلدَّاهِيَةِ - شگفتنا از بلا» - «یا لِلعَجَبِ - شگفتنا».
 همچنین لام در اسم متعجب منه حذف می‌شود و به جای آن الفی به
 آخر متعجب منه افزوده می‌شود، مانند: «یا عَجَبًا لَزَيْدٍ - شگفتنا از زید». (۲)

۱- مستغاث دارای سه حالت است:

- ۱ - به همراه لام استغائه عنوان می‌شود که در این حالت مجرور است.
 - ۲ - با الف استغائه همراه می‌گردد که در این صورت مفتوح است.
 - ۳ - مجرد از لام و الف آورده می‌شود که در این حالت مبنی بر ضم است.
 - ۴ - به طور کلی هر چیزی که از ذات یا صفتش تعجب شود همانند مستغاث با
 آن رفتار می‌شود، مانند: «یا لِلْبَحْرِ» و «یا لِلسَّمَكِ» وقتی که از وجود آن دو «آب -
 ماهی» یا فراوان بود نشان تعجب کنید.
- و مانند: «یا لِلدَّاهِيَةِ الدَّهْيَاءِ - ای مصیبت دیده بزرگ و سخت» هرگاه از شدت
 مصیبت و بزرگ بودن آن مصیبت و بلا، تعجب کنید.

النَّبِيَّةُ

مَا لِلْمُنَادَى اجْعَلْ لِمَنْدُوبٍ، وَمَا
نُكِّرَ لَمْ يُنْدَبْ، وَلَا مَا أُبْهِمًا
وَيُنْدَبُ الْمَوْصُولُ بِالَّذِي اشْتَهَرَ
كَ«بِئْرٍ زَمْزَمٍ» يَلِي «وَأَمَّنْ حَفْرًا»

المندوب هو: المتفجع عليه، نحو: «وَأَزِيدًا»، والمتوجع منه،
نحو: «وَأَظْهَرًا».

وَلَا يُنْدَبُ إِلَّا الْمَعْرِفَةُ، فَلَا تَنْدُبُ النُّكْرَةَ؛ فَلَا يُقَالُ: «وَأَرْجُلًا»، وَلَا الْمُبْهِمُ:
كَاسْمِ الْإِشَارَةِ، نَحْوُ: «وَأَهْدَا» وَلَا الْمَوْصُولُ، إِلَّا إِنْ كَانَ خَالِيًا مِنْ «أَلٍ» وَاشْتَهَرَ
بِالصَّلَةِ، كَقَوْلِهِمْ: «وَأَمَّنْ حَفْرًا بِئْرٍ زَمْزَمًا».

﴿منادای مندوب^(۱) و احکام مربوط به آن﴾

۱- «مُتَفَجِّعٌ» کسی را گویند که دردمند و مصیبت زده باشد و «تَفَجُّعٌ» به معنای درد و مصیبت است و ندبه در لغت شیون و زاری نمودن است و در اصطلاح چنانکه جناب مصنف در شرح کافیّه گفته اند: شخص مصیبت زده اندوه و مصیبت خویش را به وسیله یاد نمودن نام کسی که به سبب مرگ یا غایب بودن مفقود گردیده، اظهار می نماید و احکامی که برای منادی بیان گردید «که در دو مورد مبنی بر ضم و در سه مورد، منصوب می گردد» برای منادای مندوب نیز جریان دارد با این تفاوت که مندوب، نکره غیر مقصود واقع نمی شود.

بنابراین احکام منادی برای مندوب ثابت است و در نتیجه مبنی بر ضم می شود، هرگاه مفرد باشد، مانند: «وَأَزِيدُ» و منصوب می گردد اگر مضاف باشد، مانند: «وَأَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ» و هرگاه به منظور ضرورت تنوین داده شود، منصوب و یا مضموم می شود.

حکم منادی را برای مندوب قرار بده. اسم نکره وهمچنین اسم مبهم مندوب واقع نمی‌شوند. موصول به همراه صله‌ای که به آن معروف و مشهور است، مندوب واقع می‌شود، مانند: «بِئْرٍ زَمَزَمٍ - چاه زمزم» که بعد از «وَأَمَّنْ حَفْرًا - دریغا آنکه کند» واقع شود.

جناب شارح در مورد توضیح گفتار جناب مصنف می‌فرماید:

المندوب هو: المتفجّع علیه، **نحو:** «وَأَزِيدَاهُ»، و.....
مندوب بر دو گونه است: (۱)

۱ - مندوب متفجّع علیه، مانند: «وَأَزِيدَاهُ - دریغا زید».

۲ - مندوب متفجّع منه، همانند: «وَأَظْهَرَاهُ - وای پشتم».

تنها اسم معرفه مندوب واقع می‌شود، و بر این اساس اسمهای زیر نمی‌توانند مندوب قرار گیرند:

۱ - اسم نکره، چنانکه نمی‌توان گفت: «وَأَرْجُلَاهُ».

۲ - اسم مبهم همچون: «اسم اشاره»، مانند: «وَأَهْدَاهُ» و اسم موصول، مگر اینکه مجرّد از الف و لام بوده و دارای صله مشهور و معروف باشد، (۲) مانند:

۱ - ندبه عبارت از خواندن و ندا نمودن متفجّع علیه «شخصی که مصیبت و درد بر او وارد شده» یا متوجّع منه «چیزی که از آن ناراحت شده» یا متوجّع له «چیزی که به خاطر آن ناراحت شده است» می‌باشد.

و ادات آن «وَأَ» است، مانند: «وَأَعْنَونَ الوفاءِ» - «وَأَمُصِيبَتَاهُ» - «وَأَقَلْبَاهُ».

در مثال اوّل مورد ندبه «عنوان الوفاء» متوجّع علیه، و در مثال دوّم مورد ندبه «مصیبتاه» متوجّع منه، و در مثال سوم مورد ندبه، «قلباه» متوجّع له است.

۲ - در اسم مندوب شرط است که معرفه معین باشد مانند عَلم و «مَنْ» موصول

«وَأَعْبَدَ الْمُطَّلِبَاءَ - دَرِيغًا عَبْدَ الْمُطَّلِبِ».

وَمُنْتَهَى الْمَنْدُوبِ صَلُّهُ بِالْأَلْفِ

مَثَلُوهَا إِنْ كَانَ مِثْلَهَا حُذِفَ

كَذَلِكَ تَنْوِينُ الَّذِي بِهِ كَمَلَ

مِنْ صَلَاةٍ أَوْ غَيْرِهَا، نِلْتَ الْأَمَلَ

يَلْحَقُ آخِرَ الْمَنَادَى الْمَنْدُوبِ أَلْفٌ، **نحو:** «وَأَزِيدَا لَا تَبْعُدْ» وَيُحْذَفُ مَا قَبْلَهَا إِنْ

كَانَ أَلْفًا، كَقَوْلِكَ: «وَأَمُوسَاهُ» فَحُذِفَ أَلْفُ «مُوسَى» وَأَتَى بِالْأَلْفِ لِلدَّلَالَةِ عَلَى

النَّدْبَةِ، أَوْ كَانَ تَنْوِينًا فِي آخِرِ صَلَاةٍ أَوْ غَيْرِهَا، **نحو:** «وَأَمَّنْ حَفَرٍ بِئْرَ زَمَزَمَاهُ» **ونحو:**

«يَا غَلَامَ زَيْدَاهُ».

آخر مندوب را به حرف الف پیوسته گردان، و چنانچه قبل از الف، الفی

همانند آن باشد، آن الف حذف می‌گردد. و همچنین تنوین هر اسمی اعم از

صله یا غیر آن که مندوب به وسیله آن کامل می‌شود، حذف می‌گردد. امید که

به آرزوی خود برسی. (۱)



به صله مشهور و اسم نکره‌ای که به معرفه اضافه شده که آن اسم معرفه اسم نکره

را واضح و آشکار می‌سازد، مانند: «وَأَعْبَدَ اللَّهِ» که منادای مندوب، معرفه است.

و همانند: «وَأَفْخَرِ الْوَطَنِ وَمَجْدَ الْأُمَّةِ». در این مثال منادای مندوب «فخر الوطن -

مجد الأمة» محسوب می‌شوند و چون منادی «فخر - مجد» به معرفه «الوطن -

الأمة» اضافه شده، کسب تعریف نموده است.

۱- «نلت الأمل» در عبارت جناب مصنف «... من صلة أو غيرها نلت الأمل»

جزای شرط است، به تقدیر: «إِنْ تَفْعَلُ كَذَلِكَ، نَلْتَ الْأَمَلَ» یعنی: اگر به موارد یاد

شده عمل کنی، به خواسته خویش «الحاق الف به آخر مندوب» نائل خواهی شد.

الفی به آخر منادای مندوب می پیوندد، مانند: «وَأَزِيدَا لَا تَبْعُدْ - در یغا زید دور مشو». (۱)

حکم حرف پیش از الف ندبه بدین صورت است:

۱- اگر آن حرف، الف باشد حذف می شود، مانند: «وَأَمُوسَاهُ».

در این مثال الف «موسی» حذف گردیده و الف ندبه به جای آن آورده شده است.

بنابراین اگر پایان منادای مندوب الف باشد، در این صورت الف منادی به جهت برخورد دو ساکن میان آن و الف ندبه، حذف می شود، مانند: «وَأَمْصُطَفَاهُ».

۲- اگر حرف پیش از الف ندبه، حرفی منون و در آخر صله و یا در آخر هر اسمی باشد که به وسیله آن، مندوب کامل می شود، تنوین آن حرف حذف می گردد، مانند: «وَأَمِنْ حَفَرٍ بَثْرٍ زَمْرَمَاهُ» - «وَأَعْلَامٌ زَيْدَاهُ».

همانگونه که ملاحظه می کنید، تنوین «بَثْرٍ زَمْرَمٍ» و «أَعْلَامٌ زَيْدٍ» قبل از الف ندبه حذف شده است.

۱- آخر مندوب را می توان با الف عنوان نمود و قبل از الف را مفتوح ساخت، مانند سخن شاعر:

حُمِلَتْ أَمْرًا عَظِيمًا فَاصْطَبْرَتْ لَهُ

وَقُمْتُ فِيهِ بِأَمْرِ اللَّهِ وَأَعْمَرًا

در این شعر، «عمر» منادای مندوب به شمار می آید و به آخر آن الف ملحق گردیده است.

الف به آخر منادای مندوب از آن جهت افزوده می شود که صوت کشیده شود و اظهار شدت و اندوه با آن بتواند بیان گردد.

وَالشُّكْلَ حَتْمًا أَوْلِيَهُ مُجَانِسًا

إِنْ يَكُنِ الْفَتْحُ بِوَهُمْ لَا بَسًا

إذا كان آخر ما تلحقه ألف الندبة فتحةً لحقته ألف الندبة من غير تغيير لها، فتقول: «وا غلامَ أَحْمَدَاهُ» وإن كان غير ذلك وَجَبَ فتحه، إلا إن أَوْقَعَ فِي لَبْسٍ؛ فمثال ما لا يوقع في لبس قولك في «غلام زيد»: «وا غلام زيدا»، وفي «زيد»: «وا زَيْدَاهُ»، ومثال ما يُوقَعُ فتحه في لبس: «وا غلامهوه، وا غلامَكِيه» وأصله: «وا غلامِكِ» بكسر الكاف «وا غلامَه» بضم الهاء، فيجب قلبُ ألفِ الندبة: بعد الكسرة ياء، وبعد الضمة واوًا، لأنك لو لم تفعل ذلك وَحَدَفْتَ الضمة والكسرة وفتحت وأتيت بألف الندبة، فقلت: «وا غلامكاه، واغلامهَاهُ» لالتبسَ المندوبُ المضافُ إلى ضمير المخاطبة بالمندوبِ المضافِ إلى ضميرِ المخاطبِ، والتبسَ المندوبُ المضافُ إلى ضمير الغائب بالمندوبِ المضافِ إلى ضمير الغائبة، وإلى هذا أشار بقوله: «والشكل حتماً - إلى آخره» أي: إذا شُكِلَ آخر المندوب بفتح، أو ضم، أو كسر، فأولُه مُجَانِسًا له من واو أو ياء إن كان الفتح موقِعاً في لَبْسٍ، **نحو:** «وا غلامهوه، واغلامَكِيه» وإن لم يكن الفتح موقِعاً في لبس فافتح آخره، وأولُه أَلْفَ النَّدْبَةِ، **نحو:** «وا زيدا، ووا غلام زيدا».

اگر فتحه دادن حرف آخر مندوب، انسان را به اشتباه افکند، در این صورت لازم است پس از حرکت آخر مندوب حرفی هم جنس با آن حرکت بیاورید.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرماید:

إذا كان آخر ما تلحقه ألف الندبة.....

هرگاه آخرین حرف منادایی که الف ندبه به آن می پیوندد، مفتوح باشد، در این حالت فتحه آن پس از پیوستن الف ندبه برجای خود می ماند، مانند: «وا غلامَ أَحْمَدَاهُ». و چنانچه آخرین حرف مفتوح نباشد، در این حالت فتحه

دادن آن پس از پیوستن الف ندبه واجب است؛ مگر آن هنگام که فتحه موجب اشتباه باشد.

فتحه‌ای که موجب اشتباه نباشد، همانند: «غَلَامٌ زَيْدٌ» که در مورد منادای مندوب گفته می‌شود: «وَآ غَلَامٌ زَيْدَا».

و همانند: «زَيْدٌ» که در مورد منادای مندوب گفته می‌شود: «وَآ زَيْدَا».

فتحه‌ای که موجب اشتباه گردد، مانند: «غَلَامَةٌ» که در مورد منادای مندوب گفته می‌شود: «وَآ غَلَامَهُو».

در این مثال اگر بخواهیم از «غَلَامَةٌ» با فتحه دادن به آخرین حرف کلمه و اتصال یافتن الف ندبه به آن، مندوب بسازیم، لفظ «وَآ غَلَامَهَاءَ» به دست می‌آید و در این شکل مندوب مضاف به ضمیر مذکر غایب با مندوب مضاف به ضمیر مؤنث غایب اشتباه می‌شود. به منظور جلوگیری از این اشتباه، لازم است الف ندبه پس از ضمه حرف آخر مندوب به واو قلب گردیده و به این صورت «وَآ غَلَامَهُو» درآید تا با «وَآ غَلَامَهَاءَ» اشتباه نشود.

و همانند: «غَلَامِكِ» که در مورد منادای مندوب گفته می‌شود: «وَآ غَلَامِكِي».

در این مثال اگر بخواهیم از «غَلَامِكِ» با فتحه دادن به آخرین حرف واژه و اتصال و پیوستن الف ندبه به آن، مندوب بسازیم؛ لفظ «وَآ غَلَامَكَاَه» به دست می‌آید.

در این شکل مندوب مضاف به ضمیر مذکر مخاطب با مندوب مضاف به ضمیر مؤنث مخاطب اشتباه می‌شود. به منظور پیش‌گیری از این اشتباه، لازم است الف ندبه پس از کسره حرف آخر مندوب به یاء قلب گردیده و به این

صورت «وَا غَلَامَكِيَه» در آید تا با «وَا غَلَامَكَاَه» اشتباه نشود.

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

وإلى هذا أشار بقوله: «والشكل حتماً

جناب مصنف در عبارت «والشكل حتماً ... - یعنی: هرگاه فتحه دادن حرف

آخر مندوب موجب اشتباه گردد، در این صورت لازم است پس از حرکت آخر

مندوب حرفی هم جنس با آن حرکت آورده شود» به این نکته اشاره نمودند

که: اگر آخرین حرف مندوب مختوم به فتح یا ضم یا کسر باشد، در این حالت

لازم است پس از حرکت آخر مندوب حرفی هم جنس با آن حرکت آورده

شود و آن در صورتی است که عنوان ساختن فتحه موجب اشتباه گردد،

مانند: «وَا غَلَامَهُوه» - «وَا غَلَامَكِيَه» و چنانچه آوردن فتحه اشتباهی را به

دنبال نداشته باشد، آخر مندوب مفتوح گردیده آنگاه الف ندبه به آن

می‌پیوندد، همچون: «وَا زَيْدَاَه» - «وَا غَلَامَ زَيْدَاَه».

وَوَاقِفًا زِدْ هَاءَ سَكْتٍ، إِنْ تُرِدْ

وَإِنْ تَشَأْ فَالْمَدُّ، وَالْهَاءُ لَا تَزِدْ

أى: إذا وَقَفَ عَلَى الْمَنْدُوبِ لِحَقِّهِ بَعْدَ الْأَلْفِ هَاءُ السَّكْتِ، نَعْو: «وَا زَيْدَاَه»، أَوْ

وَقَفَ عَلَى الْأَلْفِ، نَعْو: «وَا زَيْدَاَه» وَلَا تَثَبَّتِ الْهَاءُ فِي الْوَصْلِ إِلَّا ضَرْوَرَةً، كَقَوْلِهِ:

أَلَا يَا عَمْرُو عَمْرَاهُ

وَعَمْرُو بِنِ الزُّبَيْرِ

اگر بخواهی، هاء سکت را پس از الف ندبه در حالت وقف، اضافه کن و اگر

بخواهی به همان مدّ اکتفا کن و هاء سکت را نیاور.

جناب شارح در مورد توضیح بیت بالا می‌فرماید:

أی: إذا وَقَفَ عَلَى الْمُنْدُوبِ لِحَقِّهِ بَعْدَ الْأَلْفِ
 هرگاه مندوب در حال وقف باشد، دارای دو وجه است:
 ۱- هاء سکت پس از الف ندبه به آخر آن می پیوندد، مانند: «وَأَزِيدَاهُ».
 ۲- به الف وقف می شود و در این حالت پس از الف، هاء سکت به آخر آن
 افزوده نمی شود، مانند: «وَأَزِيدَا».

ناگفته نماند در حال وصل، افزودن هاء سکت جایز نخواهد بود، مگر در
 ضرورت شعری، همانند سخن شاعر:

أَلَا يَا عَمْرُو عَمْرَاهُ

وَعَمْرُو بْنُ الرَّبِيعِ (۱)

یعنی: دریغا عمرو، عمرو پسر زبیر.

در این شعر، به جهت ضرورت به آخر مندوب «عمراه»، هاء سکت افزوده
 شده، زیرا آخر مصراع اول، محلّ وقف نیست.

وَقَائِلٌ: وَأَعْبِدِيَا، وَأَعْبِدَا

مَنْ فِي النَّدَا أَلِيَا ذَا سُكُونٍ أَبْدِيَا

أی: إِذَا نَدِبَ الْمَضَافُ إِلَى يَاءِ الْمُتَكَلِّمِ عَلَى لُغَةِ مَنْ سَكَّنَ الْيَاءَ قِيلَ فِيهِ:
 «وَأَعْبِدِيَا» بفتح الياء، وإلحاق ألف الندبة، أو «يَا عَبْدَا»، بحذف الياء، وإلحاق
 ألف الندبة.

وإذا نَدِبَ عَلَى لُغَةِ مَنْ يَحْذِفُ [الياء] أو يستغنى بالكسرة، أو يقلب الياء ألفاً

۱- «عمرو» پسر زبیر بن عوام است. برادرش عبد الله در زمان فرمانرواییش
 وی را در حجاز به زندان افکند و آن چنان شکنجه داد تا در زندان درگذشت.

والكسرة فتحةً ويحذف الألف ويستغنى بالفتحة، أو يقلبها ألفاً ويبقيها قيل:
«وَأَعْبَدًا» ليس إلا.

وإذا نُدِبَ على لغة مَنْ يفتح الياء يقال: «وَأَعْبَدِيَا» ليس إلا.
فالحاصل: أنه إنما يجوز الوجهان - أعني «وَأَعْبَدِيَا» و«وَأَعْبَدًا» - على لغة
مَنْ سَكَنَ الياء فقط، كما ذكر المصنف.

کسی که ضمیر یاء متکلم را در حال ندا به صورت ساکن نمایان می‌سازد،
می‌گوید: «وَأَعْبَدِيَا» و «وَأَعْبَدًا».

هرگاه اسم مضاف به یاء متکلم مندوب واقع شود، بنابه لغت و زبان کسانی
که ضمیر متکلم را ساکن می‌سازند، به دو وجه آورده می‌شود:

۱ - «وَأَعْبَدِيَا» به فتح یاء متکلم و الحاق الف ندبه به آن.

۲ - «وَأَعْبَدًا» به حذف یاء متکلم و الحاق الف ندبه به آن.

اگر اسم مضاف به یاء متکلم مندوب واقع شود، بنابه لغتها و زبانهای زیر
تنها به صورت «وَأَعْبَدًا» آورده می‌شود.

۱ - کسانی که یاء ضمیر را حذف نموده و به کسره قبل از آن اکتفا می‌کنند.

۲ - کسانی که یاء ضمیر را به الف، و کسره پیش از آن را به فتحه قلب

نموده، آنگاه الف را حذف و به فتحه قبل از آن بسنده می‌نمایند.

۳ - آنان که یاء ضمیر را به الف قلب نموده و آن را به همان حالت

باقی می‌گذارند.

هرگاه اسم مضاف به یاء متکلم مندوب واقع شود، بنابه زبان و لغت کسانی

که یاء متکلم را مفتوح می‌سازند تنها به این صورت «وَأَعْبَدِيَا» آورده می‌شود.

و خلاصه سخن اینکه: در مورد منادای مندوب مضاف به یاء متکلم تنها

بنابه لغت و زبان کسانی که یاء متکلم را ساکن می‌سازند، دو وجه جایز است:
 «وَا عَبْدِيَا» - «وَا عَبْدَا».

التَّرْخِيمُ

تَرْخِيمًا أَخَذَفَ آخِرَ الْمُنَادَى

كَيَاسُعَا، فَيَمِّنُ دَعَا سُعَادًا

الترخيم في اللغة: تَرْقِيقُ الصوت، ومنه قوله:

لَهَا بَشَرٌ مِثْلَ الْحَرِيرِ، وَمَنْطِقٌ

رَخِيمٌ الْحَوَاشِي: لَاهِرَاءُ، وَلَا نَزْرُ

أى: رقيق الحواشي، وفي الاصطلاح: حَذَفُ أَوْ آخِرِ الْكَلِمِ فِي النِّدَاءِ، **نحو:**

«يَا سُعَا» والأصل «يَا سُعَادًا».

﴿ترخيم و مسائل مربوط به آن﴾

آخر منادی را برای ترخیم حذف کن، مانند: «يَا سُعَا» در کلام کسی که

بخواهد «سُعَاد» را مورد ندا قرار دهد.

﴿تعريف ترخيم﴾

ترخيم يعنى حذف کردن حرف آخر منادی برای تخفیف است. و منادای

مرخّم يعنى منادایی که برای تخفیف حرف آخرش را حذف نموده‌اند، مثلاً

به جای «يَا حَدِيحَةً» می توان گفت: «يَا حَدِيح» همچنانکه جناب شارح در این

ارتباط می فرماید:

الترخيم في اللغة: تَرْقِيقُ الصوت، ومنه

ترخيم در لغت به معنای نازك کردن آواز است، همانند سخن شاعر:

لَهَا بَشَرٌ مِثْلُ الْحَرِيرِ، وَمَنْطِقٌ

رَخِيمٌ الْحَوَاشِي: لَاهِرَاءَ، وَلَا نَزْرُ

یعنی: میه دارای پوستی نرم و نازک چونان حریر و سخنی بس دلنشین و لطیف دارد، نه چندان پرسخن است که شنونده را دلتنگ سازد و نه چندان گم‌گوی است که شنونده از فهم سخنش فروماند.

در این شعر، واژه «رخیم» در «رخیم الحواشی» به معنای سخن نرم و نازک و دلنشین است و دلیل بر آن است که ترقیق به معنای نازکی آواز است. اما ترخیم در اصطلاح، حذف حرفهای پایانی لفظ در ندا می‌باشد، مانند: «يَا سَعَا» که در اصل به این صورت «يَا سَعَادُ» بوده است.

وَجَوَّزْنُهُ مُطْلَقًا فِي كُلِّ مَا

أَنْتَ بِأَلْهَاءِ، وَالَّذِي قَدْ رُخِّمًا

بِحَذْفِهَا وَفَزَهُ بَعْدُ، وَاحْظُلَا

تَرْخِيمَ مَا مِنْ هَذِهِ أَلْهَاءِ قَدْ خَلَا

إِلَّا الرُّبَاعِيَّ فَمَا فَوْقَ، الْعَلَمُ،

دُونَ إِضْرَافَةٍ، وَإِسْنَادِ مُتَمِّ

لا یخلو المنادی من أن یكون مؤنثاً بالهاء، أو لا؛ فإن كان مؤنثاً بالهاء جاز ترخیمه مطلقاً، ای: سواء كان علماً، ک «فَاطِمَةَ» أو غیر علم، ک «جَارِيَةَ» زائداً علی ثلاثة أَحْرَفٍ کما مثل، أو [غیر زائد] علی ثلاثة أَحْرَفٍ، ک «شَاة» فتقول: «يَا فَاطِمَةَ، وَيَا جَارِيَةَ، وَيَا شَا» ومنه قولهم: «يَا شَا اذْجِنِي»، [أی: أقيمی] بحذف تاء التأنيث للترخيم، ولا یحذف منه بعد ذلك شيء آخر، وإلی هذا أشار بقوله:

«وَجَوَّزْنُهُ» إلی قوله «بَعْدُ».

وأشار بقوله: «وَاحْظَلَا - الخ» إلى القسم الثاني، وهو: ما ليس مؤنثاً بالهاء، فذكر أنه لا يُرْحَمُ إلا [بثلاثة] بشروط:

الأول: أن يكون رُبَاعِيًّا فأكثر.

الثاني: أن يكون عَلَمًا.

الثالث: أن لا يكون مركباً: تركيب إضافة، ولا إسنادٍ.

وذلك كـ «عُثْمَانُ، وَجَعْفَرٌ»؛ فتقول: «يَا عُنْمُ، وَيَا جَعْفَ».

وَحَرَجَ ما كان على ثلاثة أحرف، كـ «زيد، وعمرو» وما كان [على أربعة أحرف] غَيْرَ عَلَمٍ، كـ «قائم، وقاعد»، وما رُكِّبَ تركيب إضافة، كـ «عبد شمس» وما رُكِّبَ تركيب إسنادٍ، **نحو:** «شَابَ قَرْنَاهَا»؛ فلا يُرْحَمُ شيء من هذه.

وأما ما رُكِّبَ تركيب مَزَجٍ فَيُرْحَمُ بحذف عَجْزِهِ، وهو مفهوم من كلام المصنف؛ لأنه لم يُحْرِجْهُ، فتقول فيمن اسمه «معدى كرب»: «يَا مَعْدِي».

به طور کلی ترخیم را در مورد هر منادایی که با هاء مؤنث شده جایز بدان. و حروف آن منادایی را که به حذف هاء ترخیم شده پس از حذف هاء کامل بیاور «و غیر از هاء حرف دیگری از آن حذف نمی شود». و از ترخیم منادایی که مجرد از این هاء باشد، جلوگیری کن، مگر اینکه علم چهار حرفی یا بیشتر بوده، و مرکب اضافی و همچنین مرکب اسنادی نباشد.

ترخیم در مورد هر اسم منادایی که دارای تاء تأنیث باشد، جایز است، اعم از اینکه منادی عَلَمٌ باشد «مانند: فاطمة» و یا علم نباشد «مانند: جَارِيَةٌ»، و خواه بیشتر از سه حرف باشد «مانند: فاطمة و جَارِيَةٌ» و چه بیشتر از سه حرف نباشد، مانند: «شاة» که در تمام این موارد ترخیم منادی جایز است.

ناگفته نماند منادایی که دارای تاء تأنیث است پس از ترخیم باید به

صورت کامل عنوان شود و غیر از تاء تأنیث حرف دیگری از آن حذف نخواهد شد، مانند: «عَقْنَبَاةٌ» که گفته می‌شود: «يَا عَقْنَبَا»^(۱) همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

لا يخلو المنادی من أن يكون مؤنثاً

هرگاه منادی به تاء تأنیث پایان پذیرد، ترخیم آن در موارد زیر جایز است:

۱ - عَلَمٌ باشد، مانند: «فَاطِمَةٌ» که مرخّم آن بدین شکل «يَا فَاطِمَةَ» آورده می‌شود.

۲ - عَلَمٌ نباشد، مانند: «جَارِيَةٌ» که مرخّم آن به این صورت «يَا جَارِيَةَ» عنوان می‌گردد.

۳ - بیش از سه حرف داشته باشد، مانند: «فَاطِمَةٌ وَ جَارِيَةٌ».

۴ - دارای سه حرف باشد، مانند: «شَاةٌ» که مرخّم آن بدین صورت «يَا شَاةً» آورده می‌شود، چنانکه عرب زبان گوید: «يَا شَاةً اذْجِنِي - ای گوسفند در خانه بمان».^(۲)

در مثالهای بالا، تاء تأنیث به هنگام ترخیم حذف می‌شود و پس از آن حرف دیگری از آخر منادای مرخّم، حذف نخواهد شد.

جناب مصنّف در عبارت «وَجَوْزَنَةٌ ... بَعْدُ» به این نکته اشاره نموده‌اند و همچنین در عبارت «وَاحْظَلَا ...» به منادایی که به تاء تأنیث ختم نشود، اشاره نموده و گفته‌اند:

۱- وصف برای عقاب و به معنای تیز چنگال است.

۲- «دَجَنَتِ الشَّاةُ فِي الْبَيْتِ تَدْجُنُ دُجُونًا» یعنی: گوسفند پرواری شد در آغل ماند و باگله به چرانرفت.

هرگاه منادی به تاء تأنیث ختم نشود، به سه شرط ترخیم می‌شود:

۱- چهار حرفی و یا بیشتر از آن باشد.

۲- عَلم باشد.

۳- مرکب اضافی یا مرکب اسنادی نباشد، مانند: «عُثْمَان» و «جَعْفَر» که

مرخّم آن دو بدین صورت «يَا عَثْمَ» و «يَا جَعْفَ» آورده می‌شود.

ناگفته نماند ترخیم در موارد زیر جریان نخواهد داشت:

۱- اسمهای سه حرفی، مانند: «زید» و «عمرو».

۲- اسمهای چهار حرفی غیر علم، همانند: «قَائِم» و «قَاعِد».

۳- علمهای مرکب اضافی، مانند: «عبد شمس».

۴- علمهای مرکب اسنادی، همانند: «شَابَ قَرْنَاها».

آنگاه جناب شارح می‌فرماید:

وَأَمَّا مَا رُكِّبَ تَرْكِيْبَ مَرْجٍ فَيُرَخِّمُ

از مفهوم کلام جناب مصنف چنین دریافت می‌شود که علم مرکب مزجی

را می‌توان با حذف قسم دوّم آن مرخّم ساخت، چه آنکه جناب مصنف در

کلام خویش آن را از قاعده ترخیم بیرون نساخته‌اند. بنابراین کسی که

«مَعْدِي كَرَب»^(۱) نام دارد در مورد منادای مرخّم آن گفته می‌شود: «يَا مَعْدِي».

وَمَعَ الْآخِرِ اخْذِفِ الَّذِي تَلَا

إِنْ زَيْدًا لَيْنًا سَاكِنًا مُكْمَلًا

۱- نام مردی است مرکب از «معدی» به کسر دال و سکون یاء بر وزن «ترمی»

و از «کرب» بر وزن «فرس».

أَرْبَعَةً فَصَاعِدًا، وَالْخُلْفُ - فِي

وَإِوٍ وَيَاءٍ بِيَهُمَا فَتَحٌ - قَفِي

أى: يجب أن يُحذف مع الآخر ما قبله إن كان زائداً لَيِّنًا، أى: حرف لين، ساكنًا، رابعاً فصاعداً، وذلك **نحو:** «عُثْمَانُ، وَمَنْصُورٌ، وَمِسْكِينٌ»؛ فتقول: «يَا عَثْمُ، وَيَا مَنْصُ، وَيَا مِسْكَ»؛ فإن كان غير زائداً، كمختار، أو غير لين، كقَمَطِرٍ، أو غير ساكن، كقَنْوَرٍ، أو غير رابع كمَجِيدٍ - لم يجز حذفه، فتقول: يَا مُخْتَا، [وَيَا قِمَطُ،] وَيَا قَنْوُ، وَيَا مَجِي، وأما فِرْعَوْنُ ونحوه - وهو ما كان قبل واوه فتحة، أو قبل يائه فتحة، كغُرْنَيْقِي - ففيه خلاف؛ فمذهب الفراء والجزمي أنهما يعاملان معاملة مسكينين وَمَنْصُورٍ؛ فتقول - عندهما - يَا فِرْعَ، وَيَا غُرْنَ، ومذهب غيرهما من النحويين عَدَمُ جواز ذلك؛ فتقول - عندهم - يَا فِرْعَوُ، وَيَا غُرْنِي.

و با حرف آخر، حرف پیش از آن را حذف کن در صورتی که: زاید، لین، ساکن و کامل کننده چهار حرف به بالا باشد. و در مورد حذف واو و یایی که فتحة ای پیش از آنها باشد، اختلاف است.

جناب شارح در مورد توضیح شعر بالا می فرمایند:

أى: يجب أن يُحذف مع الآخر ما

حذف حرف پیش از آخر به همراه حرف آخر با شروط زیر واجب است:

۱- حرف پیش از آخر زاید باشد.

۲- حرف لین باشد.

۳- ساکن باشد.

۴- در مرتبه چهارم به بالا باشد، مانند: «عُثْمَانُ، مَنْصُورٌ و مِسْكِينٌ» که

منادای مرخّم آنها «يَا عَثْمُ، يَا مَنْصُ و يَا مِسْكَ» است.

اما حذف پیش از آخر در منادای مرخّم همراه با حرف آخر در آن زیر صحیح نخواهد بود.

۱- حرف پیش از آخر زاید نباشد، مانند: «مُخْتَار».

۲- حرف لین نباشد، مانند: «قِمَطْر» - شتر قوی و فربه، مرد کوتاه قامت - کتابدان، کنده که به پای مجرمان بندند و ظرف شکر».

۳- ساکن نباشد، مانند: «قَنَوْر» - بدخوی».

۴- در مرتبه چهارم به بالا باشد، مانند: «مَجِيد».

بنابراین در مورد واژه‌های بالا نمی‌توان گفت: «يَا مُخْتَا، يَا قِمَطُ، يَا قَنَوُّ و يَا مَجِي».

در مورد حذف حرف پیش از آخر منادایی که واو یا یاء ماقبل مفتوح باشد، میان نحویان اختلاف نظر وجود دارد، مانند: «فِرْعَوْنُ» و «عُرْنَيْقُ - کلنگ».

جناب فَرّاء بر این عقیده‌اند که با این الفاظ همانند «مِسْكِين و مَنصُور» رفتار می‌شود و منادای مرخّم آنها «يَا فِرْعَ» و «يَا عُرْنَ» است. اما دیگر نحویان کاربرد مزبور را جایز ندانسته و در منادای مرخّم واو و یاء را به همراه حرف آخر حذف نموده و به این صورت «يَا فِرْعَوُ» و «يَا عُرْنِي» می‌آورند.

وَالْعَجْزَ أَحْذِفُ مِنْ مُرَكَّبٍ، وَقَلُّ

تَرْخِيمُ جُمْلَةٍ، وَذَا عَمْرٌو نَقَلُ

تَقَدَّمَ أَنَّ الْمَرْكَبَ تَرْكِيْبَ مَرْجٍ يُرْخَمُ، وَذَكَرْنَا أَنَّ تَرْخِيمَهُ يَكُونُ بِحَذْفِ عَجْزِهِ؛ فَتَقُولُ فِي «مَعْدِي كَرْب»: يَا مَعْدِي، وَتَقَدَّمَ أَيْضاً أَنَّ الْمَرْكَبَ تَرْكِيْبَ إِسْنَادٍ لَا يُرْخَمُ، وَذَكَرْنَا أَنَّهُ يَرْخَمُ قَلِيلاً، وَأَنَّ عَمْرًا - يَعْنِي سَبِيوِيَه، وَهَذَا اسْمُهُ، وَكُنِيْتَهُ: أَبُو بَشْرِ، وَسَبِيوِيَه: لَقَبُهُ - نَقَلَ ذَلِكَ عَنْهُمْ، وَالَّذِي نَصَّ عَلَيْهِ سَبِيوِيَه فِي بَابِ التَّرْخِيمِ أَنَّ ذَلِكَ

لا يجوز، وفهم المصنف عنه من كلامه في بعض أبواب النسب جَوَازَ ذَلِكَ؛ فتقول في «تَأَبَّطَ شَرًّا»: «يَا تَأَبَّطَ».

قسمت آخر علم مرکب را حذف کن، و ترخیم جمله اندک است و ترخیم مزبور را جناب سیبویه از عرب زبان نقل کرده‌اند.

پیش از این گفتیم که علم مرکب مزجی، ترخیم می‌شود. اینک جناب مصنف یادآوری می‌کنند که علم مرکب مزجی با حذف قسمت اخیر خود ترخیم می‌شود. بنابراین در مورد منادای مرخم «مَعْدِي كَرَب» می‌گویند: «يَا مَعْدِي».

و همچنین پیش از این گفتیم که علم مرکب اسنادی ترخیم نمی‌شود. اینک جناب مصنف یادآوری می‌کنند که ترخیم در مورد علم مرکب اسنادی، بسیار اندک است و عمرو - مکتی به ابوبشر و ملقب به سیبویه - کاربرد آن را از عرب زبان نقل نموده‌اند.

ناگفته نماند جناب سیبویه در باب ترخیم به صراحت ترخیم علم مرکب اسنادی را جایز ندانسته‌اند، اما جناب مصنف جواز کاربرد مزبور را از سخن وی در برخی از ابواب نسب چنین دریافت نموده‌اند. بر اساس این اندیشه و تفکر در مورد منادای مرخم «تَأَبَّطَ شَرًّا» گفته می‌شود: «يَا تَأَبَّطَ».

وَإِنْ نَوَيْتَ - بَعْدَ حَذْفٍ - مَا حُذِفَ

فَالْبَاقِي اسْتَعْمِلْ بِمَا فِيهِ أَلِفٌ

وَاجْعَلْهُ - إِنْ لَمْ تَنْوِ مَحْذُوفًا - كَمَا

لَوْ كَانَ بِالْآخِرِ وَضَعًا ثُمَّ

فَقُلْ عَلَى الْأَوَّلِ فِي ثَمُودَ: «يَا

ثَمُو»، و«يَا ثَمِي» عَلَى الثَّانِي يَا

يجوز في المرخّم لغتان؛ إحداهما: أن يُنَوَى المحذوفُ منه، والثانية: أن لا يُنَوَى، ويعبر عن الأولى بلغة مَنْ ينتظر الحرف، وعن الثانية بلغة مَنْ لا ينتظر الحرف.

فإذا رَحِّمْتَ على لغة مَنْ ينتظر تركت الباقي بعد الحذف على ما كان عليه: من حركة، أو سكون؛ فتقول في «جَعْفَرٍ»: «يَا جَعْفَ» وفي حَارِثٍ: «يَا حَارِ»، وفي «قِمَطْرٍ»: «يَا قِمَطْ».

وإذا رَحِّمْتَ على لغة مَنْ لا ينتظر عَامَلْتَ الآخِرَ بما يُعَامَلُ به لو كان هو آخِرَ الكلمةِ وَضَعًا، فَنَبِّئِهِ على الضم، وتعامله معاملةً الاسمِ التامِّ: فتقول: «يَا جَعْفَ»، ويا حَارَ، ويا قِمَطْ» بضم الفاء والراء والطاء.

وتقول في «ثمود» على لغة مَنْ ينتظر الحرف: «يَا ثَمُو» بواو ساكنة، وعلى لغة مَنْ لا ينتظر تقول: «يَا ثَمِي» فتقلب الواو ياء والضمّة كسرةً؛ لأنك تعامله مُعَامَلَةً الاسمِ التامِّ، ولا يوجد اسم معرب آخره واو قبلها ضمة إلا ويجب قلب الواو ياء والضمّة كسرة.

هرگاه حرف محذوف را پس از حذف در نیت داشته باشی، بقیه لفظ را با حرکتی که در آخرین حرف کلمه مألوف و معهود است به کار ببری، و چنانچه حرف محذوف را در نیت نداشته باشی، بقیه لفظ را به گونه‌ای قرار بده که گویی از جهت وضع با آخرین حرف خود تمام شده است. پس بنابر وجه اول «حرف محذوف در نیت گرفته شود» در «ثمود» بگو: «يَا ثَمُو» و بنابر وجه دوم «حرف محذوف در نیت گرفته نشود» با آوردن حرف یاء، بگو: «يَا ثَمِي».

هرگاه حرف محذوف را پس از ترخیم در نیت بگیرید، در این صورت بقیه واژه به حالت قبل از حذف آورده می‌شود به این بیان که حرکت حرف آخر به همان صورت باقی می‌ماند و اگر حرف آخر از حروف باقی مانده حرف عله باشد باید بدون اعلال آورده شود، مانند: «یاء» در «غُرْنَى»، زیرا بنابر آنکه حرف آخر «قاف» در تقدیر گرفته شود، «یاء» وسط کلمه محسوب می‌گردد.

و چنانچه حرف محذوف را در نیت نگیریم پس از حذف، حروف باقی مانده واژه جداگانه فرض می‌شود چنانکه گویی از آغاز به همین صورت وضع شده است. بنابراین حرف آخر از حروف باقی مانده را می‌توان اعلال کرد، اگر حرف عله باشد.

پس بنابر لغت اوّل «حرف محذوف در نیت گرفته شود» در ترخیم «ثَمُود» می‌گوییم: «یا ثَمُو» که واو در این حالت اعلال نمی‌شود و همچون قبل از ترخیم به صورت ساکن آورده می‌شود. اما بنابر لغت دوم «که حرف محذوف در نیت نباشد» در مورد ترخیم «ثَمُود» می‌گوییم: «یا ثَمِی» که در اصل «یا ثَمُو» بوده، آنگاه واو به یاء قلب گردید، زیرا در کلام عرب اسم معربی وجود ندارد که آخرش واو ماقبل مضموم باشد، جز اسماء ستة در حال رفع، مانند: «أَبُوهُ - أَخُوهُ» همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

يجوز في المرخّم لغتان: إحداهما: أن يُنَوَى

در مورد منادای مرخّم، دو کاربرد جایز است:

۱ - حرف محذوف در نیت باشد. این کاربرد بر اساس لغت و زبان کسانی است که حرف محذوف را در نظر دارند.

۲ - حرف محذوف در نیت نباشد. این کاربرد بر اساس لغت و زبان کسانی

است که حرف محذوف را در نظر ندارند.

هرگاه منادی - بنابر کاربرد لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر می‌گیرند - ترخیم گردد، حرکت یا سکون حرف پیش از حرف محذوف آن به همان حالت باقی می‌ماند، مانند: «جَعْفَر، حَارِثُ وَقِمَطْرُ» که منادای مرخم آنها بر اساس کاربرد فوق بدین صورت «يَا جَعْفَ، يَا حَارِ، وَيَا قِمَطْ» آورده می‌شود. و چنانچه منادی - بنابر کاربرد لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر نمی‌گیرند - ترخیم شود، با حرف پیش از حرف محذوف آن همچون حرف آخر لفظ رفتار می‌شود به گونه‌ای که گویی منادی تام بوده و چیزی از آن حذف نشده است. بر اساس این کاربرد منادی مرخم مبنی بر ضم خواهد بود، مانند: «يَا جَعْفُ، يَا حَارْ وَيَا قِمَطْ».

سپس جناب شارح می‌فرماید:

و تقول في «ثمود» على لغة من
 ناگفته نماند در مورد منادای مرخم «ثمود» بنابر لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر دارند، «يَا ثَمُو» - با واو ساکن - و بنابر لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر ندارند، «يَا ثَمِي» - با یاء - است.

در منادای مرخم اخیر، واو به یاء و ضمه قبل از آن به کسره قلب گردیده، زیرا با آن همچون لفظی تام و ترخیم نشده رفتار می‌شود و در زبان عرب هیچ اسم معرب مختوم به واو ماقبل مضموم یافت نمی‌گردد مگر اینکه واو آن به یاء و ضمه پیش از آن به کسره قلب می‌شود.

وَالْتَرَمِ الْأَوَّلَ فِي كَمُسْلِمَةَ

وَجَوِّزِ الْوَجْهَيْنِ فِي كَمَسْلِمَةَ

إذا رُحِّمَ ما فيه تاء التأنيث - للفرق بين المذكر والمؤنث، كمُسْلِمَةٍ - وجب ترخيمُهُ على لغة مَنْ ينتظر الحرف؛ فتقول: «يا مُسْلِمٍ» بفتح الميم، ولا يجوز ترخيمُهُ على لغة مَنْ لا ينتظر [الحرف] فلا تقول: «يا مُسْلِمٌ» - بضم الميم - لئلا يلتبس بندااء المذكر.

وأما ما كانت فيه التاء لا للفرق، فيرخم على اللغتين؛ فتقول في «مُسْلِمَةٍ» عَلَمًا: «يا مُسْلِمٌ» بفتح الميم وضمها.

وجه نخست «حرف محذوف در نیّت باشد» رادر مورد لفظی مانند: «مُسْلِمَةٍ - واجب بدان، و هر دو وجه «حرف محذوف در نیّت باشد یا در نیّت نباشد» را در مورد لفظی همچون: «مُسْلِمَةٍ» جایز بدان.

در مورد اسمی که به تاء فارقه «تایی که برای جدا سازی مذکر از مؤنث آورده می شود» ختم شود، «مانند: مُسْلِمَةٍ» تنها وجه اول «در نیّت گرفتن حرف محذوف» کاربرد دارد، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می فرمایند:

إذا رُحِّمَ ما فيه تاء التأنيث - للفرق بين
در مورد منادای مؤنثی که تاء تأنیث در آن به منظور جدا سازی مذکر از مؤنث باشد، واجب است با لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر می گیرند، ترخیم شود، مانند: «مُسْلِمَةٍ» که در مورد منادای مرخّم آن می گویند: «یا مُسْلِمٍ» و ترخیم آن بنابه لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر نمی گیرند جایز نیست، و بر این اساس نمی توان گفت: «یا مُسْلِمٍ» تا با منادای مرخّم مذکر اشتباه نشود.

و چنانچه تاء در منادی به منظور جدا سازی مذکر از مؤنث نباشد، منادی با هر دو لغت - چه بر اساس لغت و زبان کسانی که حرف محذوف را در نظر

نمی‌گیرند و چه با معیار کسانی که حرف محذوف را در نظر می‌گیرند - ترخیم می‌شود، مانند اسم علم «مَسْلَمَةٌ» که در مورد منادای مرخّم آن «يَا مَسْلَمَةُ» فتح و ضم میم هر دو جایز است.

وَلَا ضُّطْرَارٍ رَخَّ مُوَا دُونَ نِدَا

مَا لِنِدَا يَصْلُحُ نَحْوُ أَحْمَدَا

قد سبق أن الترخيم حذفٌ أواخرِ الكلمِ في النداء، وقد يُحذفُ للضرورةِ آخرُ الكلمةِ في غيرِ النداء، بشرطِ كونها صالحةً للنداء، كـ«أَحْمَدَا» ومنه قوله:

لِنِعْمِ الْفَتَى تَعَشَوْا إِلَى ضَوْءِ نَارِهِ

طَرِيفُ بِنِ مَالٍ لَيْلَةَ الْجُوعِ وَالْخَصْرِ

أى: طريف بن مالك.

اسمی را که برای منادی واقع شدن صلاحیت و شایستگی دارد، بی‌آنکه منادی باشد به سبب ضرورت ترخیم نموده‌اند، مانند: «أَحْمَدَا».

ترخیم ویژه منادی است اماگاه برای ضرورت شعری اسمی را که منادی نیست، ترخیم می‌شود به شرط اینکه برای منادی واقع شدن صلاحیت داشته باشد و این قسم از ترخیم، ترخیم ضرورت نامیده می‌شود، همچنانکه جناب شارح در این ارتباط می‌فرمایند:

قد سبق أن الترخيم حذفٌ أواخرِ الكلمِ فى

پیش از این در مورد تعریف ترخیم گفتیم که: ترخیم حذف حرفهای آخر لفظ در ندا است. گاه بر اساس ضرورت شعری حرف آخر واژه در غیر ندا حذف می‌گردد به شرط اینکه آن اسم برای منادی واقع شدن صلاحیت داشته باشد، مانند: «أَحْمَدَا».

شعری که اینک عنوان می‌شود، از مصادیق همین قسم «ترخیم ضرورت»
به شمار می‌آید:

لَنِعَمَ الْفَتَى تَغْشُوْا اِلَى ضَوْءِ نَارِهِ

طَرِيفُ بِنُ مَالٍ لَيْلَةَ الْجُوعِ وَالْخَصْرِ

یعنی: طریف پسر مالک نیکو جوانمردی است که در شب گرسنگی و
سرمازدگی فروغ آتش وی را به منظور پذیرایی از مهمان می‌بینی.

در این شعر، واژه «مَالٍ» در اصل «مَالِكٍ» بوده و برای ضرورت ترخیم شده با
توجه به اینکه منادی نیست اما صلاحیت منادی واقع شدن را دارد.

الحمد لله رب العالمين

قم - سید علی حسینی

زمستان: ۱۳۸۱

﴿فهرست﴾

۵.....	مقدمه.....
۷.....	حروف الجرّ
۷.....	حروف جاژه و مسائل مربوط به آن.....
۸.....	علّت نامگذاری.....
۱۵.....	حروفی که به اسم ظاهر اختصاص دارند.....
۲۲.....	معانی حروف جاژه.....
۲۷.....	معانی برخی از حروف جاژه.....
۳۰.....	معانی برخی دیگر از حروف جاژه.....
۳۶.....	معانی باء جاژه.....
۳۹.....	معانی برخی از حروف جاژه.....
۴۱.....	معانی کاف جاژه.....
۴۴.....	گاه برخی از این حروف به صورت اسم عنوان می‌شوند.....
۴۶.....	بحثی پیرامون (مُذ و مَنذ).....
۴۸.....	اتّصال یافتن لفظ «ما» به برخی از این حروف.....
۵۰.....	وقوع مای زائده بعد از رُبّ و کاف.....
۵۳.....	حذفِ رُبّ.....
۵۵.....	آیا حذف غیر رُبّ قیاسی است؟.....
۵۸.....	الإضافة
۵۸.....	اضافه و احکام مربوط به آن.....
۶۰.....	عامل در مضاف الیه چیست؟.....
۶۱.....	انواع اضافه.....
۶۱.....	معیار تقدیر.....
۶۵.....	اضافه لفظی و معنوی.....
۶۹.....	ورود الف و لام بر مضاف.....
۷۲.....	حکم مضاف هرگاه تشبیه و یا جمع باشد.....
۷۴.....	تغایر بین مضاف و مضاف الیه.....
۷۷.....	کسب تذکیر و تأنیث.....

- برخی از اسمها پیوسته اضافه می‌شوند..... ۸۰
- برخی از اسمهای دائم الاضافه به اسم ظاهر اضافه نمی‌شوند..... ۸۳
- اضافه شدن دو لفظ «حَيْثُ وَاذُ» به جمله..... ۸۸
- جریان داشتن دو وجه در مورد مشابه اذ..... ۹۳
- لزوم اضافه شدن اذ به جمله فعلیه..... ۹۷
- لازم الاضافه بودن دو لفظ «کلا و کلتا»..... ۹۸
- لازم الاضافه بودن «أَيَّ»..... ۱۰۲
- تقسیم آی..... ۱۰۳
- اضافه شدن برخی دیگر از اسمها..... ۱۰۶
- بیان يك نکته ادبی..... ۱۱۱
- حالات اعراب..... ۱۱۲
- حالت بناء..... ۱۱۵
- حذف مضاف..... ۱۱۷
- حذف مضاف و باقی نهادن مضاف إليه به حالت مجرور..... ۱۱۹
- حذف مضاف إليه و باقی نهادن مضاف إليه به حالت خود..... ۱۲۱
- فاصله شدن بین مضاف و مضاف إليه..... ۱۲۶
- ایجاد فاصله میان مضاف و مضاف إليه به قسم..... ۱۲۹
- المضاف إلى ياء المتكلم**..... ۱۳۴
- حکم اسمی که به ياء متکلم اضافه شود..... ۱۳۵
- إعمال المصدر**..... ۱۴۱
- عملکرد مصدر..... ۱۴۱
- طرح يك سؤال و پاسخ آن..... ۱۴۲
- تعریف اسم مصدر..... ۱۴۸
- چگونگی اعراب تابع مصدر..... ۱۵۷
- إعمال اسم الفاعل**..... ۱۶۰
- عملکرد اسم فاعل..... ۱۶۰
- حکم اوزان مبالغه..... ۱۶۸
- حکم تابع مفعول اسم فاعل..... ۱۷۴
- حکم اسم مفعول..... ۱۷۸
- بیان يك ویژگی..... ۱۷۹

- ۱۸۲.....أبنية المصادر
- ۱۸۲.....اوزان مصادر
- ۱۸۴.....مصدر فعل لازمی که بر وزن فَعَلَ باشد
- ۱۸۷.....مصدر فعل لازمی که بر وزن «فَعَّلَ» باشد
- ۱۸۸.....مصدر غیر قیاسی
- ۱۹۱.....مصدر فعل غیر ثلاثی
- ۱۹۷.....مصدر فَعَّلَ
- ۲۰۲.....انواع مصدر
- ۲۰۲.....مصدر میمی
- ۲۰۳.....مصدر وصفی
- ۲۰۴.....مصدر جعلی
- ۲۰۴.....مصدر تأکیدی
- ۲۰۵.....مصدر نوعی
- ۲۰۵.....مصدر عددی
- ۲۰۶.....مصدر نوعی
- ۲۰۸.....أبنية أسماء الفاعلين والمفعولين والصفات المشبهة بها
- ۲۰۹.....اوزان اسمهای فاعل و مفعول و صفت مشبیه
- ۲۱۴.....شیوه ساختن اسم فاعل
- ۲۱۴.....روش ساختن اسم مفعول
- ۲۱۹.....الصفة المشبهة باسم الفاعل
- ۲۱۹.....صفت مشبیه به اسم فاعل
- ۲۲۳.....بیان يك نکته ادبی
- ۲۲۹.....صفت مشبیه دارای دو حالت است
- ۲۲۹.....حالات معمول صفت مشبیه
- ۲۳۳.....اوزان صفت مشبیه
- ۲۳۵.....التعجب
- ۲۳۶.....تعجب و احکام مربوط به آن
- ۲۳۹.....طرح يك پرسش و پاسخ آن
- ۲۴۱.....حذف متعجب منه
- ۲۴۴.....غیر متصرف بودن فعل تعجب

- ۲۴۶..... شیوه ساختن فعل تعجب.
- ۲۵۱..... تقدیم معمول فعل تعجب بر خود فعل تعجب.
- ۲۵۴..... **نعم وبئس وما جرى مجراهما**
- ۲۵۵..... افعال مدح و ذم.....
- ۲۵۵..... نعم و بئس و آنچه از نظر حکم همانند آن دو است.....
- ۲۵۶..... نگرشی پیرامون فعلهای مدح و ذم.....
- ۲۶۲..... جمع بین فاعل ظاهر و تمییز.....
- ۲۶۴..... وقوع واژه (ما) پس از «نعم و بئس».....
- ۲۶۵..... طرح يك سؤال و پاسخ آن.....
- ۲۶۶..... جایگاه اسم مخصوص.....
- ۲۶۸..... حذف اسم مخصوص.....
- ۲۶۹..... حکم (سَاءَ) و (فَعْلٌ).....
- ۲۷۲..... نگرشی پیرامون (حَبْدًا).....
- ۲۷۶..... طرح يك سؤال و پاسخ آن.....
- ۲۷۸..... بیان يك نکته ادبی.....
- ۲۷۹..... **أفعل التفضیل**.....
- ۲۷۹..... أفعل تفضیل و احکام مربوط به آن.....
- ۲۸۰..... شیوه ساختن أفعل تفضیل.....
- ۲۸۴..... حالات افعال تفضیل.....
- ۲۸۶..... طرح يك سؤال و پاسخ آن.....
- ۲۸۸..... حکم افعال تفضیل هرگاه با «أل» همراه گردد.....
- ۲۹۶..... طرح يك سؤال و پاسخ آن.....
- ۳۰۲..... نحوه عمل افعال تفضیل.....
- ۳۰۷..... **التَّوَابِع - النَّعْت**.....
- ۳۰۷..... توابع.....
- ۳۰۸..... نعت.....
- ۳۰۸..... تعریف تابع.....
- ۳۰۹..... نعت و احکام مربوط به آن.....
- ۳۱۱..... موارد کاربرد نعت.....
- ۳۱۹..... نگرشی پیرامون نعت مؤول به مشتق.....

- ۳۲۱ پیوست مواردی دیگر
- ۳۲۲ آیا جمله می تواند نعت واقع شود؟
- ۳۲۸ طرح يك پرسش و پاسخ آن
- ۳۲۹ نعت واقع شدن مصدر
- ۳۳۰ حکم نعت متعدد
- ۳۳۸ حذف منعوت
- ۳۴۰ التَّوکید
- ۳۴۰ تأکید و احکام مربوط به آن
- ۳۴۴ تعریف تأکید شمول
- ۳۴۹ تأکید نمودن اسم نکره
- ۳۵۳ تأکید نمودن ضمیر به وسیله نَفْس و عَيْن
- ۳۵۴ تعریف تأکید لفظی
- ۳۶۰ العطف
- ۳۶۰ عطف
- ۳۶۱ تعریف عطف بیان
- ۳۶۳ وجه تشابه بین عطف بیان و صفت
- ۳۶۴ وجه تخالف بین عطف بیان و صفت
- ۳۶۸ مسأله نخست
- ۳۶۹ مسأله دوّم
- ۳۷۲ عطف النَّسق
- ۳۷۲ عطف نسق
- ۳۷۹ طرح يك پرسش و پاسخ آن
- ۳۸۰ نگرشی پیرامون فاء عاطف
- ۳۸۳ بحثی پیرامون حَتَّى
- ۳۸۹ طرح يك سؤال و پاسخ آن
- ۳۹۲ موارد کاربرد اَوْ
- ۳۹۴ بیان چند نکته ادبی
- ۳۹۶ بحثی پیرامون (لَكِنَّ)
- ۳۹۷ نگرشی پیرامون (لَا)
- ۴۰۰ نگرشی پیرامون بَلْ

- ۴۰۷ عطف بر ضمیر مجرور متصل.
- ۴۱۵ بیان يك نکته ادبی.
- ۴۱۹ بدل و احکام مربوط به آن.
- ۴۱۹ **البدل**
- ۴۱۹ تعریف بدل.
- ۴۲۳ اقسام بدل
- ۴۲۴ تقسیم بدل مبین
- ۴۲۶ طرح يك پرسش و پاسخ آن
- ۴۲۷ طرح پرسشی دیگر
- ۴۲۹ بیان يك نکته ادبی
- ۴۳۳ **النّداء**
- ۴۳۳ منادی و احکام ویژه آن
- ۴۳۹ اقسام منادی
- ۴۵۲ احکام توابع المنادی
- ۴۵۲ احکام تابع منادی
- ۴۵۷ طرح يك پرسش و پاسخ آن
- ۴۶۳ **المنادی المضاف إلى ياء المتكلم**
- ۴۶۳ منادای مضاف به ياء متکلم
- ۴۶۷ **أسماء لازمت النّداء**
- ۴۶۸ الفاظی که همواره منادی واقع می شوند
- ۴۷۰ **الاستغاثة**
- ۴۷۰ منادای مستغاث
- ۴۷۵ **النّدبة**
- ۴۷۵ منادای مندوب و احکام مربوط به آن
- ۴۸۵ **التّرخيم**
- ۴۸۵ ترخیم و مسائل مربوط به آن
- ۴۸۵ تعریف ترخیم
- ۴۹۹ **فهرست**